

- ویژه‌ی زنان: سهمیه بندی، مقالات و سمینار کلن • برنامه‌های ایجابی و سهمیه بندی جنسیتی • مسئله مرد و ترازدی مادر اودیب و... • مارکسیسم و فمینیسم • مبارزه با هم‌جنسگرا ستیزی • دگر جنسگرایی اجباری • مدل چینی توسعه و نئولیبرال‌های کلاش
- وطنی • درس‌هایی از انتخابات سال ۲۰۰۴ آمریکا • مقاومت در برابر اشغال در عراق و فلسطین • خاورمیانه به یک «ماندلای فلسطینی» نیاز دارد • «تغییر جهان بدون کسب قدرت» شعار جدید چپ‌پاس • بوسه‌های گرم تهران برای گروه‌گان‌های ما • در مکزیک، زاناتیست‌ها به سازمان‌دهی سرزمین شورشی‌شان می‌پردازند • معنای گفت و شنود • گفت و گوی آرش با تراب تالت، بیژن حکمت، مهرداد باناغلی، شهاب برهان، فرزین بسته جانی، سعید رحمان و فریبرز سجری • اتحاد جمهوری خواهی! دست‌آورد چپ یا گامی به سوی انحلال طللی؟! • «مشروطه ایرانی و پیش زمینه‌های نظریه ولایت فقیه» و... • «سرزمین موعود»، گفت و گو با اموس کیتایی • «نه زیستن و نه مرگ» خاطرات ایرج مصداقی از ده سال زندان • نقد و شعر و گزارش و...

<http://dialogt.de/>



## دایره‌ی ستم‌دیدگی فقرا هر روز تنگ‌تر می‌شود



زلزله و طغیان اقیانوس هند، در روزهای آخر سال ۲۰۰۴، فاجعه‌ای عظیم برای بشریت، به ویژه کشورهای آسیب دیده‌ی آسیای جنوب شرقی بود. بیش از صد هزار نفر جان خود را از دست دادند بی آن که رقم تلفات هرگز معلوم گردد. شمار بیشتری برای سال‌ها از هستی ساقط شدند. و آثار تخریبی همه‌جانبه‌ی این مصیبت عظیم جبران‌ناپذیر باقی خواهد ماند. وجدان بشریت سال‌ها از سوگواری خارج نخواهد شد.

در حاشیه‌ی این حادثه‌ی هولناک چند نکته را می‌توان به یاد سپرد:

\* مردم جهان غرب با بسیج و حساسیت چشم‌گیر و ارزنده‌ای واکنش نشان دادند. شاید از جمله به این دلیل که خود نیز مستقیماً درد را چشیدند و داغدار شدند. در هر حال همبستگی شگفتی که مردم جهان به ویژه در کشورهای ثروت‌مند و متمکن نشان دادند (به طوری که در مواردی دولت‌هاشان را در بن‌بست قرار داد) سطحی عالی از همبستگی انسانی را که کمتر سابقه داشته نشان می‌دهد. این روحیه‌ی عظیم بشری که مرزها و نژادها را در می‌نوردد مایه‌ی امید و پرتویست که ظلمات کنونی را روشن می‌کند و به ما نوید دنیای دیگری مبنی بر برادری و محبت متقابل می‌دهد.

\* ناهماهنگی رشد بین کشورها که دیگر مقایسه بین مناطق عقب مانده و پیش‌رفته را دشوار ساخته باعث شده که منطقه‌ی اقیانوس هند از دستگاه هشدار دهنده‌ی چنین زلزله‌ای برخوردار نباشد حال آن که در اقیانوس آرام و اطلس وجود دارد. انسان‌ها در این مناطق آسیب‌پذیر به مراتب از حیوانات بی‌دفاع‌تر بوده‌اند. حیوانات با غریزه‌ی طبیعی‌شان غالباً از دریا دور شده بودند.

\* زمین‌های ساحلی و جنگل‌ها را در سال‌های اخیر، سرمایه‌داران خارجی و محلی به بهای اندک خریده و بی‌هیچ رویه‌ی علمی به پلاژ و هتل تبدیل کرده‌اند لذا تلفات فراوان به بار آمده است. گفته می‌شود که در این مناطق، سنت کهن بر این بوده که مناطق مسکونی چندین کیلومتر از سطح دریا فاصله داشته باشد، ولی آزمندی‌های سرمایه‌داری که امروز در همه جای دنیا طبیعت و زندگی انسان‌ها را فدای منافع‌اش می‌کند راه را برای افزایش زیان‌های وحشت‌انگیز هموار کرده است.

امروز هم سرمایه‌داران چه با بالا رفتن سهام در بورس‌های بیمه و چه با فرصت تازه‌ای که برای «بازسازی» مناطق پیدا شده است خوشحال‌اند. بدهی کشورهای آسیب‌دیده را «تخفیف» داده‌اند تا اعتبار بدهند و بگیرند. دایره‌ی ستم‌دیدگی فقرا هر روز تنگ‌تر می‌شود تا زمانی که این مناسبات ظالمانه منفجر گردد.

به میلیون‌ها مردم آسیب‌دیده‌ی آسیای جنوب شرقی باید کمک برسد و خوشبختانه بسیج وسیعی در جریان است، اما، چه کسی می‌تواند از سرنوشتی که برای زلزله‌زدگان بم پیش چشم‌مان رخ داده، نترسد و نگران آن نباشد...



## ویژه‌ی زنان: سهمیه‌بندی، مقالات و سمینار گُلن

- ۴- در باب مشارکت زنان
- ۵- سهمیه‌بندی، زنان
- ۶- سهمیه‌بندی زنان قدمی کوچک در راه رسیدن به برابر حقوقی
- ۸- سهمیه‌بندی زنان و دیدگاه‌های مخالفان
- ۱۰- سهمیه‌بندی یکی از کارکردهای عملی
- ۱۱- سهمیه‌بندی تلاشی است جدی
- ۱۱- تأثیرات متفاوت سهمیه‌بندی
- ۱۳- برنامه‌های ایجابی و سهمیه‌بندی جنسیتی
- ۱۹- پذیرش ۵۰ درصد حق شرکت زنان
- ۲۲- پاریته (parite) چیست؟
- ۲۴- مخالفت یا هم‌دستی: گفت و گو با کاترین تروتمن برگردان: نجمه موسوی
- ۲۶- مسئله مرد و ترازوی مادر اودیپ و ...
- ۳۰- در زیر سقف امن خانه ما ...
- ۳۲- مارکسیسم و فمینیسم هربرت مارکوزه برگردان: ا. آرتمیس
- ۳۷- نکته‌هایی در ضرورت اضافه کردن نام زنان لزبین
- ۳۷- مبارزه با هم‌جنس‌گرا ستیزی
- ۳۹- دگر جنس‌گرایی اجباری کریستینا تورمر- روهر برگردان: فهمیه فرسای

## مقالات

- ۴۳- مدل چینی توسعه و تئولیرال‌های کلاش وطنی
- ۵۱- نظام جهانی سرمایه‌داری و ... رمی‌هره‌را برگردان: تراب حق‌شناس و حبیب‌ساعتی
- ۵۵- درس‌هایی از انتخابات سال ۲۰۰۴ آمریکا
- ۵۹- مقاومت در برابر اشغال در عراق و فلسطین
- ۶۲- خاور میانه به یک «ماندای فلسطینی» نیاز دارد برگردان: بهروز عارفی
- ۶۳- در مکزیک، زاپاتیست‌ها به سازماندهی سرزمین شورشی‌شان می‌پردازند
- ۶۴- تغییر جهان بدون کسب قدرت» شعار جدید چیاپاس برگردان: بهروز عارفی
- ۶۵- بوسه‌های گرم تهران برای گروگان‌های ما کلود آنزلی برگردان: نسیم خاکسار
- ۶۶- معنای گفت و شنود

## گفت و گو و نظر در باره‌ی رفرا ندوم

- ۶۹- گفت و گوی «آرش» با تراب ثالث، بیژن حکمت، مهرداد بابا‌علی، شهاب برهان، فرزین بسته‌جانی، سعید رهنما و فریبرز سنجر
- ۸۱- پاسخ ابراهیم رحمانیان به دو سؤال «آرش»
- ۸۲- همه بررسی برای رفرا ندوم سعید رهنما
- ۸۳- فریاد رفرا ندوم از وحشت انقلاب! فریبرز سنجر
- ۸۴- اتحاد جمهوری خواهی! دست ... بهزاد مالکی

## شعر

- ۸۸- شعرهایی از: نسیم خاکسار، علی اکبر احمد خاکریز، مازیار اولیایی، فرشته ساری، مصطفی قنوتی، شیما کلباسی، مجید نفیسی، شهاب مقربین و پرتو نوری‌علاء

## نقد و بررسی کتاب

- ۹۰- خواب یک دست که از معرکه بریادیت
- ۹۶- «مشروطه ایرانی و پیش زمینه‌های نظریه ولایت فقیه» و ...
- ۱۰۱- گُدار
- ۱۰۳- یادداشتی بر رودخانه‌ی تمبی
- ۱۰۴- گفتگوهای میان فرهنگی
- ۱۰۶- مجموعه‌ای از «تصویرک‌های کوچک»
- ۱۰۷- «سرزمین موعود» مصاحبه با اموس کینایی
- ۱۰۸- «نه زیستن نه مرگ» خاطرات ایرج مصداقی از ده سال زندان
- ۱۱۳- یک آشنایی، یک آشنا! معرفی مریم محمدی
- ۱۱۴- بهروز حشمت، حریر اندیش بولدورز
- ۱۱۴- شکی تسکین بخش برای مداوای زخم‌های ما
- ۱۱۵- گزارشی از «هفته فیلم‌های سینماگران ایرانی» و ..

## گزارش و خبر و معرفی کتاب

- ۱۱۶- به یاد فرهاد عزیز، شعری از رضا مقصدی
- ۱۱۸- نادر خالقی پور، نقاش ایرانی مقیم ایتالیا

## مدیر مسؤل و سردبیر: پرویز قلیچ‌خانی

## دبیر تحریریه: نجمه موسوی

## مسؤلین صفحات شعر: منصور خاکسار و مجید نفیسی

\*\*\*\*\*

همکاری شما آرش را پُر بارتر خواهد کرد

برای ما، خبر، مقاله، شعر، داستان و عکس و طرح بفرستید

حک و اصلاح مقالات با موافقت نویسنده است

آراء و عقاید نویسندگان، لزوماً نظر آرش نیست

بس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست

ما مطالبی را که فقط برای درج در آرش ارسال شده باشد، چاپ

خواهیم کرد. امیدواریم که دوستان این برنسیب را رعایت نمایند.

## تلفن و فاکس تحریریه

تلفن: ۶۲۰۱۲ ۶۲۰۱۲ + کد فرانسه

فاکس و تلفن: ۱۳۹۸۳۱۶۵۷ + کد فرانسه

## E-mail

parvizghlich@hotmail.com

arashmag@yahoo.fr

## نشانی پستی آرش

ARASH

Maison des Associations

7 Place du Martroy

95300 Pontoise FRANCE

آرش نشریه‌ای است فرهنگی، سیاسی و اجتماعی که از بهمن ماه

۱۳۶۹ ( فوریه ۱۹۹۱) در فرانسه منتشر می‌شود

## اشتراک سالانه برای شش شماره

اروپا: جهل (۴۰) یورو، سایر نقاط جهان معادل ۵۵ دلار آمریکا

## روی جلد و پشت جلد: کار نادر خالقی‌پور - ایتالیا

با تشکر از اسعد عزیز به خاطر کمک‌های فنی بی‌دریغ‌اش

برای بهتر شدن آرش.

## کمک‌های مالی رسیده:

بیژن پاریس ۳۲۰ یورو، رضا پاریس، ۳۶۰ یورو،

هوشنگ ۸۰ یورو

## تک فروشی این شماره شش یورو



در مواجهه با سؤال سهمیه بندی آری یا خیر؟ و چرایی آن، بر آن شدم بحثم را با تکیه بر نکاتی که نظریه پردازان و فعالان جنبش در فرانسه بر آن انگشت می گذارند پیش ببرم تا شاید گشایش کوچکی در بحث چگونگی مشارکت زنان باشد. زیرا دانستن این که ما در بحث و جدل های مان تنها نیستیم و دیگرانی نیز بر چگونگی اجرای خواسته هایمان پیش از ما اندیشیده اند و بر اجرای آن پای کوبیده اند می تواند ما را در راهمان استوارتر کند. و نیز اشاره به این تجربیات شاید درسی هم باشد برای ما در چگونگی طرح سوال و روش یافتن پاسخ بی آن که قصد بر کپیه کردن از مثال های موجود باشد.

شدت یابی بحث هایی حول خواسته های برابری طلبانه ی سیاسی، لزوم بحث در مورد نمایندگی سیاسی زنان را با معانی و کلماتی جدید نشان داد و ضرورت انگشت گذاشتن بر حضور محدود زنان در نمایندگی های سیاسی را خاطر نشان کرد. هنگامی که متن های قوانین اساسی و یا تعبیری که از آن ها توسط نویسندگان مختلف صورت گرفته را مطالعه می کنیم، متوجه وجود اختلاف های زیادی میان درک های متفاوت از برابری و حتی دموکراسی می شویم. برخی از این نظریه پردازان قوانین موجود و یونیورسالیسم را مطرح می کنند تا به آن وسیله هر گونه سیاست زنانه کردن پست های قابل احراز توسط رأی گیری را رد کنند. جمعی دیگر می خواهند خود را از کسانی که درکی منجمد از قانون دارند جدا کنند - قانونی که در عمل نه به دموکراسی اجازه ی عمل می دهد و نه به خودمختاری مردم در محقق کردن آن- آن ها معتقدند که اصل برابری یک ارزش پایه ای و قانونی نیست بلکه ارزشی سیاسی است.

در فرانسه شرکت زنان بحث های زیادی را موجب شد و این مباحث در مورد برابری حقوقی (égalité) تا پاریته (parité) یعنی برابری کامل یا اشتراک کامل را شامل می شود. در حال حاضر اصل پاریته مورد نقد بسیاری قرار می گیرد. اغلب حقوقدانان و سیاستمداران به اصل برابری که در اعلامیه ی جهانی حقوق بشر آمده معتقدند و پا می فشارند. چرا که به نظر آن ها قانون نمی تواند جنسیتی کردن افراد را به رسمیت بشناسد.

بسیاری از حقوقدانان معتقدند که تصویب یک قانون در مورد پاریته خلاف قانون اساسی است، زیرا خلاف برابری و اختیار کامل رأی دهنده می باشد. چنین قانونی به حق اختیار ملی که هیچ تفاوتی میان رأی دهندگان و هم چنین انتخاب شوندگان قائل نیست ضربه می زند. این جمع معتقدند که تصویب این قانون، «تفاوت» را وارد حقوق سیاسی می کند و یا قانونی علیه ساده ترین شکل دموکراسی است. هم چنین می گویند که این قانون خلاف آزادی رأی دهنده می باشد و باید اجازه داد که دموکراسی نقش خود را بازی کند. جمعی که با پاریته مخالفند نظر خود را بر اونیورسالیسم بنا کرده و می گویند: برای یک دولت جمهوری زن و مرد وجود خارجی ندارند، و فقط شهروند مطرح است آن هم بدون تفاوت جنسی. حالا اگر محیط سیاسی مردانه شده است، این تقصیر خود زن هاست، قدرت را باید به دست آورد. باید برای آن جنگید و با تغییر اذهان عمومی است که می توان این وضعیت را تغییر داد.

## در باب مشارکت زنان

نجمه موسوی

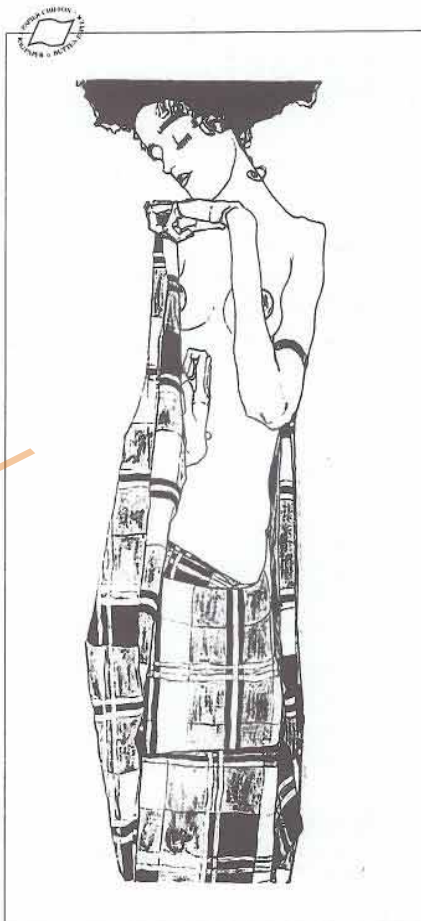
امروز از سال هایی که همه چیز را به بعد از انقلاب و یا به قول آن دوران به « بعد از مرگ شاه» احاله می دادیم بسیار فاصله گرفته ایم و چه خوب. پس هر جمعی، انجمنی و یا فردی به سهم خود کوششی می کند تا بحث هایی را پیش بیاورد و یا آن ها را به جلو ببرد، کاری نیک در پیشرفت اندیشه کرده است. در این میان دو گردهمایی اخیر که یکی در برلن و دیگری در پاریس صورت گرفت با طرح مسئله ی سهمیه بندی زنان، مقوله ای را مطرح کردند که جای بحث ها و تبادل نظرات بسیاری دارد. اما همین که این خواسته مطرح و به مورد اجرا گذاشته شده حرکتی مثبت می باشد. و اگر مینا را بر این بکاریم که از جایی باید شروع کرد، و لزوماً در اولین بارها اشتباهاتی هم صورت می گیرد، جزئیات چگونگی اجرای آن را به بعد موکول می توان کرد.

بر آن شدیم در این شماره آرش بحث سهمیه بندی و یا دیگر اشکال شرکت زنان را در مراجع تصمیم گیری مورد سؤال قرار دهیم و شاید با این پرونده سهم کوچک خود را در دامن زدن به مباحثات لازمه ادا کرده باشیم.

از دوستان چندی خواستیم که به دو سوال کلی ما پاسخ دهند تا از کلیات شروع کنیم و در شماره های بعد وارد مسائل جزئی تر و تکنیکی تر این مسئله بشویم. سؤال این بود که آیا با اصل سهمیه بندی موافقت، یا نه؟ چرا؟ و دیگر این که تأثیر آن را بر جنبش زنان چگونه ارزیابی می کنید؟

سوال ها به عمد طوری انتخاب شده اند که جهت دار نباشند و مؤلف بتواند چنان چه شکل های دیگری از مشارکت را در نظر دارد بیان کند. نکته ی دیگری که باید به آن اشاره کنم این است که در انتخاب افراد هیچ گونه عمدی نبوده و چنان چه موافقان یا مخالفان سهمیه بندی در اکثریت یا در اقلیت قرار گرفته اند کاملاً اتفاقی می باشد. در تأکید بر این مسئله می خواستم از دوستانی که در این زمینه پژوهش هایی کرده و مایل به شرکت در این بحث می باشند دعوت کنم برای شماره ی آتی آرش مطالب خود را ارسال دارند چرا که معتمد این بحث جای شکافته شدن بسیار دارد و در تمامی کشورهای پیشرفته سال هاست موضوعیت خود را از دست نداده و هنوز نگاه های جدید و راهکارهای نوینی برای پیاده شدن سهمیه بندی و یا تحدید احصاف به زنان پیشنهاد می شود.

\*\*\*\*\*



Egon Schiele - Gerti Schiele in kariertem Tuch  
100 x 50 cm - 39<sup>er</sup> x 19<sup>er</sup> - M 392 - Offset - Vélain d'Arches 250 g



نکته ی دیگری که لازم است مورد نظر قرار بگیرد بر سر تفاوت جنس هاست. که باید بر روی آن کار شود تا در دام تفاوت های بیولوژیکی نیفتیم. برخی از زنان مسئله ی سهمیه بندی را تحقیرکننده می یابند و آن را به نفع زنان ارزیابی نمی کنند. اینان سهمیه بندی را تأییدی بر ضعیف بودن زنان به شمار می آورند که بنا بر این باید به آن ها امتیاز داد تا بتوانند به مراجع تصمیم گیری وارد شوند. اما این زنان به تاریخ گذشته، به تأثیر تعلیم و تربیت و به جنس اجتماعی بی توجهی می کنند.

بسیاری از مردان سیاسی نیز معتقدند که تصویب این قانون دمکراسی را به خطر می اندازد. اما برداشت دیگری هم از متون قانونی وجود دارد که طبیعتاً درک دیگری از قانون و برابری را نمایندگی می کند. این درک عمدتاً در بین فعالین جنبش پارितه عمومیت دارد اما در عین حال جمعی از حقوق دانان نیز به این گروه ملحق شده اند. این جمع معتقدند نه تنها تصویب قانونی برای تثبیت پاریته مخالف قانون نیست بلکه در قانون اساسی مصوباتی هست که می توان بر آن ها تکیه نیز کرد. مصوباتی مانند مقدمه ی قانون اساسی سال ۱۹۴۶ که در سال ۱۹۵۶ هم ذکر شده است و می گوید: «قانون این ضمانت را به زن می دهد که در تمام امور، حقوقی مساوی مردان داشته باشد.» اما همان طور که بی شک همگی شاهد آن هستیم از متن قانون تا اجرای آن راه زیادی است. چرا که قانون، برابری هر دو جنس و پذیرش هر دو را در شغل های دولتی به رسمیت شناخته اما این برابری هیچ گونه ضمانت اجرایی ندارد. اما از آن جا که این موارد در قانون ذکر شده پس این جمع معتقدند که با تکیه به قوانین موجود می توان خواهان ضمانت های اجرایی آن شد. چرا که برابری قانونی زن و مرد از سال ۱۹۴۶ به رسمیت شناخته شده است اما تا به حال به درستی اجرا نشده است.

اما جمعی دیگر از این نیز پیش تر رفته و معتقدند که قوانین ملی پاسخگوی اصول قانون اساسی نیستند. آن ها معتقدند که اصل پاریته با اصل سهمیه بندی تفاوت دارد. به نظر این جمع اگر سهمیه بندی امری است که در قانون اساسی پیش بینی نشده است برعکس آن پاریته که ضامن برابری کامل زن و مرد است چیزی است که در قانون اساسی نیز منظور شده است. آن ها بر این امر تأکید دارند که: «پاریته، سهمیه بندی ۵۰٪- ۵۰٪ بین زن و مرد نیست بلکه به نام به رسمیت شناخته شدن برابری موقعیت اجتماعی-سیاسی زنان و مردان، خواهان پاریته هستند نه برای داشتن نمایندگی یک اقلیت.» به نظر این جمع اگرچه تصویب قانونی در مورد ضمانت پاریته بین زن و مرد نیازی به تغییر قانون اساسی ندارد اما در عین حال فرآیندی در این مورد را توصیه می کنند تا حالت رسمی تری بگیرد.

اگرچه در این بحث ها لزوم سهمیه بندی در اروپا از چندین دهه پیش مطرح شده، و با این که مصوباتی نیز در مورد مشارکت برابر زنان و مردان در مراجع تصمیم گیری انجام گرفته اما هم چنان در تمام وجوه زنان از مردان عقب هستند. از سال ۱۹۹۶ اتحادیه اروپا به نفع ایجاد برابری در مراجع تصمیم گیری رای داد و اکنون برابری میان زن و مرد یکی از فاکتورهای مدرنیزاسیون زندگی سیاسی به شمار می رود اما کمابیش

کشورهای جنوب اروپا از جمله فرانسه اندر خم یک کوچه مانده اند و با اروپای شمالی در این زمینه روز به روز فاصله ی بیشتری می گیرند.

مرکز نظارت و دیده بانی بر اجرای پاریته در فرانسه که در سال ۱۹۹۵ تأسیس شده و مأموریت خود را نظارت بر پیاده کردن این قانون و پیشنهاد برنامه های اجرایی مخصوص برای عملی تر کردن هر چه بیشتر برابری حقوقی، سیاسی و اجتماعی زنان نهاده است نیز امروزه از نتیجه ی کار چندان رضایتی ندارد اگرچه پیشرفت هایی را اعلام می دارد. اما نگاهی به آمار ارائه شده از جانی شورای منطقه ای و شورای استان کافی است تا متوجه شویم که تشویق قانونی اجرای این مصوبه کماکان حضور زنان را در مناطقی که قانون را اجرا کرده اند گسترش داده و شرکت آنان را نیز عملی ساخته است. اما از آن جا که قانون مصوبه پرداخت وجهی را در قبال عدم رعایت قانون پاریته پیش روی مخالفین می گذارد هنوز در برخی مناطق تصمیم گیرندگان حاضر به پرداخت این وجوه می باشند اما تقسیم قدرت تصمیم گیری با زنان را بر نمی تابند.

از انتخابات شهرداری ها در سال ۲۰۰۱ قانونی به این عنوان به تصویب رسید که در آن شرکت زنان در لیست های انتخاباتی را اجباری می کرد. و به این ترتیب پاریته موجودیتی رسمی یافت. و اما همه می دانیم که تنها تصویب یک قانون و حتی تعیین جریمه برای عدم اجرای آن برای غلبه بر همه ی فاکتورهای تاریخی-سیاسی-فرهنگی و اجتماعی ای که باعث عقب راندن زن ها در اجتماع شده اند، کافی نیست.

برای این که حضور زنان را در پست های تصمیم گیری آماده کنیم باید زمینه هایی که امروزه مانع حضور آنان است یعنی نداشتن وقت آزاد، امنیت شغلی و تأمین مالی را شناخت و از میان برداشت. بایستی تحقیقاتی که در رابطه با موقعیت زنان در اجتماع صورت می گیرند را تشویق مالی و اجرایی کرد. بایستی همواره نابرابری ها را برشمرد و به علل آن ها پی برد و از میانشان برداشت. بایستی ضمانت های اجرایی پ شت هر مصوبه قرار داد و بر چگونگی اجرای آن ها نظارت کرد. بایستی آموزش زنان را در زمینه های مختلف علمی، اقتصادی و غیره تأمین کرد.

در هر حال این مصوبات با تصمیمات و مصوباتی باید همراهی شود که شرکت زنان را در این مراجع عملی تر سازد.

مصوباتی چون عدم امکان دستیابی به چند پست در یک زمان برای مردان باید بر لزوم سهمیه بندی پای فشرده. باید اذهان عمومی را از مدرسه ابتدایی تغییر داد. باید زنان را برای گرفتن پست های مسئولیت آماده کرد.

طرح سهمیه بندی ما را در مقابل سوال دیگری مبنی بر تقسیم قدرت خانوادگی و نقش زن در خانواده نیز قرار می دهد. پاریته برای نشان دادن تفاوت میان زن و مرد نیست بلکه به منظور انگشت گذاشتن به برخورد نابرابری است که میان زن و مرد صورت می گیرد و به این ترتیب بیان می کنیم که ما این رفتار نابرابر را رد می کنیم.

فمینیست هایی که پاریته را تأیید می کنند به نام طبیعت زن و مرد که متفاوت است خواهان برابری نقش خود در مراجع تصمیم گیری نیستند بلکه با تکیه بر تاریخ گذشته میان زن و مرد است که

خواهان نوشتن دوباره ی تاریخ و به گونه ای دیگرند. و به قول سیمون دوبوار: برای این است که (gender) جنسیت اجتماعی که جامعه ما را زیرسازی می کند به مصرف خلق و به وجود آوردن برابری نیز برسد. ژانر ساخته ای اجتماعی است، یک واقعیت اجتماعی است. اختراع بشری است که به منظور رسم کردن خطی میان عده ای و دیگران به وجود آمده است تا به طرزی نابرابر ثروت و قدرت را تقسیم کند. او می گوید که ما زن زاده نمی شویم، بلکه زن می شویم.

به این ترتیب به نظر من تصویب سهمیه بندی و ایجاد شرایطی که زنان را تشویق به شرکت برابر در مسائل اقتصادی-اجتماعی بکند و شرکت متعادل زنان و مردان در پروسه های تصمیم گیری را فراهم کند حرکتی است به سمت تشدید دمکراسی. وجود سهمیه بندی حرکتی است برای به وجود آوردن ایده ها، ارزش ها و رفتارهای متفاوت. حرکتی است به سمت رفتن در جهت دنیایی عادلانه تر و متعادل تر برای زنان و برای مردان.

\*

## سهمیه بندی زنان

سیمین افشار

دوستان اداره کننده نشریه آرش از من نیزخواسته اند نظرات خود را در پاسخ به دو سؤال محوری بحث سهمیه بندی زنان مطرح نمایم. سوال اول این است که آیا با سهمیه بندی زنان موافقم یا خیر و دوم آن که تأثیر سهمیه بندی در جنبش زنان را چگونه ارزیابی می کنم.

در پاسخ به سوال اول باید بگویم که همانطور که در دو مقاله "سهمیه بندی، سیاستی تعیین کننده در موفقیت و یا شکست هر برنامه سیاسی" و همچنین "حق برابر زنان در جامعه با نوشتن برابری تأمین نمی شود، نگاهی به مقاله خانم بتول آزاده: چرا حق ویژه برای زنان"، منتشره در سایت صدای ما، به آن اشاره نموده ام، شرکت سهمیه بندی شده زنان در اقتصاد و سیاست، تجربه ای بیش از ۳۵ سال را پشت سر گذاشته است.

سهمیه بندی حاصل مبارزه زنان فمینیستی است که عدم کفایت تأکید بر برابری زن و مرد در قانون به تنهایی را برای رفع نابرابری میان زنان و مردان جامعه تجربه کرده اند.

از اوایل سال های ۱۹۶۰ که برای اولین بار سیاست سهمیه بندی حداقل زنان در مؤسسات اقتصادی در آمریکا به مورد اجرا گذاشته شد، تا امروز که برطبق آمار ارائه شده از طرف موسسه تحقیقاتی "فریدریش ابرت" آلمان (Friedrich Ebert Stiftung)، گرایش به پذیرش سهمیه بندی برای زنان در بسیاری از احزاب جهان بخصوص احزاب سوسیالیستی، سوسیال دمکرات، احزاب کمونیستی و همچنین احزاب حامی محیط زیست، روز بروز گسترش می یابد، حدود ۴۰ سال می گذرد.

برطبق این آمار حزب سوسیالیستی اتریش (SPÖ) با سهمیه حد اقل ۲۵٪ پایین ترین میزان سهمیه



را در میان این احزاب در اروپا داراست. احزاب سوسیالیستی و کمونیستی کشورهای اسکاندیناوی با سهمیه حداقل ۴۰٪ در لیست کاندیداتوری و مدیریت طراز اول ادارات دولتی، در مقام دوم سهمیه بندی درجهان قرار دارند. سهمیه حداقل ۵۰٪ در حال حاضر تنها در حزب سبزهای آلمان و حزب چپ ها در نروژ به مورد اجرا گذاشته می شود.

تکامل اشکال گوناگون اجرای این شیوه بر اساس زمان و مکان مشخص در هر جامعه را می توان امروز در اسناد گوناگون احزاب مختلف جهان دنبال نمود. از جمله در سند منتشره از طرف حزب منطقه ای سبزها در ایالت " براندنبورگ " (Brandenburg) آلمان این مصوبه بدین ترتیب فرموله شده است: " مشارکت برابر زنان و مردان در سیاست، یکی از اهداف سیاسی حزب سبزها، واحد براندنبورگ محسوب می گردد. رعایت سهمیه بندی در ادارات حزبی و همچنین در لیست های انتخاباتی، یکی از روش هایی است که برای رسیدن به این هدف به مورد اجرا گذارده می شود. استفاده از این شیوه در کنار سایر تدابیر این گونه، در خدمت اصلاح جایگاه کنونی زنان در جامعه می باشد. "

پس از تصویب این مصوبه در این واحد شهری، واحد سراسری حزب سبزها، خوانایی این مصوبه با سیاست های سراسری این حزب را بدین گونه ابراز می دارد:

" با تصویب این بند در مجمع عمومی حزب سبزها واحد براندنبورگ، این حزب مصوبه کمیته مرکزی سراسری حزب سبزها را پذیرفته و خود را ملزم به اجرای آن دانسته است. این مصوبه بدین معنا خواهد بود که در تنظیم لیست انتخاباتی برای پست های نمایندگی و همچنین د بگرسمت های سیاسی، رعایت سهمیه بندی برای این واحد لازم الاجرا خواهد بود. "

و یا در پاراگراف ۷ حزب سبزها در ایالت « پست دام - میتل مارک » (Postdam-Mittelmark) آلمان، در رابطه با سیاست سهمیه بندی برای زنان چنین آمده است:

" نتیجه انتخابات پست های درجه اول، شیوه انتخابات مقامات درجه دوم را تعیین می کند. چنانچه پست های درجه اول این حزب به وسیله زنان اشغال گردند، برای تعیین مدیریت درجه ۲ این ادارات زنان و مردان می توانند آزادانه خود را کاندید نمایند. اما در صورتی که مدیریت طراز اول بوسیله مردان اشغال شده باشد، در انتخابات مدیریت درجه ۲، (همه پست های معاونت) تنها زنان مجاز به کاندیداتوری خواهند بود و مردان از انتخاب شدن محروم خواهند بود. "

همچنین سیاست این حزب در این رابطه در بند ۱۱ برنامه ایالت " پست دام " (Postdam) این حزب چنین توضیح داده شده است: " در اشغال همه پست های حزبی و لیست های کاندیداتوری این حزب شرکت برابر زنان و مردان (۵۰٪ از هر جنس) ضروری است. چنانچه تعداد افراد لازم عددی فرد باشد، ابتدا باید در دو لیست جداگانه تعداد برابر زنان و مردان انتخاب گردند. سپس برای انتخاب آخرین نفر داوطلبی آزادانه هر دو جنس مجاز خواهد بود. "

یکی از استدلال هایی که در رابطه با ناممکن بودن رعایت سهمیه بندی در انتخابات، از طرف مخالفین این شیوه بارها مطرح شده است، اشاره به مواردی دارد که در آن ها تعداد کاندیداهای داوطلب زن به

اندازه کافی نباشد. حزب منطقه ای سبزها در ایالت « وورتسبورگ » (Wügrubzr) آلمان در پاراگراف اول برنامه خود، راه حل مذکور را برای پاسخ به این موارد چنین بیان می کند: " چنانچه تعداد کاندیداهای زن برای رعایت سهمیه برابر زنان و مردان کفایت نداشته باشد، مجمع اداره کننده انتخابات، در مورد چگونگی حل این مشکل طرح هایی به مجمع عمومی ارائه خواهد داد. در رابطه با پذیرش و یا رد این پیشنهادات زنان شرکت کننده در مجمع عمومی از حق وتو برخوردار خواهند بود. " (همه نقل قول ها از اصول مباحث سهمیه زنان در اتحاد ۹۰ - حزب سبزها)

Diskussionsgrundlagen der Frauenquotierung des Bündnis 90/Die Grünen, Internetseite 27.11.2004

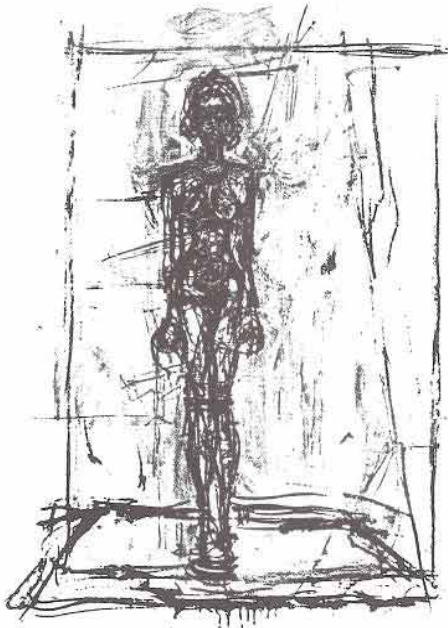
قوانینی که در بالا به آنها اشاره شد و قوانین مشابهی که اکنون در جهان جزء قوانین پایه ای احزاب و دولت های مدافع برابری زن و مرد تلقی می شوند، اکنون بیش از ۳۵ سال تجربه عملی را پشت سر گذاشته اند. رعایت سهمیه بندی در این کشورها، به زنان امکان داده است با قرار گرفتن در پست های مدیریت و رهبری طراز اول جامعه، چه در حوزه اقتصاد و چه در سیاست، لیاقت و کارایی خود در هدایت این جوامع را به اثبات رسانند. بنابراین اگر در اینجا به طور مشخص به محور دوم این بحث پرداخته و به جایگاه مطالبه سهمیه بندی در جنبش مبارزاتی فمینیستی در ایران بپردازیم، خواهیم دید که در کشورهایی با بافت اقتصادی، سیاسی و فرهنگی مشابه ایران و افغانستان، و با توجه به تسلط آشکار و پنهان ارزش ها و روابط مرد - پد سالارانه، و همچنین وجود عقب ماندگی فرهنگی، مشکلات خانوادگی و موانع بیشماری از این دست بر سر راه برابری زنان و مردان، در ایران نیز قطعاً نمی توان تنها به منظور کردن برابری زن و مرد در قانون اکتفا نموده و برای پیاده شدن واقعی این قوانین دست روی دست گذاشته و به انتظار آینده ای نامعلوم نشست. رعایت سهمیه بندی هم اکنون جزء یکی از درخواست های پایه ای زنان ایران و افغانستان محسوب شده و هم اکنون در مواردی نیز به مورد اجرا گذاشته شده است: (در انتخابات نمایندگی استان ها برای ایجاد بالاترین مرجع تصمیم گیری در افغانستان یعنی مجلس شورای ملی، رعایت سهمیه ۲۷٪ برای تعیین نمایندگان استان ها الزامی تلقی می شود. همچنین در انتصاب خبرنگاران برای این مجلس که از اختیارات رئیس جمهور این کشور است، رعایت سهمیه ۵۰٪ برای زنان در این انتصاب از طرف ریاست جمهور در قانون الزامی تلقی شده است. در ایران نیز حزب مشارکت سهمیه ۳۰٪ برای شرکت زنان در همه ارگان های انتخابی را رعایت می کند.)

(برای مطالعه کامل تر این منابع به مقاله " سهمیه بندی زنان سیاستی تعیین کننده... مندرج در سایت صدای ما رجوع گردد.)

اجرای سهمیه بندی و شرکت برابر زنان در ارگان های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی اما هنوز به معنای وجود جامعه ای مبتنی بر برابری زنان و مردان نخواهد بود. تغییر قوانین به نفع دخالت زنان در حوزه های گوناگون تنها حضور مادی زنان در جامعه را تامین می کند، اما حضور معنوی یعنی دخالت واقعی طرح ها، برنامه ها، شیوه کار و بطور کلی حضور برابر ذهنیات و افکار زنانه در جامعه مسلماً زمان بسیار طولانی تری را می طلبد. زنانی

که هم اکنون در حوزه های گوناگون جامعه به فعالیت اشتغال دارند، مقاومت و جان سختی فرهنگ و روابط مرد سالارانه را به شکل روزمره و مداوم مشاهده و تجربه می کنند. برابری واقعی زنان و مردان تنها با استقرار فرهنگی مدرن و انسانی و متکی بر رفع همه اشکال نابرابری در جامعه میسر بوده و به آنها گره خورد ه است. شرکت سهمیه بندی شده زنان در سیاست و اقتصاد تنها عبور از یکی از صدها موانع مردسالارانه مستقر در جوامع بشری است.

\*



## سهمیه بندی زنان

قدمی کوچک در راه رسیدن به برابر حقوقی

اصغر اسلامی

اگر این اصل را به پذیریم که انسان ها به خاطر تغییر و بهتر شدن شرایط بلاواسطه زندگی خود مبارزه می کنند، پس باید این واقعیت را نیز پذیرا شد که زنان ایرانی در مبارزاتشان چه در دوران رژیم ستم شاهی که منجر به انقلاب عظیم جمهوری در بهمن ۵۷ شد و چه در ۲۶ سال گذشته در مبارزه بر علیه حاکمیت رژیم خفقان و ترور جمهوری اسلامی، اهداف و نیازهای بلاواسطه انسانی خود را دنبال کرده و طبیعتاً باز هم دنبال خواهند کرد. گر چه زنان با شرکت میلیونی خود نقش بسیار ارزنده ای در روند پیروزی صلح آمیز انقلاب از سلطنت به جمهوری داشتند ولی به دلائل تاریخی، سیاسی و فرهنگی که سنتی چندین هزار ساله در فرهنگ مرد سالارانه جامعه ما دارد موفق نشدند مهر زنانه ی خود را بر این انقلاب بزنند. همان گونه که شعار آزادی، برابری و برادری انقلاب فرانسه هم به خودی خود به برابر حقوقی زنان با مردان منتهی نشد و تنها برابر



حقوقی صوری مردان را به دنبال داشت. تجربه انقلاب بهمین و شعار جمهوری، بالاخص "جمهوری اسلامی" نیز به برابر حقوقی زنان نیانجامید. نیاز برابر حقوقی برای زنان ما، هم مانند سایر نیازهای اصلی انسان به غذا و تنفس برای زندگی همچنان به قوت قبلی خود باقی است.

در اروپای پس از انقلاب فرانسه تا قرن ۱۹ زنان نه حق رای داشتند و نه حق آموزش. در نیمه دوم قرن ۱۹ جنبش زنان برای از بین بردن نابرابری حقوقی مبارزات خود را سازمان دهی کرد. در ابتداء این جنبش بیشتر در پی آن بود که زمینه آموزش عمومی برای زنان و دختران را آماده سازد. در آلمان حق شرکت در انتخابات برای زنان در سال ۱۹۱۸ بدست آمد سه سال پس از آن زنان حق وکالت حقوقی و قضائی پیدا کردند، اما این حق را در سال ۱۹۳۳ در دوران فاشیسم از دست دادند، چرا که آلمان نازی تجدد زنان را تحت تاثیر تبلیغات یهودی ها ارزیابی می کرد. در سال ۱۹۴۵ بار دیگر بحث در مورد حقوق زنان در آلمان بالا گرفت. در سال ۱۹۴۹ قانون اساسی آلمان توسط ۶۱ مرد و ۴ زن تصویب شد. پیشنهاد زنان سوسیال دموکرات برای اصلاح بند ۲ ماده ۳ قانون اساسی در مورد برابر حقوقی به پیشنهاد حزب دمکرات مسیحی به صورت "مردان و زنان از حقوق و وظائف برابر شهروندی برخوردارند" به تصویب رسید. در آلمان تا سال ۱۹۵۷ مردان می توانستند مانع کار زنان شوند و یا نحوه استخدام آن ها را در خارج از خانه تعیین کنند، چرا که طبق قوانین جاری در آلمان آن زمان، شغل در خارج از چهاردیواری خانه نباید مانع انجام وظائف خانگی زنان می شد. بند ۲ ماده ۳ قانون اساسی آلمان برای اولین بار در سال ۱۹۹۴ اصلاح شد و برابر حقوقی "صوری" زن و مرد جنبه قانونی به خود گرفت. این در حالی است که از اواخر سال های ۷۰ طرح سهمیه بندی ۵۰٪ ای و برابر حقوقی جزء ساختار حزب سبزهای آلمان شده بود و به مرور در سال های بعد از آن نیز اصل سهمیه بندی بخشی از برنامه ی دیگر احزاب آلمان شد. با وجود این، هنوز برابر حقوقی خواست محوری زنان آلمان را تشکیل می دهد. در آلمان امروز بین ۳ تا ۶ درصد زنان پست های کلیدی را در دست دارند. تنها ۳٪ از کرسی های استادی دانشگاه ها به زنان اختصاص دارد، در حالی که آن ها بیش از ۵۰٪ دانشجویان را تشکیل می دهند. بیشترین بیکاران آلمان را زنان تشکیل می دهند و حقوق متوسط شان ۶۵ تا ۷۰٪ حقوق مردان است. در اروپای متحد نیز وضعیت کم و بیش بر همین منوال است، زنان برای اشغال پست های مهم، هنوز با مردان فرستگ ها فاصله دارند.

امروز بیش از ۱۲۰ حزب سیاسی در ۵۹ کشور جهان در ساختار تشکیلاتی خود سهمیه بندی برای زنان را پیش بینی کرده اند. اگر چه اصل برابر حقوقی، منع تبعیض جنسیتی، حق مشارکت برابر، برابر حقوقی صوری در استفاده از مدارس و آموزش هم اکنون در بسیاری از کشورهای اروپایی، استرالیا، کانادا و ایالات متحده آمریکا جنبه قانونیت به خود گرفته است و زنان می توانند در برخی از این کشورها در تمامی سطوح استخدامی بر مبنای درصد کل جمعیتی شرکت کنند و مجامع دولتی موظفند راه را برای استخدام آن ها تسهیل کنند، ولی هنوز اصل برابر حقوقی جنسیتی در این کشورها متحقق نشده است. طبق یک

بررسی کارشناسانه توسط موسسه accountemps در ۱۲ کشور مهم صنعتی در اواخر سال ۲۰۰۴ نزدیک به ۹۴٪ از مدیران بخش خصوصی بزرگ، سهمیه بندی برای زنان را رد می کنند. در آلمان تنها ۲۲٪ این مدیران موافقتند که مادران شاغل، پست های کلیدی اقتصادی را اشغال کنند. این رقم در انگلیس ۵۷٪ و در استرالیا ۶۳٪ است. در آلمان تنها ۶٪ از مدیران شرکت های بزرگ حاضرند کلیه شرایط را مهیا کنند تا همکاران زن موفق به اشغال پست های برتر از آن ها باشند. این رقم در استرالیا ۳۹٪ است.

#### سهمیه بندی چیست؟

اصطلاح سهمیه بندی زنان بیشتر در فرهنگ سیاسی در راستای تحقق برابر حقوقی به کار برده می شود. هدف سهمیه بندی مهیا ساختن زمینه های لازم برای کمک رسانی و کمک پذیری های لازم و ضروری به زنان در امر برابر حقوقی است. سهمیه بندی یک قرارداد ضمنی و یا رسمی است برای حضور و یا استخدام تعداد مشخصی از زنان در گروه، حزب، یک واحد مشخص اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و یا اقتصادی. هدف این است که از این راه بتوان برابر حقوقی زن و مرد را در این واحد ها و بالاخص در جامعه عملی ساخت.

#### علل تاریخی طرح سهمیه بندی

به زبان ساده سهمیه بندی به این علت اجرا می شود که زنان به دلایل عدیده ای در بخش تصمیم گیری و تاثیرگذاری در بخش های فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی برابر حقوقی نیستند و نمی توانند بر مبنای کمیت جنسیتی - جمعیتی شان در تقسیم قدرت و ثروت شرکت داشته باشند. حقوق و منافع بلاواسطه آن ها به دلیل این گونه محدودیت ها در سطوح مختلف جامعه رعایت نمی شود. با انجام سهمیه بندی می توان آگاهانه این عدم تناسب را برهم زد و تعداد کمی زنان را افزایش داد تا بتوانند به طور کیفی از منافع و نیازهای خود پشتیبانی و بهره برداری کنند. چرا که زنان بیشتر و بهتر می توانند منافع و نیازهای بلاواسطه خود را نمایندگی کنند.

تجربه تاریخی نشان داده است که افزایش زنان در مجامع عمومی تصمیم گیری و تاثیرگذاری به دلایل عدیده ای که در بالا به بخشی از آن ها اشاره شد در کوتاه مدت به صورت طبیعی امکان پذیر نیست، یکی از مهم ترین علل آن تقسیم کار سنتی است که در بخش های عمده اجتماعی - از خانه تا خیابان و محل کار - حاکم است و این خود باعث شده زنان نتوانند در این بخش ها به اندازه لازم حضور داشته و تاثیرگذار باشند.

#### اشکال سهمیه بندی:

##### آ- سهمیه بندی مطلق

در این سهمیه بندی زنان تا آن جایی مورد پشتیبانی قرار می گیرند که بتوانند حد نصاب مورد نظر را کسب کنند. این نوع سهمیه بندی با بی مهری بخش عمده ای از مردان روبروست، چرا که مردان می پندارند از این طریق امکان رقابت آزاد را از دست می دهند و زنان بدون داشتن شرایط لازم جای آن ها را اشغال می کنند.

##### ب- سهمیه بندی سخت

در این سهمیه بندی مردان حق دارند تا ۵۰٪ پست ها را اشغال کنند. اگر تعداد زنان به حد کافی نرسید، پست ها همچنان خالی باقی خواهد ماند. تنها نشست عمومی زنان می تواند در موارد

استثنائی جاهای اشغال نشده را موقتاً به مردان واگذار کند.

#### ج- سهمیه بندی نسبی

این سهمیه بندی به این صورت است که کیفیت ها در برابر هم قرار می گیرند. در صورت کیفیت برابر، حق تقدم انتخاب یا استخدام با زنان است. این سهمیه بندی تا زمانی ادامه پیدا می کند که نسبت ۵۰٪ کسب شود. برای تعداد زیادی از فمینیست ها این سهمیه بندی، سهمیه بندی مناسبی نیست. چرا که معتقدند اگر بررسی "کیفیت" تنها توسط مردان انجام گیرد، این بررسی می تواند جانبدارانه باشد.

#### راه های عملی شدن سهمیه بندی

برای عملی شدن سهمیه بندی نیز می توان قالب هایی در نظر گرفت. به طور مثال می توان در جلسات عمومی، سخن رانی ها و کنگره ها سخن رانان و یا هیئت رئیسه را به طور مساوی از میان زنان و مردان جداگانه انتخاب کرد. در موضع گیری های نوشتاری و یا گفتاری می توان متن های فرموله شده را به گروه های کاری زنان داد تا از نظر فرهنگ زبانی زنانه، گفتار و یا نوشتار آن متن را تصحیح و یا تکمیل کنند. حزب سبزها و بخش جوانان سبز در این حزب، حتی در مواردی حق وتو برای زنان قائل شده اند، تا مواضع سیاسی و رسمی حزب و یا اطلاعیه های استخدامی به صورتی فرموله شود که حتی الامکان مورد توجه بیشتر زنان قرار گیرد و کشش زنانه داشته باشد و از فرهنگ نوشتاری مرد سالارانه تهی باشد و یا از نظر جنسیتی خنثی فرمول بندی شود.

حزب سبزهای آلمان در سال ۱۹۷۹ در کنگره خود تصویب کرد که سهمیه بندی حد اقل ۵۰٪ ای باید در کلیه بخش ها، از نمایندگان گرفته تا هیئت رئیسه، از انتخاب سخن گوینان گرفته تا استخدام همکاران رعایت شود. حزب سوسیال دمکرات آلمان در سال ۱۹۸۸ در کنگره خود سهمیه بندی ۴۰٪ را تصویب کرد. حزب دمکرات مسیحی آلمان در سال ۱۹۹۴ سهمیه بندی ۳۳٪ را مورد تصویب قرار داد. این مصوبه در سال ۱۹۹۶ لغو شد و به جای آن نهاد بررسی مسائل زنان نشانده شد.

بلژیک سهمیه بندی برای زنان را در سال ۱۹۹۴ در قانون اساسی خود وارد کرد. سهمیه بندی ۵۰٪ برای زنان کارپایه عملی بسیاری از احزاب سیاسی در این کشور را تشکیل می دهد. در بند ۲۸ منشور حقوق و آزادی در کانادا، بر برابری جنسیت اکید می شود. در کشور سوئیس در کنار سهمیه بندی جنسیتی حتی سهمیه بندی "فرهنگ زبانی" وجود دارد. به این صورت که هم ویژگی های جنسیتی و هم زبانی در موقع کاندیداتوری در نظر گرفته می شود. کاندیداها از زبان های مختلف رایج در سوئیس دارای حقوق برابرند. هر کاندیدا باید حداقل به دو زبان رایج در سوئیس کاملاً مسلط باشد. کاندیداها زن حق تقدم دارند. اگر نمایندگان از نظر کیفیتی برابر باشند، کاندیداتی ترجیح داده می شود که وابستگی اش به گروه فرهنگی و یا جنسیتی در مقایسه با سهمیه بندی کل جمعیتی مناسب تر باشد. احزاب عمده سوئیس سهمیه بندی ۵۰٪ را در لیست کاندیداها برای خود رعایت می کنند. در نروژ در دسامبر ۲۰۰۳ سهمیه ۴۰٪ در تمامی شهرداری ها و ۶۰۰ مجمع اقتصادی به تصویب رسید. این سهمیه بندی باید تا اول سپتامبر



۲۰۰۵ عملی شده باشد. در غیر آن به صورت اجباری انجام خواهد گرفت. درصد زنان در سال ۲۰۰۳ در مجامع فوق نزدیک به ۲٪ بود.

با توجه به مسائل طرح شده فوق، در می یابیم که حقوق بلاواسطه زنان در این کشورها بدون سهمیه بندی، بدون وجود قوانین ضد تبعیض هیچ گاه نمی توانست تا این حد انکشاف یابد. اکنون نیز، بدون در نظر گرفتن دوره های آموزشی ویژه، زنان به راحتی نخواهند توانست در بخش مدیریت بالا، فاصله بسیار زیاد با مردان را کاهش دهند. این امر اصولاً ربطی به توان مندی زنان ندارد، بلکه ریشه در سیستم فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی حاکم بر این جوامع دارد.

در ایران امروز ما، زنان در تمامی بخش های اجتماعی و خصوصی حضور فعال دارند. علیرغم این که بیش از ۵۰٪ دانشجویان دانشگاه ها دخترند و بیش از ۳۳٪ کارمندان دولتی را زنان تشکیل می دهند، زنان تنها حدود ۲۹٪، شاغلین بخش مدیریت دولتی را به خود اختصاص می دهند. وضعیت حقوقی زنان جامعه ما با زنان جوامع صنعتی قابل قیاس نیست.

ما امروزه در ایران با یک جنبش برابری طلبانه، جنبشی که در آن زمینه شکوفائی برای زنان و مردان به طور مساوی وجود داشته باشد روبرو نیستیم. راه حل دخالت گری عملی دیگری جز سهمیه بندی برای زنان نمی شناسیم. شاید از راه سهمیه بندی بتوان در ابتدا زمینه صوری برابر حقوقی جنسیتی را فراهم نمود تا در یک روند که می تواند بسیار هم طولانی باشد، راه برای شایسته سازی و برابر حقوقی کیفیتی میان زن و مرد فراهم شود.

#### امر سهمیه بندی

#### در برخی از سازمان ها و جریانات ایرانی:

اتحاد جمهوری خواهان در همایش برلین خود در ژانویه ۲۰۰۴ مسئله مشارکت زنان را طرح کرد و با تشکیل کمیسیون زنان درصد بر آمد مشارکت زنان را فعال تر و تضمین نمایند. در این همایش طرح سهمیه بندی به میزان حداقل ۳۰ درصد به تصویب رسید.

جنبش جمهوری خواهان لائیک دموکرات در اجلاس کنگره خود در سپتامبر ۲۰۰۴ در پاریس برای اولین بار در جنبش دموکراتیک - چپ ایران به صورت روشن سهمیه بندی ۵۰٪ ای زنان را مورد بحث و تبادل نظر قرار داد و با اکثریت قابل توجهی آن را به تصویب کنگره خود رسانید. برخی دیگر از سازمان های سیاسی نیز از سال ها پیش امر سهمیه بندی برای زنان را به یک مسئله درون سازمانی تبدیل کردند. سازمان راه کارگر یکی از این سازمان هاست که اصل سهمیه بندی برای گزینش زنان را در تشکیلات خود مطرح نمود. ازسرنوشت این بحث درون سازمانی راه کارگر اطلاعی در دست نیست.

#### سهمیه بندی، شایسته سازی یا ضرورت

سهمیه بندی زنان هیچ ربطی به کاردانی، شایستگی و شایسته سازی آن ها ندارد. اغلب انتقاد می شود که سهمیه بندی زنان با اصل برابر حقوقی و حقوق بشر در تناقض است. هنگامی که سهمیه بندی ۴۰٪ در حزب سوسیال دموکرات آلمان عملی شد، تبلیغات سوء بر علیه کاندیداهای زن تحت عنوان "زن سهمیه ای" یا "خانم سهمیه ای" شدت گرفت. امروزه این منش

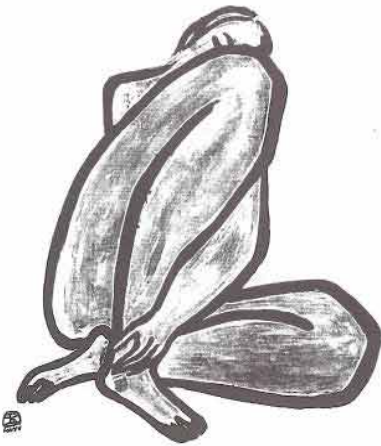
شود. خوش باوری است اگر این چنین پنداشته شود. این تازه شروع کار است.

#### اما چه نوع سهمیه بندی

#### برای جامعه ما مناسب است؟

در جامعه ما با ویژه گی های مخصوص به خود: انقلاب بهمن، بسیج میلیونی زنان، رشد کمی و کیفی آن ها به خصوص در سال های بعد از انقلاب تا به امروز و گسترش فعالیت های شغلی زنان در تمامی رشته ها و حرفه ها، نشان می دهد که سهمیه بندی مناسب با این رشد، نمی تواند و نباید از ضریب نسبی جنسیتی جمعیت کمتر باشد. سهمیه ۵۰٪ سهمیه مناسب، ضروری و شایسته برای زنان و جامعه ماست.

سهمیه بندی مناسب ترین و دموکراتیک ترین امکانی است که هم می تواند در راه رسیدن جامعه به برابر حقوقی و هم در گذار صلح آمیزتر جامعه به فردای پس از رژیم جمهوری اسلامی موثر باشد. هانوفر ۳ ژانویه ۲۰۰۵



## سهمیه بندی زنان

## و دیدگاه های مخالفان

مهشید راستی

در مورد تبعیض مثبت و سهمیه بندی زنان که شخصا آن را یکی از راهکارهای موثر برای ایجاد توازن جنسیتی در صحنه فعالیت های اجتماعی و سیاسی می دانم، به اندازه کافی در بحث های مربوط به جنبش زنان و جنبش های دموکراتیک صحبت شده است، و از آنجا که فکر می کنم که احتمالاً اشاراتی نیز از طرف دوستان دیگری که چون من سعی در پاسخ گویی به این پرسش داشته اند، صورت گرفته است، از این رو و برای جلوگیری از تکرار مکررات، بیشتر مایلم به عنوان یکی از کسانی که سهم کوچکی در نوشتن سلسله مطالبی در این باره دارد مسئله را در جهت برخورد با مخالفان این طرح بررسی کنم.

هر آینه که بحث سهمیه بندی زنان پیش می آید مسئله لیاقت و کارایی و شایستگی زنان مطرح می شود یا بهتر بگویم زیر سوال می رود و این مسئله با ابراز نگرانی از عدم لیاقت و کفایت زنانی

تنگ نظرانه هنوز به کلی بر طرف نشده ولی تا حد زیادی خفیف تر شده است. اغلب تبلیغ می شود که در سهمیه بندی کیفیت فدای جنسیت می شود و زن بودن برای انتخاب و یا استخدام شدن کافی است. باید گفت که سهمیه بندی ناقض برابر حقوقی نیست، چرا که برابر حقوقی جنسیتی در جامعه وجود ندارد. در جامعه ای که هنوز با قوانین جنسیتی قرون وسطائی روبرو است. زن شوهردار برای حفظ "حرمت" خانواده سنگسار می شود و یا در واحد ارزش جنسیتی اش، به قول ناصر زرافشان "هنوز دبه بیضه چپ مرد از دبه قتل یک زن بیشتر است" حتی اگر بتوان تحت این عنوان که اکثریت احزاب و سازمان های سیاسی با این بینش قرون وسطائی مخالفند، از کنار چنین فجایعی در مورد زنان به سرعت گذشت، جامعه مردانه چه جواب روشنی برای حق چند همسری مردان، دو برابر سهم بری حق ارث برادران نسبت به خواهران و یا چندین و چند برابری سهم ارث فرزندان نسبت به مادران، یا حق سرپرستی فرزندان و ده ها مسئله ی ضد زن و زن ستیز دیگر در جامعه به جز سکوت، قبول و یا توجیه سنت می دهد؟

از این نظر سهمیه بندی جواب درستی است به این نابرابری ها و زن ستیزی ها. قدمی است ابتدائی برای شرکت و دخالت گری زنان در بخش های مختلف جامعه تا خود بتوانند مستقیماً به طرح نیازهای بلاواسطه و ضروری شان بپردازند. سهمیه بندی وسیله ای است برای پیدا کردن راه برابر حقوقی بدون اجبار. آغازی است برای شروع یک پروسه و نه خود پروسه یا نتیجه آن. سهمیه بندی یعنی مهیا کردن زمینه های لازم و کافی برای شرکت عمومی زنان در کلیه سطوح اجتماعی. سهمیه بندی همانند آماده سازی شرایط برای حق شرکت در انتخابات عمومی است. در این مقطع زمانی سهمیه بندی یعنی بوجود آوردن کلیه امکانات لازم برای شرکت زنان در حرکت برابر حقوقی. عامیت بخشیدن به سهمیه بندی نباید به منزله قبول و یا شرکت اجباری بلاواسطه زنان در آن تلقی شود. تازه مانند انتخابات آزاد زنان می توانند در صورت تمایل از این حق استفاده کنند یا نکنند. روند بهره گیری از این امکان خود نیاز به زمان دارد و پروسه ای است مخصوص به خود. باید زمینه آن را فراهم نمود تا به مرور زمان به یک حرکت اجتماعی و تاثیر گذار در روند برابر حقوقی تبدیل شود.

سهمیه بندی زنان هیچگونه ربطی به کاردانی، شایسته سازی و شایستگی زنان ندارد. سهمیه بندی نقض برابر حقوقی نیست، چرا که برابر حقوقی جنسیتی در جامعه موجود نیست. تبعیض مثبت نیست، چرا که نابرابری زن تبعیضی است هزاران ساله که دامن جامعه را به اندازه کافی لکه دار کرده است.

طبیعی است که سهمیه بندی به خودی خود و به تنهایی برای رسیدن به برابر حقوقی کافی نیست. در کنار آن باید به سازماندهی صدها پروژه آموزشی و تخصصی برای زنان اقدام نمود.

از این نظر قرار نیست به مجرد طرح آن، زنان برای پیوستن به سازمان ها و گروه های سیاسی صف بندی کنند یا برابر حقوقی جنسیتی تحقق یابد، مشکل جنسیتی در جامعه حل شود و صفوف مردان در سازمان های سیاسی توسط زنان تکمیل



که با استفاده از این طرح انتخاب می شوند همراه است، طرح این سوال و این نگرانی ها برای من بسیار جای تعجب دارد. چرا که عکس آن هرگز مشکل عمده ای به وجود نیاورده است و کفایت و لیاقت مردان هرگز مورد سوال قرار نگرفته است و جزو بدیهیات به شمار می رود.

تقریباً هیچ انسان هوشیار و منصفی نیست که در دنیای امروز و با تفکر امروزی مردانه بودن جنبش های سیاسی- اجتماعی در ایران را نفی کند. این حقیقت که سازمان ها، گروه ها، دسته ها، احزاب و تجمعات از بینش و حتی جنسیت مردانه برخوردار بوده اند، حد اقل در تفکر امروزه همواره نقد می شود و مورد انتقاد قرار می گیرد. به جرأت می توان گفت همه، حتی کسانی که تا مغز استخوان به تفکر مردسالارانه "دچار" هستند، حداقل برای حفظ ظاهر هم که شده با این ساختار مردانه حاکم بر موازین اجتماعی مخالفت می کنند. اما در مقابل این همه انتقاد چه راه حلی پیشنهاد می شود؟ به طور کلی، هیچ جز مقداری طعنه و گوشه و کنایه، و تن دادن به همان سیستم هرمی مردانه که زنان را به درون آن هرگز راهی نبوده است.

به نظر من جنبش برابری طلب و آزادیخواه، صحنه جدال بین زنان و مردان نیست، هرمی نیست که برای رسیدن به بالاترین نقطه آن باید یکدیگر را زیر پا گذاشت و له کرد. به نظر من جنبش آزادیخواه، محل رشد فکری و اجتماعی انسانهاست. و نه محل دست و پنجه نرم کردنشان. مکانی است برای تلاش در کسب آزادی انسان که در آن زن و مرد هردو می باید از شانس مساوی برای شرکت فعالانه برخوردار شوند. جنبشی که مایل به مبارزه با دیدگاه های مردانه در خود باشد، جنبشی که مایل باشد از الگوهای سنتی پیروی نکند، مسلماً درهای خود را به روی زنان می گشاید. و اگر غیر از این باشد تمامی جنبش و اهداف آزادیخواهانه آن مورد پرسش قرار میگیرد.

حالا باید ببینیم این گشایش درها به چه صورت خواهد بود؟

اگر نگاهی به سندهای سیاسی سازمان های مختلف بخصوص سازمانهای چپ بیندازید حتی نمی توانید یکی از این سازمان ها را به عنوان نمونه مثال بیاورید که شرکت و فعالیت زنان را ممنوع کرده باشد یا برای آن حد و مرز گذاشته باشد. پس راستی چرا تمام این مجامع، یکی پس از دیگری پر از سبیل های پرپشت شدند و از زنان در آن کمتر اثری باقی ماند؟ مگر نه اینکه در این جنبش ها معیار، لیاقت افراد بود؟ پس چرا همواره مردان بودند که لایق ها و واجدان شرایط را تشکیل می دادند و زنان به حاشیه رانده می شدند؟

مسئله به جایی رسید که زنان پیشرو به طور کل، عطای این سازمان ها و احزاب را به لقایش بخشیدند و صف مستقل خود را تشکیل دادند. صف مستقل تشکل های دمکراتیک زنان که در آن از سیستم هرمی کمتر اثری بود و به شکل سیستم مسطح یا موازی اداره می شد( این امر در مورد سازمان های زنان احزاب و سازمان های گوناگون صدق نمی کند. آن ها به همان سیستم هرمی که در حزب خود موجود داشتند تن دادند، به جرأت می توانم بگویم که زنانی که در سازمان های سیاسی مردانه رشد کرده اند، هم صدا با مردان خواهان حفظ چهارچوب های موجود و سیستم مردمدارانه، که تنها سیستم شناخته شده توسط

آنان است، می باشند). زنان در این حرکت ها کفایت و لیاقت خود را به اثبات رساندند. نشان دادند وقتی که انحصار با مردان نباشد و مردان تمامی امکانات رشد را از آن خود نکنند، قادر به رشد و تکامل هستند.

به این طریق موجبات جدایی هر چه بیشتر زنان و مردان در عرصه فعالیت های سیاسی و اجتماعی پدید آمد. زنان و مردان جداگانه و در روابط جدا از هم رشد کردند. زنان در جنبش های دمکراتیک و فمینیستی متخصص شدند و مردان در جنبش های مردانه و سیاسی. برای به وجود آوردن یک جنبش دمکراتیک و همه گیر ما به تلفیق این دو نیازمندیم. و برای این تلفیق به حضور گسترده و فعال زنان در جنبش نیاز است.

مشکل بزرگی که دوستان نافی سهمیه بندی به آن دچارند، این است که راه حلی برای رفع مشکل مردانه و تک جنسی بودن جنبش های سیاسی اجتماعی ارائه نمی دهند. گروهی که خود را فمینیست هم می دانند با مخالفت با این راهکار، تحت عنوان این که سهمیه بندی، زنان را به عنوان دکور در جنبش جای می دهد و زنان باید با کفایت خود به درون جنبش راه پیدا کنند، چون راه های ورود زنان را بسته می بینند، خود را کنار می کشند و باز به جنبش های مستقل زنان اکتفا می کنند. کسانی که فمینیست نیستند و یا دیدگاه های فمینیستی را در این مورد نمی پذیرند، به کل این راهکار را به عنوان راهکاری موثر نفی می کنند. اما آنان نیز هیچ راهکار شایسته تری برای گریز از تسلط مردسالاری در جنبش ارائه نمی دهند. مطرح می کنند که باید افراد شایسته و لایق از طریق رای آزاد انتخاب شوند. اما این شایستگی و لیاقت را افراد در کجا به دست می آورند؟ مگر نه در همان عرصه فعالیت؟ وقتی که زنان از این عرصه کنار گذاشته شدند در کجا باید این شایستگی را پیدا کنند و یا به اثبات برسانند؟ آیا با این حرف همان معمای جاودانه، مرغ اول آمد یا تخم مرغ را با فرمول بندی جدید مطرح نمی کنند؟

پس بیاییم و با دید بازتری به این مشکل نگاه کنیم. اگر مایل نیستیم باز حرکتی مردانه را تجربه کنیم، باید ورود زنان را غنیمت بشماریم و با شعار های الیت گرایانه آنان را باز به حاشیه برانیم.

مخالفان طرح سهمیه بندی عمدتاً از میان کسانی هستند که قابلیت های زنان را نادیده می گیرند و ایشان را به عنوان باری بر دوش حرکت شناسایی می کنند که مسلماً این بار هر قدر سبک تر باشد، بیشتر منافع جمع را بر آورده می کند. اینجاست که همیشه صحبت از لیاقت و کار آبی زنان می شود و توانایی های زنان زیر سوال می رود. در مقابل توانایی های مردان هرگز مورد بحث و بررسی و موشکافی قرار نمی گیرد.

در اکثر کشورهای اروپایی که مایل به ایجاد برابری بین دو جنس هستند و نیز در جنبش ها و احزاب دمکراتیک این کشورها، سهمیه بندی زنان، راه حل موثری برای نیل به این هدف است. مسلم است که این حرکت در ابتدا مشکلاتی نیز به دنبال دارد. اما شخصاً فکر می کنم که این مشکلات بهایی است که ما باید بابت داشتن یک حرکت دمکراتیک و پرهیز از بازتولید جنبش های سیاسی تک جنسی بپردازیم.

زنانی که با دفاع از این طرح در درون این حرکت ها شروع به فعالیت می کنند نیز هزینه ای

سنگین را می پردازند. این زنان ناچارند در هر قدم و هر لحظه در زیر ذره بین های بزرگ مردانه حرکت کنند و هر لحظه به اثبات خود بکوشند، تلاش کنند که ثابت کنند حضورشان در این جنبش بیمورد و اشتباه نبوده است. در چنین حرکتی زن بودن باری دوگانه به همراه دارد، گاه باید به اندازه چندین نفر مسئولیت به عهده بگیرد و فشار کار را تاب بیاورد تا مگر از طرف همراهان مرد که معمولاً دید چندان مثبتی به این طرح ندارند و به آن با شک و تردید نگاه می کنند مورد ملامت قرار نگیرد و مضرات آن برای هزارمین بار به تو گوشزد نشود. اما این نیز جنبه ای از همان هزینه ای را در برمی گیرد که می باید برای گسترش جنبش های دمکراتیک در جوامع ایرانی پرداخته شود.

مخالفت دیگری که در مورد سهمیه بندی زنان به گوش می رسد، نه با خود سهمیه بندی بلکه با حد ۵۰ درصد آن است. در اینجا باید از دوستانی که در مورد سهمیه بندی حد و مرز می گذارند حقیقتاً ابراز ناامیدی کنم. آیا لازم است که در درون جنبش هایی که هدف اصلی خود را تلاش برای حقوق بشر و آزادی های فردی و اجتماعی انسان معرفی می کنند، بر سر حق مشارکت زنان چانه بزینم؟ آیا جنسیتی که نیمی از بشریت را تشکیل می دهد، نباید نیمی از مشارکت سیاسی و اجتماعی را عهده دار باشد؟ من در اینجا نه از حق زنان، که از سهم زنان سخن می گویم، سهم زنان برای به دوش کشیدن باری تا سر منزل مقصود، تا آزادی و برابری همه جانبه ی تمام شهروندان جامعه انسانی. سهمی که زنان داوطلبانه خواستار عهده دار شدنش هستند. سهمی که حق ماست. من بر سر این حق چانه نمی زنم. ۵۰ درصد جامعه انسانی را تشکیل می دهیم و ۵۰ درصد سهم خود را از حقوق و وظایف این جامعه خواستاریم. نه کم و نه بیش.

در این نوشته بیشتر سعی کردم مسئله سهمیه بندی را از نقطه نظر جنبش های سیاسی و اجتماعی مورد بررسی قرار دهم، هر چند که در جوامع اروپایی این راهکار به عنوان راهکاری اجتماعی و برای جلوگیری از تبعیض جنسی در محیط های کار و محیط های آموزشی به کار می رود و با موفقیت نیز همراه است که آن خود نیازمند بحثی مجزا و پژوهشی جداگانه است.

باید اضافه کنم من طرح سهمیه بندی زنان و تبعیض مثبت را تنها به عنوان یکی از راهکارهای موثر برای به وجود آوردن امکانات مشارکت اجتماعی و سیاسی زنان می شناسم. مسلماً نیاز آن وجود دارد که شرکت هرچه فعال تر زنان، با مدد گرفتن از طرق دیگر و با راهکارهای جدیدتر تکمیل شود. ضمن این که وقوف به این امر ضروری است که با سهمیه بندی زنان، معجزه ای پیش نخواهد آمد. راهی که در طول تاریخ به کناره نشینی زنان منجر شده است، با ذکر یک ماده ساده دگرگون نمی شود و زنان را به یکباره به عرصه اجتماع داخل نمی کند. برای رسیدن به هدف نهایی یعنی شرکت ۵۰-۵۰ زنان در امور، به کار فرهنگی بسیار گسترده ای از جانب تمامی کوشندگان سیاسی و اجتماعی، و معتقدان به مبارزه علیه تبعیض جنسیتی، اعم از زن و مرد، نیاز داریم.

استکهلم - سوئد

\*



## سهمیه بندی

### یکی از کارکردهای عملی



منیره کاظمی

من با سهمیه بندی برای زنان به خصوص در نهادهای قانون گذاری موافقم و در راه به ثمر رسیدن آن کوشش می کنم. مهم ترین دلیل من این است که وقتی نگاهی به تاریخ می اندازیم می بینیم با این که زنان همیشه در مبارزات برای به دست آوردن حقوق برابر شرکت داشته اند ولی قدرت های حاکم و کسانی که در پی این مبارزات به قدرت رسیده اند، حقوق زنان را نادیده گرفته و آنان را به حاشیه رانده اند. برای ما ایرانیان انقلاب مشروطه و بهمن ۵۷ نمونه چنین امری است. در کشورهای صنعتی هم وضع به همین منوال بوده است. به تاریخ اروپا و آمریکا نگاه اجمالی بیندازیم:

از انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹ که یکی از اهداف آن رسیدن به حقوق برابر برای همه شهروندان بود تا ۱۹ مارس در انقلاب آلمان ۱۸۴۸، یعنی پس از گذشت ۵۹ سال است که برای اولین بار حق رأی برای زنان از طرف حکومتگران هم پذیرفته می شود ولی در عمل به اجرا در نمی آید. در سال ۱۹۱۸ زنان انگلیسی حق رأی نسبی و بعد در سال ۱۹۲۸ حق رأی کامل را از قانون گذاران برای خود کسب می کنند. در سال ۱۹۱۹ زنان آمریکایی و آلمانی نیز حق رأی به دست آوردند. در سال ۱۹۷۰ بعد از اینکه پنجاه سال از گرفتن حق رأی زن آمریکایی می گذشت تظاهرات بزرگ زنان در نیویورک برای کسب حقوق برابر با مردان برپا می شود که سرآغاز مبارزات زنان بر سر مطالبات مشخص خود در دهه هفتاد میلادی می باشد. این امر نشان می دهد که حق رأی و تصویب اینکه همه در برابر قانون برابرند به خودی خود مساوات و برابری را در واقعیت زندگی اجتماعی به همراه نخواهد داشت.

حال سؤال این است که آیا باید برای رسیدن به تساوی کامل منتظر ماند و اجرای این مهم را به نسل های آینده واگذار کرد؟ و یا اینکه ابزار و وسائلی را به کار گرفت که به تسریع این پروسه کمک کنند؟ اگر پاسخ مثبت است این ابزار و اقدامات کدامند؟ به نظر من سهمیه بندی مثبت برای زنان یکی از کارکردهای عملی در این راستا است. اصل سهمیه بندی را می توان از چهار منظر ملاحظه کرد:

۱- حقوق بشر، اگر روح منشور حقوق بشر در از بین بردن تبعیضات و اختلافات در بین انسانها

است، پس باید سعی شود اولاً تبعیضات دیده و مطرح شده ( نابرابری حقوقی بین زن و مرد به عنوان دو چهره از بشریت) و دوماً در رفع آنها تلاش شود.

۲- دموکراسی و برابری، زمانی در یک جامعه برابری حاکم است که همه قشرها و گروه های آن جامعه در عرصه های اجتماعی حضور داشته باشند. زنان به عنوان نیمی از جامعه می بایست بتوانند در کلیه ارگان های تصمیم گیری و قانون گذاری حضوری برابر با مردان داشته باشند. جایی که گروه هایی از اجتماع نتوانند خود و مطالباتشان را نمایندگی کنند، تبعیض همواره حضور خواهد داشت. بدون حضور زنان و به بیان دیگر با غیبت زنان در امور اجتماعی دموکراسی نمی تواند اجرا و نهادینه شود. نمی توان از دموکراسی و برابری سخن به میان آورد ولی نظرات، خواسته ها و مطالبات نیمی و یا حتی بخشی از اجتماع را نادیده گرفته و حاشیه ای خواند.

۳- فاکتورهای تفاوتی، زنان و مردان در جامعه در فضاهای تربیتی، روحی و آموزشی متفاوت به سر برده و رشد می کنند و حتی در محیط خانواده نیز رفتار با فرزندان دختر و پسر متفاوت و نسبت به دختران تبعیض آمیز است. در چنین شرایطی کاربرد ابزار و انجام اقداماتی که امکان نسبتاً برابر برای زنان و مردان در بیان خواسته ها، تمایلات و مطالباتشان را مهیا گرداند، ضروری است.

۴- دیدگاه های متفاوت دو جنس، از آنجائی که زنان در زندگی دارای تجارب و به همین دلیل نیز غالباً دارای شیوه نگرش متفاوتی از مردان هستند، باید این نگاه متفاوت در امر قانونگذاری دخیل بوده و وجود چند گانه گی نگرش به موضوعات و بررسی و تحلیل از زوایای مختلف را یادآور شود.

مباحث: از آنجائی که نظریه "برابری" بر پایه برابری بودن موقعیت ها و شانس ها استوار است باید موانع رسیدن به این موقعیت های مساوی را از سر راه برداشت. برای نمونه یکی از آن ها دستیابی به آموزش و پرورش برای همه افراد یک جامعه است. در دستیابی به موقعیت ها و شانس های برابر با مردان، زنان با موانع تاریخی ریز و درشت بسیار روبرو هستند. این موانع گاهی پنهان بوده و حتی برای بعضی از زنان نیز نامحسوس هستند. به عنوان مثال نه تنها مردان (که در مقابله با سهمیه بندی زنان و در دفاع از کرسی های خود) بلکه عده ای از زنان (برخا نا آگاهانه) از صرف معیار "شایستگی" برای انتخاب شدن زنان و نه تاثیر معیار جنسیت (یعنی رد تعیین سهمیه برای زنان) دفاع می کنند.

در جواب به این استدلال باید نکات زیر را یادآور شد:

۱- ما در درکمان از تعریف لغات و مفاهیم به دور از تأثیرات هزاران سالانه جامعه مردسالار نیستیم. و این امر در مورد مقوله "شایستگی" هم صادق است.

۲- در این استدلال خیل عظیم زنانی که نه به خاطر "عدم شایستگی" شان بلکه به خاطر "جنسیت" شان از دور خارج گشته و شانسی برای نشان دادن شایستگی شان به آنها داده نمی شود، فراموش می شوند (برای مثال با اینکه در ایران سالانه تعداد فارغ التحصیلان زن به طور روزافزونی اضافه می شود، اما تعداد استخدام

شدگان زن در بازار کار و در عرصه های مدیریتی کاهش یافته و محدود است. از درصد نمایندگان زن در مجلس و دیگر نهاد های قانون گذاری سخن نمی گویم)

۳- مادام که حضور زنان در همه عرصه های اجتماعی مانند مردان دائمی، طبیعی و عادی نباشد و عمده نیروی فکری، روحی و جسمی زنان در انجام کارهای خانه، نگهداری از فرزندان و سالمندان صرف شود، نمی توان انتظار کارایی برابر با مردان را در عرصه های دیگر، از آنان داشت.

۴- در مورد انتخاب زنان و به کارگیری معیار های مربوط به آن (حتی از طرف زنان) آن چنان سختگیری و دقت گاه کاذبی صورت می گیرد و آن چنان آنان به زیر ذره بین برده می شوند که اگر در مورد انتخاب مردان نیز این دقت اعمال می شد بسیاری از آنان به راستی هرگز شانس انتخاب شدن نمی داشتند!

۵- فضای غالب در سیاست، مردانه است و این خود دلیلی است که زن ها این فضا را از آن خود نمی دانند و در صحنه سیاست کمتر نقشی ایفا می کنند، این خود باعث می شود زنان تأثیر نازلی در تصمیم گیری های سیاسی داشته و در نتیجه از هر گونه فعالیت سیاسی سرخورده و دلسرد شوند. حلقه های این زنخیز همچنان دایره وار به هم وصل شده و مانعی بر سر راه زنان در قدم گذاردن به این محیط ها بوده تا بتوانند اولاً تجربه های لازم را کسب کرده دوماً شایستگی شان را به نمایش گذارند.

اشکال اجرایی طرح سهمیه بندی زنان در مورد اشکال اجرایی آن می توان به سه نمونه که هم اکنون در تعداد زیادی از کشورها اجرا می شود اشاره کرد:

۱- ثبت قانون سهمیه بندی در قانون اساسی مانند نپال، بورکینا فاسو، فیلیپین و اوگاندا  
۲- ثبت در قانون انتخابات کشوری مانند اکثر کشورهای آمریکای لاتین، بلژیک، صرب و بسنی هرزه گوین  
۳- ثبت در قوانین داخلی احزاب مانند آرژانتین، آلمان، نروژ، ایتالیا

در مورد تعیین میزان درصد، از آنجائی که محور اصلی این طرح از یک طرف حضور هر چه بیشتر زنان در عرصه های سیاسی و اجتماعی است و از طرف دیگر ایجاد تعادل بین تعداد نماینده های زن و مرد در ارگان های قانون گذاری و تصمیم گیری می باشد، باید سهمیه ۵۰٪ مورد تصویب قرار بگیرد. در اینجا با توجه به مشکلات اجرایی که می تواند قد علم کند (برای مثال به حد نساب نرسیدن تعداد کاندیداهای زن در اوان اجرای این طرح) باید راه کارهایی هم از قبل اندیشید، که البته تجارب کشورهایی که مدت هاست در این مورد عملکرد داشته اند می تواند به ما یاری رساند. در پایان یادآور می شوم که سهمیه بندی مثبت برای زنان ابزاری برعلیه مردان نیست بلکه برای مبارزه با مردسالاری و جبران خسارتی است که زنان در طول تاریخ هزاران ساله بشریت متحمل شده اند و از طرف دیگر برداشتن موانع و بندهای آشکار و پنهانی است که زنان را از حاشیه به متن آمدن بازداشته و باز می دارد.

✱



# سهمیه بندی تلاشی است جدی

ملیحه فرهنگ

قبل از اینکه به سؤالات شما در مورد سهمیه بندی برای زنان و تأثیر آن بر جنبش آنان جواب دهم، می خواستم به چند آمار سازمان ملل متحد، که در جهت بررسی موقعیت زنان در جهان، داده شده، اشاره کنم. طبق آمار سازمان ملل متحد به مناسبت پنجاهمین سالگرد اعلامیه جهانی حقوق بشر در سال ۱۹۹۸، نابرابری عظیمی بین زنان و مردان در عرصه های مختلف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و غیره وجود دارد. طبق این آمار ۷۰ درصد فقیران جهان را که حدود ۱/۳ میلیارد نفر می باشند، زنان تشکیل می دهند. این فقر تکان دهنده ناشی از نابرابری حقوق زنان با مردان در بازار کار، در نحوه برخورد سیستم های اجتماعی به زنان و در نقش زیردستی آنان در خانواده می باشد. زنان اکثریت بیسوادان روی زمین را تشکیل می دهند. در هر جایی از دنیا، ساعات کارشان بیش از مردان است و برای بخش بزرگی از کارشان دستمزدی دریافت نمی کنند و ارزش کارشان ناشناخته است (از جمله در انجام کارهای خانگی).

زنان فقط ۱۰ تا ۲۰ درصد مقامات مدیریتی را در دنیا در دست دارند و کمتر از ۲۰ درصد آنان در بخش تولیدی کار می کنند. از نظر دریافت وام های بانکی بخش بسیار ناچیزی به آنان تعلق می گیرد. در تصمیم گیریهای اقتصادی و سیاسی نقش آنان بسیار محدود است. حضور زنان در پارلمان های کشوری ۱۰ درصد و در مقامات رهبری کشوری ۵ درصد می باشد.

ریشه و عامل اصلی موقعیت پایین زنان، در تبعیضی است که در قوانین کشوری و نیز در عمل علیه آن ها اجرا می شود. این تبعیض خود را در حقوق مالکیت، حقوق وراثتی، قوانین ازدواج و طلاق، حق تابعیت، حق کار و غیره نشان می دهد که ریشه تمامی این تبعیضات در نابرابری جنسی می باشد.

در شرایط امروزی، برخورد مساوی با موقعیت نامساوی زنان که حاصل قرن ها نابرابری است، نه فقط به حل نابرابری زنان کمک نمی کند بلکه به تحکیم و تمدید آن کمک می نماید. یعنی این نابرابری طولانی مدت خودبه خود از بین نمی رود. برابری واقعی زن و مرد وقتی به نتیجه واقعی خواهد رسید که مکانیسم ها و تلاش های خاصی برای رفع آن به عمل آید. البته نباید این تلاش ها را به مثابه تبعیض مثبت نسبت به زنان دانست بلکه این به رسمیت شناختن آن حقوقی است که طی قرن ها از آنان سلب شده است. تلاش در جهت رفع نابرابری و عدم تعادل باعث کم شدن فاصله زن و مرد و رشد نقش مکمل آنان در عین تفاوت شان خواهد شد. در این چشم انداز است که من با سهمیه بندی برای زنان موافق هستم. البته این بحث مفصل است. در اینجا من فقط به

سهمیه بندی در تشکل ها و سازمان های سیاسی ایرانی خواهم پرداخت.

برابری، اساس و بنیان هر دمکراسی است. در یک دمکراسی واقعی، تفاوت منشاء نابرابری نیست. بنابراین متفاوت بودن زن و مرد نباید عامل نابرابری شود. هر تلاشی در جهت استقرار دمکراسی و عدالت اجتماعی بدون توجه و تلاش برای رفع نابرابری ها امکان ناپذیر است. تشکل ها و سازمان های سیاسی که هدف خود را برقراری دمکراسی و عدالت اجتماعی می دانند، نمی توانند در داخل تشکیلات خود به این امر بی تفاوت باشند.

زنان ایران طی صدسال اخیر در جنبش های سیاسی و اجتماعی اعم از جنبش مشروطیت و مبارزه ضد دیکتاتوری علیه پهلوی ها و مبارزه علیه رژیم جمهوری اسلامی و تحمل زندان و شکنجه حضور چشمگیری داشته اند، ولی با وجود این حضور چشمگیر، نقش زنان در رهبری سیاسی بسیار محدود بوده است. این امر از یک طرف ناشی از ۱- ساختار مردانه سازمان های موجود (که موجب ترک بخش بزرگی از زنان فعال سیاسی از این سازمان ها شد)، و دیگر ۲- سانترالیسم حاکم در آن ها و نیز عوامل دیگری مانند دسته بندی و گرایشات مختلف سیاسی که بر اساس روابط و دوستی های مردانه شکل می گرفت، می باشد.

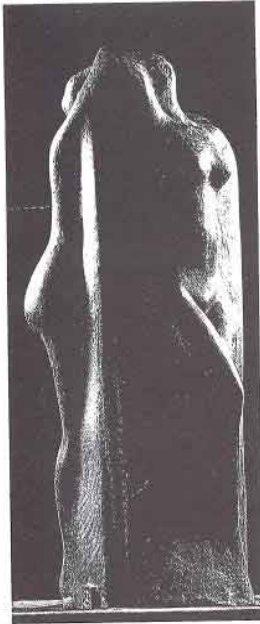
بی توجهی سازمان های سیاسی چپ در بعد از انقلاب بهمن نسبت به ستیز رژیم جمهوری اسلامی نسبت به زنان امری تصادفی نبوده است. با سیاسی کار شدن سازمان های سیاسی برآمده از جنبش چریکی در بعد از انقلاب، تحولات جهانی و فروپاشی کشورهای سوسیالیستی سابق و تحمل شکست های فراوان سیاسی و شکستن اتوریته رهبران سیاسی، تکانی در درون سازمان های سیاسی چپ در جهت رفع سانترالیسم و افقی کردن تشکیلات به وجود آمد. از طرف دیگر رشد آگاهی های دمکراتیک و فمینیستی در بین زنان باقی مانده در سازمان های سیاسی که در ارتباط با جنبش و تشکلات مستقل زنان ایرانی بودند کم کم

آیده سهمیه بندی را در درون بعضی سازمان های سیاسی وجود آورد. البته تقدم و تأخر این امر در سازمانها یکسان نبود. در حال حاضر اصل سهمیه بندی برای زنان در تعدادی از سازمانهای سیاسی چپ تصویب شده و حضور زنان در ارگانهای رهبری تأمین می شود. وجود سهمیه بندی نه فقط تقییری در وضع زنان بوجود آورده است، بلکه باعث رشد دمکراسی تشکیلاتی و حضور نسل جوانی از مردان در ارگانهای رهبری شده که هیچگونه نقشی در بنیانگذاری این سازمانها نداشته اند به زبانی دیگر رهبری این سازمانها از اختیار مطلق پیشکسوتان خارج شده است.

نهایتاً باید بگویم سهمیه بندی فقط یک تلاش و آن هم تلاشی جدی از مجموع تلاش هایی است که برای رفع و علاج نابرابری ضروری می باشد. عوامل دیگری از جمله عوامل ذهنی و فرهنگی و مجموعه ای از عادت ها و کلیشه های سنتی جان سخت نیز وجود دارند که مانع برابری واقعی زن و مرد در عمل می باشند. زنان این سازمان ها تنها در یک پروسه طولانی با شرکت منظم خود، با عادت دادن مردان به حضورشان در تصمیم گیری ها، با هوشیاری در حفظ مکانیسم های دمکراتیک می توانند به برابری نائل آمده و به صورت مکمل

همدیگر در جهت استقرار جامعه ای بهتر تلاش نمایند. از سوی دیگر در کشور استبدادزده و نابرابر ما، جنبش زنان در همراهی با جنبش های اجتماعی- سیاسی دیگر که هدف استقرار دمکراسی و برابری و عدالت اجتماعی را در دستور کار خود قرار داده اند، می توانند به اهداف و مطالبات توده های عظیم زنان تحت ستم ایرانی جامعه عمل ببوشاند.

\*



## تأثیرات متفاوت سهمیه بندی

مریم سطوت

من قبلاً در مقاله ای نظرات خود را در باره طرح سهمیه بندی زنان بعنوان یک راه حل مطرح کرده بودم. به درستی از من پرسیده می شود که راه حل تو برای مشارکت بیشتر زنان کدام است و من در این مقاله می گویم تا راه حل خود را در این رابطه ارائه دهم.

با مساله مشارکت زنان از دو زاویه مختلف برخورد می شود. تعدادی از فعالین زن ما با انگیزه صحیح برابری زنان و مردان بر این نظرند که با وادار کردن مردان به پذیرش زنان در مسئولیت های سازمانی راه برای مشارکت بیشتر زنان فراهم می شود. در این دیدگاه سهمیه بندی اولین و مهم ترین حلقه برای مشارکت زنان است.

من بر این نظرم که سهمیه بندی می تواند تأثیرات متفاوتی برجای گذارد و اگر تأکید بر راه حل های سازمانی به موازات دیگر تدابیر به کار گرفته نشود تأثیر منفی در مشارکت زنان بر جای گذارده و مقاومت های مستقیم و غیرمستقیم در این زمینه را افزایش می دهد.



## نگاه‌های مردان

## بر روی طرح سهمیه بندی زنان:

مردان در این رابطه به سه گروه تقسیم می‌گردند:

۱- یک نگاه اصولاً به قدرت و توانایی‌های زنان باور ندارد و آنها صریحاً مطرح می‌کند. با این نگاه تکلیف روشن است و برخورد با آن چندان پیچیده نیست. این نگاه در دوران اخیر در کشور های اروپایی و پیشرفته به حداقل خود رسیده و هر روز نیز ضعیف تر می‌شود و جمع بیشتری از مردان از این نگاه فاصله می‌گیرند. جز در خانواده های سنتی و مذهبی این نگاه را در جای دیگری نمی‌توان دید. در جریان های سیاسی که ما با آن ها سروکار داریم این نگاه کمتر صریح مطرح می‌شود و عمدتاً زیر پوشش برخورد دوم عمل می‌کند.

۲- گروهی که در تفکر خود و در برخورد مشخص به توانایی‌های زنان باور ندارند و لی یا به دلیل همراه شدن با مد روز و به خاطر چهره سازی مثبت تر از خود و یا به دلیل اینکه در بحث مجرد و نظری متقاعد شده اند که مشارکت زنان مثبت است ولی در درون خود با این ایده فاصله دارند. متأسفانه این گروه اکثر فعالین سیاسی را تشکیل می‌دهند و هر راه حلی باید با توجه به این نیروی مقاومت مطرح شود.

۳- تفکری که به ضرورت مشارکت هرچه بیشتر زنان باور کرده و به این باور خود هم عمل می‌کند. این گروه از مردان یاور زنان در مشارکت وسیع تر می‌باشند.

این باور تنها از زاویه پذیرش آن که مشارکت دادن بیشتر زنان در ارگان های مدیریتی و تصمیم گیری، یک ضرورت اجتماعی و اقتصادی است می‌توانست شکل گیرد. کسانی که تصور می‌کنند باید از زنان به خاطر عدالت جویی و کمک و یاری دادن به یک نیروی ضعیف دفاع کرد در عمل حتی اگر حسن نیت هم داشته باشند به گروه دوم تعلق دارند و نه گروه سوم.

از صد سال قبل کسانی از مدیران جامعه بتدریج به این نظر رسیدند که مشارکت بیشتر زنان در تولید و در تداوم آن در مدیریت به آنان بیشتر کمک می‌کند. این نیروها در گسترش مشارکت زنان در غرب در گذشته و هم امروز نقشی پراهمیت داشته اند. ما امروز در موسساتی که کار می‌کنیم با مدیران مردی مواجهیم که از مدیریت زنان دفاع می‌کنند و بر این نظرند که این امر مدیریت را تقویت می‌کنند. کسانی که قبل از آن که به مرد و یا زن بودن توجه کنند به گسترش تولید و توانایی های عملی و سود بیشتر می‌اندیشند و از همین زاویه به نقش زنان پی برده اند. مردان گروه دوم آماده اند که در مجامع زنان را همراه خود ببرند و دمکرات بودن خود را نمایش دهند. آماده اند به طرح ۳۰ درصدی و ۵۰ درصدی رای دهند. از هر چهره سازی در این زمینه ابایی ندارند ولی آنجا که پذیرش زنان به عنوان همکار و یا مسئول است با صدها وسیله از پذیرش آن سر باز می‌زنند. من در گذشته در سازمانی که عضو بودم سال ها در شرایطی که ده ها کادر ورزیده ی زن در این سازمان وجود داشت برای اکثر مسئولین سازمان پذیرش زنان به کمیته های سازمانی تنها برای تقبل مسئولیت شعبه زنان بود و زنان به ندرت برای دیگر مسئولیت های سازمان صاحب صلاحیت تشخیص داده می‌شدند.

شرکت زنان در ارگان های سازمانی تنها در صورتی به مشارکت بیشتر زنان خدمت می‌کند که آنها در موقعیت واقعی خویش قرار گیرند. من مخالف نظر کسانی هستم که تصور می‌کنند مهم نیست که زن انتخاب شده امکان همپایی با دیگر اعضا ارگان ها را داشته باشد. آن ها معتقدند زنان با ورود به ارگانها و پذیرش مسئولیت آموزش دیده و می‌توانند کمبود ها را جبران کنند. ما در جریان های سیاسی زنانه داریم که در زندگی سیاسی خود تجربیات و آگاهی لازم برای حضور در ارگان های رهبری جریان های سیاسی دارند ولی آن گاه که در هر ارگانی کسانی انتخاب شوند که در جای واقعی خود قرار نگرفته باشند نه تنها آموزش نخواهند دید بلکه دچار مشکلات زیر میشوند:

به دلیل عدم توانایی در برخورد به نظرات دیگران و یا پیشبرد کار در برخی موارد فرد می‌کوشد تا ضعف خود را مخفی کند و این از راه های گوناگون عملی است. در برخی موارد، فرد از دیگران رونویسی می‌کند و حرفهای دیگران را تکرار می‌کند و در مواردی با پرخاشگری و بحث های انحرافی ضعف خویش را می‌پوشاند.

فرد ضعیف می‌کوشد پشت نیروی قوی تر سنگر گرفته و حمایت قوی ترها و در این مورد مردان قوی را در کنار خود داشته باشد. متأسفانه مردان از چنین شرایطی بهره می‌گیرند و با تأیید ظاهری فرد ضعیف از وی برای پیروزی بر دیگر رقبیان استفاده می‌کنند. این مردان خطرناک ترین موانع برای مشارکت بیشتر زنان می‌باشند. چنین مردانی با زنان توانا مخالفت کرده و یا بی توجهی می‌نمایند و با دفاع از زنانی که در مقابل آنان موضع نگیرند، زنان را با یکدیگر درگیر کرده و با پذیرش نقش نمایشی زنان بزرگترین مانع مشارکت و نقش واقعی زنانند.

## راه حل من

## برای مشارکت بیشتر زنان کدام است؟

۱- دعوت از زنان فعال به مشارکت در کارهای سیاسی

وقتی به دور و بر خود نگاه کنیم، خواهیم دید که به تعداد بسیاری زنان توانمند و متخصص وجود دارد که در عرصه های گوناگون از جمله زنان، مسائل فرهنگی، اجتماعی، کارهای تحقیقاتی و ... مشغول می‌باشند و در عین حال حاضر نیستند در این یا آن سازمان سیاسی فعال باشند. اکثر این زنان در گذشته زندگی خود، با یک سازمان سیاسی آغاز به فعالیت سیاسی و یا اجتماعی کرده اند و زمانی رسیده که از آن دوری گرفته اند. علت این دوری نه اختلاف نظر سیاسی با این سازمان بلکه مشکل آنها اساساً در رابطه با روابط سازمانی، باندبازی ها، ارزش گذاری های نادرست منجمله به کار و فعالیت زنان بوده. زنان در مقایسه با مردان در مقابل چنین نقطه ضعف هایی حساس ترند و تحمل فعالیت در شرایط بی اعتمادی برای آنان دشوارتر است. بسیاری از آنان در سازمان های سیاسی خود را تحت فشار احساس کرده و بسیاری از آنان پس از جدانشدن از این سازمان ها و با کار در محیط های اجتماعی، اعتماد به نفسی از دست داده را دوباره بدست آورده و در عرصه کاری و اجتماعی موفق بوده اند.

کادر به سادگی ساخته نمی‌شود و کادرها چه زن و چه مرد، محصول یک نسل کار و فعالیت است

از این رو و با توجه به این اصل اولین برنامه سازمانهای سیاسی آن است که به جلب زنان فعال بپردازند و برای این هدف می‌بایست تمام موانع موجود را که مانع همکاری این زنان می‌باشد از جلو راه بردارند. این تنها کافی نیست که در سازمان ها ۳۰ و یا ۵۰ درصد رهبران از زنان در ارگانهای رهبری شرکت داشته باشند. تا زمانی که بخش اعظم نیروهای ورزیده زن خارج از سازمانهای سیاسی به سر می‌برند مشارکت زنان در رهبری سازمان ها با دشواری مواجه است.

بطور مشخص پیشنهاد می‌کنم تا این زنان را به گفتگو دعوت کنیم. دلایل آنان را بشنویم و برای غلبه بر مشکلات موجود حرکت کنیم.

۲- جلب توده زنان به کار سیاسی و سازمان های سیاسی

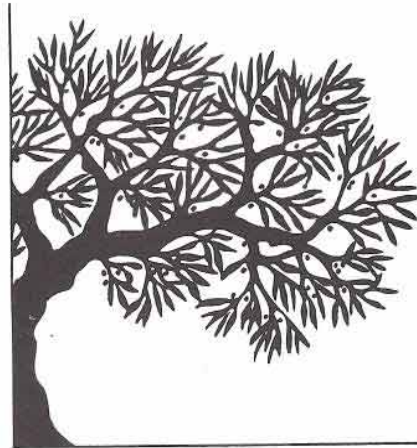
اگر خوب بنگریم تعداد اعضا زن سازمان های سیاسی بسیار محدود است و این نقیصه را باید در برنامه و نوع فعالیت سازمان های سیاسی جستجو کرد. اگر معتقد هستیم که شرکت وسیع زنان در سازمان های سیاسی اهمیت بسیار دارد و اگر معتقد هستیم که می‌بایست راهی به میان جمع زنان و تشکل های آنان باز کرد، و اگر نمی‌بایست این وظیفه را تنها به عهده سازمان های زنان واگذار کرد، سازمان های سیاسی می‌بایست بیشتر بیاندیشند که از چه راهی می‌خواهند به این ضرورت پاسخ گویند. آنان که استدلال می‌کنند زنان، غیرفعال و یا غیرسیاسی می‌باشند، باید یک بار در جلسات انجمن های زنان و یا برخی جلسات فرهنگی شرکت کنند تا ببینند که چه تعداد زن در این نشست ها شرکت می‌کنند و کوشش کنند تا تفاوت های برنامه ای و روشی خود را با برنامه های این انجمن ها دریابند. تنها کافی نیست کمیسیون زنان درست کنیم و این وظیفه را به عهده آنها بگذاریم. مسئله ذهنی تمام کادر ها می‌بایست پیدا کردن راه حلی برای نزدیکی بیشتر به این نیرو باشد. تا زمانی که زنان تنها ۸ یا ۱۰ درصد اعضا سازمان های سیاسی را به خود اختصاص می‌دهند، سهمیه ۳۰ درصد و ۵۰ درصد در این سازمان ها تنها در حد یک فرم و در بسیاری موارد فرم مضر باقی میماند. به سایت های زنان سری برزید ببینید کدام مسائل را آنها دنبال می‌کنند، به جلسات آنها بروید ببینید کدامین بحث ها میان آنها درگیر است، به زنانی که قبلاً در تشکل ها بوده اند مراجعه کنید و بپرسید کدام نارسایی ها آن ها را برآن داشته که از سازمان های سیاسی بروند و کدام موانع نمی‌گذارد امروز برگردند و کدامین برنامه ها آنها را به سوی تشکل های زنان می‌کشاند. برای درک مسائل زنان باید به میان آن ها رفت و به آنها توجه کرد و با آن ها به گفتگو نشست.

پیشنهاد مشخص من آنست که با مسئولین سازمانهای زنان به بحث و گفتگو بر سر برنامه های شان بنشینیم.

برای پرهیز از فرمالیزم از هر دو سو هم از جانب جامعه مردانه که با قبول ۳۰ درصد و ۵۰ درصد خود را از بحث واقعی دور می‌کند و هم در جامعه زنانه که به این درصد ها خوش باورانه می‌نگرد و آنها پیروزی می‌داند و به وظیفه اصلی خود نمی‌پردازد، به دنبال تغییرات بنیادی و طولانی مدت در ساختار سازمان های سیاسی باشیم.



سیاهان انتخاب کنند. به واقع سهمیه بندی نوعی معیار مشخص و قابل اندازه گیری برای تغییر ساختار جنسیتی و قومی در نهادهای اجتماعی و اقتصادی و سیاسی جامعه است. شرکت های خصوصی اغلب به صورت داوطلبانه به این مهم می پردازند و تبعیت آنها از قواعد عادلانه استخدامی زمانی مورد بررسی قرار می گیرد که کارمندی به علت تبعیض از آن ها شکایت کند.



## برنامه های ایجابی و سهمیه بندی جنسیتی

علی اکبر مهدی

### تعریف و تاریخچه

از نظر تاریخی، جبران این گونه محرومیت ها و ایجاد برابری بین گروه های جنسی و قومی و مذهبی و فرهنگی مختلف به سه شکل انجام گرفته است. روش اول روشی ساختارشکن و انقلابی است؛ جمعیت محروم کل ساختار را درهم شکسته و قواعد بازی را به شکل جدیدی وضع می کند که تمامی محرومیت ها برطرف شده و اثری از آن بجا نماند. این روش تاکنون جز در مورد قیام بردگان کاربرد مناسب و موثری در حوزه جمعیت های طبیعی مثل افراد یک جنس، یک قوم، یک مذهب نداشته است. نتیجه این گونه تغییر هم هیچ گاه قابل اطمینان نبوده است. شیوه ای است که کاربرد آن در دنیای جدید "دولت-ملت" ها، با وجود طبقات اجتماعی مختلف، نه معنی می دهد و نه کار آمد است.

دومین روش، که تا سال های بعد از جنگ جهانی دوم متداول بود و هنوز هم توسط محافظه کاران در همه جوامع تجویز می شود، "جبران مقطعی" یا یک باره است. در این روش، شما وقتی با مشکل مواجه شدید به حل آن می پردازید. در این روش فرض بر این است که مشکل آن قدر عمومی و جدی نیست که نیاز به راه حلی ساختاری و پایدار داشته باشد. راه حل مشکل موردی، انتخابی، و داوطلبانه است. این روش بیشتر جنبه غیرساختاری دارد و بسیار هم مطلوب محافظه کاران است. اکثر مذاهب به صورت "عمل خیر یا خیریه" و گروه های غیرمذهبی محافظه کار به صورت "اصلاح" اینگونه روش را ترویج می کنند، حتی با تشویق برای تکرار آن. در بهترین و مفیدترین حالت این روش چند فقیر را به نوایی می رساند، حق زنی را که در شغلی ضایع شده است به او باز می گرداند، یا حقوق فردی از اقلیت های مذهبی یا قومی را که مورد ستم قرار گرفته اند به آن ها باز می گرداند، اما هیچیک از این نمونه ها فقر، ستم جنسیتی، تظلم قومی، و تبعیض مذهبی را به شکلی سازمان یافته در جامعه از میان بر نمی دارد.

روش سوم برخورد منظم و سازمان یافته با این تبعیضات از طریق تغییر قوانین و ایجاد تضمین های اجرایی لازم است. این همان "جبران پایدار" یا اصول مند است که بر اساس آن تغییر و تحول مطلوب به صورت انسجام یافته و مداوم با تاروپود جامعه آمیخته می گردد. برنامه های ایجابی از این نوع اند. پیاده کردن این برنامه ها به طور تاریخی زمانی موثر بوده اند که تغییرات حقوقی در این زمینه با تضمین اجرایی همراه بوده است. مثلاً در قوانین آمریکا سال هاست که تبعیض جنسی و قومی منع شده است، لیکن این جامعه هنوز از هردو آن ها رنج میبرد. در مورد قوانین ایجابی نیز همین مشکل وجود داشته است چرا که تضمینی برای اجرای آن ها وجود نداشته است. اغلب شرکت های تجاری و محافظه کاران طرفدار آن ها در ظاهر از برنامه های ایجابی در مورد زنان و

گذشته، تا میزانی مشخص باید به کاندید "محروم" ارجحیت داده می شد. این برنامه فرض را بر این گذاشته بود که کاندیدها دارای شرایطی یکسان می باشند و امتیازی که به استخدام گروه "محروم" داده می شود برای جبران تبعیضات گذشته و ایجاد نوعی برابری تاریخی است. هدف از این طرح نه از بین بردن تبعیض شخصی بلکه تبعیض ساختاری و نهادی در کل جامعه و نهادهای آن بود. برای انجام این هدف، کارفرمایان موظف شدند اطلاع رسانی راجع به این مشاغل را به گونه ای انجام دهند تا زنانی که به طور مرسوم به این گونه منابع دسترسی نداشتند از آنها آگاه شوند. نیز باید شرایطی را فراهم می آوردند که زنان هر چه بیشتری امکان نامزد شدن برای این مشاغل و رقابت با مردان را داشته باشند. از جمله این شرایط برای ایجاد تخصص های لازم و یاری دادن به زنانی که یا قبلاً امکانات نداشته اند و یا از امکانات محدودی برای کسب مهارت ها برخوردار بوده اند ایجاد کلاس های آموزشی و تربیتی بود. اگرچه کوشش کارفرمایان همیشه به نتیجه نمی رسید، لیکن آنها بایستی کوششی منطقی و لازم را در جهت رفع نقایص توزیعی گذشته مبذول می داشتند. از نظر دولت، اگر این کارفرمایان می توانستند ثابت کنند چنین کوششی را مبذول داشته اند، مسئولیت آنها پایان یافته می یافت، حتی اگر نتیجه مطلوب نبود.

مشکل عمده این برنامه این بود که در مرحله اول این کوشش ها داوطلبانه بودند و تضمینی برای اجرای آن ها وجود نداشت مگر این که کسی از افراد "محروم" به دادگاه شکایت کرده و از مداوم تبعیض نسبت به خود گلایه می کرد. بعدها برای اینکه این برنامه از معنی و تضمین بیشتری برخوردار شده و جلوی تخلفات صاحب کارانی که علاقه ای به اجرای آن نداشتند گرفته شود، جدول سهمیه بندی معرفی شد. بر اساس این جداول، ادارات و شرکت های دولتی موظف می شدند درصدی از کارمندان خود را از میان زنان و

"کنش ایجابی" (۱) که در این مقاله از آن به عنوان "برنامه ایجابی" یاد خواهیم کرد، طرحی است که در بی مبارزات نژادی آمریکا برای رفع تبعیضاتی که نسبت به سیاهان انجام گرفته بود، به وجود آمد. در نیم قرن گذشته مبارزات سیاهان برای رفع تبعیض، دولت آمریکا را وادار کرد که لوائح گوناگونی را در جهت عدم تبعیض در ادارات و مشاغل وضع کند. در سال ۱۹۴۱، رییس جمهور آمریکا فرانکلین روزولت اولین فرمان خود را در این مورد صادر کرد و سپس در سال ۱۹۵۳ رییس جمهور وقت، هری ترومن، دستور داد که اداره امنیت شغلی سیاست های غیر تبعیضی را "به طور مثبت و ایجابی" (۲) پیاده کند. در سال ۱۹۶۵، لیندون جانسون رییس جمهور وقت مستقیماً ترکیب "کنش ایجابی" را برای تضمین استخدام افراد، بدون توجه به نژاد و رنگ پوست و اعتقادات و ملیت قبلی شان، صادر کرد. در سال ۱۹۶۷، این دستور شامل "جنسیت" نیز شده و زنان را در بر گرفت. در سال ۱۹۷۲، "لایحه شماره ۹ تبصره آموزشی" نهادهای آموزشی را موظف کرد هرگونه امکانات خود را یکسان در اختیار دختران و پسران بگذارند. اولین هدف این لایحه ایجاد فرصت های برابر برای پذیرش دختران در موسسات آموزشی بود. بعدها این لایحه تأثیر بسیار درخشان دیگری در حوزه ورزش زنان داشت که در این مقاله به آن اشاره خواهیم کرد.

باید به خاطر داشت که این "کنش ایجابی" سعی در از بین بردن "کنش ایجابی" ای داشت که قبلاً در جهت منافع مردان در جامعه به کار می رفت. به عبارت دیگر، قرن هاست که مردان مشاغل را به خود منحصر کرده و از زنان فقط در صورت لزوم استفاده می کردند، آن هم با مزدی ناچیز و حرمتی بسیار کم. برنامه ایجابی جدید مردان را موظف می کرد "کنش ایجابی مردسالارانه" را پایان داده و امکانات را به صورت عادلانه توزیع کنند. در شرایطی که دو کاندید واجدالشرایط برای شغلی تقاضا می دادند، برای جبران تبعیض های



اقلیت‌های قومی در آمریکا حمایت می‌کنند لیکن معتقدند که تعبیر و تفسیر و اجرای این برنامه‌ها باید به قضاوت و درایت کارفرمایان و شرکت‌های استخدامی گذاشته شود تا در این مورد بطور مشخص هرطور صلاح می‌دانند عمل کنند. متأسفانه در حوزه‌هایی که این گونه اختیار به صاحبان مشاغل داده شده است، از خود بیشتر "بی‌عملی" نشان داده‌اند تا "عملکرد مثبت" در جهت پیاده کردن این برنامه‌ها. به همین علت "سهمیه بندی" به عنوان ابزاری برای تضمین اجرایی این برنامه‌ها منظور شده است و در ادارات دولتی این سهمیه‌ها معیار اندازه‌گیری تبعیت از قوانین قرار گرفته‌اند. مطالعات گوناگون نشان داده‌اند که این برنامه‌ها امکان استخدام زنان را در مشاغلی که به طور سنتی مردانه بوده‌اند بیشتر کرده و تبعیض بین زن و مرد را در بازار کار کمتر کرده است. (۳)

در سال‌های اخیر، در برخی از کشورهای صنعتی این برنامه‌ها به طور جدی زیر سوال قرار گرفته‌اند. در آمریکا شکایات فردی زیادی توسط افراد به مناسبت مورد تبعیض قرار گرفتن در اثر اجرای این برنامه‌ها به دادگاه‌ها ارایه شده است که در موارد زیادی این افراد توانسته‌اند نهادهای مورد شکایت را وادار به استخدام یا پرداخت خسارت به آن‌ها بنمایند. از نظر قانونی و حقوقی نیز کوشش‌های زیادی برای لغو یا محدود کردن این برنامه‌ها در بعضی از حوزه‌های عمومی، به ویژه دانشگاه‌ها و شرکت‌های اقتصادی، انجام گرفته است. در ۲۰ ایالت آمریکا شهروندان لواچی را برای ملغی کردن و یا محدود کردن این برنامه‌ها به امضاء کافی رسانیده و به آرای عمومی گذاشته‌اند. اگرچه در مجموع هنوز این برنامه‌ها وجود دارند، لیکن دادگاه‌های آمریکایی در دهه گذشته در موارد زیادی آن‌ها را محدود و مشخص کرده و از جهانشمولی آن کاسته‌اند. دلایل موفقیت شاکیان اغلب بر این امر متکی بوده است که اگر تبعیضی در گذشته بوده در دهه‌های گذشته این برنامه‌های ایجابی آن‌ها را جبران کرده و با توجه به شرایط و فرصت‌های برابرگرایانه‌ی موجود دیگر دلیلی برای تداوم و ایجاد تبعیض در میان گروه‌های جدید نیست.

## تصویری از برنامه‌های ایجابی

### در کشورهای مختلف

موفق‌ترین برنامه‌های ایجابی در مورد زنان را می‌توان در کشورهای فعلی اروپا و کمونیست سابق یافت. در آسیا نیز چین و هندوستان در این زمینه موفقیت‌های چشمگیری داشته‌اند. چین شاید موفق‌ترین جامعه در زمینه توانمند کردن زنان و دفع فرهنگ مردسالاری است. مقایسه آنچه در قرن گذشته بر چین، ژاپن، و هندوستان رفته است می‌تواند تصویر مقایسه‌ای دقیقی از کاربرد برنامه‌های ایجابی در نظام‌های کمونیستی، سرمایه‌داری، و نیمه سرمایه‌داری بدست دهد. در اغلب کشورهای، بیشترین کاربرد برنامه‌های ایجابی در حوزه سیاسی، اداری، تحصیلی و اقتصادی بوده است. در زمینه تحصیلی، کاربرد آن کمتر در مورد زنان و بیشتر در مورد اقلیت‌های قومی بوده است. در حوزه‌های اداری و اقتصادی، به ویژه بخش دولتی آن‌ها، در اغلب کشورها حضور زنان بعضاً ناشی از وجود این برنامه‌ها و بعضاً ناشی از

ضرورت‌های فرهنگی و تحولات بنیانی دیگری در جامعه بوده است.

در دو دهه اخیر بیشترین کاربرد برنامه‌ایجابی را در حوزه سیاست شاهد بوده‌ایم. امروز بیشترین تعداد زنان در حوزه سیاست در کشورهای شمال اروپا دیده می‌شوند: سوئد ۶۰٪، نروژ ۳۸٪، فنلاند و دانمارک ۳۴٪، و ایسلند ۲۵٪. امروز ۵۶ حزب در ۲۴ کشور سهمیه بندی جنیستی را در درون خود نهادی کرده‌اند. (۴) فرانسه قانونی گذرانیده است که احزاب را موظف می‌دارد قبل از اجرای انتخابات نیمی از کاندیداهای خود را از زنان معرفی کنند. در آلمان قانون کشوری در این مورد وجود ندارد ولی احزاب سبز و سوسیالیست‌های دموکرات هر یک سهمیه ۵۰ درصدی را در درون حزب خود رعایت می‌کنند. حزب دموکرات اجتماعی سهمیه منعطفی را از ۲۵ تا ۴۰ درصد در سال‌های اخیر دنبال کرده است. حزب دموکرات مسیحی یک سوم نامزدهای خود را از زنان انتخاب می‌کند. در مجموع این احزاب توانسته‌اند با تأسیس برنامه‌های ایجابی بیش از یک سوم مجلس آلمان را با نمایندگان زن پرکنند.

در آمریکای لاتین، کشور آرژانتین با ایجاد سهمیه بندی توانست تعداد زنان را در مجلس از ۵ درصد به ۲۵ درصد برساند. کشور کلمبیا قانونی وضع کرده است که براساس آن ۳۰ درصد مقامات بالای کشور باید به زنان اختصاص یابد. در برزیل، مجالس مختلف موظفند بین ۲۰ تا ۳۰ درصد کرسی‌های خود را به زنان اختصاص دهند. در هندوستان اگرچه زنان ۳۳ درصد سهمیه جنیستی در مجالس دولتی محلی دارند، ولی در سطح کشوری فقط ۸ تا ۹ درصد مجالس ملی را تشکیل می‌دهند. در کشور نیپال ۵ درصد مجلس ملی و ۲۰ درصد مجالس محلی و استانی باید به زنان اختصاص یابد. در همسایگی ما، قانون اساسی پاکستان سهمیه‌های متفاوتی را به شکلی غیرمستقیم وضع کرده و موفق بوده است که امروز بین ۱۷ تا ۲۰ درصد زن در مجالس خود داشته باشند. همانطور که می‌دانیم این کشور بسا مردسالارتر از ایران حتی نخست‌وزیر زن هم داشته است.

در آفریقا، نامیبیا احزاب را موظف به داشتن ۳۰ درصد نامزد زن می‌کند. کشور آفریقای جنوبی بر اساس قانونی احزاب محلی را موظف می‌کند ۵۰ درصد از نامزدهای انتخاباتی شان زن باشند. در تانزانیا، ۲۰ درصد کرسی‌های مجلس ملی و ۲۵ درصد مجالس ایالتی باید توسط زنان اشغال گردد. اریتره ۳۰ درصد از کرسی‌های مجلس را به زنان اختصاص داده است، لیکن هیچگاه نتوانسته است این کرسی‌ها را به طور متداوم پرکند. در مراکش ۳۰ زن از طریق سهمیه به مجلس راه یافته‌اند.

در خاورمیانه متأسفانه هنوز ما برای ارتقاء زنان به این حد از رشد سیاسی نرسیده‌ایم، به ویژه در کشورهای عرب. مصر، که صاحب یکی از قدیمی‌ترین تمدن‌های جهان است، فقط حدود ۲/۵ درصد از نمایندگان زن هستند. رشد بنیادگرایی در دهه هشتاد مصر را وادار کرد قانون ۳۰ درصدی ای را که در سال ۱۹۷۹ وضع کرده بود در سال ۱۹۸۶ ملغی کند. لبنان، که دارای جمعیت و ادیان متنوعی است، فقط اندکی بیش از ۲ درصد زن در مجلس خود دارد. در اردن ۶ کرسی مجلس، یعنی ۶ درصد، برای زنان محفوظ داشته شده است. در سوریه همواره تعدادی زن در مجلس حضور

داشته‌اند، لیکن نقش موثری در سیاست‌های کشور نداشته‌اند. در الجزایر هیچ قانونی برای تضمین حضور زنان در سیاست وجود ندارد. در مجلس این کشور اینک ۲۴ نفر از ۳۸۹ نماینده زن هستند، یعنی ۶/۲ درصد. در ترکیه زنان حضور قابل ملاحظه‌ای در نیروی کار دارند و در حوزه سیاست نیز تا حد نخست‌وزیری ارتقاء یافته‌اند. در عراق جنگ زده و اشغال شده، با تمام مشکلات اشغال و جنگ خانمانسوز، ۹۱ نفر از کاندیداها در لیست ۲۷۵ نفره نامزدهای حزب کمونیست برای انتخابات، زن هستند (۵). در قانون اساسی جدید افغانستان مشخص شده است که از هراستان باید دو نفر زن به "ولسی جرگه" بفرستند (در مجموع باید حداقل ۲۵/۶ درصد زن در این مجلس حضور یابد) و در "مشرانو جرگه" باید حداقل ۱۷ درصد زن وجود داشته باشد (نیمی از آن از سهم انتصابی یک سوم رییس جمهور حاصل می‌گردد).

در ایران برنامه‌های ایجابی، به مفهوم کامل و به معنی‌ای که در این مقاله مدنظر است، نه تنها برای زنان بلکه برای هیچ گروهی هنوز به اجرا در نیامده است. در دوران پهلوی و نیز جمهوری اسلامی تعدادی کرسی در مجلس به اقلیت‌های مذهبی، به غیر از بهائیان، اختصاص داده شد. جمهوری اسلامی در دانشگاه‌ها نوعی برنامه ایجابی را، نه به مفهوم کاملی که از این برنامه در غرب وجود دارد، بلکه به صورت "سهمیه بندی" شروع کرد و هنوز هم ادامه می‌دهد. بخشی از این سهمیه بندی‌ها در ارتباط با مناطق محروم بود. بخش دیگری برای فرزندان و خویشاوندان درجه یک جانبازان و خانواده‌های شهدا، و نیز "گزینش عقیدتی" به خاطر پاداش برای وفاداری و احتمالاً "خدمت" به نظام بوده است. دو نوع از این گزینش‌ها سهمیه ایست که برای ورود نظامیان و افراد بسیج به دانشگاه‌ها منظور شده است. از آنجا که این طرح‌ها با یک سری سهمیه‌های رفاهی و توزیعی نیز همراه بوده است با مشکلات زیاد و برخورد منفی اکثریت جامعه مواجه شده است. بیشتر مردم در ایران، مثل مخالفان در کشورهای غربی، این سهمیه بندی را نوعی "امتیازبخشی" و "امتیازدهی" می‌پندارند. در سال ۱۳۷۷ و ۱۳۷۸ میزان سهمیه ایثارگران در کنکور دانشگاهی به حداکثر رسید و باعث شکایت بسیاری از متقاضیان گردید. سهمیه بندی جنستی در دانشگاه‌ها بیشتر بر اساس تفکری اخلاقی و دینی بوده است تا "برابرگرایانه". مثلاً دانشگاه‌ها که در دهه اول انقلاب از پذیرش دختران در بسیاری از رشته‌ها ممانعت می‌کردند، اخیراً سهمیه‌ای را در بیشتر رشته‌های فنی برای دختران در نظر گرفته‌اند، سهمیه‌ای البته کمتر از سهم پسران. مثلاً دانشگاه آزاد فقط در یکی از سه گرایش مهندسی صنایع، تعدادی دختر می‌پذیرد. در دو سال گذشته دانشگاه‌ها در رشته داروسازی، که بیش از ۷۰ درصد متقاضیان آن را دختران تشکیل می‌دهند، عملاً سهمیه ۵۰ درصدی را پیاده کرده‌اند. در سال‌های اخیر تفکر ایجابی نوین، به همان صورت که در غرب وجود دارد، مورد توجه روشنفکران و فرهیختگان ایرانی قرار گرفته است. تقاضای مشارکت گسترده زنان از طریق برنامه‌های ایجابی در حوزه‌های مختلف اجتماعی و اقتصادی و سیاسی روز به روز بیشتر می‌شود. در پاسخ به این خواست‌ها، حزب مشارکت اسلامی در ایران سهمیه ۳۰ درصدی را برای بیش از ۸۰



شورای اجرایی در سطوح مختلف ایجاد و به اجرا گذاشته است. در سال گذشته اتحاد جمهوریخواهان ایران در برلن سهمیه ۳۰ درصدی برای تمام ارگان‌های انتخابی تصویب کرد. اخیراً جمهوریخواهان لائیک و دموکرات نیز در نشست خود در پاریس به سهمیه ۵۰-۵۰ رأی دادند.

### برنامه ایجابی جنسیتی در ایران امروز

در ایران امروز در دو حوزه اقتصاد و سیاست بیش از هر حوزه دیگری نیازمند به برنامه‌های ایجابی هستیم. در جامعه‌ای که نزدیک به ۷۰ درصد پذیرفته‌شدگان دانشگاهی زن هستند و به همین نسبت متخصصان آینده جامعه را تشکیل می‌دهند، آمار ۱۱ درصدی حضور زنان در حوزه کار، نشان از عقب ماندگی شدیدی است که در زمینه بارورکردن نیروی زنان در جامعه ایران وجود دارد. تعداد زنان شاغل در پست‌های مدیریتی و سرپرستی دستگاه‌های دولتی در سال ۱۳۷۸ فقط ۳۰۲۹ نفر بود، یعنی فقط ۵/۲ درصد کل شاغلین (۵۷۹۵۹). در پنج سال بین ۱۳۷۵ تا ۱۳۸۰، درصد رشد این زنان در سطح مدیریتی (عالی، میانی، پایه) فقط ۱۰/۳۲ درصد بوده است (۶). این ارقام کم فقط ناشی از کمبود زنان متخصص و متبحر در زمینه‌های مختلف نیست. بیش از چهار دهه است که زنان ایرانی به میزان قابل ملاحظه‌ای مدارک عالی در سطوح بالا دریافت کرده‌اند. قبل از انقلاب ما وزیران زن داشتیم، متأسفانه، فرهنگی که بر این جامعه حاکم است توانایی پذیرش زنان را در سطوح تصمیم‌گیری بالا ندارد. به همین دلیل است که آقای خاتمی پس از موفقیت‌شان در دور دوم ریاست جمهوری نمی‌خواستند با انتخاب یک زن ریسک کنند و گفتند که "الزامی برای انتخاب یک زن به عنوان وزیر وجود ندارد" (۷).

من معتقدم در شرایط موجود ایران، برنامه‌های ایجابی جنسیتی هم لازمند و هم موثر، به شرط اینکه بهره‌بردار از آن‌ها مشخص، مشروط، و منطبق با ضوابطی غیراحساسی و غیرترجمی و غیرانتقامجویانه باشد. تأکید بر این سه "غیر" بدن دلیل است که اگرچه درصدی مخالفت و جوسازی توسط مخالفان قابل پیش‌بینی و اجتناب‌ناپذیر است، لیکن هرگونه کاربرد نامناسب برنامه‌های ایجابی و احساساتی کردن فضا و تفرقه‌افکنی زیانش بیشتر از سودش می‌باشد. چنان‌که مطالعه روبرت نوکوسته نشان داده است، تصور این که زنی به خاطر برنامه‌های ایجابی به مقامی رسیده است می‌تواند واکنش نسبت به آنرا منفی کند. این مطالعه نشان می‌دهد در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در سال ۱۹۸۴، آقای والتر ماندل نامزد انتخاباتی با انتخاب خانم جرالدین فرالدو به عنوان معاون خود ریسک از دادن رأی کسانی که نسبت به برنامه‌های ایجابی مخالف و یا حتی بیطرف بودند را بالا برد (۸). تحقیقی دیگر نیز نشان می‌دهد وقتی تصور کارفرمایان از کارمندان خود این است که حضورشان در محل کار از طریق برنامه‌های ایجابی بوده است، حتی اگر به واقع چنین نبوده باشد، ارزیابی آن‌ها از موفقیت این کارمندان تأثیر منفی می‌پذیرد، حتی اگر کوشش عمدی در جهت اصلاح این تصور برآید. (۹) متأسفانه یکی از ضعف‌های استدلال‌های طرفداران سهمیه بندی، ارجاع و اتکاء بیش از حد آن‌ها به منطقی است که در مطالعات فرهنگی و

اجتماعی به "سیاست قربانی بودن" (۱۰) مشهور شده است. استدلال می‌شود که زنان سزاوار این سهمیه‌ها و امتیازات هستند چون مورد تظلم قرار گرفته و همواره از حقوق خود محروم بوده‌اند. این درست است که این زنان مورد ستم جنسی قرار گرفته‌اند و برای برقراری عدالت باید نوعی عمل جبرانی انجام گیرد. لیکن دلایل متقن و محکم دیگری هم برای این امتیازات وجود دارد که نیاز به حس ترحم ندارد.

باید متوجه باشیم که ایجاد برنامه‌های ایجابی خود مشکلات جدیدی را ایجاد می‌کند که برنامه‌ریزان باید برای رفع آن‌ها پیش‌بینی‌های لازم را کرده و به‌طور آگاهانه و متصفانه به آن‌ها برخورد کنند. شما هم اینک در ایران شاهد برخورد منفی جامعه دانشگاهی ایران با دانشجویان سهمیه‌ای هستید. این واکنش منفی نسبت به دانشجویان ایجابی جنبه عملی دارد و نه ایدئولوژیک. ناراحتی اساتید و دانشجویان از حضور تعداد زیادی دانشجوی سهمیه‌ای به این خاطر نیست که آن‌ها از خانواده‌های ایتازگر بوده و لزوماً بعضی‌شان ممکن است جاسوسان دولت در دانشگاه باشند. این ناراحتی ناشی از عدم توانایی آن‌ها برای رقابت لازم در حوزه‌های تحصیلی مشخص و بعضاً حس تبعیضی است که وجود آن‌ها در میان دانشجویان برانگیخته است. به همین علت، من تأکید دارم که با کاربرد جهانشمول و بدون واسطه و مکانیکی برنامه‌های ایجابی و "سهمیه بندی" موافق نیستیم.

و بالاخره باید متوجه بود که برنامه‌های ایجابی هم مثل تمام دیگر برنامه‌های اجتماعی هزینه‌هایی را برای خود زنان در بردارد. وقتی زنان علاقمند و مصر هستند که در تمام حوزه‌های اجتماعی از این برنامه‌ها برای برابرسازی امکانات استفاده شود، باید متوجه باشند که امکان این هست که در بعضی از حوزه‌ها آن‌ها به ضرر خانم‌ها بوده و آن‌ها را مجبور به عقب‌نشینی کند. برای مثال به موردی در همین زمینه در دو سال گذشته توجه کنید. وکلای زن مجلس ششم سعی کردند چندین لایحه ایجابی را برای برابر سازی فرصت‌ها و رفع تضییقات نسبت به زنان در مراکز تحصیلی و شغلی و حرفه‌ای به مجلس معرفی کنند. بیشتر کوشش‌های آن‌ها متأسفانه با مخالفت محافظه‌کاران، چه در مجلس و چه در شورای نگهبان مواجه شد. از طرف دیگر، دولت جمهوری اسلامی با حضور فزاینده دختران در دانشگاه‌ها و بطور مشخص‌تر در رشته‌های پزشکی مواجه است. به همین جهت مسئولان وزارت بهداشت سهمیه بندی ۵۰-۵۰ را به علت "عدم توازن در جامعه" برای دختران و پسران در رشته‌های پزشکی پیشنهاد کردند (۱۱). این پیشنهاد ظاهراً با توجه عدم توازن نیروی طبی لازم در روستاها آرایه شده بود، لیکن به نظر من خالی از دغدغه‌های اخلاقی نبود چرا که همانطور که بعداً از مدیرکل دفتر امور آسیب دیدگان اجتماعی سازمان بهزیستی در این مورد شنیدیم، ایشان از کمبود ۶ میلیون پسر آماده ازدواج با دختران در ظرف ۲۰ سال آینده صحبت کردند (۱۲) و اظهار نگرانی خود را از عدم همتراری دختران تحصیلکرده برای ازدواج به خاطر بالا رفتن سطح توقعات آن‌ها ابراز داشتند. به هر دلیل که این پیشنهاد داده شده بود، انجام آن می‌توانست حضور فزاینده دختران در رشته‌های پزشکی را محدود کند. نمایندگان زن در مجلس



Henri Matisse Nu bleu III  
100 x 70 cm - 3913 x 27712 - M 494

به این محدودیت اعتراض داشتند، البته نه با دلیلی پیشرو (از قبیل اینکه با این سهمیه موافقت شود در صورتی که همین حدنصاب برای همه رشته‌ها برقرار گردد) بلکه به این دلیل که این حد نصاب جدید حقوق دختران دانشجو را ضایع می‌کند. خانم کولایی در این مورد گفتند: "وظیفه دولت رفع تبعیض است و نه اعمال آن و سازمان سنجش باید بر اساس صلاحیت‌های علمی و نه جنسیتی اقدام به گزینش دانشجو کند." (۱۳) همانطور که ملاحظه می‌کنید، منطق این نقل قول را می‌توان به راحتی در بحث‌های مخالفان برنامه‌های ایجابی نیز یافت.

به هر حال، بد نیست قبل از اینکه شرایط لازم برای برنامه‌های ایجابی را مشخص کنیم، دلایل کلی مخالفان و موافقان این برنامه‌ها را مرور کنیم.

### دلایل موافقان برنامه‌های ایجابی:

۱- جوامع موجود هنوز جوامعی نابرابر هستند. با توجه به تمام موفقیت‌هایی که در زمینه برابرسازی فرصت‌ها به وجود آمده است، هنوز نابرابری‌های زیادی وجود دارند. هنوز دختران زیادی از تحصیل محرومند و زنان زیادی با استعدادهای گسترده در چهاردیواری خانه‌های خود محبوس در قوانین و ضوابط اخلاقی و اجتماعی مردسالارانه هستند. ایجاد فرصت برابر یعنی حفظ حقوق بشری زنان برای استفاده داوطلبانه از استعدادهای خویش در حوزه عمومی. از آنجا که به‌طور تاریخی زنان از انجام این امر محروم بوده‌اند، برنامه‌های ایجابی موانع مصنوعی اجتماعی را از مقابل زنان برداشته و این امکان را به آن‌ها می‌دهد که آزادانه سرنوشت خویش را در حوزه عمومی تعیین کنند. اهمیت این فرصت یکسان برای دختران و زنان در زمینه‌های تحصیلی و شغلی‌ای که در گذشته به آن‌ها



دسترسی نداشتند بسیار مهم می باشد. دستیابی به این دو تعیین کننده سرنوشت اقتصادی و اجتماعی، و بسا خانوادگی، آن‌ها در آینده خواهد بود.

۲- نظام سهمیه بندی و برنامه های ایجابی سعی می کنند "سهمی" از مشاغل و امور را برای زنان محفوظ داشته و وزنی برابر و حضوری یکسان در تصمیم گیری ها برای آن‌ها بوجود بیاورند. به عبارت دیگر، این برنامه ها امکانات جامعه را به طور عادلانه تری توزیع و در اختیار همه گروه های جنسیتی قرار میدهند.

۳- سیاست حوزه قدرت است و هرگونه تصمیم گیری در این حوزه زندگی همه افراد جامعه را تحت تاثیر قرار می دهد. از آنجا که زنان همواره در این حوزه یا غایب یا حضوری محدود داشته اند، ضروری می نماید که زنان با حضور خود در این حوزه هم در تصمیماتی که به زندگی آن‌ها مربوط میشود دخالت نمایند هم نگرش خود را در امور اجتماعی با مردان در قدرت سهیم شوند. سهمیه بندی و برنامه های ایجابی، بخصوص برای مجلس و نهادهای قدرت سیاسی در جامعه، زنان را بطور مستقیم وارد حوزه سیاست کرده و راهی را که طی آن برای زنان سال های طول خواهد کشید کوتاه می نماید.

۴- از آنجا که زنان تحصیلکرده امروز به طور نسبی از مهارت های فناورانه و متخصصانه برخوردارند، ورود آن‌ها به عرصه های سیاسی و فرهنگی در سطوح بالا باعث ارائه خلاقیت ها و خدماتی می باشد که تاکنون مردان و جامعه از آنها محروم بوده اند. زنان در حوزه هایی که تاکنون ظاهر شده اند نشان داده اند اگر کارآمدی شان از مردان بیشتر نباشد، کمتر نیست. چرا جامعه باید از استعدادهای این زنان محروم بماند؟ برنامه های ایجابی فضاهای بسته و محدود به مردان را شکسته و تنوع و گونه گونی اندیشه، دیدگاه ها، و تجارب را در این فضاها تضمین می کند. رفع تبعیض باعث رشد امنیت و رفاه عمومی گشته و استعدادهای نهفته همه گروه های اجتماعی، جنسیتی، سیاسی، قومی، فرهنگی، و مذهبی را آشکار و در خدمت جامعه قرار می دهد.

۵- از آنجا که در گذشته دختران هیچگاه الگوی مناسبی برای آینده خود پیش رو نداشتند، حضور زنان در سطوح بالای مشاغل به آن‌ها الگوی مناسبی از رشد و ترقی داده و این امید را در دل شان زنده می کند که آنها هم میتوانند با کار و کوشش خود به این سطح از رشد برسند. این الگوسازی بویژه برای دختران جوان در سنین پایین اهمیتی بسزا دارد.

۶- حضور متوازن زنان در مشاغل و حرفه ها و ادارات باعث می گردد فرهنگ مردسالاری درهم شکسته و فضاهای عمومی ویژگی های مردسالارانه و زن ستیز خود را از دست بدهند. همکاری متقابل و متداوم مردان و زنان در حوزه های مختلف باعث فروپاشی تصورات غلط این دو جنس از هم شده و ترسی را که این دو از حضور یکدیگر در محیط کار داشته اند از بین می برد.

۷- حضور زنان در مشاغل از طریق برنامه های ایجابی نه تنها از کارآمدی و عملکرد مثبت این مشاغل نمی کاهد، بلکه بر عکس به علت اشتیاق و تازگی نیروی جدید کار سطح تولید بالا می رود. چنانکه مطالعه هولز و نیومارک نشان داده است، کارگران زنی که از طریق برنامه های ایجابی بین

سالهای ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۴ برای ۸۰۰ کمپانی در چهار شهر بزرگ آمریکا استخدام شدند نه تنها لیاقت و مهارت کمتری نسبت به رده های مشابه مردانه نداشتند، بلکه در مواردی هم که مهارت آنها از مردان کمتر بود تولیدی مشابه و یا بیشتر از مردان داشتند. (۱۴)

### دلایل مخالفان برنامه های ایجابی:

۱- سهمیه بندی و برنامه های ایجابی نوعی "تبعیض معکوس" بر علیه مردان محسوب می شود که فرضاً تا امروز در مصدر امور بوده اند. این نوع برنامه ها نوعی انتقام گیری تاریخی است و به هیچ وجه کمکی به برابر سازی جامعه نمی کند.

۲- برنامه های ایجابی نوعی توهین به استعداد و شعور و شخصیت زنان مستعد و کوشا و تحصیلکرده است که نیازی به این نوع حمایت ها ندارند و موفقیت های خویش را حاصل دسترنج و زحمات خویش می دانند. ایجاد این گونه برنامه انگیزه کوشش و رقابت را در میان این دسته از زنان از بین می برد.

۳- برنامه های ایجابی مبانی غیر دموکراتیک داشته و امکانات جامعه را به طور نابرابری میان دو جنس تقسیم می کند. از طرف دیگر، وقتی سهمیه بندی و ارجحیت در حوزه های سیاسی-انتخاباتی منظور می شود، به طور طبیعی حق دموکراتیک عده ای از رأی دهندگان و کاندیداها ضایع می گردد چرا که بعضی از کاندیداها با رأی بیشتر باید به نفع کاندیدای ایجابی از دور خارج شوند. رأی دهندگان نیز در حق انتخاب آزاد خود با محدودیت مواجه هستند چرا که مثلاً اگر هیچیک از کاندیدهای زن را لایق برای انتخاب ندانند، بازهم باید به چندی از آن‌ها رأی بدهند.

۴- اگر محرومیت جنسیتی دلیلی برای ایجاد برنامه های ایجابی برای زنان می باشد، همین محرومیت جدید نسبت به مردان نیز می تواند برنامه ایجابی جدیدی را برای آن‌ها ضروری دارد. به عبارت دیگر، همان منطقی که برنامه های ایجابی را برای زنان تجویز می کند باید نوعی برنامه ایجابی برای رفع تبعیضی که در اثر برنامه های ایجابی زنان برای مردان بوجود آمده است را نیز تجویز کند.

۵- تأسیس برنامه های ایجابی خصومت و بدبینی بین گروه های مختلف اجتماعی را افزایش داده و وفاق اجتماعی را از بین می برد. هر کجا این برنامه ها بوجود آمده است، بویژه در دوران رکود اقتصادی، باعث تفرقه و نفاق میان گروهی شده است.

۶- برنامه های ایجابی انگیزه درونی برای کسب مهارت بیشتر و تلاش برای امتیازگیری را در افرادی که شامل این برنامه ها می شوند از بین برده و خودجوشی و خودکوشی را از آن‌ها سلب می کند. اگر فردی بداند شغلی را به خاطر جنسیت خود کسب خواهد کرد، چه انگیزه ای برای تلاش و کوشش در آن زمینه خواهد داشت؟

۷- این برنامه ها امکانات و فرصت هایی را که نیاز به سال ها کار و ممارست و کوشش دارد به آسانی در اختیار کسانی قرار می دهد که استحقاق و شایستگی آن را نداشته و بزودی باعث تنزل و تضییق این فرصت ها و منابع می گردند. ارجحیت جنسی بر "شایسته سالاری" (۱۵) و کاربرد معیارهای حرفه ای برای جذب نیروی کار را بی معنی می کند. باعث تخریب نیروی موثر کار شده

و آن را دچار "میانمیزی" (۱۶) می کند. این برنامه ها بر اساس نوعی تصور رمانتیک و ایده آلیستی از انسان بنا شده اند که هر انسانی را شایسته همه چیز و دارای همه نوع استعدادی می شناسند. چنان که آقای افشین ایرانی استدلال کرده اند، این نوع برداشت توسط زنان مبتنی بر نوعی برتری طلبی بر اساس منطق رمانتیکی است (۱۷)

۸- اینکه گفته می شود برنامه های ایجابی در جهت توانمند کردن زنان محرومی بوده است که در گذشته مورد تبعیض قرار گرفته اند در همه موارد درست نیست. اولاً تمام زنان امروزی از چنین فرصت هایی در گذشته محروم نبوده اند. زنان برجسته و قدرتمند و ثروتمند در جامعه کم نیستند. اینها سزاوار این بذل و بخشش جدید نیستند. ثانیاً، اگر هم زنانی در گذشته مورد تبعیض قرار گرفته اند، چه دلیلی دارد امروز حق از دست رفته آن‌ها را به کسانی بدهیم که نه ارتباطی با آن‌ها دارند و نه لزوماً شایستگی آن‌ها را. و بالاخره اینکه مردان امروز مسئول عملکرد مردان دوران گذشته نیستند. هیچ فرزندی نباید بخاطر جرم پدرش محاکمه شود. برابری فرصت ها در زمان حاضر خود جبران نابرابری های گذشته را خواهد کرد.

۹- برنامه های ایجابی گاه به عنوان پوششی استفاده میشوند برای محروم کردن رقبا از صحنه بازی ای که در آن یک طرف ناموفق بوده است. برای مثال، در کشور مالزی، موفقیت چینی ها باعث شد شهروندان این کشور آن‌ها را بهانه کرده و تبعیض جدیدی را برای محدود کردن حضور آنها در جامعه بوجود بیاورند. متأسفانه، مالزیایی ها هرگز نتوانستند به همان میزانی که چینی ها از این فرصت ها استفاده کرده بودند موفق باشند چرا که آن‌ها حاضر به کار زیادی که چینی ها برای موفقیت خود می کنند نبودند.

۱۰- برنامه های ایجابی روحیه "قبیله ای" "قومی" "گروهی" را افزایش داده و به رشد شهروندی و ذهنیت لازم جمعی و مشترک برای یک جامعه ملی کمکی نمی کند. کشور نیجریه که متشکل از اقوام مختلف با ادیان مختلف بوده است (مسلمان در شمال و مسیحی در جنوب) سال هاست که نظام "سهمیه" ای را در تمام سطوح کشور و در همه امور (سیاست، ورزش، دانشگاه، ادارات، و...) پیاده کرده است. متأسفانه پس از ۲۵ سال که از پیاده کردن این برنامه ها می گذرد، این کشور هنوز نتوانسته است به اختلافات قومی میان جمعیت های خود پایان دهد. برادرکشی و انتقام گیری های قومی و قبیله ای همچنان در شهرها و حتی ادارات دولتی ادامه دارد. کشور کنیا نیز پس از کسب استقلال همواره از سیاست های قومی سود جسته و نتوانسته است خود را وارد برنامه های رقابتی باز و جهانشمولی کند که کشور را به یک "ملت-دولت" جدید متوازن تبدیل کند.

۱۱- برنامه های ایجابی مفهوم برابری بر اساس "شرایط رقابتی برابر" را اشتباه با مفهوم برابری به معنای "نتایج برابر" یکسان می شمارد. انتقال مفهوم عدالت از "کوشش" به "نتیجه" عوامل بسیاری را نادیده می گیرد: تلاش، لیاقت، توانایی، علاقمندی، نیاز، و بسیاری از عوامل دیگری که انسان ها را در جهت دستیابی به هدف هایشان به تحرک در می آورد.



**ضرورت و شرایط وجود برنامه های ایجابی:**

درک من از برنامه های ایجابی بیشتر متکی به از بین بردن تبعیض، توانبخشی، قدرت آفرینی، و رشد استعدادهای زنان است. من تعاریفی که برنامه های ایجابی را ابزار برای افزایش "نمایندگی" یا "بازنمایی" (۱۸) زنان در حوزه های عمومی برمی شمارد تعاریفی ضعیف و نامناسب می شناسم. برنامه های ایجابی برای تصحیح یک شرایط غلط ایجاد می شوند و نه برای دادن "حق" (۱۹) یا "امتياز" به کسی. این برنامه ها نه امتیاز است و نه "بازنمایی". هدف این برنامه ها نباید این باشد که اگر نصف جمعیت زن است پس در هر حوزه و مکان در جامعه نصف نمایندگان باید مرد باشند (۲۰). چنین منطقی نه به نیازهای جامعه و نه به نیازها و خواست های انسانهای متفاوت توجه دارد. خواست ها و نیاز های انسانی را نمی شود با الگوهای کمی و ریاضی تطبیق داد.

بر این اساس، و با توجه به محرومیت ها و تبعیضات تاریخی و معاصر در جامعه ایران، معتقدم که برنامه های ایجابی و سهمیه بندی ابزار لازمی است که باید در شرایط مناسب، و موقعیت های لازم برای رفع تبعیضات گذشته و کاهش نابرابری های تاریخی، نه طبیعی، به کار گرفته شوند. کاربرد برنامه های ایجابی امری مثبت و مفید است، اگر از شرایط و امکانات خاصی برخوردار بوده و ضوابط معینی رعایت شود. به نظر این نگارنده این شرایط و ضوابط اهمیتی بیشتر از اجرای خود این برنامه ها دارند چرا که بدون آن ها این برنامه ها باعث ایجاد اختلافات و خصومت های بیشتری شده و گاه عواقب و نتایج نامطلوبی را به همراه می آورند. بگذارید این ضوابط و شرایط را مشخص دارم:

۱. برنامه های ایجابی باید انعطاف ساختاری و اجرایی داشته و به قول آمریکایی ها "بصورت قالب های چدنی سخت جان ساخته" نشوند. طرح اجرایی این برنامه ها در مشاغل و امور مختلف نمی تواند یکسان باشد و باید با شرایط محیط کار، ساختار اداری، ماهیت حرفه مورد نظر، و نیازها و امکانات جمعیت شناسانه، چه در سطح جامعه و چه در سطح حرفه مورد نظر، هماهنگی و تطابق داشته باشد. برای مثال، در جامعه ای که تعداد کل زنان صاحب مدرک دکترا در زمینه خاصی فقط یک درصد است، تأسیس سهمیه ۳۰ درصدی برای لازم الاجرا برای استخدام اساتید دانشگاهی که باید صاحب مدرک دکترا باشند نه تنها مشکلی را حل نمی کند بلکه تضادهای بیموردی را در جامعه دانشگاهی ایجاد میکند. چنان که امروز استخدام اساتید سیاه پوست در آمریکا مشکل بزرگی شده است. از طرفی فشار سیاسی برای استخدام آن ها زیاد شده است و از طرف دیگر فاصله عظیمی بین عرضه و تقاضا وجود دارد. این مسئله برای دانشگاه های کوچکتر با امکانات محدودتر مشکلات بیشتری را بوجود آورده است. در مورد مثال دانشگاهی بالا، شاید بهتر باشد سهمیه متحرک مثلاً ۵ درصد برای ۵ سال اول، ۱۵ درصد برای ۵ سال دوم، و ۳۰ درصد برای سال های بعد تا ارزیابی مجدد برقرار شود. این سهمیه ها باید در ارتباط با ماهیت بنیانی ساختار علمی، تحصیلی نیز در ارتباط قرار گیرد. یعنی در همین مثال بالا، در یک مقطع مشخص زمانی باید سهمیه حضور دانشجویان دختر در دانشگاه ها را به بیشترین مقدار لازم در مرحله

لیسانس، در صدی کمتر به مرحله فوق لیسانس، و کمتر از آن را برای مرحله دکترا ایجاد کرد. این تناسب ها در یک جدول بندی زمانی هم منطقی است، هم قابل دسترس، و هم به راحتی می توان جامعه را به پذیرش عمومی آن قانع کرد. بیشک پس از یک دوره "دستیابی" به اهداف مرحله اول، همه این نسبت ها در مرحله دوم یا سوم می توانند متناسب با امکانات جمعیتی و ساختاری تغییر کنند. به عبارت دیگر، سهمیه باید آنقدر "سخت" باشد که بتوان دستیابی به آن را هم جدی گرفت و هم مورد ارزیابی قرار داد، و هم باید آنقدر "نرم" باشد که بتوان آنرا با شرایط متغیر تطبیق داد. کشور آلمان و برنامه های ایجابی در حد احزاب نشان داده است اگر حرکتی در سطوح پایین انجام گیرد، لزومی به ایجاد سهمیه بندی های غیرمنعطف در مراحل بالا نیست.

۲- برنامه های ایجابی برای زنان نباید بطور مکانیکی و جهانشمول شامل همه مشاغل و حوزه های اجتماعی و حرفه ای و اداری گردد. اگر این برنامه ها پاسخی به تبعیضات تاریخی هستند، باید مشخص شود در کدام حوزه ها این محرومیت ها ناشی از تبعیض بوده و در کدام ناشی از انتخاب طبیعی. مثلاً در اغلب کشور ها سهمیه مشخصی برای خانم ها در ادارات دولتی و نهادهای اقتصادی در نظر گرفته اند. کاربرد این سهمیه در هر دو این حوزه ها، که زنان در آن ها فرصت کمتری برای اشتغال و ارتقاء داشته اند، مناسب است. لیکن همین برنامه برای شغل پرستاری، که در آن اغلب زنان حضور دارند، بی معنی می باشد.

۳- باید استفاده از کاربرد برنامه های ایجابی جهانشمول گروهی را تا حد امکان مشخص و محدود کرده واز ناهماهنگی های جدید و توزیع ناعادلانه منابع و امکانات، نه تنها بین گروه ها، بلکه درون خود گروه مورد نظر، اجتناب کرد. برای مثال، برنامه های ایجابی در میان سیاهپوستان آمریکایی نقش مهمی در آفرینش یک طبقه متوسط جدید در این کشور داشته است. اما همین فرصت های ایجابی، که در گذشته به ایجاد این طبقه کمک کرده است، امروز در بعضی از حوزه ها بیشتر به نفع قشرهای مرفه و ممتاز سیاهان تمام می گردد تا قشرهایی محرومی که هنوز به این برنامه ها نیاز دارند. چنانکه ویلیام جولیسی ویلسون جامعه شناس برجسته سیاهپوست آمریکایی (۲۱)، که خود از مشاوران رییس جمهور سابق آمریکا آقای کلینتون در زمینه برنامه های ایجابی بود، در تحقیقات خود نشان داده است، برنامه های ایجابی آمریکا در دهه های اخیر بیشتر به طبقه متوسط و متوسط بالای سیاهپوستان کمک کرده است تا طبقه پایین سیاهان. سیاهان "زیرطبقه" آمریکا (۲۲) شغل و امکانات لازمی ندارند که برنامه های ایجابی در مورد آن ها به کار گرفته شود. نیز مشاغلی که برای طبقه محروم سیاهان وجود دارد، چه زن و چه مرد، از نوع مشاغل سطح پایینی است که اصلاً سفید پوستان تمایلی به انجام آن ها نداشته و متأسفانه سیاهان وارثان تمام عیار این مشاغل سنگین با دست مزد کم هستند.

۴- همانطور که در شرط اول ذکر شد ارجحیت پیاده کردن برنامه های ایجابی باید به نهادها و مشاغل و فرصت های بنیانی در جامعه داده شود. اگر لازم باشد در حوزه هایی که این برنامه پیاده میشود از نوعی جدول ترتیبی استفاده شود، در آن صورت بیشترین درصد سهمیه را باید به سطوح



Sanyu Nu asis  
\*\*\* 60 x 60 cm - 311 + 23 - MS 886

بنیانی و پایه ساز اختصاص داد. برای مثال، برابری آفریدن در مدارس ابتدایی نقش بسیار پایه ای تری را برای جامعه دارد تا در دبیرستانها. در دبیرستانها بیشتر از دانشگاه ها، در دانشگاه ها بیشتر از حوزه های اشتغالی محدود، و غیره. به عبارت دیگر، بیشترین حضور زنان در جامعه را باید از گسترده ترین سطح جامعه شروع کرد و نه در محدودترین آن. بیشک داشتن افرادی در سطوح بالا هم می تواند موثر باشد و هم الگوساز، ولی نه زیربناساز. داشتن یک رییس جمهور زن در یک کشور فواید زیادی برای توانبخشی و قدرت آفرینی برای زنان خواهد داشت، اما حضور وی در قدرت آن قدر در تولید گروه انبوه لازم زنان برای مشاغل موثر نیست که حضور گسترده زنان در مدارس و دانشگاه ها. یکی از بهترین و موثرترین مثال ها در این زمینه تصویب "ماده ۹ لایحه ی الحاقی آموزش و پرورش" در آمریکا است که بر اساس آن هر نوع تبعیض مبتنی بر جنسیت در مدارس ممنوع اعلام شد. هدف عمده این لایحه ایجابی رفع هر نوع تبعیض در فعالیت های غیرآموزشی دانش آموزان در مدارس بود. هدف زنان فمینیستی که برای تصویب این لایحه کوشش کردند دقیقاً جبران عقب ماندگی تاریخی ای بود که در حوزه ورزش برای دختران بوجود آمده بود. این لایحه، انقلابی در زمینه ورزش دانش آموزان دختر در این کشور بوجود آورد. همه محققان امروز معترفند که موفقیت های درخشان زنان آمریکا در ورزش، و حضور گسترده آن ها در همه رشته های ورزشی، ناشی از اجرای این لایحه است.

۵- برنامه های ایجابی باید مدت دار و مشخص باشند. اگر گروهی در جامعه ای مورد تبعیض قرار داشته است، یک برنامه ایجابی مدت دار می تواند آن تبعیضات را رفع کرده و زمینه حضور مساوی و برابر را برای آن گروه با گروه های دیگر در جامعه به وجود بیاورد. وقتی شرایط و امکانات گروه های محروم گذشته به حدی رسید که از امکانات گروهی مساوی برخوردار شدند، بلافاصله این



برنامه‌ها باید قطع شوند چراکه تداوم بیش از لزوم آن‌ها می‌تواند به تضادها و خصومت‌های جدید اجتماعی دامن بزند. بطور مشخص، در مورد زنان این برنامه‌ها تا زمانی که برابری لازم در زمینه تحصیلات و دستمزد یکسان با مردان بوجود نیامده است باید ادامه یابد. زمانی که این دو حاصل گردید، این برنامه‌ها باید سریعاً ملغی گردند. مدت این برنامه‌ها در هر حوزه مشخص با بازنگری و ارزیابی مرحله‌ای تعیین می‌گردد. با توجه به سرعت تغییر روابط انسانی و جنسیتی در چهار دهه گذشته، این مدت می‌تواند سال‌ها و حداکثر دهه‌ها باشد و نه قطعاً در میزان "قرن"، چنان که خانم ویکتوریا آزاد بیان کرده‌اند. (۲۲)

۶- ایجاد برنامه‌های ایجابی و سهمیه بندی باید به گونه‌ای باشد که امکانی برای استفاده ابزاری و سودجویانه از این برنامه‌ها توسط فرصت طلبان بوجود نیآورد. یکی از بزرگترین عواملی که همواره باعث واکنش‌های منفی نسبت به این برنامه‌ها شده است تخلفات و سودجویی‌های قدرتمند طلبان و کیسه‌دوزانی است که از هر فرصتی برای حفظ و گسترش منافع خود سود می‌جویند. اگرچه این سودجویی‌ها در برنامه‌های ایجابی-سیاسی اعتماد عمومی را نسبت به آن‌ها کم می‌کند، در حوزه اقتصادی باعث برخورد‌های شخصی و گروهی می‌گردد. افرادی مثل خانم مریم سطوت که مخالف طرح سهمیه بندی هستند دقیقاً به دلیل استفاده ابزاری از این طرح است که یا برای حذف همفکران و پس زدن رقبای جدی از آن استفاده می‌شود و یا بخاطر کاهش دادن ارزش کار زنانی که خود لیاقت کسب مقامات را بدون سهمیه داشته‌اند. (۲۴)

متأسفانه یکی از شگردهای سیاستمداران در جوامع مختلف استفاده از برنامه‌های ایجابی برای زنان یا اقوام به منظور افزایش آرای خود در صندوق‌های انتخاباتی است. مثلاً در کشور سریلانکا بعضی از سیاستمداران با حمایت از قوم "سینه‌لیز" سعی کردند که میزان آرای خود را در انتخابات بیشتر کنند. در آمریکا، سوء استفاده بعضی از شرکت‌ها برای بهره برداری مالی از این برنامه‌ها باعث بدبینی عمومی نسبت به آن‌ها شده و درصد قابل ملاحظه‌ای از جامعه را به این نتیجه رسانیده است که ضرر این برنامه بیشتر از سود آن است. متأسفانه عملکرد منفی این معدود سودجویان باعث می‌گردد که مخالفان برنامه‌های ترجیحی این سوجویی‌ها را پیراهن عثمان کرده و بر علیه این برنامه‌ها بشورند. البته هستند بسیاری از طرفداران حقوق و فرصت‌های یکسان برای زنان که اینگونه سودجویی‌ها مستتر در این گونه برنامه‌ها را مضرتر از سود آن برشمرده و بهمین علت عطای آنها را به لقایشان می‌بخشند.

۷- برنامه‌های سهمیه‌ای و ایجابی باید همراه با کوشش‌های همزمان فرهنگی و تربیتی پیاده شوند. اجرای این برنامه‌ها بدون ایجاد کارزارهای فرهنگی و آمادگی بخشی به جامعه می‌تواند به برخورد‌ها و واکنش‌های منفی و ناخواسته بینجامد. هم قبل، هم در حین اجرا، و هم بعد از اجرای این برنامه‌ها جامعه باید فعالیت‌های فرهنگی و آموزشی زیادی را در جهت توجیه این طرح‌ها و ایجاد تفاهم بین گروه‌ها و افراد مختلف جامعه برنامه‌ریزی کند. منطبق حاکم بر سهمیه بندی باید منطقی محکم و مستدل بر مشکلات، امکانات، و ظرفیت‌های گروه‌های جنسی و خود

جامعه باشد. اجرای آن باید همزمان، اهداف کوتاه مدت و درازمدتی را در ارتباط دیالکتیکی با هم قرار داده و به شکلی پیوسته دنبال کند. هدف کوتاه مدت این برنامه‌ها باید توانمندی و امکان آفرینی برای حضور هرچه بیشتر زنان در زمینه‌ها و حوزه‌های مختلف جامعه باشد. هدف دراز مدت باید آفرینش یک نظام متوازن و برابرگرایانه جدیدی باشد که در آن همه نیروهای جامعه از مهارت‌های لازم برخوردار بوده و دارای نگرش جنسیتی جدیدی شوند که در آن مرد و زن بودن دیگر مبنایی برای حقوق نابرابر در جامعه نیست. هدف نه تنها تأسیس یک زیربنای برابر و مساوی، بلکه ایجاد نگرش و فرهنگی برابرگرایانه در ذهنیت جامعه است. باید برای همیشه به تفکری که "مردشدن" را معیار بلوغ می‌شناسد و یا از زنان می‌خواهد "یک‌پا مرد شوند" پایان داد.

یکی از دلایل طرفداران سیاست‌های ایجابی این است که با ایجاد امکان حضور بیشتر خانم‌ها در مشاغل و حرفه‌ها به آنها فرصت داده می‌شود تجارب لازم را در زمینه امور بدست آورده و توانایی‌ها و قابلیت‌های خود را آشکار سازند. مطالعه‌ای که کوتاه و لوری (۲۵) در زمینه برنامه‌های ایجابی و تأثیر آن بر بازار کار کرده‌اند نشان می‌دهد درستی این نظریه نسبی است و وابسته به ذهنیت و فرهنگی است که به آن اشاره شد. این ذهنیت جدید نقش تعیین کننده‌ای در حصول نتیجه ایجابی دارد. بر اساس تحقیق این دو اقتصاددان، اگر سیاست‌های ایجابی نتوانند دیدگاه کارفرمایان را نسبت به اقلیت مورد حمایت تغییر دهند، یا هنوز کارفرمایان اعتقادات تبعیض‌گرایانه خود را حفظ کنند، آنها به گونه‌ای رفتار می‌کنند که از تولید و کارایی گروه اقلیت می‌کاهد. برعکس، وجود این تصور که اقلیت مورد حمایت شایستگی رقابت را دارد باعث می‌گردد کارفرمایان و همکاران، آن اقلیت را رقیبی جدی تلقی کرده و فرصت‌های موتوری را برای رشد و ترقی در اختیار آنها قرار دهند. در صورت عدم وجود تصور شایستگی، حتی بازدهی و کارایی یکسان از طرف اقلیت نمی‌تواند در رفتار کارفرمایان و نگاه منفی آن‌ها نسبت به لیاقت آن اقلیت موثر باشد. مطالعه خانم جنس یودر نیز نشان داده است که در مشاغلی که زنان بصورت نمایشی و سمبولیک (۲۶) استخدام می‌شوند، اغلب با مردانی مواجه‌اند که سعی می‌کنند موانع و تبعیضات جدید، عدم ارتقاء، و سخت‌گیری‌های ناموجه جدیدی را بوجود بیاورند (۲۷)

این پژوهش‌ها نشان می‌دهد که هرگونه کوششی در جهت ایجاد فرصت‌های برابر و افزایش حضور زنان در نهادها بایستی از یک سو با آموزش و ممارست در فرهنگ جدیدی همراه باشد که تصورات غلط نسبت به توانایی آنان را محو کند، و از سوی دیگر این درک جدید باید مبتنی بر حداقلی از خودآگاهی و میزانی از وفاق و تفاهم عمومی نسبی باشد. تثبیت قوانین و قواعد ایجابی، که توزیع امکانات را در یک جامعه به نفع یک گروه یا فرد تغییر می‌دهد، اگر بدون بحث و نقد گروهی و کسب میزان لازمی از وفاق گروهی انجام گیرد نه تنها دوام خود را به خطر قرار می‌اندازد، بلکه به سوء ظن و تنش‌های غیرعقلانی در آن نهاد دامن زده و کارایی آن قواعد را نیز کاهش می‌دهد.

۸- برخورد گروه‌هایی که از مزایای این برنامه‌ها برخوردارند با دیگر گروه‌ها باید بر اساس تفاهم و اشتراک مساعی باشد. حضور هرگونه حس انتقام‌گیری و تنگ‌نظری از طرف گروه‌های بهره‌مند از این برنامه‌ها می‌تواند همین احساس را در گروه مقابل برانگیخته و به واکنش‌ها و کارشکنی‌های نامناسب بینجامد. خصومت‌های ناگوار ناشی از پیاده کردن برنامه‌های ایجابی بین سیاهپوستان و سفیدپوستان آمریکا باید درس‌های آموزنده‌ای برای ما باشد.

۹- برنامه‌های ایجابی فقط در حوزه‌های دولتی قابلیت اجرای موثر و جدی دارند. در حوزه‌های خصوصی، فقط با پیشدستی و شکایت افراد خصوصی می‌توان شرایط تبعیض فردی را به اثبات رسانید. این بدین معنی است که برای موفقیت این برنامه‌ها باید قوانین مشخص و واضحی برعلیه تبعیض در جامعه وضع شده باشد. نیز باید کوشش‌های لازم برای گسترش توانمندی زنان در حوزه خصوصی، بویژه حوزه اقتصادی و توانمندی مالی زنان برای ایجاد شرکت‌های خصوصی و صنایع، انجام گیرد. بدون توانمندی اقتصادی و فراهم آوردن امکانات اعتباری لازم برای ایجاد کسب و کارهای جدید توسط زنان، زنان را فقط به حوزه کارمندی و کارگری سوق داده ایم. زنان باید صاحب مشاغل شده و به ابزارهای ثروت و امکانات سرمایه‌گذاری نیز دست یابند.

### مشکلات پیش رو

با این حال، باید متوجه بود که مشکل برنامه‌های ایجابی فقط قبول آن‌ها توسط دولتمردان و قانونگذاران نیست. حتی اگر این برنامه‌ها به تصویب هم برسند، هنوز اجرای آن‌ها مشکلات زیادی در پیش دارند که باید به آن پرداخت. در مورد زنان و حضور بیشتر آن‌ها در جامعه، مشکلات زیادی را می‌توان نام برد که تا رفع نگردند، مسئله برابری زنان با مردان حل نخواهد شد. عدم علاقه درصد قابل ملاحظه‌ای از زنان به سیاست و یا حضور مستمر در حوزه‌های عمومی، بویژه پس از ازدواج و فرزنددار شدن مشکلی است که یک شبه حل نخواهد شد. این عدم علاقه دلایل فرهنگی، آموزشی، تربیتی، خانوادگی و مذهبی دارد و باید برای رفع آن برنامه‌ریزی‌های گسترده‌ای در تمام این سطوح انجام گیرد. نیز باید به این واقعیت اذعان داشت که از نظر تاریخی زنان از کسب تحصیل محروم بوده و امروز همه زنان دارای امکانات، مهارت‌ها، و منابع لازم برای کسب شغل و مقام در همه زمینه‌ها نیستند. برنامه‌های ایجابی دقیقاً باید برای جبران و اصلاح این کمبودها عمل کنند. در اغلب حوزه‌های عمومی، مثل سازمان‌های دولتی، بنیادهای اقتصادی و احزاب سیاسی قواعد بازی تاکنون توسط مردان ایجاد شده و روابط تنگتنگی مردان را با یکدیگر متحد می‌کند. این قواعد و روابط سد بزرگی در مقابل زنانی است که برای رقابت به این حوزه‌ها پا می‌گذارند. بهمین جهت باید فرهنگ مردسالار حاکم به محیط کار و حوزه‌های عمومی را تغییر داد. برای رفع این مشکلات کوشش همه جانبه‌ای در زمینه فرهنگ سازی، اجتماعی کردن جدید، تغییر روش‌های تربیتی و آموزشی، توزیع عادلانه ثروت در جامعه، و مبارزه بر علیه فرهنگ مردسالار انجام گیرد. و بالاخره لازم است توجه کافی به

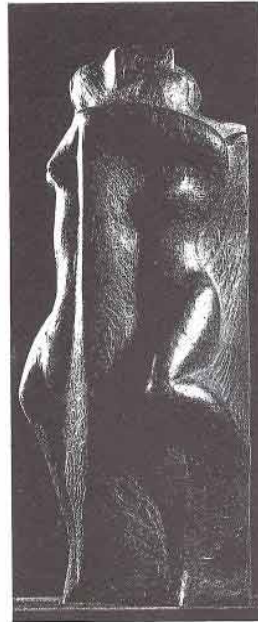


"نمایشی شدن" یا "ویترینی شدن" (۲۶) کوشش های ایجابی شود. دولت ها و شرکت ها اغلب با انتخاب یک یا دو زن و انتصاب آن ها در سطوح بالا سعی می کنند بصورت سمبولیک خود را نوگرا و متمدن نشان داده و از خود چهره ای غیرمردسالار آرایه دهند. دولت های ایرانی چه در گذشته و چه امروز از این شگرد سود جسته اند. حضور گسترده زنان در همه سطوح می تواند این شگرد را خنثی کند.

## مراجع:

1. Affirmative Action
2. Positively and affirmatively
3. Andrea H. Beller, "Occupational Segregation by Sex: Determinants and Changes," *The Journal of Human Resources*, Vol. 17, No. 3, 1982.
4. *Women in Parliament Beyond Numbers*, 1998. Also see International Institute for Democracy and Electoral Assistance at [www.idea.int](http://www.idea.int)
- ۵- روزنامه ایران، ۲۰ دسامبر ۲۰۰۴
- ۶- آمار سازمان مدیریت و برنامه ریزی، ۱۳۸۰
- ۷- زنان، شماره ۷۹، شهریور ۱۳۸۰
8. Rupert W. Nocoste, "Affirmative Action in American Politics: Strength or Weakness?," *Political Behavior*, Vol. 9, No. 4, 1987.
9. Madeline Heilman, Caryn Block, and Peter Stathotos, "The Affirmative Action Stigma of Incompetence: Effects of Performance Information Ambiguity," *Academy of Management Journal*, Vol. 40, No. 3, 1997.
10. Victimhood
11. <http://www.emrooz.org/women/06/12/Women%20News.htm>.
12. [www.hamvatansalam.com](http://www.hamvatansalam.com)
- ۱۳- گزارش "یک ماه با زنان در مجلس" از خانم زهرا ابراهیمی، زنان، شماره ۱۰۳، مهر ۱۳۸۲، صفحه ۲۶.
14. Harry Holzer and David Neumark, "Are Affirmative Action Hires Less Qualified? Evidence from Employer-Employee Data on New Hires," *The Journal of Labor Economics*, Vol. 17, No. 3, 1999.
15. Meritocracy
16. Meritocracy
- ۱۷- فشنین ایرانی، فمینیسم ایرانی و زن سالاری، <http://gharibeyairani.persianblog.com>
18. Representation
19. Entitlement
- ۲۰- رجوع کنید به مصاحبه خانم سهیلا بنا با آرشین ایرانی در <http://gharibeyairani.persianblog.com>.
21. William Julius Wilson, *The Declining Significance of Race; Blacks and Changing American Institutions*, Chicago: University of Chicago Press, 1980.
22. Underclass
- ۲۳- خانم ویکتوریا آزاد معتقدند که "این مدت ممکن است به درازای یک قرن باشد." نگاه کنید به <http://www.womeniniran.org/82/article/07/01=07-article.htm>
24. <http://jomhour.com/a/03art/000474.php>
25. Stephen Coate & Glenn C. Loury, "Will Affirmative-Action Policies Eliminate Negative Stereotypes?," *The American Economic Review*, Vol. 83, No. 5, December 1993.
26. Tokensim
27. Janice D. Yoder, "Rethinking Tokenism: Looking Beyond Numbers," *Gender and Society*, Vol. 5, No. 2, 1991.

\* \* \*



## پذیرش ۵۰ درصد

### حق شرکت زنان

میهن جزئی

هنگامی که زنجیرهای بی پایان بردگی زن درهم شکسته شود، هنگامی که زن برای خود و با خود زندگی کند و مرد که تاکنون نفرت انگیز بوده، و را به حال خود بگذارد، زن نیز شاعر خواهد شد! دنیای اندیشه هایش با ما متفاوت خواهد بود. چیزهایی شگفت، بی انتها، زننده و دلنشین را کشف خواهد کرد؛ ما نیز آنان را برمی گزینیم، آنان را درمی یابیم.

آرتور رمبو ۱۸۷۱

به واقع تأثر انگیز و حیرت آور است. درآستانه قرن بیست و یکم و با پشت سر گذاشتن انقلابات عظیم فرهنگی- سیاسی- تکنولوژی در سراسر دنیا و خصوصاً در صد سال اخیر در اروپا، عصر کشف و تسخیر کرات دیگر و بالاخره عصر ماوراء تکنولوژی صنعتی، ما زنان هم چنان قربانی عملکردهای زن ستیز مذهب و سنت و فرهنگیم و در این زمینه است که برای اثبات حقانیت وجودی خویش، به عنوان یک انسان صاحب حقوق برابر با انسان های دیگر (مردان)، ناچاریم هر لحظه در حال اثبات خود و یا بهتر بگویم خود تحقق بخشی خود در برابر آنان و یا به طور کلی در رابطه با جامعه خود باشیم. از روزی که این انسان دوبا، این مرد ابتدایی و (این شهروند آینده ی جهانی) مسئول تأمین خوراک و پوشاک همسر خود شد، بر زن مسلط شده و حرف حرف او بود و کم کم همین مردان در امور اجتماعی، اقتصادی، خانوادگی زنان دخالت کرده و به آنان به چشم ملک و دارایی خویش نگاه کردند. زنان نیز ناچار بودند که از نظام قبیله

ای و یا دیگر قراردادهایی که مردان قانون گذار آن بودند، پیروی کنند. نمونه آن که به عهد حمورابی (۱) مشهور است در آن دوره زنان رسماً ملک و دارایی مردان به شمار می آمدند (و این اولین قانون مکتوب جهان است).

«از آن پس مذاهب- که تا زمان حال نقش تعیین کننده در جوامع داشته و دارند- به سهم خود در عذاب و توهین و تحقیر، و در یک کلام فرودستی زنان، سنگ تمام گذاشتند: مسیحیت قرن هفتم میلادی، زن را آفریده ای جدا از مرد به شمار می آورد. مطالب سفر پیدایش نه فقط بی اهمیت نیستند بلکه اساسی به حساب می آیند، زیرا که اعتقاد به برتری آدم و فرودستی حوّا را در تاریخ مقدس جای می دهند و ابزار قدرت مناسبی را در اختیار کلیساها می گذارند. این تقدم آدم که حوّا را به پدیده ای فرعی بدل می سازد، مرد را به روح یا نفس پیوند می دهد، اما همسر او مظهر جسم فرض می شود. و از آن جا که توجه به تن، نوعی گناه به حساب می آید، تجسم جسمانی، نشانه وضعیت تنزل یافته موجود انسانی می شود.»  
به راستی چقدر از آن دوران فاصله داریم؟ آیا اصلاً فاصله ای طی شده؟ آری عقل و منطق و تاریخ می گوید قرن ها از آن دوران گذشته: علوم به طور کلی و علم پزشکی خصوصاً پیشرفت ها کرده و هم چنین قوانین مدنی و حقوق بشر به وجود آمده! دیگر احتیاجی نیست هم چون فرانسه قرن ششم میلادی، کنفرانسی برای بررسی انسان بودن زن تشکیل شود و پس از چندین روز بحث و جدل به این نتیجه برسند که آری زن انسان است. اما این انسان برای خدمت به مردان آفریده شده است» (۲). آری به هر حال فاصله ای بس طولانی طی گردیده. اینک زنان حق انتخاب شدن و انتخاب کردن را به دست آورده اند. در حال حاضر پزشکی و مهندسی، فضاورد و دریانورد، قاضی و سیاست مدار می شویم اما نغمه های «زن ستیزی» هم چون موزیک متن در طول زندگیمان در ترنم است؛ در هر مجمعی، در هر محفلی، در هر حزبی یا هر گروهی، شوخی ها و مسخره گی های مبتذل از دهان روشنفکرترین و عالم ترین مردان بیرون می ریزد. کدام زن است که در محافل خیلی خصوصی و خانوادگی حتا شوخی هایی از قبیل: فاطمه اره،- ناقص العقل! هند جگر خوار!... را نشنیده باشد. زن پل سارتر به سهم خود به این «زن ستیزی مجالس مهمانی» حمله می کند و اعتقاد دارد که همانا فلسفه تحقیر زنان است که در گذشته، بردگی زنان یعنی حذف فکری، اجتماعی و هنری آنان را پی ریزی کرده است و این حذف در دیگر جوامع براساس روش های دیگر و گاه همان روش ها تداوم می یابد: محبوس کردن در چاردیواری خانه، قطع عضو جنسی، ردّ سواد آموزی، کشتن به سبب کمبود جهیزیه (در هند) یا برای دفاع از شرافت خانوادگی (در دنیای غرب) یاصرفاً «به جرم تولد» (سقط انتخابی جنس های مؤنث در هند پس از سونوگرافی) یا کشتن دختران نوزاد در چین برای دور زدن قانون فرزند یگانه و پیدا کردن فرزند «پسر». مسلماً مردانی هستند که به این روش های زن ستیزانه اعتراض کرده اند و از حیثیت زنان دفاع می کنند ولی این مقدار کم «اکسیرن» برای تصفیه این فضاهای مسموم کافی نیست.  
با آن که علم پزشکی سوء تفاهات قرون وسطایی نسبت به بدن زن را مردود شناخته، اما



هم چنان تا یک قرن پیش بسیاری از پزشکان به کلیسا تعلق داشتند و گفتار علمی مستقلی وجود نداشت زیرا پاپ کالد شکافی را منع کرده بود. بنابراین دانشمندان بودن انسان‌ها را از بیماری زن ستیزی در امان نمی‌داشت. البته از قرن ۱۷ بیماری‌های زنان، دیگر یادآور قدرت شیطان نبود. «اما در همان زمان دانشمندان در بدن زن چیزهایی را یافتند که افکار حاکم به آن‌ها نیاز داشتند یعنی این نظریه که انسان ماده نوع کودکانه و مجنون موجود نر است و به این ترتیب در چشم قضایان، سیاستمداران و روان‌کاوایی که جایگزین قدرت سلطنتی و دینی می‌شدند، کنار گذاشتن زنان از زندگی عمومی و از مسئولیت‌های گوناگون، توجیه می‌شد.» به این جهت برتراند راسل گفته است: «علم غیرجنسی نیست و حقایق سفارشی تولید می‌کنند! برای تفریح خاطر کافی است از تعلل‌های برجسته‌ترین مجسمه شناسان با خبر شویم که می‌کوشند براساس اندازه‌گیری مغزها ثابت کنند که زنان احمق‌تر از مردان هستند».

با آن که جنبش روشنفکری در اروپا که از قرن ۱۶ و ۱۷ آغاز شده بود عقل و خرد را به جای دین و ایمان و سنت قرار داده و به انتقاد بی رحمانه از مذهب پرداخت، هنوز شاهد هستیم که رسوبات فرهنگ سنتی و مذهبی به قوت خود در اذهان شهروندان باقی مانده و خود را در روح کلی قوانین و قراردادهای اجتماعی بازتولید می‌کنند.

تأثیرات این روشنگری در کشور ایران اثرات خود را در حیطه فمینیسم برجا گذاشت و طاهره قرةالعین نمونه بارز آن بود. و بعد پی‌گیری سایر زنان پیشرو از قبل از مشروطیت و در دوران مشروطیت و تا زمان حاضر نظریه سهمیه بندی را حتا تحت سیطره یک حکومت عقب مانده مذهبی به ساحت زنان روشنفکر و فمینیست کشانده است. (زنان از اولین روزهای انقلاب تا به امروز دست از مبارزه نکشیده‌اند) با نمونه‌هایی که مختصراً ذکر شد، برای رفع تبعیض و توهین از زنان، چاره این است که حق تساوی سیاسی- اجتماعی و اقتصادی و حقوقی بین زن و مرد به صورت ماده ای قانونی تصویب شود که در صورت عدم اجرا متخلفین مورد بازخواست قرار گیرند و الا هیچ‌گونه ضمانت اجرایی نمی‌تواند خود را به وجدان و شرافت مردان دست‌اندرکار در حکومت و ادارات و مؤسسات برای حفظ و رعایت حقوق زنان، تحمیل کند.

پذیرش ۵۰ درصد حق شرکت زنان در همه عرصه‌های سیاسی (پارلمانی و غیره...) و اقتصادی و قضایی و... حق انسانی و شهروندی ما زنان است. از آن بالاتر تنها به تصویب رساندن این «سهمیه» نیز هنگامی ضمانت اجرایی پیدا می‌کند که قانون‌گذار خود را موظف به دخالت فعال بر اجرای آن بنماید و بر عملی شدن واقعی این حقوق نظارت نماید. اکنون این سهمیه بندی عملاً در کشورهایی چون: آلمان، فنلاند، سوئد، اسپانیا و انگلستان به عنوان یکی از اصول برابری اجتماعی- اقتصادی در نظر گرفته شده است.

خوشبختانه در نشست ۳ تا ۵ سپتامبر جمهوری خواهان دموکرات و لائیک در پاریس حق «سهمیه‌بندی» یعنی حق ۵۰ درصد کاندیداتوری زنان برای شرکت در ارکان انتخابی، به تصویب رسید و این نشان دهنده میزان رشد و آگاهی و همیاری مردان و زنان است که آماده‌اند برای

دسترسی حقوق اجتماعی و برابری اجتماعی‌شان قدم‌های مؤثری بردارند. گویا دوستان مرد ما این جمله‌ی (نلی روسل ۱۹۰۹) را می‌دانستند که می‌گوید «ای مردان! کاش می‌دانستند که اگر زنان خوشبخت‌تر باشند، خوشبختی شما نیز دوصد چندان خواهد شد».

حال که صحبت از «سهمیه بندی» است اجازه می‌خواهم نمونه‌ای از فعالیت (Assemblée des femmes) در مورد «سهمیه» یا «پاریته Parité» را بیاورم شاید برای ما که در ابتدای راه هستیم مفید باشد:

در سخنرانی‌ای که خانم Yvette Roudy در جمعیت زنان در شهر فلوریاک فرانسه در مجمع بزرگی از زنان ایراد کرد بولتن گزارش‌گونه‌ای را نیز در ۸ صفحه ارائه داد و به مواردی اشاره کرد که فکر می‌کنم مسئله و مبتلا به همه زنان باشد. او می‌گوید: اگر قانون «سهمیه» در انتخابات شهرداری سال ۲۰۰۱ از ۲۲ در صد به ۴۵/۵ درصد رسید، در عوض در انتخابات مجلس در ژوئن ۲۰۰۲ گونه‌ای دیگر شد و این در حالی بود که قانوناً اجزایی که کمتر از ۵۰ درصد کاندیدای زن ارائه می‌دادند مورد تنبیه واقع می‌شدند. با این همه رهبران احزاب ترجیح دادند که تنبیه شوند تا این که در کنار خود زنانی را ببینند که کرسی‌هایی را اشغال کرده‌اند. زنانی که می‌توانستند به کارها و تجارتشان غنا بخشند و شایستگی خود را در زمینه‌های فرهنگی و دیگر گونه بودنشان به منصف ظهور برسانند و در یک کلام با دید دیگری به سیاست و بعضی تغییراتی که آن‌ها به آن احتیاج داشتند، بنگرند.

او اشاره به دستاوردهای جمعیت زنان کرده و از زنانی نام می‌برد که چون Martine Cassou نماینده حزب سوسیالیست از پیرنه آتلانتیک و اولین نماینده شهردار شهر Pau و یکی از اعضای فعال انجمن زنان و هم چنین Dina Deryke سناتور حزب سوسیالیست در شمال و رئیس انجمن محلی برای «اطلاعات و آموزش زنان» که ضمناً نمایندگی پارلمان «حقوق زنان و برابری شانس بین مردان و زنان» در مجلس ملی را دارد که در کادر قانون ۱۵ ژوئیه ۱۹۹۹ بوجود آمده و می‌گوید با آن که نمایندگی پارلمانی برای مجلس سنا نیز مانند مجلس شورا تحت قانون «نمایندگی حقوق زنان برای برابری شانس در موقعیت‌های اجتماعی و سیاسی بین مردان و زنان» به تصویب رسیده معدالک رعایت سهمیه در انتخابات شهرداری‌ها موفق‌تر از انتخابات مجالس است و خودش یکی از دلایل آن را نزدیکی و پیوستگی زنان در حوزه‌های کوچک‌تر انتخاباتی و درجه فعالیت‌شان می‌داند.

در مورد فعالیت‌های زنان، خانم (ایوت رودی) می‌گوید: امروزه در فرانسه هیچ کس نمی‌داند که فرانسه آخرین جایگاه را در میان کشورهای اروپایی در رابطه با وضعیت زنان را دارد. اما باید خودمان را زیر سؤال برده و خجالت بکشیم و ادامه می‌دهد که هم چنین باید در نظر داشته باشیم که ضعف و تفرقه ما زنان فرانسه و عادت احزاب ما باعث عقب ماندگی است. در کشورهای اسکانندیناوی انجمن‌های زنان قدرتمند وجود دارد و زنان به راحتی از مرز ۴۰ درصد نمایندگی سیاسی درگذشته‌اند و احزاب نیز با آن‌ها کاملاً همکاری می‌کنند. احزاب ما برعکس آن چنان از فمینیسم هراس دارند که هر نوع نطفه‌ی سازمان‌های زنان را به وسیله دست کم گرفتن و مسخره

کردن در بدو ایجاد نابود می‌کنند. او در این جا به چند تبعیض عملی علیرغم همه قوانین مصوبه به نفع زنان اشاره می‌کند و می‌گوید چندین عامل برای این تبعیض عملی موجود است: ۱- عدم برابری شغل ۲- نقش ترمز کننده کلیسای کاتولیک رومن در مورد بارداری زنان و غیره... ۳- عدم دسترسی به آموزش‌های حرفه‌ای برای زنان ۴- اشتغال مردان به کار نیمه وقت و در اختیار داشتن اوقات بیکاری برای گذراندن دوره‌های آموزشی دیگر و این در حالی است که زنان شاغل نیمه وقت، وقت آزاد خود را صرف امور خانه و بچه داری و تنظیم امور خانوادگی می‌نمایند و در یک کلام جامعه و فرهنگ دست به دست هم داده‌اند تا مردان از زنان برتر باشند. و در پایان اشاره می‌کند که فکر نکنید «سهمیه» همه نابسامانی‌ها را حل می‌کند. آمار نشان می‌دهد که در فرانسه در مورد کارهای خانه و تقسیم وظایف خانگی، زنان سه برابر مردان کار می‌کنند. در خاتمه می‌گوید: درخت «سهمیه» نباید جنگل نابرابری‌ها را که هنوز انبوه است از دید ما مخفی بدارد. این انبوه نابرابری‌ها که خود را به صورت بیکاری زنان، فروش و یا تجارت زنان، عدم دسترسی به دوره‌های آموزشی، اختلافات کیفی برنامه‌های آموزشی زنان و مردان، عدم دسترسی به شغل و دستمزد برابر... نشان می‌دهد که اگر قدرت فمینیسم در کشورهای آلمان، دانمارک، ایتالیا و انگلستان قوی تر است، دلیلش این است که جنبش فمینیستی در آن جاها بیشتر و محکم‌تر است. و نتیجه می‌گیرد که: تا زمانی که جنبش زنان جایی بزرگ را در جامعه احراز ننماید، تأثیر زیادی نخواهد داشت (۳)

و اما این «سهمیه بندی» چه تأثیری بر جنبش زنان می‌گذارد، بستگی به دید و عملکرد زنان فعال در جنبش‌های فمینیستی دارد. اگر بپذیریم که جنبش زنان مبارزه‌ای آگاهانه و سازمان یافته در جهت کسب برابری جنسی است بنابراین به استقلال سازمانی و هویتی نیاز دارد. اگر تنها به درخواست‌هایی چون بهبود شرایط زندگی زنان، حق طلاق، حق سکونت، حق حضانت و... محدود مانده و قادر نباشیم و یا اعتقاد نداشته باشیم که بازاندیشی جنسیت و نقش‌های جنسی را در سطح فرهنگ، سیاست، اقتصاد، فلسفه و هنر و... در سرلوحه برنامه‌های خود قرار دهیم، آن‌گاه همواره در جنبش‌های اجتماعی که عملاً به رهبری مردان انجام می‌پذیرد، به صورت سرباز صفر و گوش به فرمان خواهیم ماند. فکر می‌کنم در حال حاضر به این شناخت رسیده باشیم که ادعای مبارزه با ستم جنسی از طرف مردان انقلابی که اعتقاد به وجود «سازمان مادر» دارند، ادعایی باطل است. در عمل دیده ایم و می‌بینیم که شیوه‌ها و عملکرد مرد سالارانه چه در درون سازمان‌ها و چه در حیطه روابط «خصوصی» افراد دست نخورده باقی مانده است. حتا تغییرات ساختاری درون سازمانی چون نفی سانترالیسم دموکراتیک، نفی رهبری فردی و به عبارت دیگر باز و گسترده کردن روابط و تبدیل ساختار «هیراشیک» به ساختار «افقی» ربطی به جان‌نشین شدن سیستم فکری جدید و بینش نو در قبال تفکر کهنه سنتی زن ستیزانه ندارد. به قول معروف در به همان پاشنه قدیم می‌چرخد فقط اندکی پیچ و مهره‌های زنگ زده روغن کاری شده‌اند. ایمان دارم تا زمانی که مبارزه ما زنان برای برابری جنسی فاقد تشکل



سازمانی مستقل باشد، تنها مبارزه‌ی ما، برای کسب حقوق دیگران خواهد بود نه برای کسب حقوق خودمان.

یکی از «شالوده شکنی‌ها» در مورد ساختارهای قدیمی و تفکرات بنا شده بر این ساختارها- به نظر من- نفی این تئوری است که می‌گوید: ایدئولوژی سیاسی در برگیرنده‌ی مسایل زندگی است و نیز مبارزه با شیوه سنتی وابستگی سازمان‌های زنان به سازمان‌های «مادر!» «زیرا کلیه این سازمان‌ها از جنسیت تعریفی پیش ساخته دارند.» استقلال جنبش زنان فقط در گرو درهم ریختن تعریف‌های قدیم و به قول دریدا «ساختار شکنی» یا «ساختار فکنی» بنیادهای فکری از پیش ساخته و زیر سؤال بردن (Ontology) بودنش است. به قول سیمون دوبوار ما زن زاده نمی‌شویم، ما زن می‌شویم.

«در ابتدا رو در روی آزادی خواهانه‌ی زنان فمینیست، تمایزی میان جنسیت (sex) و جنس‌گونی (Gender) قابل شدند. جنس‌گونی بر اساس ویژگی‌های مدنی و زیست‌شناختی تمایزگر زنان و مردان تعریف می‌شد. در حالی که جنسیت در ارزش‌ها و هنجارهای منتسب به هر یک از این دو گروه ریشه داشت. این تمایز نشان می‌داد که برخلاف باورهای عمومی دایر بر کهتری گوهرین و زیست‌شناختی زنان، عوامل اجتماعی از جمله فرهنگ در شکل‌گیری توانایی‌ها و قابلیت‌های دوجنس و ارزشی که جامعه برای قابلیت‌های هر جنس قابل می‌شود، نقش مهمی بازی می‌کنند. پس از تعریف بالا چنین می‌توان نتیجه گرفت که افراد انسانی از نظر زیست‌شناختی به دو جنس مرد و زن تقسیم می‌شوند و سپس در صحنه اجتماع، به هر جنس، ویژگی‌ها و کارکردهایی داده می‌شود» (۴)

ژاک دریدا (۵) در کتاب متافیزیک یک حضور، از سیمون دوبوار با احترام یاد می‌کند. هم چنین اریک ماتیوز نویسنده کتاب فلسفه فرانسه در قرن بیستم، در بخش «سیمون دوبوار و آلبر کامو»، پس از بحث روی تحولات فکری سارتر و سیمون دوبوار می‌گوید: سیمون دوبوار به هیچ روی شخصیت درجه دوم اگزیستانسیالیزم نبود؛ در واقع برخی گفته‌اند این او بود و نه خود سارتر، که در نهایت مسئولیت افکاری را داشت که سارتر به خاطر آن‌ها مشهور شده است. اگر چه این ادعا را به سختی می‌توان باور کرد، اما بی‌تردید درست است که مکالمات سارتر با دوبوار تأثیر اساسی در تحول او داشت...

اریک ماتیوز در جای دیگر ادامه می‌دهد: «... و بدین سان اگزیستانسیالیزم برای بنیان گذاشتن فمینیسم اخیر فرانسه، در پژوهش اصلی خود، یعنی جنس دوم به کار آمد.» و در جای دیگر می‌گوید: «شکل اندیشه‌ی فمینیستی اخیر فرانسه تا حد زیادی مدیون کوشش‌های شجاعانه و راه‌گشایانه سیمون دوبوار در رساله جنس دوم است که نخست در سال ۱۹۴۹ منتشر شد. جنس دوم کتاب دوران سازی بود که با برخورد ژرف و موشکافانه‌ای که تا آن زمان دیده نشده بود و هنوز هم به سختی می‌توان نظیرش را یافت، به کندی کاو در اندیشه‌های خود زنان در باره جنسیت، کودکان، خانواده و مناسبات آنان با مردان پرداخت. کتاب شجاعانه‌ای بود به این معنا که در فضای آن زمان، ناگزیر سیلابی از ناسزاهای

رذیلاانه روزنامه نگاران و روشنفکران مذکر را بر سر و روی دوبوار می‌ریخت. برای مثال فرانسوا موریاک در نشریه‌ی فیگاروی ادبی، درباره آن نوشت: «به راستی به مرزهای پستی و فرومایگی رسیده ایم. این کتاب دارویی است که به خورد ما داده‌اند تا مثل بچه‌ها هر چه را خورده ایم بالا بیاوریم.»

به نظر می‌رسد آن چه باعث این ناسزها شد صرفاً رویه‌ی دوبوار بر برداشتی از زنان بود که در جامعه‌ی مردسالار وجود دارد. او می‌گفت در این جامعه «انسانیت» را با «مردانگی» معادل می‌گیرند. به طوری که انسان‌های مذکر نیازی ندارند به عنوان مرد به تفاوت‌هایشان [با زنان] بیندیشند. از سوی دیگر زنان را «دیگری» به شمار می‌آورند. که فقط بر حسب تفاوتشان با مردان تعریف می‌شوند... دوبوار با استفاده از مفاهیم اگزیستانسیالیستی که او و سارتر پرورش دادند، می‌گفت علت این امر آنست که زنان را نه چون سوژه‌های مستقل، بلکه، صرفاً چون ایزه‌های دنیای مردان می‌نگرند...

اریک ماتیوز در بخش فمینیسم و فلسفه در فرانسه می‌گوید: «... تا آن که در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ جنبش مدرن برای آزادی زنان واقعاً خیز برداشت...». در جای دیگر می‌گوید: «تعجب نخواهیم کرد اگر ببینیم فمینیسم فرانسه (دست کم در شکل‌های رادیکال‌ش) لحن فلسفی تری از فمینیسم انگلیسی زبان دارد. این فمینیسم، نقد جامعه مردسالار را نه با اصطلاحات صرفاً جامعه‌شناختی یا سیاسی، بلکه به صورت تحلیل فلسفی کل سنت فکری بیان می‌کند که به ادعای آن حامی مردسالاری است. خود فلسفه را محور فرهنگ مردسالار می‌داند، و دستاوردهای فلسفی ساختارگرا و پسا ساختارگرای فرانسه را به خدمت می‌گیرد تا این سنت مردسالار را ساختار شکنی کند.»

این نویسنده هم چنین از زنان فیلسوف و دانشمند دیگری نام می‌برد که بعضاً هنوز در فرانسه زندگی و کار می‌کنند مثل خانم لوس ابریکرای که در سال ۱۹۳۹ در بلژیک به دنیا آمده و از ۱۹۶۴ به بعد در فرانسه و در «مرکز پژوهش‌های علمی» پاریس به تحقیق اشتغال داشته و به تازگی مدیر پژوهش‌های فلسفی در پاریس شده است.

«... ابریکرای برای ساختار شکنی از مفاهیم روانکاوی فروید و لاکان استفاده می‌کند: در واقع او روان‌فیلسوفان بزرگ غرب را می‌کاود تا ترس‌ها و نگرانی‌های مردانه‌ای را نشان دهد که در پس ظاهر عقلانی و خنثای استدلال‌های آن‌ها نهفته است...» و «ژولیا کریستوا نیز که در سال ۱۹۴۱ در بلغارستان به دنیا آمده پس از ورود به پاریس در سال ۱۹۶۶ جذب فرهنگ و زندگی فکری فرانسویان شده است به طوری که بی‌گمان آثار و دیدگاه‌های او را می‌توان جزئی از فلسفه قرن بیستم فرانسه به شمار آورد. در عین حال او دیدگاه یک خارجی غیرفرانسوی را وارد نظریه پردازی ساختارگرا و پسا ساختارگرا کرده است...». با آن چه در بالا ذکر آن رفت، با باز شدن دریچه‌های آگاهی برای زنان و با شناخت جدیدی از جنس و جنسیت، فمینیست‌ها دریافتند که هیچ مبارزه فمینیستی در نبود یک جنبش مستقل زنان به سامان نمی‌رسد. لازم است توجه داشته باشیم که حتی اگر صدها زن در یک سازمان سیاسی و یا یک جنبش اجتماعی شرکت نمایند،



Henri Matisse Nu, bras levés  
•• 50 x 40 cm - 1923 x 15 3/4" - VR 302

دلیل مردانه نبودن آن سازمان یا آن جنبش نمی‌شود. برای بسیاری از مبارزان چپ کشورمان، خصوصاً سازمان‌های چپ، این که «انقلاب جنسیت دارد» معنایی ندارد و در این راه بسیاری از مبارزان چپ راه حل مسئله زن را در به «هیبت مرد» در آوردن زنان و به نوعی جنسیت زدایی از آنان دانسته‌اند: پرهیز از آرایش، پیراهن گشاد برای پوشاندن برجستگی‌های طبیعی بدن، موها را از پشت محکم بستن و کفش ته صاف پوشیدن و غیره و غیره... را به عنوان اخلاق انقلابی و مرزبندی با زنان عروسکی تبلیغ و ترویج کردند. در نتیجه، لازمه «پیشرفت» زنان در این سازمان‌ها به کار بستن راه و روش‌های مردانه بود و با این منطق که «ما مرد و زن نداریم همه‌ی ما رفقای یک سازمان هستیم و اگر مشکلی هست باید بین خودمان حل شود...» به این ترتیب از رفقای زن سلب جنسیت می‌شد که اغلب اوقات سبب بیزاری آن‌ها از مبارزه و نیز به حاشیه رانده شدن شان می‌انجامید.

مسئله‌ای که اغلب سبب سوء تفاهم در بین مردان و حتی زنان می‌شود این است که فکر می‌کنند جنبش مستقل زنان به جنبش عمومی ضربه می‌زند در حالی که مسئله استقلال جنبش زنان به هیچ وجه نافی پیوند این جنبش با مبارزات دیگر گروه‌های اجتماعی نیست. به این دلیل که: هیچ جنبش اجتماعی در انزوا یا در خلأ صورت نمی‌پذیرد بلکه این جنبش‌ها از یک دیگر نیرو می‌گیرند و متقابلاً از امکانات یک دیگر بهره‌مند می‌شوند. جنبش زنان نیز در مراحل مختلف چه در داخل کشور و چه در خارج کشور از امکانات نظری و عملی چپ استفاده‌های بسیاری کرده با این همه تا وقتی که جنبش مستقل زنان موجود نباشد، مبارزه با ستم جنسی اولویت پیدا



## پاریته (parité) چیست؟

عزیزه ارشدی



Henri Matisse Nu bleu I  
100 x 70 cm - 39 1/2 x 27 1/2" - M 492



Henri Matisse Nu bleu II  
100 x 70 cm - 39 1/2 x 27 1/2" - M 493

فرنی کس» آن را در اساسنامه حزب سبزه‌های فرانسه وارد کرده است و بدین ترتیب لیست انتخاباتی سبزه‌ها بر اساس «پاریته» بین زن و مرد معرفی می‌شود.

شورای اروپا از «دموکراسی متوازن Democratie paritaire» صحبت می‌کنند. مستشار این شورا به نام خانم الیزابت اسلدووسکی در گزارش خود می‌نویسد: «دموکراسی بدون زنان یک دموکراسی ناقص است». در اولین جلسه سران که توسط کمیسیون اتحادیه اروپا در ماه نوامبر ۱۹۹۲ با نام «زنان و قدرت» تشکیل شد، اساسنامه‌ای تصویب شد که از طرف فرانسه، سیمون وی و ادیت کرسون آن را امضا کردند. در این اساسنامه آمده که «پاریته» باید به عنوان پرنسب در سیاست و اداره‌ی ملت‌های اروپا در نظر گرفته شود.

در سال ۱۹۹۳، اولین شبکه انجمن‌های زنان برای «پاریته» در فرانسه شکل می‌گیرد. این شبکه جدا از اختلافات سیاسی، مردان و زنان بسیاری را حول محور «پاریته» دور هم جمع می‌کند. این شبکه خواستار تصویب «پاریته» در سیاست می‌شود.

با توجه به این که «زنان توسط شورای قانون اساسی و با استفاده از قانون دموکراسی از قدرت رانده شده‌اند، اکنون با استفاده از قانون وارد سیاست می‌شوند». «پاریته» در سیاست، جوابی است به اخراج تاریخی زنان از سیاست و راهی است که به آنها این امکان را می‌دهد که وارد یونیورسال (عمومیت) بشوند.

### جهت‌گیری چهارمین کنفرانس جهانی زنان در پکن - اوت ۱۹۹۵ در مورد «پاریته»

در چهارمین کنفرانس جهانی در پکن «پاریته» در ردیف دوم حوزه کاری کنفرانس قرار گرفت. در

فرهنگ‌های لغت «پاریته parité» را «برابری و هم‌ترازی تام و کامل» معنی می‌کنند. «پاریته» ارتباط تنگاتنگ با مدرنیته داشته و شرط لازم برای اجرای کامل دموکراسی است و مفهومی عام‌تر از برابری حقوق زن و مرد دارد.

«پاریته» در حوزه سیاست، برای اولین بار اواخر سال‌های ۶۰ در آمریکا، توسط زن‌های فمینیست سیاه پوست در یکی از نشست‌های «جنبش دمکرات» مطرح شد. آن‌ها با استفاده از پرنسب عدالت و برابری، خواهان ۵۰ درصد از کرسی‌ها می‌شوند.

در سال ۱۹۸۲ به پیشنهاد ژیزل حلیمی وکیل دادگستری و فمینیست معروف فرانسوی، «سهمیه» ۳۰ درصدی زنان در لیست انتخاباتی به تصویب مجلس ملی فرانسه می‌رسد، اما شورای قانون اساسی آن را رد می‌کند. استدلال این شورا چنین است که «سهمیه بندی مغایر برابری زنان و مردان مندرج در قانون اساسی فرانسه و در تضاد با مفهوم عمومیت (universalité) حقوق بشر می‌باشد. این پاسخ فمینیست‌ها را در مقابل یک بن‌بست حقوقی قرار داد.

چطور می‌توان از این بن‌بست حقوقی بیرون آمد؟ مطالبه «پاریته» راه حلی بود جهت خروج از این بن‌بست و پایان دادن به وضعیت نابرابر در جامعه فرانسه، چرا که ۵۰ سال بعد از این که زنان حق رأی و انتخاب شدن را به دست آوردند حضورشان در مجلس ملی بسیار کم بود.

در سال‌های ۸۰ مبارزه جهت برابری زنان و مردان در عرصه سیاسی در کشورهای دانمارک، سوئد و هم چنین بین سبزه‌های آلمان وسعت پیدا کرده و دکتترین «پاریته» مطرح می‌شود و «سولانژ

نخواهد کرد. سرگذشت زنانی که پس از پیروزی جنبش‌های انقلابی (الجزایر، ویتنام، بعضی از کشورهای آمریکای لاتین و...) در حالی که خود از سربازان فداکار و جان برکش این جنبش‌ها بودند و شانه به شانه‌ی مردانشان جنگیدند و پیروز شدند، از برابری جنسی هیچ بهره‌ای نبردند و با فروکش موج انقلاب به حاشیه رانده شدند.

سارا هیل (۷) در بررسی خود از رابطه حزب کمونیست سودان با جنبش زنان به درستی بر این نکته تأکید می‌کند: «در حزب کمونیست سودان همواره تمایلی برای اجتناب از اختلاف دو جنس یا آن گونه که ادبیات چپ سنتی بدان اشاره می‌کند: «تضادهای جنسی» و محدود کردن مسئله به حیطه‌ی فرهنگی وجود داشته است. با فرهنگ هم نباید شاخ به شاخ شد! این بی‌توجهی، اثرات نامطلوبی دارد زیرا بخش بزرگی از ستم زنان در محیط «خصوصی»، آن قسمتی که «فردی» است، صورت می‌گیرد... در حالی که حزب در تئوری بر تولید، دنیای واقعی، زیربنای اقتصادی و غیره تکیه داشت، زندگی عملی مردان و زنان عضو به تضاد بین حیطه‌ی خصوصی و اجتماعی، بین تولید و بازتولید، بین خصوصی و سیاسی دامن می‌زد(۵).

در پایان دلم می‌خواهد به دوستانم، به خواهرانم و بالاخره به همه زنان دور و برم بگویم: چاره‌ای نداریم جز این که هم زمان با مبارزه‌ای متشکل و سازمان یافته، توان تئوریک و دانش فمینیستی خود را نیز گسترش دهیم تا از دو احساس متضاد «مرد شیفتگی» و «مرد ستیزی» خلاص شویم! و هم چنین از مردان به واقع نواندیش و مدرن و مبارز بخواهیم تا از ما حمایت کرده و در کنار ما قرار گیرند، زیرا ما خواهان برتری خود و حذف ۵۰ درصد دیگر نیروی انسانی نیستیم! به امید آن روز که فمینیسم ستیزی، پوشش مدرن زن ستیزی نباشد.

«ایا می‌توان گفت که سرانجام مردان و (زنان) به همدار ستایش آمیز فوریه «Fourier» آگاهی خواهند یافت: «هرجا که مرد، زن را خوار کرده خود نیز خوار شده است» «بنوات گری»  
پاریس ۱۰ دسامبر ۲۰۰۴

حمورابی، ششمین پادشاه سلسله اول بابل (۱۹۵۵-۱۹۱۳ ق-م) که ستونی از وی در شوش به دست آمده که اکنون در موزه‌ی لوور پاریس است و قوانین حمورابی بر آن کنده شده و آن قدیمی ترین قانون مدون جهان است. (فرهنگ معین)

از کتاب زنان از دید مردان اثر خاتم نبوات گری - ترجمه زنده یاد محمد جعفر پوینده

Assemblée des femmes :  
[www.com/dossier/parite.htm](http://www.com/dossier/parite.htm)

دشواری‌های نگارش تاریخ زنان در ایران  
ژاک دریدا، فیلسوف فرانسوی الجزایری تبار و پیشرو آموزه‌ی بنیان فکتی. او پیوسته در آثار خود مناسبت زبان را با اندیشه مورد بحث قرار داده است. ژاک دریدا در ماه ژوئیه ۲۰۰۴ در پاریس درگذشت.

اریک ماتیهو (Eric Mathieus) فیلسوف انگلیسی متولد ۱۹۳۶، نویسنده کتاب فلسفه فرانسه در قرن بیستم.  
سارا هیل: زنان سودانی و احزاب انقلابی

✱



حالی که در سومین کنفرانس ۱۹۸۵ در نیویورک در ردیف دهم قرار داشت.

فورم O.N.G.های اتحادیه اروپا با استناد به ۴ دلیل زیر نظریه سهمیه بندی را کنار گذاشت و «پاریته» را جایگزین آن نمود: ۱- زنان عمیقاً به برابری اعتقاد دارند ۲- زنان که نصف جامعه انسانی را تشکیل می‌دهند احساس تحقیر می‌کنند وقتی به آن‌ها سهمیه می‌دهند. ۳- زنان شک دارند که سهمیه بندی تبدیل به سقفی شود که بالا رفتن از آن غیر ممکن باشد. ۴- زنان هراس دارند که وقتی با استفاده از سهمیه بندی به قدرت برسند حقانیت آن‌ها مورد تردید قرار بگیرد.

خواست «پاریته» نه تنها از طرف زنان اروپایی بلکه بسیاری از زنان قاره‌های دیگر نیز در این کنفرانس مطرح شد. شرکت کنندگان در فورم تصمیم گرفتند خواست «پاریته» منحصر به حوزه انتخابات نباشد بلکه تمام حوزه‌های زندگی اجتماعی را دربرگیرد. مطالبه «پاریته» در جامعه کنونی ایران، در شرایطی که نابرابری و تسلط همه جانبه مردان بر زنان توسط قوانین موجود اعمال می‌شود، ذهنی و غیر قابل دست‌یابی به نظر می‌رسد. اما زنان ایرانی در دو دهه‌ی گذشته رشد بسیاری کرده‌اند، در تمامی عرصه‌های زندگی اجتماعی حضور فعال دارند. از سطح بالایی از تحصیل و دانش برخوردارند و با کمک اینترنت شبکه‌های بحث و آگاهی‌رسانی ایجاد کرده‌اند و بدین جهت دیده می‌شود که در سال‌های اخیر «پاریته» و سهمیه بندی (quota) مفاهیمی است که از آن صحبت می‌شود.

سالیان سال است که این سؤال مهم برای کسانی که معتقد به برابری انسان‌ها هستند مطرح است: مردان از کجا این حقانیت را به دست آورده‌اند که قرن‌ها به جای زنان تصمیم بگیرند؛ آن‌ها را کنترل کنند؛ قوانین خودشان را بر آن‌ها تحمیل نمایند؛ بدون توجه به اعتراضات و خواست‌های زنان، آن‌ها را از حقوق اولیه و اساسی‌شان محروم کنند و یا حتی هویت فردی آن‌ها را در موقع ازدواج با تحمیل نام خانوادگی همسر از او سلب کنند و...؟!

جواب روشنی به این سؤال نمی‌توان داد و فقط می‌توان گفت حتماً در پیش‌رفته‌ترین و دموکرات‌ترین کشورها هنوز زنان و مردان به برابری کاملی که شایسته شأن انسانی آن‌هاست نرسیده‌اند!

زنان و مردان دو بُعد از کلیت واحد انسانی هستند هر فرد انسانی یا زن است یا مرد، یا در موجودیت زنانه خود زندگی و فکر می‌کند یا در موجودیت مردانه خود. این دو شکل موجودیت متفاوت بوده و یکسانی یا شبیه‌سازی و یا تبدیل یک شکل به شکل دیگر ممکن نیست. این موجودیت دوگانه از سویی موجب جدایی و ناهمگونی و از طرفی دیگر پایه پیوند بین این دو شکل از انسان می‌باشد. زن و مرد با حفظ هویت متفاوت با هم برابرند. برابری یک پرنسب حقوقی است که همه انسان‌ها را در یک سطح قرار می‌دهد که دارای حقوق برابری باشند. اما تفاوت، یک پرنسب وجودی است که به هستی و موجودیت زن و مرد برمی‌گردد. جهان بینی و نگاه زنان و مردان متفاوت است و هم چنین تجربه زندگی، خواست‌ها و غیره. این تفاوت و افتراق بین زنان و مردان، افتراق و تفاوت در انسان بودن است. انسانی که به تنهایی نه با ویژه‌گی‌های زنانه و نه با

ویژه‌گی‌های مردانه، بلکه با ویژه‌گی‌های هر دو جنس باید تعریف شود.

منطق «پاریته» بین تساوی کامل بشریت با جنسیت متفاوت، باید جایگزین منطق تساوی طلبی حقوقی اعلامیه جهانی حقوق بشر شود.

فرهنگ و تفکر سنتی، جامعه بشری را به زنانه و مردانه تقسیم کرده، وظایف خانگی را به زن و وظایف اجتماعی را به مرد محول می‌کند. دکترین «پاریته» هر چند ساده و منطقی است اما نمی‌تواند به آسانی جایگزین تفکر سنتی شود و کم نیستند زنان و مردانی که مشکل می‌توانند سیستم «paritaire هم‌ترازی» را قبول کنند. رابطه دو جنس (زن و مرد) در فرهنگ سنتی بر پایه برتری و مزیت مردان بر زنان پایه‌گذاری شده است. امروزه جامعه بشری متحول شده و جایگاه و نقش زنان عمیقاً و به شکل بازگشت‌ناپذیری عوض شده است. به واقع باید گفت دکترین «پاریته» پیش‌رفتی در تکامل حقوقی انسان بوده و خلأ موجود را پر کرده و اشتباهات نظری مجرد تساوی طلبی حقوقی را تصحیح می‌کند.

تئوریسین‌های دموکراسی در پرنسب‌های جدیدی که مطرح می‌کنند از انسان به شکل آبستره، بدون جنسیت و به طور عمومی صحبت می‌کنند. پشت این پرنسب‌های جدید مطرح شده دوگانگی جنسی انسان پنهان شده، آن‌ها خطر عدم توجه به طبیعت روابط اجتماعی در واقعیت موجود آن (با دوگانگی جنسیت انسانی) را یا ندیده یا نخواستند ببینند، آن‌ها به طرح نظریه‌ی «همه افراد بشر آزاد به دنیا می‌آیند و زندگی می‌کنند و از لحاظ حقوقی با هم برابرند» یک بُعد از وجود انسانی را مورد توجه قرار می‌دهند و آن اشتراکات موجود بین همه افراد بشر است. این تئوریسین‌ها در تحلیل‌های خود به بُعد دیگر جامعه انسانی یعنی تفاوت و هویت جنسی متفاوت دو نیمه آن توجهی ندارند. در حالی که برای تعریف انسان، توجه به دو بُعد طبیعت انسان یعنی تشابهات و تفاوت‌ها نه تنها لازم است بلکه نیازمند جایگاه متفاوتی است.

دکترین «پاریته» موازین دموکراتیک در رابطه اجتماعی بین دو جنس (دو بُعد جامعه انسانی) را تعیین می‌کند و بدین ترتیب راه‌کار مناسبی جهت دست‌یابی به «برابری واقعی» است. ژونویه فرس (فیلسوف فرانسوی) می‌گوید «پاریته مناسب‌ترین پوشش برای برابری است».

«پاریته» با منطق متفاوتی به جامعه نگاه می‌کند و با وارد کردن ترکیب جدیدی در کلیه ساختارهای تصمیم‌گیری شرایط جدیدی به وجود آورده و راه‌کارهای نوینی را به ما ارائه می‌دهد.

زنان طی قرن‌ها از جامعه به درون خانه‌ها رانده شده‌اند و نقش تربیت کودکان به آن‌ها تفویض شده و به این ترتیب آن‌ها در جایگاه خود دنیا را درونی کرده و رفتار و شایستگی‌هایی را رشد داده‌اند که می‌تواند در دنیای امروز سیاست را متکامل‌تر کند. این شایستگی‌ها حاصل فرهنگ کسب شده آن‌هاست و نه طبیعت زنانه‌شان. تبعیضات جنسی موجود ساختاری است و نه طبیعی و به این جهت با تغییر ساختارها از بین خواهند رفت. رشد خودآگاهی در زنانی که در طی هزاره‌ها فرودستی به وابسته مردان تبدیل شده بودند آن‌ها را برای احیای حقوق برابر با مردان، به طرف جنبش‌های برابری طلب- که از درون جنبش‌های مردانه شکل گرفته و از جانب بخشی

از آن‌ها حمایت می‌شد- کشاند. زنان سالیان سال با حرارت و انرژی زیاد جهت دست‌یابی به حقوق برابر و حضور در ارگان‌های موجود مبارزه کردند، غافل از این که جنبش برابری طلب در درون خود ارزش‌های مردانه را حمل می‌کند و زنان با پیوستن به این جنبش خودبه‌خود این ارزش‌های مردانه را تأیید کرده و به این وسیله سیستم ارگان‌های مردانه و ساخته شده توسط مردان را رفرانس قرار می‌دهند و برای ورود به این سیستم ناچاراً باید از تفاوت‌های خود با مردان چشم‌پوشی کرده و سعی کنند شبیه مردان بشوند و بدین ترتیب هویت مستقل زنانه خود را کنار بگذارند. در حالی که باید از این نظر دفاع کرد که دو جنس غیر قابل شبیه‌سازی، دارای هویت مستقل و ضمناً مکمل یک دیگرند و این تکمیل بشریت با جنسیت دوگانه، جهت ادامه و سازماندهی جامعه انسانی دموکراتیک لازم است.

دکترین «پاریته» با تکیه بر تفاوت‌ها و تشابهات دو جنس تشکیل دهنده جامعه بشری، معتقد است که در جامعه باید یک رابطه متعادل و همکاری بین دو جنس برقرار شود و بدین ترتیب رابطه بین دو جنس از شکل هیراشیک و رئیس و مرنوسی در آمده و تعادل در رابطه بین دو جنس ایجاد خواهد شد و زنان از استراتژی خطرناک برابری طلبی که آن‌ها را مجبور می‌کرد خواهان گرفتن حقانیت از مردان باشند رها خواهند شد.

### دست‌آوردهای «پاریته» چیست؟

نظریه «پاریته» کمبودهای نظری برابری طلبی را رفع و اشتباهات آن را تصحیح می‌کند. معتقد به دو بُعدی (دوگانگی) جنسی بشریت است و این دو بُعدی بودن را برای بشریت سازنده می‌بیند و معتقد است که نوع تفکر و سازمان جامعه سنتی باید در تمام زمینه‌ها عوض شود. «پاریته» نه تنها خواهان برابری زنان و مردان در شغل و کار و تعلیم و تربیت است، خواهان تضمین حضور زنانه در زبان نیز هست. «پاریته» فصل جدیدی را برای دموکراسی باز می‌کند، تعریف مشخصی از «مردم» با توجه به دو بُعدی و دوگانگی جنسی بشریت ارائه می‌دهد. آن‌ها را جمع زنان و مردان می‌داند که «ملت» را تشکیل می‌دهند و حال آن‌که قبلاً «مردم» به شکل آبستره و کلی تعریف می‌شد و به تجمع افرادی که ملتی را تشکیل می‌دادند گفته می‌شد. «پاریته» کلمه «مردم» را با تعریف جدید در قلب دموکراسی جای می‌دهد و همان طور که اصل جدایی قوا (مفنه، اجرایی و قضایی) برای تضمین دموکراسی لازم دانسته شده، پرنسب «پاریته» نیز یکی از ستون‌های تضمین دموکراسی واقعی می‌باشد.

نتیجتاً و با قبول این که پرنسب «پاریته»، دست‌آورد دموکراسی است باید در قانون اساسی هر کشور دموکراتیکی وارد شود و این تنها راه دست‌یابی به مدنیت دموکراتیک است. با توجه به این که روابط بین دو جنس (زن و مرد) طبیعتاً رابطه قدرت است، تعادل قدرت بین این دو جنس بدون تضمین آن با درج در قانون اساسی، همیشه ضربه پذیر و شکننده خواهد بود.

دکترین «پاریته» معتقد است حاکمیت، متعلق به مردم در کلیت آن و با حفظ دو بُعد متعادل آن (مردان و زنان) می‌باشد، که با برابری و تساوی تام باید اجرا شود. بدین ترتیب خواست «پاریته» نباید محدود به انتخابات مجلس باشد و باید در تمام



عرصه‌های زندگی اجتماعی و تصمیم‌گیری‌های دموکراتیک اجرا شود. به طور مثال از شوراهای محلی، روستایی و شهری می‌توان نام برد و هم چنین کمیسیون‌ها و شوراهای مشورتی که توسط دولت انتخاب می‌شوند که نقش مهمی در جهت‌گیری سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جوامع بازی می‌کنند. وارد کردن اصل «پارایته» در قانون اساسی برای تضمین رعایت آن در حوزه سیاسی که طرفداران «پارایته» آن را «آستانه «پارایته» نامیده‌اند، گذر از این آستانه، راهی است برای برقراری دموکراسی واقعی.

دکترین «پارایته» در تقابل با نظریه سهمیه بندی قرار می‌گیرد چرا که نظریه سهمیه بندی خواهان حضور یک درصد حداقل از یک جنس در مراجع تصمیم‌گیری است. سهمیه بندی از نظریه تساوی حقوقی نشأت می‌گیرد و در نتیجه خواهان تشابه موقعیت زنان و مردان است.

هدف سهمیه بندی این است که جایی در یک گروه برای گروه دیگر باز کنند. حتی می‌شنویم که گفته می‌شود سهمیه اقلیت (زنان) در یک کادر حاکم (مردان)، سهمیه بندی نابرابری را در درصد تعیین شده حفظ می‌کند و بدین ترتیب ساختار موجود مردانه به همان شکل خود باقی مانده و زنانی که با استفاده از سهمیه بندی در این ساختار وارد شده‌اند ناچارند برای همگن شدن، مختصات یا توانایی‌های مردانه یا مشابه آن را داشته باشند و هویت زنانه خود را کنار بگذارند. مضافاً سهمیه بندی به دلیل این که به عنوان تبعیض مثبت (عمل مثبت) اجرا می‌شود، عادلانه نیست و حقانیت ندارد. همان‌طور که اعلامیه رفع تبعیض از زنان بیان می‌کند موقتی است، چرا که بین دو جنس جامعه بشری تبعیض قائل می‌شود و ناقص پرنسب برابر حقوقی است. در صورتی که برخلاف سهمیه بندی «پارایته» هدف‌اش این است که: دو بخش متفاوت اما با ارزش مساوی جامعه بشری سهم کاملاً برابری در تصمیم‌گیری‌ها داشته باشند و بدین جهت آن را باید ضامن و موازنه دهنده حقوق با نقشی دائمی دانست. «پارایته» تضمین‌کننده حقوق همه افراد بشر که (دارای کلیتی واحد با دو بُعد متفاوت است) می‌باشد و دموکراسی را تعمیق می‌دهد. بدین ترتیب آن را نمی‌توان فقط در محدوده خواست‌های سازمان‌های زنان جای داد، هر چند که زنان در طرح و دستیابی و پیش‌برد این نظریه جدید پیش‌قدم بوده‌اند.

در آستانه هزاره‌ی سوم، جنبش‌های زنان وارد دورانی شده‌اند که دوران فراز و بعثت اجتماعی سیاسی نیمه زنانه بشریت است. دورانی که حساس و دشوار به نظر می‌رسد، راه پر فراز و نشیبی که در آن، این جنبش‌ها در شرایط و وضعیت‌های متفاوتی که سرچشمه گرفته از تاریخ و فرهنگ متفاوت آن‌هاست، اتحاد خود را تجربه خواهند کرد. هر کدام با امکانات و تجارب نابرابر. نمی‌توان تصور کرد که پیمودن این راه پر فراز و نشیب آسان خواهد بود مسلم است که راه پیچیده است. اما جنبش «پارایته» راه افتاده و مطالبه آزادی جهانی زنان دستاوردی است غیر قابل بازگشت برای برقراری دموکراسی واقعی.

\*



## مخالفت یا همدستی

گفت و گوی فلورانس پولی و لوران ژنو

با کاترین تروتمن

در باب مشارکت زنان می‌خواندم که به مصاحبه کاترین تروتمن (وزیرفرهنگ و ارتباطات) برخوردم. گفتم بد نیست ترجمه‌ی این مصاحبه هم جزیی از پرونده‌ی ما باشد، چرا که بیانگر نکته‌ای بسیار ظریف است.

آن چه در این مصاحبه قابل توجه می‌باشد این است که در کشور فرانسه که عصر روشنگری را قرن هاست پشت سر گذاشته است، در جایی که مذهب به ظاهر نقش تعیین‌کننده‌ی خود را در روابط اجتماعی از دست داده، در کشوری که قوانین سال هاست بنا را بر برابری میان حقوق زنان و مردان نهاده است، در چنین کشوری هنوز زنان از وجود نابرابری‌ها بسیار رنج می‌کشند و برای به دست آوردن جایگاهی مشابه مردان با مشکلات بسیاری مواجه‌اند. حال با خواندن این مصاحبه می‌توان به دشواری کار زنان در جوامعی که دین و شریعت - علاوه بر رسوم و فرهنگ مردسالار- آن‌ها را از راه جویی به سمت جایگاه واقعی خود به عنوان شهروند برابر با مردان ممانعت می‌کند، درک کرد.

اکنون سال ۲۰۰۵ است. در اروپا هستیم. در فرانسه، کشور انقلاب‌های بزرگ. کشوری که در آن رنسانس شده. اما با تمام این احوال وقتی پای صحبت وزیر منتخب می‌نشینیم همان دردی را دارد که زن نماینده‌ی ژابل در مقابل همشهری‌ها و همسرش دارد.

در نمایشگاه «مسلمان، مسلمان» که در شهر علوم پاریس برگزار شده بود، در غرفه‌ی ایران، زندگی زنی را در فیلم نمایش می‌دادند که خود را برای شرکت در انتخابات منطقه‌ای کاندید کرده بود. و بزرگ قبيله آمده بود تا او را قانع کند از تصمیمش بگذرد و بگذارد شوهرش این کار کارستان را پیش ببرد. چرا که جای زن در خانه

است و مهم‌ترین وظیفه‌اش مادر خوب بودن است و همسر وفادار ماندن. و این زن با شجاعت تمام گفت: با تمام احترامی که برای شوهرم قائل هستم، اطمینان دارم کاری که من می‌کنم شوهرم هم نمی‌تواند بکند. او در انتخابات شرکت کرد و رأی اول را هم آورد. حال می‌دیدم که کاترین تروتمن هم با این مشکلات روبرو بوده و تازه بعد از انتخابات با نیش زدن‌ها و مبارزه‌های منفی مقابله کرده و پاسخگوی اندام ناظرین خود هم شده. اما آیا تا به حال کسی شنیده است که مردی را به خاطر زشتی صورت و یا داشتن شکم بزرگ از شرکت در مسائل اجتماعی منع کنند؟ آیا کسی از قد ناپلئون ایراد گرفت و یا از نداشتن ریش رفسنجانی؟ اگرچه مورد طنز قرار گرفتند آن هم وقتی در سیاستی که پیش می‌بردند ناموفق بودند و نه برای ظاهرشان و نه در موقع ورودشان به صحنه‌ی فعالیت. اما همان‌طور که بزرگ قوم در آن فیلم توضیح می‌دهد در جایی زنان را به خاطر زن بودنشان و به خاطر این که مردان را برمی‌انگیزند از شرکت در امور اجتماعی پرهیز می‌دهند و در جایی دیگر با حره‌ی نداشتن اندام مشابه مانکن‌ها آن‌ها را می‌خواهند از صحنه دور کنند. در فرانسه هم یک زن وقتی می‌خواهد در امور جامعه‌اش مانند یک شهروند شرکت فعال داشته باشد باید هم مادر خوبی بماند و هم همسری آراسته به تمام خصوصیات سنتی یک زن.

کاترین تروتمن هم از این که همسری داشته که مسئولیت فرزندانشان را به عهده گرفته قدردانی می‌کند، چرا که این را کار زن می‌داند و حالا او شانس آورده و همسرش در این کار به او کمک می‌کند ولی آیا تا به حال از نقش زن شیراک در پیشبرد فعالیت‌های سیاسی رییس جمهور فعلی فرانسه کسی شنیده است؟ آیا تا به حال کسی شنیده که آقای نخست وزیر فعلی و یا فلان شهردار از کمک‌های زنش در به عهده داشتن مسئولیت بچه‌ها تشکر کند که به او اجازه داده تمام وقت به فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی خود بپردازد؟ دیگر از میزان قدردانی زن نماینده‌ی ژابل از شوهرش نمی‌گویم که باید او را بگذارد جلوی خودش و حلاو حلایش بکند. از این نمی‌گویم که بعد از برگشتن از یک روز جلسه‌ی مجلس و یا شورای شهر و سر و کله زدن با انواع و اقسام مردانی که جای خود را غصب شده می‌بینند، - پس با سببهایی پرزور می‌آیند تا هر چه نیش و کنایه می‌توانند به زنی که بر جایگاه مردی شان نشسته بپراندند، - به خانه برمی‌گردد باید مادر خانواده، همسر شوهر، عروس حرف شنوی مادر شوهر هم باشد. در سوال آخر در مورد این که چه اقداماتی صورت گرفته تا زنان بتوانند در فعالیت‌های سیاسی شرکت متعهدانه تری داشته باشند، کاترین تروتمن می‌گوید که تعداد مدارس که ناهار خوری دارند افزایش یافته‌اند، که مهد کودک‌هایی تأسیس شده‌اند، حتا در پارلمان اروپا برای فرزندان نمایندگان زن مهد کودک ساخته‌اند. و انجام این اقدامات اگرچه مثبت است و با نیت خیر صورت گرفته و خانم تروتمن هم بی‌شک از این اقدامات سربلند می‌باشد اما نکته‌ای را در خود پنهان دارد و آن این که زنان می‌توانند وزیر شوند، وکیل شوند، معلم و نخست‌وزیر شوند. زنان می‌توانند از مرزهای ملی خود فراتر روند و در پارلمان اروپا خود را کاندید کنند و رأی بیاورند اما این شتر هم چنان در خانه‌شان خوابیده است



که کار خانه، کار آن هاست و مسئولیت فرزندان با آن هاست. حال بگو هرجا می خواهند بروند. چون خود می دانی که تا این بار را از دوششان برداری با این همه سنگینی جای دوری نمی توانند بروند. **آن چه در زیر می خوانید**، متن مصاحبه ای است با کاترین تروتمن شهردار سابق استراسبورگ، وزیر فرهنگ و ارتباطات دولت ژوسپن و سخنگوی دولت، که در طی آن از فعالیت های سیاسی خود می گوید. بنا به گفته ی خانم تروتمن، زن بودنش کار او را بسیار مشکل تر کرده است.

نجمه موسوی

**سؤال:** شما در سال ۱۹۸۶ اولین نماینده زن در شرق فرانسه و در سال ۱۹۸۹ اولین شهردار زن در شهری با جمعیت بیش از ۲۰۰۰۰۰ نفر بودید. به عنوان زن با چه مشکلاتی مواجه بودید؟

**کاترین تروتمن:** در ابتدا بین فعالیت های فمینیستی در انجمن های زنان و فعالیت های سیاسی مردد بودم. در سال ۱۹۷۷ بالاخره در حزب سوسیالیست ثبت نام کردم، در آن زمان توسط زنانی چون «ایوت رودی» اندیشه های تازه ای در زمینه حقوق زنان دنبال می شد. در مورد جایگاه زنان در تصمیمات عمومی سوال های بسیاری برای من مطرح بود. در دوران فعالیت سیاسی ام من هر دو روی سکه ی زن بودن را تجربه کرده ام. روی خوب آن، همبستگی زنانه است. اما آن روی دیگر سکه این است که بسیار به سختی می توان جای یک مرد را گرفت. برای مثال در انتخابات سال ۱۹۸۶، من به یمن «سهمیه بندی زنان» توانستم کاندید شوم. دومین نام روی لیست را، یعنی به قول حرفی که در آن دوران می زدم، جای مرده را به من پیشنهاد کردند. منطق شان چنین بود: از آن جا که نفر دوم لیست هیچ شانس برای انتخاب شدن ندارد، پس بهتر است یک زن باشد. و در مقابل این وضعیت ناچار شدم فعالیت انتخاباتی ام را دو برابر کنم: یعنی تبلیغ برای لیستی که جزء آن بودم و تبلیغ برای خودم به عنوان یک زن. انرژی بسیاری صرف کردم و نتیجه این شد: «یک زن، نماینده ی آژاس» شد. من انتخاب شدم.

**سؤال:** آیا فکر می کنید زن بودن تان یک امتیاز بوده یا یک مانع؟

**کاترین تروتمن:** هر دو. از طرفی امتیاز بود چرا که از جانب من احساس نگرانی نمی کردند. فردای انتخابات افرادی این مسئله را برایم توضیح دادند که آن ها به من رأی داده بودند چرا که مطمئن بودند انتخاب نخواهم شد. از طرف دیگر مانع بود چرا که می دانستم وارد دنیایی مردانه خواهم شد. در آن زمان همه ی موانعی که بر سر راه نماینده انتخابات شهرداری ها می توانست وجود داشته باشد را در مقابلم داشتم: جوان بودم، زن بودم، سوسیالیست هم بودم. دومین سورپریز در سال ۱۹۸۹ پیروزی در انتخابات شهرداری استراسبورگ بود. بعد از انتخاب من نظریاتی ها شروع شد: «اتفاقی شانس آوردی!» تمام مدت نزاعی بود برای اثبات مشروعیت من. از شدت حملات شوکه می شدم. در یک موردی عکس مرا از پشت سر روی یک هدف تیراندازی درست کرده بودند. فکرش را بکنید افرادی می توانستند در گاراژ خانه شان روی من تیراندازی کنند. شنیدن جملاتی از این قبیل نادر نبود که بگویند: «فهمیدیم برای چه یک زن را انتخاب کرده اند برای این که همه جا را نظافت

کنند.» تفاوت در این است وقتی کسی در اول صف است دائم در معرض برخورد می باشد. اولین مانع زنان در سیاست طرز فکر افراد است. مردان نمی توانستند بپذیرند که من در سیاست و در زندگی خصوصی ام موفق باشم. مثلاً همیشه برای شوهر یک زن، که فعالیت عمومی و یا سیاسی می کند، دلسوزی می کنند. زنی که به این حد از مسئولیت می رسد را متهم به قدرت طلبی می کنند. به عنوان وزیر، مانند همکاران زن دیگرم از جمله مارتین اوبری (وزیر کار) و الیزابت گیگو (وزیر دادگستری) مورد حملاتی در رابطه با ظاهرم قرار گرفتم. می گفتند من چاق هستم و این به خاطر آژاسی بودنم است. و اما در رابطه با آژاس، منطقه ای است که واقعا در مورد پذیرش جایگاه و نقش زنان مشکل بسیاری دارد. مثلاً تفاوتی که بین حقوق زنان و مردان است در آژاس خیلی بیشتر از معدل تفاوت ملی است.

**سؤال:** آیا فکر می کنید راه را برای زنان در گرفتن مسئولیت های سیاسی در منطقه انتخاباتی خودتان باز کرده اید؟

**کاترین تروتمن:** نباید گمان کرد که چون یک زن انتخاب شده مشکلات زنان حل شده است. وقتی می شنیدم که می گفتند حالا که یک زن شهردار استراسبورگ شده، مشکلات حل می شود. من پاسخ می دادم: «آیا یک زن کافی است برای ارزش گذاشتن به تمام زنان؟» من همیشه از این که مرا به عنوان یک نمونه نشان دهند تا بدین وسیله کمبود حضور زنان در سیاست را بیوشانند، سرباز زده ام.

**سؤال:** زندگی سیاسی تان چه تغییراتی در زندگی خصوصی تان ایجاد کرده است؟

**کاترین تروتمن:** تغییرات کوچکی نبوده بلکه همه ی زندگی ام عوض شده است. من شانس این را داشتم که همسرم همه ی مسئولیت های فرزندان ما را به عهده بگیرد. من با همسرم قراری با هم بستیم: آزاد بودم تا هر قدر می خواهم فعالیت سیاسی بکنم تا جایی که فعالیت هایم مشکلی برای فرزندان ما ایجاد نکند. اگر چنان چه آن ها دچار مشکلاتی می شدند می توانستم فعالیت را قطع کنم. و این مسئله قدرت تطبیق بسیاری می طلبید.

**سؤال:** چه کارهایی در حد محلی می توان برای بهبود وضعیت زنان انجام داد تا آن ها بتوانند در زندگی سیاسی متعهد شوند؟

**کاترین تروتمن:** در سال ۱۹۷۰، چون من دانشجو بودم، در مهد کودک برای دخترم نمی توانستم جایی پیدا کنم. در آن زمان بسیار پیش می آمد که برای شرکت در میتینگ ها و جلسات بچه هایم را زیر بغلم بگیرم و با آن ها به این برنامه ها بروم. وقتی من شهردار استراسبورگ شدم، فقط دو مدرسه در شهر وجود داشت که ناهار خوری داشتند و بچه ها می توانستند ظهرها در مدرسه بمانند. همراه انجمن های زنان در استراسبورگ، ما روی این مسائل بسیار کار کرده ایم. ما پروژه ای برای ایجاد مهد کودک بیست و چهار ساعته داشتیم تا بتواند بچه های زنانی که شب کار هستند را بپذیرد. هم چنین برای زنان نماینده و کارمندان پارلمان اروپا مهد کودکی در پارلمان تأسیس کردیم. در هنگام رسیدن من به پست شهردار، فقط یک زن رییس یک سرویس اداری بود در نتیجه من زنانی را در پست های مسئولیت منتصب کردم تا آن ها بهتر نمایندگی شوند.

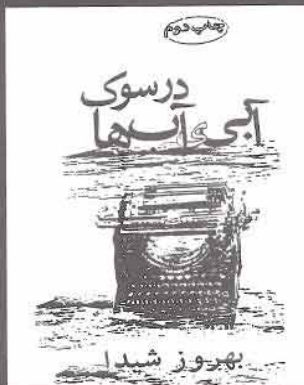
**سؤال:** به نظر شما نسل جوان می تواند و یا می خواهد که دنباله ی کار را بگیرد؟

**کاترین تروتمن:** کلمه ی «فمینیسم» امروزه از ارزش افتاده است. من تا اندازه ای برای نسل آینده نگرانم، آن ها مثل ما در سال های ۱۹۷۰ افکار مبارزه جویانه ندارند. امروزه همه بیشتر از مشکلات فردی خود حرف می زنند، امروزه آن بعد جمعی را از دست داده ایم. و هر آن چه به زنان مربوط می شود بسیار شکننده است: جلوگیری از بارداری، کار و غیره، و اما در مورد پارته در سیاست، ما در ابتدای راه هستیم. امروزه مشاهده می شود که نسل جدید خواهان ساختن اجتماعی است به همراه مردان نه علیه آنان.

\*

## در سوک آبی آبها

نویسنده: بهروز شیدا



چاپ دوم: (۱۳۸۳) ۲۰۰۴

طرح جلد: شبنم فرایی

ناشر: نشر باران، سوئد

## سلیمان اوغلو

«نوم کتابی» ندان

قاپاق رسیمی: محی الدین سئزر



رسمین آدی: «دؤشونمک گیبی»

یایمجه: آذربایجان کولتور اوجاغی، (برلین)



یافته. در پروسه خودکامی بی محابای اودیپ است که فروید خود را با تراژدی اودیپ سوفوکل نزدیک می بیند.

فروید می نویسد افسانه یونانی به جبری می پردازد که همه بر آن اذعان دارند، چون که همه کس وجود آن را در خودش لمس کرده... هر شنونده آن، زمانی در نطفه و در فانتزی چنین اودیپی بوده. «نامه فروید به فلیس- ۱۵ اکتبر ۱۸۹۷»

### تراژدی غلام

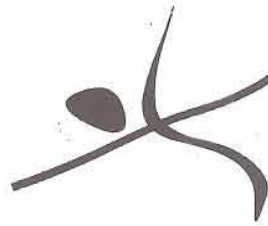
گذر اسطوره در غلام حدود سال های هزارو سیصد و چهل و هفت، چهل و هشت شمسی سردرس روانشناسی در دانشکده پزشکی دانشگاه تهران شروع شد، با آشنائی با کتاب «توتم و تابو» سی فروید و تأویل روانشناسانه او از تابوی جنسی رابطه با محارم و شکل گیری هویت های جنسی زن و مرد با حل عقده اودیپ (اودیپوس کمپلکس) در یک پروسه روانی که در ناخودآگاه طی می شد.

در کتاب آمده بود که انسان طبیعی، دو جنسی (بی سکسوال) است. عشق بچه مذکر به جنس مخالف (مادر) آرزوی مرگ هم جنس بیولوژیک (پدر) را موجب می شود. ترس از اختگی اما باعث می شود که بچه مذکر هویت جنسی پدر- ارزش های اخلاقی او- را درونی کند و مرد بشود.

تراژدی اودیپ پروسه ای روانی بود که در ناخودآگاه طی می شد یا نه، در شکل گیری هویت مردانه و زنانه، به عبارت دیگر در مردشدن پسران و مردنشدن دختران حل می شد یا نه، راز زدایی بود یا راز آمیز کردن، هرچه که بود تلنگری بود بر ذهن نوبالغ معلق میان واقعیت، حقیقت و آرمان پسران دانشجو. غلام، دانشجوی پزشکی دانشگاه تهران انگار که پشت و رو شده بود. راز بر ملا شده اودیپ آغاز تراژدی غلام شده بود. زندگی اش افسانه ای شد راز زدایی شده.

غلام که هرگز روی پدر به خود ندیده بود و با نان زحمتکشی، دست رنج مادرش بزرگ شده بود، در سن بیست سالگی گرفتار رویای هم خوابگی با ننه اش شد. رویا مثل خوره به جانش افتاده بود و ولش نمی کرد، کابوس شده بود.

اول که آن را برای برو بچه ها تعریف کرده بود همه خندیده بودند. خیلی اراجیف گفته و مزاح کرده بودند بدون ملاحظه این که ننه غلام، یک ننه واقعی بود از زحمتکشان روستا و نه یک نام جعلی برای «امان» به نشانه خلقی بودن که مد سیاسی روز بود. بعد از مدتی و با تثبیت رویا در یک وسواس شبانه روزی دیگر جا برای شوخی باقی نماند. ترس و وسواس بیماری شد و روح غلام را می خورد. غلام هر روز پژمرده و پژمرده تر می شد و بچه ها نگران و نگران تر. برای جمع بچه ها جذابیت فروید در طرح اهمیت غریزه جنسی بود نه در اهمیت کنترل آن. جمع طرفدار عشق آزاد بود و شیفته فروغ فرخ زاد، به مدد مارکسیسم با خانواده پدرسالار اتمام حجت کرده و مجذوب رابطه زن پل سارتر و سیمون دوبوار بود. از شهرام بگذریم که خودش صاحب نظر بود و طرفدار پلی گامی برای زنان و مونوگامی برای مردان. بچه ها چشم به راه انقلابی سوسیالیستی بودند که روزی از شهر یا از روستا شروع می شد که در دوقدمی منتظر جرقه ای بود، و چه گوارا و ژاندارک و جمیله بوپاشا برایشان فرقی نداشت و بیشتر از هر سه این ها درگیر مقوله انسان طراز



## مسئله مرد و تراژدی مادر اودیپ

### تراژدی یک سرزمین پدری

ژاله احمدی

همه وقایع تعیین کننده قبل از آغاز تراژدی طی شده بود. اودیپ که از شهر کورینت و از تقدیر پیش گویی شده اش گریخته بود تا قاتل پدر و هم بستر مادر نشود، بی خبر از پیش گوی تبنی، در راه نادانسته پدر حقیقی خود لایوس را کشته، و در تبن با مادر حقیقی خود یوکاسته هم بستر شده بود. آغاز تراژدی سیری در این گذشته است برای کشف حقیقت و آگاهی اودیپ است بر گناه نادانسته خود. تراژدی اودیپ صحنه محاکمه و مجازات آشتی ناپذیر اودیپ است به دست خود و بر خلاف بسیاری از تراژدی های یونانی به دئوس ایکس ماخینا (خدایی که به وسیله ماشینی جرتقلیل مانند و برای حل مسئله روی صحنه فرود می آید) نیازی ندارد. اودیپ، حلال بی بدیل معمای سفینکس (جانوری با سر زن و بدن شیری بالدار که بر دروازه شهر تبن نشسته و بیگانگانی را که قادر به حل معماهای او نبودند می بلعید) و ناجی شهر تبن مسئله را با مجازات خود حل کرد، او خود را نابینا کرده و آواره شهر ها شد.

اسطوره علیرغم علوم جدید به جهان مدرن راه یافت. به نظر لوی اشتراوس جامعه شناس و مردم شناس فرانسوی یکی از کارکردهای اسطوره ها قابلیت آنها است در به آگاهی رساندن تضادها، یافتن راه حل برای دوگانگی ها و ایجاد چشم اندازی برای خروج از برزخ ها. اسطوره از طریق وارد کردن شخصیت های واسطه گر یا مفاهیمی که تعادلی بین دو قطب تضاد بر قرار می کنند، با احاطه بر همه جوانب مسئله به حل هر چند موقتی آن می پردازد.

### اودیپوس کمپلکس یا عقده اودیپ

فروید از میان تضادهای گوناگون در تراژدی اودیپ بر تضاد بین عشق به مادر و آرزوی مرگ پدر تکیه کرده آن را جهانشمول می داند. قدرت نافذ درام سوفوکل از نظر فروید به دلیل این تجربه جهانشمول است که به پرسوناژهای نمایش انتقال

همه وقایع تعیین کننده قبل از آغاز تراژدی طی شده بود. بنیادگرایان اسلامی پیروزی خود را تسویه حسابی باز مانده از گذشته اعلام کردند. حکومت اسلامی با تکیه بر این اصل که اول جهالت بود و گناه، آغاز تاریخ و تمدن را از نو و با برپا کردن دار مکافات بنا گذاشت و با جان دادن به اسطوره های دروغین، بی ماندترین مرجع قدرت ممنوعیت و مجازات گناهکاران بی گناه شد و جایی برای انکار باقی نگذاشت که ملت ایران تاوان یک حساب به فراموشی سپرده را می پردازد. کدامین حساب؟ موضوع بحث شد. حکومت اسلامی با پیچاندن همه چیز دور یک گره کور، کلاف چندسری درست کرد که آن را از هر سرش می کشیدی گره می خورد. تسویه حساب با جمهوری اسلامی مقدمه هر تسویه حساب تاریخی شده بود و در این اتفاق نظر بود.

بیست و شش سال بعد از آن روزها بازماندگان اپوزیسیون در پیش تاریخی مهجور میان اسطوره های بدلی در جستجوی آغاز خود، سرگردان است و در انتظار این که جمهوری اسلامی برود، دود شود، غیب شود یا مثل یک میوه خشک از درخت بیفتد یا با مرور زمان فرسوده شده و به مرگ طبیعی بمیرد، در خیال، با انواع حکومت ور می رود، این یکی پیش نهاد آن یکی را رد می کند و سر آن دیگری چانه می زند و از ترس این که مبادا در سنگر جمهوری اسلامی کسی از ما باشد یا حتی خود ما، پاورچین پاورچین به عقب می نشیند. و حساب تسویه نشده طوماری شده در خود پیچیده در عمقی تاریک که در راز خلقت آدم هم به اولش نمی رسی.

### تراژدی اودیپ

اودیپ - اسطوره، گذر کرده از تاریکی های پیش تاریخ یونان، در تراژدی شهریار اودیپ اثر سوفوکل آغازی شد جاودانه.



نوبین بودند. تعریف فروید از نقش های جنسی یا «اودیپوس کمپلکس» از مد افتاده بود. غافل از این که زمان بر ما نمی گذشت، در جهان ایستای ما دوران ها همه بر هم اضافه می شدند، بعضا از کنار ما رد شده و ردی بر جای می گذاشتند. سرنوشت ما نه با رمل و اسطرلاب و کتاب و دعا، نه با تئوری های علمی و نه با اودیپوس کمپلکس، با هیچ یک خوانا نمی شد. ولی هریک از این ها در ما حرفی می خواند سرنوشت ساز. ما قرون را میان بر زده بودیم. جایی میان تفکر مطلق جبر طبیعت و تقدیر الهی در سرنوشت جنس ها (مدل یک جنسی جسمانی که طبق تحقیقات لاکر تا اوایل قرن هجدهم بر تفکر اروپایی غالب است) و مدل دو جنسی و هومانسیم سوسیالیستی قرن نوزدهم و اگزیستانسیالیسم قرن بیستمی تعادلی مبهم برقرار شده بود که جای سوال باقی نمی گذاشت. اینکه حوا بعد از آدم و از دنده او ساخته شده بود و اصولا افسانه آفرینش از نظر بچه ها خرافه محض بود، برایشان قابل تصور نبود که هنوز در قرن هجدهم دیدرو بنویسد: زن همه اعضاء بدن مرد را داراست. تنها اختلاف کیسه ای است که در مرد در بیرون از بدن آویزان است. این کیسه در زن به طرف داخل برگشته. (خواب دالامبر، نوشته های فلسفی)

به دوالیسم در کیفیت در مدل یک جنسی جسمانی که زن و مرد را در یک هرم ارزشی قرار می داد که قطب اصلی آن مرد، و زن نمونه ناقص مرد بود اعتقاد نداشتند، همین طور به اختلاف در هستی در گونه های زن و مرد و قرار دادن جنس ها در دو قطب مخالف در مدل دو جنسی آخر قرن هجدهم که جنسیت را موضوع قدرت می کرد. سوالات جدید دوران مدرن از جمله زن چیست؟ مرد چیست؟ کهنه به نظر می رسیدند. این که روسو معتقد بود که مرد در لحظاتی مرد است، زن همه عمر زن است فقط به درد شوخی می خورد. و نمی خواست بداند که گوستاو فلوربردر ۱۸۵۳ در نامه ای نوشته بود: «خدا انسان ماده را آفرید و مرد زن را. زن محصول تمدن است. در جوامع فاقد فرهنگ معنوی زن وجود ندارد.» بسط سازمان دهی قدرت مذکر در اروپای قرن نوزدهم به حیطة پراتیک جنسی و اخلاق جنسی فقط یک سند کوچک بود برای پیشتازی ما در تاریخ نسبت به اروپا که سرش ناپیدا بود. برای بچه ها موقعیت اجتماعی زن با طبیعتش قابل توجه نبود و رهایی زن جزئی از یک پروسه انسانی پاسیون عمومی بود، در عین حال تثبیت تعریف زن به عنوان ابژه و نقش های اجتماعی مادری و همسری و تعریف آن به عنوان بخشی از طبیعت و موضوع سرنوشت محتوم، آنقدر عادی بود انگار که همیشه و همه جا همین طور بوده، برای همین هم آدم یادش می رفت به آن ها فکر کند و از خودش بیپرسد دایه دیگر چه مقوله ای بود. این که مرد ورای جسمانیتهش به عنوان سوژه تعریف می شد آنقدر جافتاده بود که دیگر مهم نبود کی و کجا اول تعریف شده بود.

نفی و انکار وجود جنس ها در مفاهیم انتزاعی انسان، بشر و فرد، راحت ترین راه بود برای رهایی از یک آشوب تاریخی اجتماعی و بعضی سوالات ناپجای دختران دانشجو. اما این انسان، بشر و فرد همه جا تنها در همان فلسفه از تعرض واقعیت جنسیت مصون بود. در اولین قدم در حیطة مسایل اجتماعی و در هر تعریف مشخص تر، دوالیسم

جنسی همچون بنیاد فرماسیون های اجتماعی نقش تعیین کننده خود را به اجرا در می آورد و مهر خود را بر انسان ها و گروه های انسانی مشخص می کوبید و انسان جهانشمول و فرد، چهره مردانه خود را نشان می داد. برداشت نوبین از انسان در دوران اصلاح دینی و سپس در عصر روشنگری و با تکامل ایده آزادی موجب برداشت نوبینی از زن، فرد شدن زن و بهره مندی زن از آزادی نشد و باور به تقدیر الهی و سرنوشت طبیعی در بر خورد به انسان - زن باقی ماند.

تدوین بیانیه حقوق بشر در سال ۱۷۸۹ حذف زنان از مفهوم بشر را پیش فرض داشت. این که اولمپ دوگوز، زن فرانسوی تدوین کننده بیانیه حقوق زنان و قرارداد اجتماعی بین دو جنس در سال ۱۷۹۲ به تیغ گبوتین سپرده شد را خود جامعه فرانسه هم فراموش کرده بود.

در حالی که انسان - مرد، فرد مجرد می شد، انسان - زن انسان نوعی شده، زن باقی می ماند. ادغام زن در ایده جدید بشر با یک مانع جدی روبرو بود. ایده های اجتماعی برابری خواه و عدالت جوی قرون اخیر همه در بن بست این «حکم طبیعت» گرفتار آمدند. بشر که هر دستاوردش حاصل یک مهار طبیعت بود و چندین نظام را واژگون کرده بود، در تعریف زن و مرد بنده طبیعت و به تبع آن بنده واقعیت انکار ناپذیر اجتماعی می شد. نه کشف آزادی درونی، نه آزادی سیاسی، نه خردگرایی هیچ یک راه خروج از این بن بست نیافت. بالعکس در همین دوران است که زنانه و مردانه بیش از پیش از حیطة طبیعت انسان و تقسیم کار جنسی به حیطة های دیگر زندگی و هستی اجتماعی راه یافته و حتی طبیعت پیرامون انسان را در بر می گیرد. تفکیک جنسیت به زنانه و مردانه به حیطة های مطلق و خاص می رسد و زن را از همه مناسباتش بریده و در نظرات تحلیلی سیاسی مردان او را از ساخت یک طبقه، نژاد، قوم و سایر محور های قدرت جدا می کند. زن به عنوان جنس نزدیک به طبیعت و در ثنویت بین روح و جسم در طرف جسم قرار می گیرد. زنانگی و مردانگی خود به زنانه و مردانه تقسیم می شود. زنان با درجات مختلفی از زنانگی و مردان با درجات مختلفی از مردانگی در پروسه ادغام همه چیز در سیستم ثنویت جنسی تعریف می شوند. تخالف دو جنس موضوع تنظیم کننده رابطه بین سوژه و ابژه می شود.

نظرات فروید در مورد جنس و جنسیت حلقه واسط میان دو دوران است. دورانی که جنسیت، زن بودن و مرد بودن یک داده طبیعی و خداداد بود و دورانی که جنسیت موضوع شناخت و علم می شود. این که جنسیت یک واکنش بر بیولوژی نیست با فروید آغاز می شود. لوی اشتراوس نظریات فروید را در آنتروپولوژی مدلل می کند. تابوی جنسی محارم، حکم جهانشمول و مرز بیولوژی و فرهنگ می شود. به نظر جیل رابین، فروید و اشتراوس با آدام اسمیت و ریکاردو در اقتصاد سیاسی قابل مقایسه هستند. آن ها را باید همان طور جدی گرفت و نقادانه برخورد کرد که مارکس با اسمیت و ریکاردو.

فروید و اشتراوس یکی در تاریکی های نا خودآگاه و دیگری در تاریکی های فرهنگ های قومی پاسخ به مسئله جنسیت را می جوید. تئوری های فروید و اشتراوس بر اصول موضوعه زیر مبتنی هستند.

ثنویت جنسی بیولوژیک، هتروسکسوالیته با تقدم جنس مرد به عنوان فاعل، و قانون پدر (ممنوعیت و مجازات).

ثنویت جنسی و هتروسکسوالیته همراه با روانکاوی وارد حیطة روانشناسی شد.

زمانی که ما با فروید آشنا شدیم غیر از مسئله غرایز، چیز و امری وجود نداشت که توضیحی جامعه شناسانه یا سیاسی نداشته باشد. برای مسائل منسوب به غریزه هم رفتارگرایان را داشتیم. این که دانشمندان در شوروی هورمون مادری را کشف کرده بودند را یا رضا از خودش در آورده بود تا رفتارش را با زنش پروین، که زیر مسئولیت دو بچه، شوهر و کار بیرون و ترجمه مقالات ممنوعه از روسی به فارسی کمر خم کرده بود توجیه کند، یا این که سوء استفاده شوروی بود از علم برای توجیه پدرسالاری، لاقبل به نظر ایران (فاطمه خاکساری دانشجوی حقوق) و من. هتروسکسوالیته اما خود غریزه بود و غریزه جنسی هترو سکسوتل. از قدیم همه از مادرشان شنیده بودند که زن و مرد مثل پنبه و آتش هستند و مادر بالاخره هر چه که نبود یک زن بود. خواب هم که دست خود آدم نیست. به علاوه نمی شد که یک خواب به این سراسستی که نیاز به تعبیر و تفسیری ندارد به ناخودآگاه ربط داشته و موضوع یک کمپلکس باشد آن هم حل نشده. غلام زیادی وسواس به خرج داده بود که خواب نبیند، هی بد تر شده بود. برای همین هیچ کس به غلام توصیه نکرد که برود پیش روانشناس.

منوچهر مثل همیشه راست رفته بود سر اصل مطلب. راست یا دروغ چند نقل قول درباره خانم بازی های زینوویف رئیس کمینترن آورده بود و غلام را راضی کرده بود که پروسه مرد شدن را به انجام برساند و زنی نامحرم را جایگزین مادر کند.

زن نامحرم، مطرود جامعه بود با اجازه رسمی دولت، صادره در وزارت کشور، تحت مراقبت وزارت بهداشتی و شهرداری و قابل خرید در فاحشه خانه بزرگ تهران، شهرنوم، معروف به قلعه زاهدی یا قلعه. قلعه حافظ راز بزرگ مردانه، راز مردانگی، در خیابان قزوین، معروف ترین محله تهران، نهفته نبود، اسمش بر سر زبان ها ولی بر زبان نیاوردنی، به عنوان محله بدنام، شهره آفاق بود، ضرب المثل بود.

مرد شدن غلام به همان نحوی صورت گرفت که مرد شدن اکثر دانشجویان پسر دور و برمان از چپ و غیرچپ، آزادی خواه تا سنتی تا خرمذهبی، از پدر مادر دار تا بی پدر و مادر، با ضرب الاجلی به دقایق محدود، به قیمت ده تومان پیش اقدس چهار چشم یا پری خالدار. اگر توانسته باشد بیست و پنج تومان جور کند پیش تامارا برقی یا سونیا. دانشجو هر قدر هم که فقیر بود با زیر پنج تومانی نمی رفت. دو تومانی ها معتاد بودند و با بالا رفتن قیمت ها در سال های بعد هم نرخشان از بیست و پنج ریال بالاتر نرفت. فاحشه های فقیر از کار افتاده با یک سیگار هم رفع حاجت می کردند. ولی مشتری شان دانشجو نبود، غلام نازنین نبود. بار اول حتما مثل بقیه تو ذوقش خورده بود، شاید استفراغ کرده بود مثل پرویز، یا پا به فرار گذاشته بود مثل فرهاد. ولی مثل بقیه او هم به روی خودش نیاورده بود تا این که وضعیت جا افتاده و قبح قضیه ریخته و به اصطلاح درونی شده بود، مرد شده بود.



ایما و اشاره‌ها، خنده‌ها و پوزخندهای مردانه در راهروهای دانشکده، مزمزه لذت نبود. طعنه بود، استهزا بود و ریشخند، به سهمشان از عشق آزاد. از فاحشه‌های تابلوهای تولوز لوترک حتی سزان و دگا خبری نبود. از مارلن دیتریش در فیلم فرشته آبی گرفته تا کاترین دونور در بل دوژور همه اش دروغ بود، فیلم بود. زنکه تمام وقت آدامس جویده بود بعد هم گفته بود: «ده یالله، زودباش دیگه، زیادی لفتش بدی اصغر و صدا می زنم بندازدت بیرون‌ها!»

ایما و اشاره و خنده شاید در عین حال یک دهن کجی بود، کرشمه‌ای از قدرت نمایی خاموش و بیهوده در مقابل دختران دانشجو که حسرت برانگیز بودند، در فارغ‌البالی، در بی‌نیازی، در عادت به کم‌خواهی. دختر دانشجو جسته از تقدیر زن شدن از همان دم بخت، با معافیت موقت از رفتن به خانه بخت و رهیده از زنانگی رسیده و دخترگی ترشیده، فراغت یافته از هر چه بودن و بایستن در تعریف ناتمام دانشجو پر و بالی گرفته بود و از عشق و عاشقی‌های پنهانی به دوستی‌های عاشقانه نیمه پنهان گذر می‌کرد. غلام اما آنقدر خجالت می‌کشید که از این روزنه آزادی نصیبی نبرد. ننه اش یک عمر سرش داد کشیده بود «زهره خرم، خجالت بکش!» انگار حالا محکوم شده بود بار آن همه خجالت را یک جا بکشد. آشنایی با قلعه او را از شر کابوس رها که نکرده هیچ، او را در آشفتنگی جدیدی گرفتار کرده بود. در این تجربه عملی فاصله میان عشق و نفرت، لذت و بیزار، ارضاء و ترس، تحقیر و میل به انتقام و زن و مرد از بین رفته بود و حالا احساس گناه در او صد چندان شده بود. آخر آن ننه فکسنی هم مادرش بود هم پدرش. خیلی که بچه بود خیال می‌کرد اسم پدرش «گور به گور شده» است، چون که این ورد زبان ننه اش بود. صدای نکره ننه اش که جیغ میزد «ذلیل شده انشالله خبر مرگتو بیارن!» دست کمی از صدای بابای پرویز نداشت. جای انبر داغ بی پیرش هنوز روی دستش مثل یک تهدید حک شده بود: «این دفعه میدم هر چه نه بدترت رو از ته ببرن!» ولی خشونت ننه به یک طرف و تیغ ختنه‌مشتی جعفر دلاک یک طرف. او را هم ننه اش آورده بود. مردکه دروغ گو گفته بود ترس جونم، مرد شدن یه ذره درد داره. و مصیبت مرد شدن هنوز که هنوز بود ادامه داشت. فکر این که نکند ننه اش با مشت جعفر..... نزدیک بود پاک تریاکی بشود. درسش را ول کرده و وقتش را توی قهوه‌خانه‌های جنوب شهر می‌گذراند. نذر و نیازها هم مثل فحش و نفرین‌ها بی‌اثر بودند. ننه غلام نه رمال آورد و نه جن‌گیر، رفت خواستگاری و دختری پاک و پاکیزه را برایش عقد کرد و به خانه آورد. مساله برای همه حل شد. غلام مرد شده بود، بعد‌ها هم دکتر شد. انگار دلاک محله و مادرش را در یک ضرب درونی کرده بود. هیچ روانکاوی مسئله را بهتر از این حل نمی‌کرد. جامعه از غلام راضی بود. و کسی نمی‌دانست که غلام از ترس کابوس دیگر خواب نداشت. هنوز چشمش روی هم نیامده افکار، خودسرانه جاری می‌شدند زیر پلک‌هایش و به حرکت در می‌آمدند و اگر فوراً چشم‌هایش را باز نمی‌کرد چاقو را تا دسته فرو کرده بود توی سینه ننه اش یا آنقدر گلویش را فشار داده بود تا هر دو از نفس افتاده بودند. شرم و بیزار، از خود، بیداری غلام شده بود.

تراژدی واقعی غلام می‌تواند دلیلی اثباتی باشد بر این که عقده اودیپ فروید نه بر افسانه بلکه بر مبنای واقعی تثبیت جنسی استوار است، و می‌تواند نفی تئوری فروید باشد به دلیل سرنوشت فردی غلام که بدون پدر طی می‌شد. یا شاید قدرت تاثیر گذاری نظریه فروید بر زندگی غلام خود به این دلیل بود که غلام افسانه مرد شدن را مثل یک سرنوشت باور کرده بود. شاید تراژدی غلام کج و کوله شده بود چون که او سر مرز دوران‌ها قرار گرفته بود و نه یک اودیپ بلکه اودیپ‌ها از او گذر می‌کردند. این اودیپ سوفوکل بود که داشت از احساس گناه خفه می‌شد، نه اودیپ‌های روشنگری و کلاسیک فرانسه، مثل اودیپ ولتر (۱۷۱۸)، اودیپ کورنی (۱۶۵۹) که خود را نه مسئول می‌داند نه مجرم، او خود را کور می‌کند که جهان ظالم را نبیند. اودیپ هوفمان تال (درام اودیپ و سفینکس ۱۹۰۵) در جهان وارونه شده (یا بازگشت داده شده به مرحله پیش اودیپال بدون قانون پدر) فقط یگانگی را می‌شناسد. غلبه بر سفینکس، غلبه بر مادر شر است که راه را بر یگانگی با مادر نیک، یوکاسته می‌گشاید. شخصیت نمایش هوبرت فیشته دراودیپوس در هاکنس (۱۹۶۱-۱۹۶۰) به قانون پدر گردن‌نذاشته یعنی که بر عقده اودیپ فایق نیامده و خود را یا پدر هويت نداده است. او حامل دوگانگی میان نیاز به آزادی و قدرت‌گریزه است. او نه در غم انتگره شدن است نه در پی اصالت و هويت. راه حل او نه در اعتراف به گناه و نه در کوشش برای رهایی، بلکه در تخریب واقعیت قرار دارد که زیر پای سوفوکل و فروید را هم خالی می‌کند. حل مسئله در این است که هويت کهنه که از گناه سر برآورده، نابود و یک هويت نوین و باز ساخته شود. شاید گذر شخصیت هم جنس‌گرای اودیپوس در هاکنس از اودیپ غلام توضیح ترس او است از بریدن از ننه اش و دلیل استمرار او در دوگانگی بین یکی شدن بی‌نهایت و جدایی بی‌نهایت (تفسیر هلدراين از اودیپ سوفوکل). و غلام در مرز دوران‌ها تنها نایستاده بود. آرمان‌رهایی همراه دیگران در راه گذار از وابستگی به استقلال و گذر از باز تولید به تخریب یا تغییر واقعیت، از زندگی زیرزمینی و زندان سر درآورده و ماجرا از نو تکرار می‌شد و ما چون اول راه بودیم به این مسائل نپرداختیم و تراژدی یوکاسته که خود را حلق آویز کرد، کسی را به خود مشغول نداشت. ننه غلام هم مثل زن غلام و زنان قلعه یک خلأ زبانی بود و اسمی نداشت و هر سه مجریان سه نقش سرنوشت ساز برای غلام، برای جامعه پدرسالار بودند. ننه غلام اگر ملکه تین هم بود نقشی بود در زندگی دیگران و خودش موضوع هیچ تراژدی نبود. یوکاسته فقط اسمش دهن پرکن بود وگرنه کسی نبود مگر همسر (لایوس و اودیپ)، مادر (اودیپ و فرزندان اودیپ) و خواهر (کرونون). برای همین کسی نرسید خودکشی یوکاسته حل کدام تضاد بود. او در خودش تضادی نداشت. او برای تضمین قدرت شوهرش در کمال هشیاری پسر نوزادش را به دست چوپان سپرده بود تا او را در کوه‌ها رها کند و هرگز هم پشیمان نشد. تضاد او بیرونی بود. کشمکش که در بیداری مردان طی می‌شد. او با افشای حقیقت، خود را حلق آویز می‌کند. چرا؟ از شرمساری؟ در مقابل اودیپ پسر یا اودیپ شوهر؟! یا چون که او مغلوب سرنوشت شده بود و تنها شانس این که در جایگاه مادری بر نوع کوچک مرد

اعمال قدرت کند را از دست داده و مغلوب فرزند شده بود؟! به هر تعبیر یوکاسته واسطه خویشاوندی سه مرد، مرز حیطه‌های قدرت آنان و وسیله جابجایی و دست به دست گشتن قدرت بین آنهاست. تراژدی او تراژدی جنس زن است. یوکاسته محکوم به انفعال در جهان پدرسالار فروید و یوکاسته جهان مادرسالار هوفمان تال نقشی واحدند.

(هوفمان تال در درام اودیپ و سفینکس ۱۹۰۵ با الهام از تزهای مادرسالاری باخ اوفن درام را به یک جهان مبتنی بر پرنسپ مادری منتقل کرده و اودیپ را از قدرت پدری قانون مصون می‌کند. در این درام یوکاسته، گناه طرد فرزند را به شوهرش نسبت داده و خود ستایشگر نقش مادری می‌شود.)

دختران دانشجو هنوز در دهه پنجاه هم ننه یوکاسته را می‌شناختند، نه گرفتار بحرانی درونی بودند و نه سردرگم. برای آن‌ها هم همانطور که برای مردان، سیمون دوبوار یک اسم خوب بود مثل کلمه آزادی، بدون این که بدانند در غرب زن‌ها از مساوات طلبی حقوقی پای در مرحله کشف و تعریف خود گذاشته بودند. آنها آنه اوکلی را اصلاً نمی‌شناختند در نتیجه برایشان فرق نمی‌کرد که این او بوده یا سیمون دوبوار که با تفکیک جنس آناتومیک از جنسیت فرهنگی-اجتماعی، تعاریف مردانه از زن را مورد نقد قرار داده بود که در آن‌ها زن‌ها در رابطه با جنسشان تعریف می‌شوند در حالی که تعریف مرد از مرزهای بیولوژیک فراتر می‌رود. و اصلاً فرق نمی‌کرد که این نقد آن موقع شده بود یا هنوز نه. دختر دانشجو مست از لذت آزادی پر در آورده بود و میان دوران‌ها، فاصله‌های تاریخی و کشمکش‌های مردان یک لحظه خود بودن را تجربه می‌کرد، بدون سیمون دوبوار. بحث‌های سپاهیان زن در دوران آموزش سپاهیان بهداشت دوره هشتم در سال ۱۳۵۲ شمسی سردرس جامعه‌شناسی علیه پدرسالاری و تثبیت جنسی منجر به تعطیل کلاس تا آخر دوره شد. ایران هنوز دانشجو نشده بود که در جزیره پنگوئن‌های آنتول فرانس رد جنسیت یابی اجباری را دنبال می‌کرد. نسرین بعد‌ها هم دانشجو نشد، اسم سیمون دوبوار را هم نشنیده بود و عضو هیچ گروه و سازمانی هم نبود. او در سن هفده سالگی خانه پدری را ترک کرد تا بی‌دغدغه کتاب‌های ممنوعه بخواند. پدرش گفته بود تحویل ساواکت می‌دهم ولی نمی‌گذارم چنده بشوی! او هم نه گذاشته بود و نه ورداشته بود و بدون این که اسم کت میل را هم شنیده باشد یکی خوابانده بود توی گوش پدرش و رفته بود. تجربیات و دانش زنان این دوره فرصت ثبت نیافت. نوشتن هنوز کار پیش‌پاافتاده‌ای نشده بود، زن شورشی جوان بود و عمرش کوتاه. شورش‌های کوچک زنان علیه پدرسالاری در دهه پنجاه اگر در جنگ‌های خانوادگی فرسوده نمی‌شدند یا مغلوب شوهر، در ادامه خود به شورش بزرگ علیه شاه می‌انجامید که فقط در محافل مارکسیستی یا خانه‌های تیمی جایی داشت و دیر یا زود به مرگ، شکنجه و زندان می‌انجامید. و شورش‌های کوچک زیرزمینی علیه پدرسالاری در نهایت مغلوب اتحاد طبقاتی می‌ماند. زن‌ها بین طبقات، طایفه‌ها و گروه‌ها از هم و از خود دور افتاده دچار دوگانگی‌ها و سردرگمی‌ها و وضعیت



های برزخی می شدند و خود مجری قانون پدر. با این همه خاری بودند در چشم جامعه پدرسالار. زن های ایرانی دهه پنجاه دیگر فقط ارزش ذخیره کار نبودند. دیگر فقط جزء نامرئی رعایا، کارگران و رنجبران نبودند. چند صندلی در گوشه مجلس فرمایشی، چند پست وزارت و قضاوت و بدترین بندها در زندانهای مردان به آنان اختصاص داده شده بود و همین کافی بود. زن جنسیت توانایی ها را زیر سوال برده بود. این برای اوباش و ملا های شان، به معنی انتشار فحشا بود به همه جامعه. ولی جامعه فقط از اوباش و ملاهایش تشکیل نشده بود، و جامعه فقط جامعه جاکش ها و باج گیرها نبود.

وقتی که در آستانه قیام جاکش ها و باجگیرها، شهر نو را به آتش کشیدند کسی نپرسید چرا؟ اگر سکوت علامت رضاست، پس هرکس در خلوت خودش پاسخی برای آن داشت یا حتی نیازی به پرسش و پاسخ نبود.

شهرنو لکه زشتی بود بر چهره شهر انقلابی تهران که دیگر محل اسرار مگو نبود. انگار صندوق خانه اسرار خانوادگی بود که باز شده بود. شهرنو در کنار خانواده و همچون نهاد جانبی و مکمل آن (در بازتولید مرد) بود، هترو سکسوال بود و پدرسالار. رد فاحشه خانه از طریق مردان به خانواده محترم می رسید و می شد دید که شهر نو جای آدم های فاسد نبود، بازار کسبی زنانه هم نبود. زنانگی حرفه بود و «حرفه ای» زن بود، به این معنی فحشا زنانه بود. جاکشان بزرگ، باج گیرها، پاسبان ها، مددکاران اجتماعی و مشتریان، همگی مرد بودند، از همه اقشار و مشاغل بعلاوه محصلان، دانشجویان و بیکاران، به این معنی فحشا حرفه و کسبی مردانه بود در بازاری مردانه که در آن زنان (مادران) نامحرم معامله می شدند. از این رو مثل هر نهاد دیگر جامعه پدرسالار خصلتی نه طبقاتی بلکه ملی داشت. ما دختران سیاهی بهداشت دوره های هفتم و هشتم برای بازدید از شهر نو باید از دانشگاه مدرک می آوردیم که محقق هستیم و به کلاتری نشان می دادیم و اجازه می گرفتیم، بعد با ماشین وزارت بهداشتی وارد قلعه شده به اداره خدمات اجتماعی محله می رفتیم و در معیت مددکاران اجتماعی مرد، وارد خانه ها می شدیم. رابطه جنس (گونه بیولوژیک - آناتومیک)، جنسیت (تعبیر سیاسی فرهنگی از جنس آناتومیک) و سکس (آمیزش جنسی، میل جنسی و روابط جنسی) هیچ جا به این صراحت مستقیم و خشن و از سوی دیگر هیچ جا این همه پیچیده و نامرئی نبود. فاحشه خانه یک کشمکش حل نا شدنی هویت مردانه بود.

## تراژدی انقلاب ایران

همه وقایع تعیین کننده قبل از آغاز تراژدی طی شده بود. فمینیسم با تمرکز بر نقد سیاست جنسی چشم انداز تازه ای برای هومانیزم گشوده بود. غرب اوج تاریخ پدر سالاری را که در تجربه نازی به مرزهای نهایی خود رسیده بود پشت سر گذاشته بود. تسویه حساب با فاشیسم شروع یک سری تسویه حساب های تاریخی در غرب بود که اکنون به اوج خود رسیده بود. زنان و هم جنس گرایان نه تنها با راسیسم بلکه با همه تاریخ مردسالار تسویه حساب می کردند. تعادل قدرت جنسها به هم خورده بود. در سانفرانسیسکو، خانواده های هموسکسوال یک امر انکارناشدنی

بودند که ضرورت تقسیم و سلسله مراتب جنسی برای نظم جامعه را زیر سوال برده، آن را به عنوان بهانه ای برای سرکوب و استثمار در فرماسیون های پدرسالار افشا می کردند. ثنویت جنسی، اصل موضوعه نظام پدرسالار در بحران بود. اما هیچکس فکر نمی کرد که راه حل این بحران وسط یک انقلاب در ایران و به قیمت تسویه حسابی با همه روشنگران تاریخ ممکن باشد. هنوز هم هیچکس باور نمی کند که ایران جمهوری اسلامی آزمایشگاه عملی برای تایید ثنوری های انتقادی فمینیستی است که مقولات جنس، جنسیت و سکس را بیان فرماسیون های ویژه قدرت می شناسد و حیطه های بیولوژیک زندگی اجتماعی و عشق جنسی را بدلیل رابطه سلطه گرایانه جنسها، عرصه های سازمان دهی قدرت می داند.



Dominique Ingres La source  
100 x 50 cm - 39" x 19 1/2" - MS 895 - Offset - Ingres 180 g

گرای اسلامی، ثنویت جنسی و هتروسکسوالیسم را محور شکل گیری قدرت و حکومت کرد. زنان باید یکی شده از تکتور در می آمدند. حکومت اسلامی طرحی ریخت که نقش های زنانه در تعارض نیافتند، همه جا بتوان به کارشان گرفت بدون این که یگانگی نوعی زن خدشه دار شود، نهاد جانبی خانواده با اسلامی شدن فحشا در خانواده ادغام شود، بچه بازی به شرط آن که بچه مؤنث باشد در چارچوب خانواده اسلامی حتی ترغیب شود. نوعی کردن مطلق زن، علاوه بر این تضمینی بود برای حفظ سلسله مراتب جنسی در محیط کار. ایده «زن مسلمان» الگوی نوعی زن و حجاب وسیله به تحقق در آوردن آن بود.

زنان سر جای شان نشانده شدند. از فرخ رو پارسا وزیر نظام شاهنشاهی گرفته تا زندانیان زندان های شاه، ایران خاکساری مارکسیست و معصومه شادمانی مجاهد، از پری بلنده، خانم رئیس که دخترش را هم به کار کشیده بود تا مادر نعمتی که پسرهایش را فرار داده بود، همه اعدام شدند. حاصل، هزاران اعدامی بود و هزاران هزار زندانی و بی شمار آواره و سرگشته در فرار در خود وطن، از این خانه به آن خانه، از شهری به شهری. زنان را سر جای شان نشاندهند. محکوم به حجاب جمهوری اسلامی، به بیگانگی از خود. پدران بابت بی عرضگی شان، برادران بابت دودلی هاشان و پسران بابت خواب هایشان مجازات شدند. حاصل دهها هزار اعدامی بود، هزاران هزار زندانی و خیل انبوهی فراری. مردها را سر جای شان نشاندهند، محکوم به یک دور بی پایان تکرار خود. از فجایع بی شمار که در فرار رخ داد هرکس فقط کمی می داند. پرویز سم خورد. محسن رگهپاش را زد، و تسرین که سالهای پرنج شکنجه زندان شاه را پشت سر گذاشته بود، خود را همراه دختر پنج ماهه ای که در شکم داشت در آتش سوزاند.

جمهوری اسلامی که از تولید و بازتولید جنس ها تا روابط و هرنوع بازی جنسی را تحت قاعده و کنترل خود در آورده بود، امور انتظام گرایان را در دستور کار قرار داده با تعبیر جنسی همه چیزها و رفتارها و تولید سکس از یک سو و ممنوعیت ها از سوی دیگر جامعه را گرفتار لعنت یک برزخ دائمی بلوغ کرد. از فجایعی که در پستوها، مخفی گاه ها و در بیراهه های فرار از یک دستگاه سرکوب اتفاق می افتند هر کس فقط کمی می داند.

در زمانی که زنان و مردان ایرانی زیر ساطور جمهوری اسلامی مثله شده و می شوند و زنان ایرانی تلاش می کنند یک سوژه زن بسازند، فمینیست های پیشرو غرب به این نتیجه رسیده اند که هر کوششی برای تفکیک آناتومیک اجبارا در خدمت بکار گرفتن تابوها قرار گرفته و برای آن ها بنیاد های عقلائی ایجاد می کند. آن ها راه های خروج از ثنویت جنسی را تئوریزه کرده و به کار تعریف انسان فردیت یافته آینده مشغولند.

اپری گارای معتقد است که زنان یک جنسیت واحد نیستند. در یک زبان مردانه، زنان عدم حضورند. آن ها یک نقطه ناخوانای زبانی هستند. زنان جنسی متکثر و گونه گونه اند. زن قابل فکر شدن نیست. سوژه مرد است.

مونیک ویتینگ نام گذاری جنس ها را یک عمل تحمیلی و سلطه گرایانه می خواند و معتقد است که این یک نمایش نهادی شده است که تبدیل به واقعیت می شود. از نظر او در یک سیستم هترووی اجباری زنان نمی توانند سوژه

وقتی که دئوس اکس ماخینای اسلامی وارد صحنه شد عده ای خیال کردند روی موج انقلاب سوار بوده و ندیدند که او روی دوش جاکشها، باج بگیرها و ملایانشان و روی سر همه خودفروشان و دلان سیاسی به قله سیاسی رسید و روی زمین کم عمق ناخودآگاه جامعه مرد سالار ایران فرود آمد. در خشونت خودویرانگر مردانه، شهرنو به آتش کشیده شده، قیمت ها شکسته و مردانگی همه شهر را پر کرده بود. با تشکیل حکومت اسلامی سازماندهی مردانگی انحصاری، دولتی شد تحت قانون الهی پدر.

حکومت اسلامی در سال ۱۹۷۹ بر پایه «ایمان به عدل خدا در خلقت و...» (بند ۴ اصل دوم قانون اساسی جمهوری ایران) تشکیل شد. حکومت جنس



سخن گو باشند. از نظر او زبان، خشونت علیه جسم است، جنسیت فرهنگی بر جسم تحمیل می شود. ویتینگ معتقد است وقتی که زن ها بر این مقوله زن فائق شوند می توانند نقش سوزه را به دست بیاورند و امکان دست یابی به یک هومانسیسم جدید را میسر کنند. او هموسکسوالیته را تنها راه خروج از سیستم جنسی می داند.

**جدودیت باتلر** معتقد است که نقد فمینیستی باید دریابد چگونه مقوله زن بعنوان سوزه از طریق همان ساختارهای قدرتی مطرح و محدود می شود که توسط آن ها می بایستی به هدف رهایی نائل شود. زن به عنوان سوزه دیگر در مفاهیم ثابت تعریف نمی شود. او معتقد است که فقدان سوزه واحد یا سوزه ای که دارای انسجام درونی باشد ضعف فمینیسم نیست. به نظر او با حمایت از چندگونگی است که می توان این گونه تعاریف را زیر سوال برد.

اپوزیسیون مردسالار ایرانی ربطی بین این تئوری ها و وضعیت ما نمی بیند و تا همین امروز از حد برابری حقوقی زن و مرد برای وحدت با زنان فراتر نمی رود و از یاد برده است که شعار تق و لق برابری حقوقی زن و مرد، در مقابل حکم عمومی و بی چون و چرای زن، زن است و مرد مرد، که جمهوری اسلامی رو کرد، روز روزش هم ضعیف و بی تناسب بود، حتی به درد رفع کتی هم نمی خورد. این شعار در دور تکراری از حدود قرن گذشته، در اصلاحات نصف و نیم کاره، در لفاظی های سیاست بازانه یا روشنفکرمانه چنان ساییده و کند شده بود که به قرینه رفتارشان، خود مدعیان هم به آن باور نداشتند. نه اضافه کردن حقوق بشر و آزادی سکس به شعار برابری حقوقی پاسخگوی فاجعه جامعه سکس زده ایران جمهوری اسلامی است. چطور سکس که در زبان زندگی ما به یک کلام در نمی آید یک کلمه شد؟! فراموش شد که سکس، ساتر یک لغت نامه خشونت است، حاوی افعالی که انجام می شوند، با فاعل همیشه مذکر، بر مفعول همیشه مونث یا حربه ستیزند در دعوی میان مردان؟! به چه نحوی سکس موضوعی شد خارج از سلسله مراتب جنسیت و موضوع اختیار و میزان آزادی و از آن بیشتر معادل آزادی جنس زن؟! تصدیق سکس به خودی خود یک نظریه رهایی بخش نیست. اخلاق جنسی اسلامی نمونه بارز تصدیق سکس مردانه است. مسئله، رفع ممنوعیت به خودی خود نیست. مسئله فهم این است که چگونه ممنوعیت به یک ساختار قدرت می انجامد. اگر فقط حیطة اخلاق به عنوان حیطة ممنوعیت ها مورد نظر است، طرح شعار آزادی جنسی برای مردان بی معنی است. ممنوعیت سکس برای مردان غالباً محدود به مواردی است که قدرت اتوریته مرد به خطر می افتد. در جامعه مبتنی بر ثنویت جنسی بهره مندی زن از آزادی جنسی در گرو ممنوعیت های جنسی معینی برای مردان است. ممنوعیت واقعی در مورد بدن زن و هموسکسوالیته است چون که نظام مبتنی بر دوالیسم جنسی و قدرت مردانه را زیر سوال می برد.

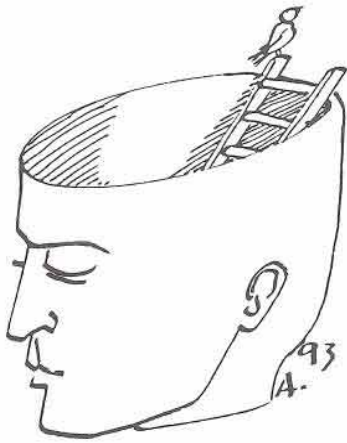
فعالیت همجنسگرایان ایرانی در تبعید تنها پدیده جدیدی بود که می توانست ثنویت جنسی را زیر سوال قرار دهد که آن هم خود گرفتار هتروسکسیسم اپوزیسیون شد. نوع مردانه اش در بهترین حالت در سکوتی نابودکننده از نظر سیاسی خنثی شد و نوع زنانه اش در بهترین حالت به کار

تزنین هتروسکسوالیسم زده شد بجای این که سلاح ضد رژیم را تیزتر کند. هم جنس گرایی، البته زنانه اش، در خود موضوعی برای ارزیابی مثبت و یک امتیاز شد، نشانه فمینیسم زنان و لیبرالیسم مردان. بعد از روی کار آمدن خاتمی این گرایش چنان فراگیر شد که حتی حسن که دوم خردادی هم نبود با خوشحالی و با حالت درگوشی قسم می خورد که دختر حجت الاسلام فلائی با خانم خبرنگار اطیشی سرو سری دارد. نگاه ملتسمانه اش خواهش یک باور بود به این که چیزی در کشور در شرف وقوع است. در حالی که حقیقت امر پیشیزی ارزش سیاسی نداشت. یک نتیجه سیاسی بی برو برگشت به دنبال داشت که انگار با همان نجوای حسن بوقوع می پیوست. دختر حجت الاسلام فلائی، خود از همکاران دستگاه هموفوب جمهوری اسلامی است که باید به عنوان دشمن افشا می شد نه مثل یک دوست، یک قربانی، یک فلائی استتار، آن هم نه به خاطر حسن بلکه به خاطر خود دختر حجت الاسلام آن هم توسط من. از این گذشته شایعه هم جنس گرایی دختر حجت الاسلام آن قدر جالب نبود که شور و شوق حسن، بچه خیابان امیریه که سی و پنج سال از زندگی پرتلاطم اش همواره با یک زخم ثابت، اهانت آقادی، به گذشته، به چهارده سالگی اش وصل می شد. هنوز هر وقت یک خط رنگی به لباس مردانه می بیند، داغش تازه می شود و نفرت سراسر وجودش را می گیرد و شروع می کند به شرح ماجرا. به خودش که می رسد از حسن، پسرک مغرور با موهای آب و شانه کرده در بلوز رنگی، از غرور چهارده سالگی، کمتر نشانی است. کلامش بیگانه می شود، عذرخواهانه، آهسته از راهی دور، از آن پسرک توهین دیده و ترسیده، به شاه بیت ماجرا که می رسد با چنان لحنی می گوید «پسر این پیرهن چلفوز چیه تنت کردی مثل بچه کوئی ها!» و رگهای گردن و شقیقه اش می زند بیرون، انگار که خود آقادی است.

ولی حسن صاف است و در نهایت بر این باور که این شایعه یا خبر همجنس گرایی دختر حجت الاسلام دلگرم کننده است و برای جنبش خوب. او از این شایعه دکانی برای بهره وری شخصی نساخته بود. موضوع شایعه نه به هم جنس خودش بلکه به جنس مخالف برمی گشت و در واقع نه برای جنبش که برای دختر حجت الاسلام خوب است و هیچ دخلی و ربطی به بازی نابود کننده علیه همجنس با حربه اتهام «هم جنس بازی»، نداشت. خود حجت اسلام که هیچ، اگر دشمن حجت الاسلام هم «این کاره» بود... جل الخالق!! و حسن اصلاً خبر نداشت که ذهن صافش آینه

واقعیت های گذشته اند. امروز ما، افسانه ایست که زیر حاکمیت ترور واقعیت می شود. افسانه را باور نکنیم! باور نکنیم که یوکاسته خود را حلق آویز کرد و جمهوری اسلامی دود می شود، غیب می شود یا مثل یک میوه خشک از درخت می افتد، یا به مرور زمان فرسوده شده و به مرگ طبیعی می میرد. باور نکنیم که هیچ تسویه حساب تاریخی ممکن باشد تا زمانی که دست جمهوری اسلامی باز است تا کار تقسیم آدم ها به زنان و مردان و پاکسازی هم جنس گرایان و تعیین تکلیف بلاتکلیف ها (ترانس سکسوال ها) را ادامه دهد و تا زندان حجاب بر قرار است.

\*



## در زیر سقف امن خانه ما...

ناهدید نصرت

پانزده سال پیش زمانی که در سمینار زنان ایرانی در آلمان زنی برخاست و گفت: خانم ها من سیاسی نیستم. من از رژیم ایران فرار نکرده ام، من از دست پدرم فرار کردم، برای بسیاری از ما زنان که کم و بیش از کودکی مورد آزار جنسی قرار گرفته بودیم، پدیده ای بهت آور بود. پس از آن این تم در سمینارهای دیگر زنان بارها مورد بحث قرار گرفت اما هم چنان در بحث های درونی ما باقی ماند، تا این که در ژانویه ۲۰۰۴ به همت گروه زنان ایرانی در فرانکفورت بحث آزار جنسی کودکان تحت عنوان «در زیر سقف امن خانه ما» به میان ایرانیان مقیم آلمان کشانیده شد و در ژانویه ۲۰۰۵ از طرف انجمن زنان ایرانی در کلن تحت همین نام برگزار شد، با این امید که زنجیروار در دیگر شهر ها ادامه یابد و به سکوت در باره این خشونت پنهان پا یان دهد. نوشته زیر در این راستا نگاشته شده است.

### مبارزه علیه سوء استفاده جنسی کودکان در اروپا از کی آغاز شد؟

آغاز این مبارزه به سالهای هفتاد برمی گردد. بسیاری از زنانی که در جنبش فمینیستی فعال بودند دست به انتشار نوشته هایی زدند که در آن از سوء استفاده جنسی که در کودکی تجربه کرده و رنج برده بودند حرف می زدند. در گاهنامه «فمینیسم در تئوری و عمل»<sup>(۱)</sup> که در آن زمان در آلمان انتشار می یافت ستونی برای این بحث در نظر گرفته شده بود که از زنان قربانی دعوت می کرد برای جلوگیری از قربانیان جدید سکوت



### سوء استفاده جنسی از کودک و آزار جنسی چیست؟

آزار جنسی طیف گسترده‌ای از بیان جملات شرم آور تا تجاوز جنسی (خشونت جنسی) را تشکیل می‌دهد. سر آغاز آزار جنسی می‌تواند نا آگاهانه هم باشد. مثلاً گفتن جمله «به به چه هیکلی به هم زدی» به دختر نوجوانی که در او شرم ایجاد کند. اما سوء استفاده جنسی از کودک در این طیف با سه شاخص زیر روشن میشود:

– از موضع قدرت است. به این مفهوم که سوء استفاده کننده از نظر سنی و موقعیت در مقام بالاتری نسبت به قربانی قرار دارد و قدرت خود را بر او تجربه می‌کند...

– برخلاف خواست قربانی است. به زبان دیگر قربانی با اختیار خود به این کار تن نداده است.

– در رابطه با اعضای جنسی انجام می‌شود. (۱۰)

با توجه به تفاوت رفتارهای اجتماعی در اقوام، تعریف کلیشه‌ای از مرز ابتدای سوء استفاده جنسی وجود ندارد. هر نوازش و یا در آغوش گرفتن کودک نمی‌تواند سوء استفاده تلقی شود. مرز سوء استفاده در هر جامعه‌ای را در آن رفتاری با کودک می‌گذارند که کودک در خود احساس شرم کند. سوء استفاده کننده با استفاده از اتوریته خود، این شرم را به کودک تحمیل می‌کند. به نظر کارشناسان برای متجاوز مسئله رابطه جنسی در درجه دوم اهمیت است. متجاوز از اعمال قدرت خود بر کودک بیشتر لذت می‌برد.

در نوشته‌های فمینیستی آمده: «سوء استفاده جنسی در واقع شکلی از سوء استفاده از قدرت است. که جامعه باید به آن پاسخ دهد. جامعه‌ای که تفاوت قدرت در خانواده را تقویت می‌کند.» (۱۱)

آلیس میلر شیوه تربیتی کرنش در برابر قدرت را نادرست و از زمینه سازهای سوء استفاده و تداوم آن می‌داند. «به ما یاد داده اند که به قدرتمند ها احترام بگذاریم و از آن‌ها در برابر اتهام دفاع کنیم. و با ضعیفان برعکس آن رفتار کنیم. در ده فرمان آمده است که: به پدر و مادر خود احترام بگذار تا رستگار شوی. ولی هیچ کجا به ما نگفته اند به فرزندت احترام بگذار تا او هم به خود و دیگران احترام بگذارد.» (۱۲)

در این باره بسیار گفته می‌شود که سوء استفاده جنسی در واقع با سوء استفاده از اعتماد کودک آغاز می‌شود. (۱۳) و به همین خاطر هم هست که بنا بر تحقیقات گروه‌های زنان ۷۵٪ خشونت جنسی توسط بستگان و نزدیکان کودک انجام می‌شود. در نوشته‌های یک قربانی آمده است: «مرد، مردانی که ما به آن‌ها احترام و علاقه داشتیم ما را از درون خالی کردند.» (۱۴) بنا بر آمار چه در مورد دختران و چه پسران ۸۰-۹۰٪ مجرمین مرد هستند و ۷۰٪ قربانیان را دختران تشکیل می‌دهند. مجرمین سه دسته اند: بستگان، آشنایان و بیگانگان. و هر چه کودک خردسال تر است درصد بیگانگان کاهش می‌یابد. با این همه بیگانگان ۳٪ متجاوزین را تشکیل می‌دهند. با این که به نظر کارشناسان موارد بیگانه به پلیس خبر داده می‌شود و موارد آشناسنت که کمتر در آمار درج میشود. (۱۵) به گفته کارشناسان «متجاوزین انسان هایی عادی از هر لایه اجتماعی، خاستگاه فرهنگی، رنگ پوست و میزان تحصیلات هستند. آن‌ها انسان هایی هستند از محیط دور و بر قربانی.» (۱۶) و به نظر برخی کارشناسان تجاوز جنسی در

در نقد نظر فروید در این باره نوشت: «فروید از واقعیتی که به او برمیگشت وحشت کرد. وهبستگی خود را با جامعه پدر سالار حفظ کرد. بویژه آن که در آن زمان دیگر فروید بیش از چهل سال داشت و به عنوان پدر خانواده از احترام بالایی برخوردار بود. او یک مکتب در روانشناسی بنیاد نهاده بود که میخواست انقلابی در روانشناسی ایجاد کند. اما در اساس هم آوا با رویکرد سابق باقی ماند و در برابر کودکان آزار دیده و در کنار بزرگسالان قدرتمند قرار گرفت.» (۱۷)

اثر نظرات فروید را در برخی از آثار ادبی هم می‌توان مشاهده کرد. مثلاً ویرجینیا وولف نویسنده و آزادیخواه سرشناس که از سیزده سالگی از بیماری شیذوفرنی رنج می‌برد، در سال ۱۹۴۱ به زندگی خود خاتمه داد. اگر چه در ظاهر دلیلی برای خودکشی وولف وجود نداشت، اما روشن شد که وولف از چهار سالگی تا بلوغ توسط برادر ناتنی خود که بسیار از او بزرگتر بود مورد آزار جنسی قرار گرفته بود. کونتین بل که خاطرات خود از وولف را نوشت شک داشت که کابوس‌های وولف ناشی از آزار جنسی او در کودکی بوده باشند. او به واقعیت این آزارها تردید می‌کرد. اما آلیس میلر نشانه‌های بیماری و ناهنجاری رفتاری در قربانی بزرگسال و هم در متجاوز را در پیشینه آنان در کودکی می‌بیند. آلیس میلر مینویسد: «آدمها معمولاً فکر می‌کنند که به کودک هر آزاری برسد کوچک است و فراموش می‌کند. در حالی که این درست نیست. به ظاهر به نظر میرسد که کودک چیزی را که بر او رفته فراموش کرده است. در ناخودآگاه کودک حافظه عکس برداری کننده‌ای است که در شرایط معینی می‌تواند دوباره فعال شود. اما اگر این شرایط پیدا نشود و یا حافظه پاک شود، این خطر وجود دارد که کودک بی‌آن که بتواند گذشته را به یاد آورد، با خود و یا دیگری همان کاری را انجام دهد که در کودکی نسبت به او صورت گرفته است.» (۱۸) در واقع این دایره شیطانی تا زمانی که از آن حرف زده نشده و بر علیه آن اقدامی نشده، به رشد سرطانی خود ادامه خواهد داد. بسیاری از پسر بچه‌های قربانی به مجرمان آینده تبدیل خواهند شد. ارتباط بین ناهنجاری رفتاری در بزرگسالی با سوء استفاده جنسی شدن در کودکی همچنان از جانب برخی از کارشناسان با سرسختی کتمان می‌شود. اما با تمام تلاش جامعه در پوشاندن این ارتباط، امروزه هر چه بیشتر این ارتباط روشن شده است. در واقع با انبوه نمونه‌ها در روانشناسی روشن است که بخشی از ذهن که در اثر سوء استفاده جنسی هضم نشده باقی می‌ماند و چون کابوسی در زندگی فرد سایه می‌اندازد نمی‌تواند ناشی از یک فانتزی باشد. در روان درمانی سعی می‌شود به بیمار در هضم و فهم این بخش از خاطرات کمک شود، تا بتواند به زندگی بدون کابوس بازگردد. واکنش افراد در برخورد با سوء استفاده جنسی متفاوت است. بسیاری از آن‌ها به نام «زخمی که هرگز التیام نمی‌یابد» یاد می‌کنند. برخی هم نوشته‌اند: «ما نمی‌گذاریم این تجربه‌ها تکرار شوند. ما با جان سختی راهمان را پیدا کردیم و جان بدر بردیم تا علیه آن مبارزه کنیم.» (۱۹) و یا «هر چند سوء استفاده جنسی عوارض روانی سنگینی برایمان داشت ولی خشم و نفرت و توانایی ذهنی و مقاومت ما را هم در مبارزه با خود افزایش داد.» (۲۰)

نکنند. این پدیده همزمان در سال ۱۹۸۰ افکار عمومی را در آمریکا تکان داد، زمانی که «رود مک کونین» (۲۱) شاعره و آوازه خوان ۴۹ ساله در کنگره ی واشنگتن از سوء استفاده ی جنسی ناپدری اش در ۷ سالگی سخن گفت و کتاب پر سروصدای نویسنده آمریکایی «شارلوت وال آن» (۲۲) به نام «دختر پدر» هم انتشار یافت. در این کتاب نویسنده به بیان خاطرات دوران کودکی و کنکاش‌های درونی خود در بازگویی آن به مادر و اطرافیان می‌پرداخت. نوشته آلیس میلر روانشناس پرآوازه سوئیسی تحت عنوان «دخترها دیگر سکوت نمی‌کنند.» (۲۳) در سال ۱۹۸۲ در آلمان منتشر شد. در همین سال در برلین اولین جمع زنان قربانی ایجاد شد. این زنان در گردهمایی‌های خود می‌گوشیدند بر کابوس خرد کننده کودکی غلبه کرده و به یکدیگر یاری رسانند. پس از آن گروه‌های خودیاری زنان در دیگر شهرهای آلمان به وجود آمدند که کوشیدند به سکوت در مورد این خشونت خاتمه دهند. آمار تحقیقی و پرسرو صدای «فلورانس روش» (۲۴) مدد کار اجتماعی آمریکایی در آن سال‌ها کمک بزرگی به این جنبش کرد. «فلورانس روش» که در ابتدا می‌خواست علت ترک جوانان از خانواده را پیدا کند و از سال ۱۹۷۲ به جمع‌آوری گزارش‌های جوانان خیابانی در سانفرانسیسکو دست زده بود، در خاتمه تحقیقات خود با تعجب دریافت که در بیشتر موارد دختران و پسران فراری سال‌ها توسط پدران شان مورد سوء استفاده جنسی قرار گرفته بودند. این جوانان در سن بلوغ همین که قادر شده بودند جایی برای خود بجویند، خانه را ترک کرده بودند. در بیشتر موارد زمانی که این جوانان به دست پلیس گرفتار می‌شدند، تحت این عنوان که آن‌ها چه می‌گویند داستان است، به خانه بازگردانده می‌شدند. «فلورانس روش» در ملاقاتی با آلیس مولر در نیویورک در سال ۱۹۸۲ به انتشار یادداشت‌هایش پرداخت. براساس گزارش فلورانس روش ۷۰٪ زنان فاحشه و ۸۰٪ زنانی که به مواد مخدر رو آورده بودند، در کودکی بوسیله نزدیکان مورد سوء استفاده جنسی قرار گرفته بودند. در گزارش او ۸۵٪ آزاری که به کودکان وارد شده بود از نوع جنسی بود. آلیس میلر که کتاب‌های بسیاری در این زمینه دارد در آن زمان مطرح کرد که: «سوء استفاده جنسی از کودکان تابو نیست در جامعه وجود دارد. افشاگری آن تابوست.» با این حال سال‌ها طول کشید که سوء استفاده جنسی کودکان در اروپا پیگرد قانونی پیدا کند و در گزارش‌های دولتی منعکس شود و وزارت خانه‌ها به تهیه آمار کودکان آسیب دیده بپردازند. هر چند که کارشناسان بر این نظردند که آمار اعلام شده واقعی نیست و آمار واقعی بیش از این است. بر اساس تحقیقاتی که از سوی «دیرک بانگه» در سال ۱۹۹۲ انجام شد، در آلمان از هر چهار دختر یکی و از هر دوازده پسر یکی خشونت جنسی را در کودکی تجربه کرده است.

تلاش‌های روانشناسان فمینیست با این که با نقش‌بازدارنده دیدگاه‌های فروید در این زمینه که از اعتبار اجتماعی بالایی برخوردار بود، روبرو شد، در نهایت حقانیت خود را اثبات کرد. فروید چند سال پس از کشف بزرگ خود در ۱۸۹۶ از پذیرش سوء استفاده جنسی که بیمارانش از کودکی خود به او گزارش می‌دادند به عنوان یک واقعیت سرباز زد و آن را زاییده تخیلات آنان دانست. آلیس میلر







## تعریف مختصر چند مفهوم:

اصل واقعیت‌گرایی (۴): جمع کل هنجارها و ارزش‌هایی که در یک جامعه‌ی مفروض بر رفتار مسلطند، و در نهادها و روابط انسانی آن جامعه تجسم می‌یابند.

اصل کارآمدی (۵): اصل واقعیت‌گرایی به معنای موفقیت در رقابت مبتنی بر کارایی و توانایی.

اروس (۶) در تمایز با جنسیت (۷):

جنسیت: غریزه‌ی جزئی (۸)؛ انرژی لیبیدویی که به مناطق تحریک آمیز بدن محدود می‌شود و اساساً در اندام جنسی متمرکز است.

اروس: انرژی لیبیدویی که در مبارزه با انرژی پرخاشگر در جهت تشدید و تحقق و یکی کردن زندگی با محیط زیست می‌کوشد. غریزه‌ی زندگی در مقابل غریزه مرگ (فروید)

شیء‌شدگی: تجلی انسان‌ها و روابط ما بین انسان‌ها به عنوان شیء، چیز و به عنوان مناسبات بین اشیاء و چیزها.

و حالا دو تذکر مقدماتی درمورد موقعیت جنبش رهایی‌بخش زنان آن طور که من آن را می‌بینم. اولاً: جنبش در یک تمدن پدرسالارانه شکل گرفته و شکوفا می‌شود؛ از این امر نتیجه می‌شود در ابتدا باید توسط مفاهیمی بحث شود که منطبق با مرتبه‌ی کنونی زنان در این تمدن است. ثانیاً در این امر که این جنبش در یک جامعه‌ی طبقاتی انکشاف می‌یابد اولین مشکل نهفته است: به معنای مارکسی مفهوم، زنان طبقه نیستند. رابطه بین زن و مرد از مرز طبقات فراتر می‌رود، اگرچه نیازها و امکانات بلاواسطه‌ی زنان بطور عمومی در رابطه با تعلق طبقاتی آنها شکل می‌گیرد. با وجود این می‌توان مقوله‌ی فراگیر «زن» را به دلیل موجه در مقابل مقوله‌ی «مرد» گذاشت. بخصوص روند طولانی تاریخی‌ای که در آن خصائل اجتماعی، ذهنی و حتی فیزیولوژیکی زنان مغایر و متفاوت از خصائل مردان شکل گرفته‌اند این تقابل (۹) مدلل می‌شود.

سخنی در مورد سوال زیر: آیا خصائص «زنانه» یا «زن‌آسایانه» (۱۰) مشروط به اجتماع‌اند یا اینکه «طبیعی» و بیولوژیک‌اند. جواب من این است: صرفنظر از تفاوت‌های آشکار فیزیولوژیک بین زن و مرد، خصائل زنانه به واسطه‌ی اجتماع تعیین می‌شوند. به واسطه‌ی روند تعیین‌کنندگی اجتماعی در خلال هزاره‌ها طبعاً این خصائل زنانه توانسته‌اند بدل به «طبع ثانوی» آن‌ها بشوند که به طور خود بخودی با پدیدآمدن نهادهای نو تغییر نمی‌کنند. نهادهای سوسیالیستی نیز می‌توانند زنان را مورد تبعیض قرار دهند.

زنان در تمدن پدرسالارانه در معرض سرکوب خاصی قرار داشته و دارند. انکشاف روحی و جسمی آنها به جهت خاصی هدایت شده است و می‌شود. به همین دلیل یک جنبش مستقل زنان نه تنها موجه است بلکه ضروری است. اما اهداف این جنبش متضمن تغییرات انقلابی چه مادی و چه فرهنگی-روشنفکرانه‌ای هستند که بدانان فقط در صورت تغییر کل سیستم اجتماعی می‌توان نائل آمد. جنبش زنان از طریق و توسط پویای خود با مبارزه‌ی سیاسی بر سر انقلابی کردن مناسبات زندگی و اشکال ارتباطات انسانی موجود برای آزادی زنان و مردان پیوند می‌خورد. زیرا در پس دوگانگی مرد-زن خواست مشترک مرد و زن برای به کرسی نشاندن شیوه‌ی وجودی در خور انسان

نهفته است که هنوز صورت واقعیت به خود نگرفته است.

جنبش زنان در دو سطح عمل می‌کند: سطح اول، سطح مبارزه برای حق برابری کامل اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی است. باید پرسید آیا یک چنین برابری اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی‌ای در چارچوب سرمایه‌داری قابل حصول است. به این پرسش باز خواهیم گشت. اکنون مایلیم یک فرضیه‌ی موقت ارائه بدهم: هیچ دلیل اقتصادی معتبری وجود ندارد که بر مبنای آن بتوان گفت این حق برابر در چارچوب سرمایه‌داری - ولو در سرمایه‌داری‌ای که به مقدار قابل‌توجهی تغییر یافته باشد- نتواند به کرسی نشاندن شود. امکانات و اهداف جنبش زنان ولی به مراتب فراتر از این برنامه می‌روند، به عبارت دیگر به حوزه‌هایی که نه تحت مناسبات سرمایه‌دارانه و نه در جامعه‌ی طبقاتی دیگری انکشاف خواهند یافت. این سطح دوم است و تحقق آنها یعنی تحقق امکانات و اهداف جنبش نیازمند یک قدم دیگر است که در آن ساختار و هدف اولیه‌ی خود را تعالی می‌بخشد. در این سطح، رهایی به «فراسوی برابری حقوقی» خواهد رفت و شامل برپایی جامعه‌ای می‌شود که بواسطه‌ی یک اصل دیگر شکل گرفته است و نه مثل جوامع تا به امروز که بر پایه‌ی اصل واقعیت‌گرایی شکل گرفته اند؛ - جامعه‌ای که در آن در روابط اجتماعی و شخصی جدید بر دوگانگی موجود مرد-زن حاصل شده باشد.

به این معنی منظور جنبش فقط تصور نهادهای جدید اجتماعی نیست بلکه یک آگاهی متفاوت و ساختار غریزه متفاوت در مردان و زنان نیز می‌باشد که از قیود سلطه و استثمار آزادند. درست بر همین امر ظرفیت انقلابی و درهم شکننده‌ی جنبش زنان استوار است. این امر نه فقط به معنی اعتقاد به سوسیالیسم است (برابری کامل حقوق زنان همیشه یک خواست اساسی سوسیالیستی بوده است) بلکه همچنین اعتقاد به یک شکل خاص سوسیالیسم نیز می‌باشد که «سوسیالیسم فمینیستی» نامیده شده است. به این ایده باز خواهیم گشت.

بنیاد استعلائی فوق‌الذکر، دگرگونی ارزش‌های استثمارگرانه و سرکوبگرانه‌ی تمدن پدرسالارانه است، نفی بارآوری پرخاشگرانه‌ای است که این جامعه در شکل سرمایه‌داری در سطح بالاتر و به مراتب گسترده‌تر بازتولید می‌کند. اما یک چنین دگرگونی بنیادینی هرگز نمی‌تواند فقط محصول فرعی نهادهای جدید اجتماعی باشد. این تغییر باید ریشه در مردان و زنانی داشته باشد که این نهادهای جدید را بر پا می‌دارند.

محتوای دگرگونی ارزش‌ها در گذار به سوسیالیسم چیست؟ آیا این گذار به نحوی از انحاء به معنای آزادسازی و شکوفایی خصایل خاص زنانه در مقیاسی اجتماعی است؟ ارزش‌هایی که مخصوص اصل واقعیت‌گرایی سرمایه‌دارانه هستند عبارتند از اصل کارآمدی به بیان دیگر سلطه‌ی عقلانیت کارکردی (۱۱) که احساسات را سرکوب می‌کند - و متضمن یک دوگانگی اخلاقی (۱۲) است، یک «اخلاق کار» که برای بخش بزرگ توده‌ی مردم به معنی محکومیت به کاری از خودبیگانه و تحقیرآمیز است و یک اخلاق دیگر که مبین اراده‌ی معطوف به قدرت و به نمایش درآوردن «نیرومندی» و مردانگی (۱۳) است.

این سلسله مراتب ارزش‌ها مبین ساختار نیروهای غریزی‌ای است که در آن انرژی پرخاشگر اولیه‌ی گرایش به آن دارد که غریزه‌ی زندگی یعنی انرژی اروتیکی یا مبتنی بر عشق را تقلیل دهد و تضعیف نماید. به نظر فروید گرایشات ویرانگرانه در جامعه نیروی بیشتری کسب خواهند کرد؛ تمدن باید ضرورتاً سرکوب را تشدید نماید تا سلطه در تقابل با امکانات واقعی فزاینده‌ی رهایی حفظ شود و سرکوب شدت یافته به نوبه‌ی خود به فعالیت افزونتر پرخاشگری منجر شود و خشونت را به سمتی که برای جامعه مفید است هدایت کند.

برای ما بسیج پرخاشگری امروزه دیگر خیلی عادی است: نظامی‌گری، بهیمی ساختن نیروهای «قانون و نظم»، تلفیق جنسیت و قهر، مقابله با مبارزه برای حفظ محیط زیستی که در خدمت غریزه زندگی قرار دارد و غیره.

این گرایشات در زیرساخت سرمایه‌داری پیشرفته ریشه دوانده‌اند. حدت یافتن بحران اقتصادی، تشدید استثمار، و اسراف و انهدام منابع اقتصادی در روند بازتولید جامعه‌ی موجود و «تحت انقیاد نگاه داشتن» اهالی مستلزم کنترل شدید و کاملی که به عمق ساختار غرائز کشیده می‌شوند. به اندازه‌ای که امروزه همه‌شمولی (۱۴) خشونت و سرکوب در کل جامعه نفوذ کرده است تصورات سوسیالیستی در یک نکته‌ی مهم انکشاف می‌یابند. سوسیالیسم به عنوان جامعه‌ای به لحاظ کیفی متفاوت باید تجسم آنتی‌تز، نفی معین نیازها و ارزش‌های پرخاشگرانه و سرکوبگرانه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری به مثابه فرهنگی که مردان بر آن تسلط دارند باشد.

شرایط عینی برای یک چنین آنتی‌تزی و دگرگونی ارزش‌ها - حداقل در دوران گذار- انکشاف می‌یابند و تحقق خصایلی را که در طول تاریخ جامعه‌ی پدرسالارانه بیشتر به زنان نسبت داده شده است را امکان‌پذیر می‌سازند. از جمله خصائل زنانه‌ای که به عنوان آنتی‌تز خصائل مردانه صورت‌بندی شده‌اند: پذیرفتاری (۱۵)، حساسیت، عدم خشونت، لطافت و غیره هستند. این خصائل در واقع در مقابل سلطه و استثمار تجلی می‌یابند. در سطح بنیادین روانشناسی اینان را معمولاً در حیطه‌ی اروس طبقه‌بندی می‌کنند. این‌ها مبین غریزه زندگی در تقابل با غریزه مرگ و ویرانگری‌اند.

و در اینجا سؤال ذیل مطرح می‌شود: چرا این خصائل به عنوان خصائل خاص زنانه به حساب می‌آیند و متجلی می‌شوند. چرا این خصائل ساختار غرائز مسلط مردانه را نیز شکل نداده‌اند؟

این روند یک تاریخ هزاران ساله دارد که در آن دفاع از جامعه‌ی موجود در هر زمان و سلسله‌مراتب آن بدوا وابسته به قدرت فیزیکی بود. دقیقاً همین امر نقش زن را که وظیفه‌ی بارداری و تربیت کودکان را عهده‌دار بود و به لحاظ اجتماعی مورد تبعیض قرار داشت، تعیین کرد و تحت تأثیر قرار داد. زن نسبت به مرد، فرودست، به عنوان موجودی ضعیف‌تر، به عنوان وردست و زانده‌ی مرد، به عنوان شیء جنسی (۱۶) و به عنوان ابزار بازتولید در نظر گرفته شد. او فقط به عنوان کارگر به یک نوع برابری حقوقی، یک برابری حقوق سرکوب شده با مرد دست یافت. جسم و روح او دچار شیء‌زدگی شدند و به شئی‌هایی بدل گشتند. جلوی انکشاف روشنفکرانه (۱۷) و اروتیکی او گرفته شد. جنسیت به عنوان وسیله‌ای به منظور زاد و ولد یا روسپی‌گری بدل به شیء شد.



اولین حرکت متقابل در آغاز عصر جدید در قرون ۱۲ و ۱۳ در واقع در زمینه‌ی بلاواسطه‌ی بزرگترین و رادیکال‌ترین جنبش دگراندیشانه آلبی‌جنس (۱۸) مؤثر واقع شد - امری که در تاریخ جنبش زنان اهمیت زیاد دارد. در آن دو قرن خودمختاری عشق و استقلال زن توسط عاشق‌ها (۱۹) در مقابل زمختی و قدرت مردانه مطرح شدند. «عشق رمانتیک» به مفهومی تبدیل شد که بسیار مورد تمسخر بخصوص در جنبش زنان قرار گرفت. من اما «عشق رمانتیک» را همواره از آنجا که می‌بایست در رابطه با اولین دوره‌ی رمانتیک در زمینه‌ی تاریخی اولین دگرگونی بزرگ ارزش‌های موجود، و همچنین در ارتباط با اولین اعتراض مهم بر علیه سلسله مراتب فئودالی و سرکوب شدید و چشمگیر زن دیده شود جدی می‌گیرم. این اعتراض اگرچه بی‌تردید به مقیاس وسیعی ایدئولوژیک و محدود به بخشی از اشرافیت بود ولی با وجود این تماماً ایدئولوژیک نبود. هنجارهای اجتماعی مسلط در «دادگاه‌های مشهور عشق» که موسس آنها النور آکیتن (۲۰) بود لگدمال شدند در این دادگاه‌ها حکم عملاً همیشه بر علیه شوهر و وفاداری اجباری زن به مرد صادر می‌شد و حق عشق حقوق اربابان فئودال را پس زد. النور آکیتن زنی بود که بنا به گزارشات (یا حکایات؟) از آخرین دژ آلبی‌جنس در مقابل ارباب‌های جانی شمال دفاع کرد.

جنبش‌های پیشرفته‌ی نامبرده بیرحمانه سرکوب شدند. جنبش‌های فمینیستی که گذشته از ضعف آغازین پایه‌ی طبقاتی سستی هم داشتند نابود شدند. ولی با توسعه‌ی جامعه‌ی صنعتی جایگاه زن نیز بتدریج تغییر یافت. در پرتو پیشرفت تکنیکی بازتولید اجتماعی در روند تولید مادی یا در زندگی شغلی هر چه کمتر به قدرت فیزیکی و مهارت در جنگ وابسته است. در نتیجه زنان هر چه بیشتر به عنوان ابزار کار استثمار شدند. تضعیف موقعیت اجتماعی مردانه‌ی مسلط با این حال مانع ادامه‌ی سلطه‌ی آنان توسط طبقه‌ی مسلط جدید نشد. افزایش مشارکت زنان در روند صنعتی کارپایه‌ی سربازگیری برای ارتش کار را در کنار استثمار اضافی زن به عنوان زن خانه‌دار، مادر، خدمتکار گسترش داد. با وجود این سرمایه‌داری پیشرفته بتدریج شرایط تحقق ایدئولوژی خصائل زنانه (۲۱) و تبدیل نقاط ضعف این ایدئولوژی‌ها به نقاط قوت و امکان تبدیل شیء جنسی به سوژه را به وجود آورد. فمینیسم می‌تواند بر اساس دست‌آوردهای سرمایه‌داری در پیکار با سرمایه‌داری به یک نیروی سیاسی تبدیل شود. درست با توجه به این امکانات است که آنجلا دیویس (۲۲) در مقاله‌ی خود زنان و سرمایه‌داری (۲۳) که در زندان پالو آلتو (۲۴) به رشته‌ی تحریر در آورد از کارکرد انقلابی زن به عنوان آنتی‌تزلزل اصل کارآمدی سخن می‌گوید. شرایط اولیه برای یک چنین پیشرفتی عمدتاً عبارتند از:

- تسهیل کار سخت بدنی؛
- کاهش زمان کار و فائق آمدن بر فقر در حد امکان؛
- تولید پوشاک راحت و ارزان؛
- لیبرال نمودن اخلاق جنسی؛
- کنترل زادوولد؛
- آموزش و پرورش عمومی؛

این عوامل مبین پایه‌ی اجتماعی-فنی آنتی‌تزلزل اصل کارآمدی، رهایی احساس لذت‌جویی (۲۵) و خردمندی زنانه به معنای حس لذتمندی خرد و

عقل هستند. همزمان این رهایی، توسط جامعه به بند کشیده، تحریف شده و مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرد؛ زیرا سرمایه‌داری نمی‌تواند اجازه دهد خصائل لیبیدونی افزایش یابند و به این ترتیب اخلاق کار انعطاف‌ناپذیر را که بر اصل کارآمدی استوار است و بازتولید اخلاق کار را توسط خود افراد موجب می‌شود به خطر بیناندازد. به این ترتیب گرایش‌ات آزادسازنده در این مرحله در شکل تحریف شده‌شان قسمتی از مکانیسم بازتولید سیستم موجود می‌شوند؛ این گرایش‌ات تبدیل به ارزش‌های مبادله‌ای می‌شوند که سیستم را به فروش و سیستم آنها را به فروش می‌رساند. جامعه‌ی مبتنی بر دادوستد با کالایی کردن جنسیت به نقطه‌ی اوج خود می‌رسد؛ یک پیکر زنانه نه فقط یک کالا است، بلکه یک عامل تعیین کننده برای تحقق ارزش اضافه است. و زنان شاغل در مقیاسی وسیع‌تر به عنوان کارگر و زن خانه‌دار از بار مضاعف رنج می‌برند. و به این گونه شیء‌زدگی زن به طور فوق‌العاده مؤثری ابدی می‌شود. چگونه این شیء‌زدگی می‌تواند رفع بشود؟ چگونه رهایی زن می‌تواند به یک نیروی تعیین کننده در ساختمان سوسیالیسم به عنوان جامعه‌ای به لحاظ کیفی متفاوت با جامعه‌ی موجود بدل بشود؟

به اولین مرحله‌ی انکشاف این جنبش برگردیم و فرض کنیم که برابری حقوق کامل به کرسی نشاندۀ شده است. زنان با حقوق برابر با مردان، در اقتصاد و سیاست می‌بایستی در خصوصیات رقابت‌گرا و خشونت‌آمیزی با مردان سهمین شوند که برای حفظ موقعیت یا برای پیشرفت در شغل در جامعه‌ی سرمایه‌داری ضروری‌اند. و به این ترتیب اصل کارآمدی و از خود بیگانگی ذاتی آن توسط خود زنان حفظ و بازتولید خواهند شد. و برای نائل شدن به حقوق برابر که پیش‌شرط تعیین کننده برای رهایی است می‌بایستی جنبش آزادی‌بخش زنان نیز خشونت‌آمیز باشد. اما برابری حقوق اقتصادی هنوز به تنهایی به معنی آزادی نیست.

زن به عنوان سوژه‌ای که حقوق برابر اقتصادی و سیاسی با مرد دارد می‌تواند در بازسازی انقلابی اجتماعی نقش رهبری را به عهده بگیرد.

گذار به «فراسوی» فضای «برابری حقوق» به عنوان محصول یک پیشرفت صرفاً کمی قابل تصور نیست. این گذار نیاز به شکل‌گیری یک کیفیت دیگر دارد. آن ارزش‌های جنبش زنان که جامعه‌ی موجود را تعالی می‌بخشد می‌باید در مبارزه برای کسب حقوق برابر اقتصادی و فرهنگی بازتاب یابند. ولی چگونه این ارزش‌ها که یک آنتی‌تزلزل واقعی در مقابل ارزش‌های مسلط اند می‌توانند با خشونت منطبق بر رقابت که برای رسیدن به حقوق برابر ضروری است ترکیب و عملی شوند، تکلیف بزرگ جنبش زنان در این امر نهفته است. با افزایش تعداد روز افزون زنانی که در حوزه‌های اقتصادی و فرهنگی فعال هستند می‌توان تصور کرد بتدریج استحاله‌ای در شیوه‌ی انجام شغل، استحاله‌ای در نوع کار پدیدار شود. گذشته از آن می‌تواند حتی محتوای تولید تغییر کند. (ناپدید شدن تولیدی که در جهت ضروریات سرمایه‌دارانه‌ی تسلیحات، اسراف و زمانبندی نقشه‌مند عمر کالا هستند). قابل تصور است که گروه‌هایی از زنان یا «قابطه‌ی» زنان مبتکر یک چنین دگرگونی‌هایی باشند. و شاید حتی بتوانند آنان را به کرسی بنشانند. در این رابطه نیز رهایی زن می‌تواند در صفوف گرایش‌ات

سیاسی رادیکالی جای بگیرد که گرایش به عدم تمرکز و تشکیل واحدهای مقاومت محلی و منطقه‌ای و شورش دارند.

رهایی در قدمی فراتر از برابری حقوقی، سلسله مراتب موجود را سرنگون می‌کند. - سرنگونی‌ای که به تشکیل جامعه‌ای می‌انجامد که بواسطه‌ی اصل کارآمدی جدیدی هدایت می‌شود. و دقیقاً در این امر من ظرفیت انقلابی سوسیال فمینیسم را مشاهده می‌کنم. تحقق اصل کارآمدی جدید چیزی بیش از تعویض یک سلسله مراتب با سلسله مراتب دیگری است. جنبش زنان امروزه غالباً درست دچار همان زیست‌شناسی‌گرایی می‌شود که

خود جنبش آن را در تصویر پدرسالارانه از زن به درستی نقد کرده است: «مرد» - با وجود «استثنائات» آشکار و بی‌شمار با سرکوب و خشونت، برابر گذاشته می‌شود، به این تصویر مرد به عنوان یک موجود بیولوژیک-فیزیولوژیک خصوصیتی نسبت می‌دهند که به لحاظ اجتماعی تعیین شده‌اند، و مقوله‌ی «زن» را به عنوان زن، به عنوان آنتی‌تزلزل بنیادین «مرد» می‌سازد. معهداً جامعه‌ای که زن در آن مسلط باشد- یک نوع مدارسالاری به عنوان جانشین تاریخی پدرسالاری - به خودی خود یک جامعه‌ی بهتر و عادلانه‌تر نمی‌باشد. فقط اگر از طریق رهایی زن، خصائل زنانه‌ای که واقعا در یک رابطه‌ی آنتی‌تزلزونی در مقابل سرکوب و خشونت قرار دارند، بدل به خصائل اجتماعی (تعیین کننده در جامعه به عنوان کل) شوند غلبه‌ای است بر پدرسالاری. تنها یک نگاه به عکس‌های نگهبانان زن در کشتار- اردوگاه‌های یهودی‌ها در زمان نازیسم نشان می‌دهد، به چه میزان زنان نیز در جوامع سرمایه‌داری می‌توانند کارگزار و غیرانسانی شوند. و تا چه میزان تضاد بین زنانی که برای رهایی‌شان مبارزه می‌کنند و زنان دارودسته مسلط از تضاد بین «مرد» و «زن» حادتر می‌تواند باشد. همانطور که این جامعه، زن را در مقابل زن (علیرغم یکسانی بیولوژیک-فیزیولوژیک) قرار می‌دهد.

همین جامعه نیز زمینه‌ی مبارزه‌ی مشترک زنان و مردان را برای رهایی علیرغم تفاوت‌های بیولوژیک-فیزیولوژیک به وجود می‌آورد.

امتناع از یک چنین همکاری‌ای، انکار مرد به عنوان مرد، در هر صورت بیان شورش علیه تصویر پدرسالارانه از زن به عنوان شیء لیبیدونی، به عنوان شیء جنسی است سرمایه‌داری زیبایی زنانه را با بدل کردن آن به کالا پاداش می‌دهد. زنانی که تجسم این تصویر نیستند و یا آن را نمی‌پذیرند مورد تبعیض و تحقیر قرار می‌گیرند. اما نفی زیبایی ایده‌آل متداول به تنهایی تا زمانی که عملکرد رهایی‌بخش زیبایی را نداشته و بدان ارج نهاده باشد به هدف خویش نائل نخواهد آمد. ارزش اجتماعی زیبایی اساساً دوگانه است: زیبایی از طرفی سیستم موجود را می‌آراید و «آن را به مردم قالب می‌کند»، زیرا زیبایی ارزش مبادله‌ی بالایی دارد، از طرف دیگر این زیبایی در حوزه‌ی اروس شورش‌گریزی در مقابل اصل کارآمدی پرخاشگر را فعال می‌کند.

زیبایی در جامعه‌ی پدرسالارانه در حوزه‌ی اروس در وجه غالب بعنوان خصوصیت شهوانی کم و بیش ناپالوده‌ی پیکر زنانه ظاهر می‌شود. (با رشد ثروت کالایی ارزش بازار پیکر مردانه نیز مطمئناً افزایش می‌یابد). اما حتی کیش (۲۶) زیبایی زنانه به شکل کالایی خود می‌تواند به یک نیرو بدل شود



که تحقق سرمایه‌دارانه‌ی خود را تعالی می‌بخشد. احساس لذت‌جویی جنسی زنانه می‌تواند پایه‌های عقل سرکوبگر و اخلاقی کار سرمایه‌داری را سست کند. سپس ارزش‌گذاری معیارهای مسلط‌زیبایی دچار آن چنان چرخش اساسی‌ای می‌شوند که منطبق با تکوین زن از شیء جنسی به سوژه‌ی ارویتیک خواهد بود. بنیاد لذت‌جویی پیکر زنانه در زیبایی مبتدل نیست. این زیبایی بیشتر سرکوبگر است و دارای ارزش ارویتیکی کمتری است. رهایی زن خصوصیات ارویتیکی خودویژه‌ی فردی را در مقابل ارزش‌های مسلط آزاد می‌سازد.

سوسیالیسم فمینیستی: من از یک دگرگونی ضروری مفهوم سوسیالیسم صحبت کردم، زیرا اعتقاد دارم در طرح مارکسی-سوسیالیسم باقیمانده‌ی عناصر اصل کارآمدی و ارزش‌های آن موجودند که همچنان موثرند. این عناصر را من به عنوان مثال در تاکید بر شکوفایی موثرتر نیروهای تولیدی، تاکید بر بهره‌برداری مولدتر از طبیعت، و جدایی «قلمروآزادی» از جهان کار می‌بینم. امکانات سوسیالیسم امروزه این تصورات را تعالی می‌بخشد. سوسیالیسم به عنوان یک شکل دیگر زندگی، نیروهای تولید را نه تنها برای کاهش ساعات کار و کاهش دادن کار از خودبیگانه به کار خواهد برد بلکه علاوه بر آن زندگی را به یک هدف در خود تبدیل، و حواس و شعور را برای ارضاء پرخاشگری شکوفا خواهد کرد. این امر عبارت خواهد بود از رهایی لذت‌جویی و رهاکردن شعور از عقل‌گرایی مسلط، پذیرفتاری خلاق در مقابل بارآوری سرکوبگر. در واقع در این رابطه رهایی زن به عنوان «آنتی‌تز اصل کارآمدی» و به عنوان کارکرد انقلابی زن در بازسازی جامعه تجلی می‌یابد. خصائل زنانه به دور از ارتقاء سرسپردگی و عجز بازسازی انرژی پرخاشگریانه را اما در مقابل تسلط و استثمار شکوفا می‌کند. آن‌ها به عنوان نیازها و ارضاء آنان در سازمان سوسیالیستی تولید، در تقسیم کار اجتماعی و تعیین اولویت‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی زمانی بروز می‌کنند که بر فقر فائق آمده باشند و اگر چنانچه خصائل زنانه در زیر بنای جامعه به عنوان کل وارد شوند دیگر این خصائل مخصوص به زن نخواهند بود. پرخاشگری اولیه‌ی غریزی در حقیقت همواره موجود خواهد بود ولی این خشونت می‌تواند به شکل خاص مردانه‌ی تسلط و استثمار بروز نکند. پیشرفت تکنولوژیک که عمدتاً حامل پرخاشگری مولد است شیوه‌های تجلی سرمایه‌دارانه و ویرانگری (۲۷) خود را پشت سر خواهد گذاشت.

من فکر می‌کنم دلایل موجهی وجود دارند برای این که این تصور از یک جامعه‌ی سوسیالیستی را «سوسیالیسم فمینیستی» بنامیم: زن در راستای پرورش عمومی توانایی‌هایش حق برابری کامل اقتصادی، سیاسی و فرهنگی را بدست خواهد آورد و بر اساس این حقوق برابر، انسان و رفتار او نسبت به طبیعت، چه روابط اجتماعی و چه روابط شخصی او تحت تاثیر لذت‌جویی پذیرفتاری (۲۸) خواهند بود که بخش اعظم آن تحت تسلط مردانه در زن متمرکز بوده است. آنتی‌تز مردانه‌زنانه به یک سنتز، به یک تصور اسطوره‌ای مردان/زن (۲۹) تبدیل خواهد شد.

مایلم چند کلمه‌ای راجع به دریافت «مردان/زن» به غایت اسطوره‌ای بگویم. در این مورد به زعم من در واقع تصور مردان نه تماماً افراطی است و نه کاملاً اسطوره‌ای. غیر ممکن است به ایده‌ی مردان

بتوان یک معنی عقلانی دیگری جز ترکیب اجتماعی خصائلی که در تمدن پدسالارانه در مردان و زنان به طور نابرابر انکشاف یافته‌اند نسبت داده شود. - ترکیبی که در آن خصلت زنانه با رفع تسلط مردانه آزادانه شکوفا می‌شود. اما در هیچ یک از مراحل این ترکیب مردانانه تفاوت‌های طبیعی میان مرد و زن به عنوان فرد از بین نخواهند رفت. این تفاوت در رابطه با آن دیگری که انسان می‌خواهد قسمتی از او شود و انسان از او می‌خواهد که یک قسمتی از خودش بشود، رفع ناشدنی و غیر قابل دخل و تصرف می‌ماند. او هیچ وقت نخواهد توانست یک قسمت از خودش بشود، تضادی که در اروس انسان نیز رفع نشدنی است. سوسیالیسم فمینیستی درحقیقت بعدها از تصادمات ناشی از این تضادها - تصادمات غیرقابل حل نیازها و ارزش‌ها - به لرزه در خواهد آمد، اما خصلت مردان‌زانه‌ی جامعه می‌تواند شدت و حقارت‌آمیزی این گونه درگیری‌ها را کاهش دهد.

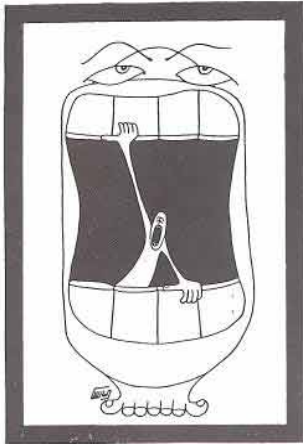
فمینیسم طغیانی است علیه سرمایه‌داری در حال اضمحلال، برعلیه روش تولید سرمایه‌داری که از نظر تاریخی زمانش به سر رسیده است. فمینیسم واسطه‌ای دشوار بین آرمان‌شهر و واقعیت است. زمینه‌ی اجتماعی برای جنبش به عنوان یک نیروی بالقوه رادیکال انقلابی آماده است. این امر جوهر رویای فمینیستی را تشکیل می‌دهد. اما سرمایه‌داری هنوز هم در موقعیتی است که این رویا را به شکل یک رویا نگه دارد و نیروهایی که برای براندازی ارزش‌های غیر انسانی تمدن ما فشار می‌آورند، را سرکوب کند.

مبارزه برای بر طرف کردن چنین روایتی همچنان یک مبارزه‌ی سیاسی است و در این مبارزه جنبش فمینیستی به طور فزاینده نقش مهم‌تری را بازی می‌کند. نیروی روحی و جسمی آن در فرهنگ و عمل سیاسی، در روابط میان افراد، در محیط کار و اوقات فراغت ارجح می‌یابد. با این همه من نیز خود را تکرار می‌کنم: انسان نمی‌تواند آزادی را به عنوان محصول جانبی نهادهای جدید انتظار داشته باشد؛ آزادی باید در خود افراد رشد کند.

در خاتمه باز هم یک تذکر شخصی می‌دهم. اگر مایلید می‌توانید آن را به عنوان اعلام کرنش یا به عنوان یک باور دریابید. به نظر من، ما مردان باید برای گناهان تمدن پدسالار و ستمگری‌های آن حساب پس بدهیم. زنان باید رهایی یابند تا زندگی خویش را نه به عنوان همسر، نه به عنوان مادر، نه به عنوان زن خانه‌دار و نه به عنوان دوست دختر بلکه به عنوان یک فرد، موجوداتی انسانی تعیین کنند. این مبارزه‌ای پر از تصادمات تلخ، عذاب و رنج خواهد بود.

مثال این امر تنش‌های روابط جنسی اند که در روند رهایی بی‌بروبرگرد ظاهر خواهند شد. آن‌ها نه می‌توانند به صورت ساده و بازی‌وار، نه سبانه و نه به این ترتیب که انسان‌ها به تاخت‌زدن (۳۰) پردازند حل شوند. سوسیالیسم فمینیستی اخلاق خودویژه‌اش را باید پایه‌گذاری کند و توسعه دهد تا چیزی بیشتر از رد اخلاق بورژوازی و متفاوت با آن می‌باشد.

رهایی زن یک روند دردناک است اما این رهایی قدمی ضروری و تعیین کننده در راه ایجاد یک اجتماع بهتر برای مردان و زنان است.



#### زیر نویسی‌ها:

۱- ماخذ ترجمه و عنوان مقاله به آلمانی: Marcuse, Herbert, *Marxismus und Feminismus*, in: *Zeit-Messungen*, Suhrkamp, 1975, Frankfurt, s. 9-21.

این نوشته متن بازبینی شده‌ی سخنرانی مارکوزه در ۷ مارس ۱۹۷۴ به دعوت مرکز تحقیق در مورد زنان در دانشگاه استنفورد Stanford است.

در این ترجمه در مورد لغات و اصطلاحات فنی - تخصصی عموماً «فرهنگ علوم انسانی» داریوش آشوری مأخذ قرار داده شده است. آلمانی و در برخی موارد انگلیسی این لغات در پانویس ذکر می‌شوند. از دوستانی که ما را یاری دادند متشکریم. (مترجمین)

۲- آنچه در [ ] آمده است به منظور روانی یا فهم بهتر مطلب توسط مترجمین افزوده شده است.

۳- در متن آلمانی در کنار «جنبش رهایی‌بخش زنان» به زبان آلمانی در پرانتز به زبان انگلیسی Women's Liberation Movement نیز آمده است. (مترجمین)

4- Realitätsprinzip, reality principle

5- Leistungsprinzip, performance principle

6- Eros

7- Sexualität, sexuality

8- Partialtrieb, partial sexual instinct

در آلمانی Trieb بیشتر به معنای رانه، سائق (سوق دهنده) است تا غریزه. با این همه در مقابل Trieb با اغماض می‌توان در این جا غریزه نیز گذاشت که متداول است ولی دقیق نیست. (مترجمین)

۹- در مقابل آنتی‌تز Antithese با توجه به جمله‌ی پیشتر تقابل گذاشتیم حال آنکه معنای دقیق‌تر آن برابر نهاد است. در جای دیگر همان آنتی‌تز آورده شده است. (مترجمین)

۱۰- نویسندگان در اینجا از دو کلمه که کم و بیش مترادف‌اند استفاده نموده است: feminine و weiblich ما اولی را زنانه و دومی زن‌آسا ترجمه کرده‌ایم. (مترجمین)



11- Funktionale Rationalität, functional rationality

۱۲- دوگانگی اخلاقی را در مقابل Doppelmoral گذاشتیم که به معنای دورنگی اخلاقی است. (مترجمین)

13- Virilität, virility

14- Totalisierung

۱۵- بر حسب آشوری در مقابل Rezeptivität, receptivity که در اینجا معنای رفتار پذیرنده است پذیرفتاری گذاشته شده است. (مترجمین)

16- Sexulaobjekt, sex object

17- Intellektuell

18- Albigenser

از فرق مسیحی در جنوب فرانسه که در قرن دوازدهم و سیزدهم به جرم ارتداد سرکوب گشت. (مترجمین)

۱۹- در مقابل Troubadour لغت زیبایی آذری «عاشیق» را به کار بردیم چرا که ترابادورها شاعران و خوانندگان قرون ۱۲ و ۱۳ بودند که همچون عاشیق‌ها متون و آهنگ‌های آوازهای خود را معمولا خود برای دیگران می‌خواندند. (مترجمین)

20- Elinor d'Aquitaine

21- weiblich

22- Angela Davis

23- Women and Capitalism, Dez. 1971.

24- Palo Alto

۲۵- در مقابل Sinnlichkeit (sensuality) در فرهنگ‌های مورد مراجعه ما شهوانیت، شهوانی، هرزگی، جسدانیت، هواپرستی، نفس پرستی، شهوت‌رانی گذاشته شده است که هیچ یک به هیچ رو تا آنجا که ما می‌دانیم به خصوص در مورد زن (که گویا نباید دارای چنین احساساتی باشد و حداقل حرف زدن در مورد آن تابو است) در فارسی بار مثبت ندارند. بر حسب مورد در این متن در مقابل آن احساس لذت‌جویی، احساس لذت جنسی، شهوانی و غیره به کار رفته است تا تبعیض در سطح زبان در مورد زنان در این مورد تا حدودی «خنثی» شود و در عین حال به متن نیز وفادار بمانیم. علیرغم اینکه می‌دانیم در واقع هیچگاه به این هدف یعنی به برطرف کردن و یا خنثی نمودن تبعیض در سطح زبان به طور کامل دست نخواهیم یافت. آنچه مارکوزه با این واژه می‌خواهد بیان بکند از آنچه در مقابلش در فرهنگ‌های لغت نهاده شده است به طور کامل مستفاد نمی‌شود.

26- Kult

27- Destruktivität

28- Rezeptiv

29- Androgynismus

۳۰- تاخت زدن لغت عامیانه‌ای است به معنای مبادله در فارسی عامیانه و در یک محیط کژمنش Pervers مردانه‌ی جنسی در حوزه‌ی روابط جنسی به معنای مبادله کردن طرف رابطه‌ی جنسی و یا جفت (با ذکر موضوع مبادله) نیز به کار می‌رود. این لغت را در مقابل Tauschbeziehung گذاشتیم. (مترجمین)

\*

## گزارش سمینار سراسری زنان ایرانی در آلمان

۵ تا ۷ نوامبر ۲۰۰۴ کلن

این بار نیز مثل چند سال قبل که گرفتاری‌های شغلی اجازه رفتن به سمینار برلین را دادند! توانستیم به سمینار زنان در کلن بروم.

دوباره به طرزی دلنشین از وجود کمیته برگزار کننده‌ای که لبخند بر لب ما را پذیرا شدند، سورپریز شدم. به نام هر شرکت کننده پوشه‌ای مرکب از برنامه‌ها، قوانین محل سکونت، و ... به دستمان دادند به همراه کلید اتاق.

باز هم محل در میان جنگل ماندنی بود و پنجره‌ام رو به رنگ‌های پاییزی باز می‌شد. زنان کلن در کنار هم با صفا و صمیمیت کار می‌کردند و هیچ کس سردسته و رهبر آن‌ها را دیگر نبود. و چه خوب بود. خود را ناهید، اکرم، نسرین، فریبا و مهری معرفی کردند و تا آخر بی صدا، با هم کار کردند.

این سمینار با عنوان «آنچه خصوصی است، سیاسی است» به بحث‌هایی در رابطه با همجنس‌گرایی و دگر جنس‌گرایی اجباری پرداخت. از آن‌جا که از برگزاری این سمینار مدتی است می‌گذرد و بی‌شک جمعی از خوانندگان گزارشی از این سمینار را در نشریات زنان و یا سایت‌ها و رادیوهای مختلف خوانده و یا شنیده‌اند! در زیر چند خطی به اختصار از روند سمینار ارائه می‌دهم.

اولین برنامه‌ی سمینار میزگردی با عنوان «حاکمیت بر جسم خصوصی است، حقوق این جسم سیاسی است. چه تفاوت دارد که این جسم به کدام جنس گرایش دارد» با شرکت سعیده سعادت، سیمین نصیری، شادی امین و فرزانه برگزار شد. من نیز مانند بسیاری بر این عقیده بودم که بایستی میزگرد را در انتهای سمینار برنامه‌ریزی می‌کردند تا در طی سمینار بحث‌های آن روشن می‌شد و بعد به بحث گذاشته می‌شد. زیرا در این میزگرد پیش‌نهادی مبنی بر اضافه کردن نام زنان لژیون به نام «سمینار سالیانه زنان ایرانی در آلمان» مطرح شد. در حالی که هنوز این بحث باز نشده بود و نیاز به توضیحات بیشتری داشت.

روز شنبه سعیده سعادت در سخنرانی خود با عنوان «نگرشی بر نظرات تئوریک و جنبش عملی زنان غرب اروپا و آسیا در سده اخیر» با اشاراتی تاریخی به زمینه‌ها و اشکال برخورد به همجنس‌گرایی پرداخت. در این بحث خانم سعادت با اشاره به ادیان ابراهیمی که در هر سه آن‌ها جزای همسکسوالیته مرگ بوده، از دوران روشنگری تا امروز با آوردن نمونه‌های تاریخی تغییراتی که در برخورد به مسئله‌ی همجنس‌گرایی شده است را بیان کرد.

عنوان سخنرانی‌ها مرادی «پروژه اجتماعی شدن در مناسبات جنسیتی، تقسیم کار، دگر جنس‌گرایی اجباری و خشونت مهم‌ترین ارکان سیستم مردسالاری» بود. این بحث که بر اساس تئوری سیستم‌ها تهیه شده بود، بیانگر به اتمام رسیدن دوران تئوری‌ها و ایدئولوژی‌ها و حقایق جهان‌شمول، مطلق و ابدی بود. و بر لزوم نگاه منتقدانه به تمامی این تئوری‌ها پای می‌فشرد چرا که در این نظر به فرد به عنوان ناظر نقش اساسی داده می‌شود و او به عنوان عضو و عامل حضور پیدا می‌کند.

سپس خانم پروفیسور کریستینا تورمر - روه‌ر سخنرانی خود را تحت عنوان «دگر جنس‌گرایی اجباری تفکر دگرجنس‌گرایی و هم‌جنس‌گرایی در گفتمان فمینیستی» آغاز کرد.

در ساعت ۴ بعد از ظهر روز شنبه گروه‌های کاری شروع به کار کردند و بعد از شام، تئاتر «رابطه» به کارگردانی ناهید سنجر و بازیگری آذر سلیمی، ساحل بدرود و مرجان اجرا شد. و بعد از آن شاهد رقص زیبای بهار نادری بودیم. سپس چند برنامه هنری به وسیله جوانان مقیم آلمان (ایدا نیک اذر، خورشید مصلحی و شقایق سپهری) برگزار شد در انتها جشن و پایکوبی بود.

روز یکشنبه بعد از ارزیابی سمینار، الهه امانی، از آمریکا در مورد پنجمین کنفرانس زنان سازمان ملل که در سال ۲۰۰۵ برگزار می‌شود صحبتی با جمع داشت و از حاضرین خواست که هر چه فعال‌تر در این مورد بکوشند، چرا که جمهوری اسلامی گزارشی از فعالیت‌های خود در بهبود بخشیدن به وضع زنان در ایران به سازمان ملل ارائه داده است و لازم می‌باشد که گزارشی از حقایق ناگفته در مورد زنان ایران را فعالین خارج کشور افشا کنند. سپس تشکل‌های مستقل جدید زنان از جمله «گروه شبکه سراسری همکاری زنان ایرانی» معرفی شدند. در پایان موضوع سمینار سال آینده به رأی گذاشته شد. عنوان «مناسبات جنسیتی و اتوریته، هیرارشی و دمکراسی جنسیتی»، با اختلاف کمی از پیشنهاد «جهانی شدن و مسئله زنان» به عنوان موضوع سمینار سال آینده انتخاب شد. محل سمینار سال آینده شهر هانوفر خواهد بود.

از آن‌جا که پیش‌نهاد اضافه کردن نام زنان لژیون به نام سمینار از جانب سیمین نصیری ارائه داده شده بود، بخشی از سخنان او را در رابطه با این پیش‌نهاد و مقاله‌ای از سعیده سعادت، در چرایی اضافه کردن نام زنان لژیون به نام سمینار سراسری زنان آلمان و متن سخنرانی پروفیسور کریستینا تورمر که توسط فهیمه فرسایی به فارسی برگردانده شده، را در زیر می‌خوانید.

نجمه موسوی



## نکته‌هایی در ضرورت اضافه کردن نام زنان لزبین

سیمین نصیری

... «حال اشاره می‌کنم به نکته‌ی دوم یعنی روندی که به بحث میزگرد امشب و موضوع بحث-های سمینار امسال منجر شد. بار اول که یادآوری و پیش‌نهاد «اعلام و تأیید حضور زنان لزب در عنوان کلی سمینار سالانه و سراسری» را به صورت کتبی با کمیته‌ی برگزارکننده‌ی سمینار - فکر نمی‌کنم اشتباه کنم و دوستان فرانکفورت بودند- در میان گذاشتم:

۱- فکر می‌کردم واژه‌ی «لزبین‌ها» یا «زنان لزب» یا زنان هم‌جنس‌گرا به دلیل سهل‌انگاری از قلم افتاده باشد؛

۲- می‌پنداشتم در یادآوری کتبی نیازی به آوردن دلیل نیست. با این حال دلالی را به صورت مختصر و کلی نوشتم و در همان حال از تکرار بدیهیات و روده‌درازی بی‌هوده احساس شرم داشتم.

این فکر و پندارم نتیجه‌ی پیش‌داوری‌ها و پیش‌فرض‌هایی از نظر خودم بدیهی بود. این پیش‌فرض‌ها عبارت بودند از این که هر سال اکثریتی از ما زنان شرکت‌کننده در سمینار سراسری سالانه را زنان فمینیست تشکیل می‌دهد. و این که تجربه‌ی بیست و اندی سال تلاش‌های نظری و عملی فمینیستی‌مان در تبعید و مهاجرت و همچنین تلاش‌ها و دست‌آوردهای زنان فمینیست اروپایی و آمریکایی را به انبار اشیای بی‌هوده نفرستاده‌ام.

واکنش چه بود؟ پاسخی کوتاه و دست‌نویس از یکی از دوستان کمیته‌ی برگزارکننده رسید با این مضمون که (ذکر زنان لزب ضرورتی ندارد. وقتی می‌گوییم زنان همه را در بر می‌گیرد). حیرانیم از واکنش آن دوستان یا آن دوست هنوز سر جایش است. سال بعد دوستان هامبورگ برگزاری سمینار را به عهده داشتند، به آن دوستان نیز یادآوری کتبی را فرستادم. این بار به هر حال پست‌چی انگار شوخی‌اش گرفته بود و نامه دچار پیچ و خم راه شد و بنا بر این یا واکنشی نبود یا اگر هم بود بی‌اعتنایی بود.

سال بعد (۲۰۰۳) زنان هانوفور برگزارکننده بودند، یادآوری را باز به صورت کتبی برای کمیته-ی برگزارکننده، که بعد چند زن دیگر، از جمله خودم به آن پیوستند، فرستادم. دوستان گفتند: چنین تصمیمی در حوزه‌ی اختیار تصمیم‌گیری کمیته‌ی برگزارکننده نیست. این تصمیمی است که باید سمینار، یعنی زنان شرکت‌کننده در سمینار، بگیرند. میزگردی نیز برای «بحث در باره-ی پرنسپ‌ها» در برنامه‌ی سمینار سال ۲۰۰۳ گنجانیده شد تا امکان بحث برای چگونگی این نوع تصمیم‌گیری‌ها به وجود آورد. من هم پیش‌نهاد کتبی را (این جا دیگر نمی‌توانم «یادآوری» بگویم) در همان لحظه‌ی اول در اختیار همه‌ی شرکت‌کنندگان گذاشتم. ظاهراً پیش‌فرض‌های بدیهی من آن قدرها هم بدیهی نبود و تصمیم نگرفتم. قرار شد سمینار سراسری امسال را به بحث‌هایی اختصاص دهیم که بتوانیم تصمیم بگیریم. یعنی

باز بپردازیم به آن دست‌آورد فمینیستی (آن چه خصوصی است، سیاسی است) و در قالب آن به موضوع‌های (هم‌جنس‌گرایی و دگرجنس‌گرایی اجباری) بپردازیم. و با این تدارک در پایان نشست امسال برای تکمیل نام و عنوان کلی سمینارهای سالانه‌مان تصمیم بگیریم.

پیش‌نهادم خیلی ساده و بدیهی بود و هست ... بگویم و بنویسم «سمینار سراسری سالانه‌ی شکل‌های مستقل زنان و زنان لزبین‌های ایرانی در آلمان».

تا امروز نگفته‌ایم و ننوشته‌ایم چرا؟

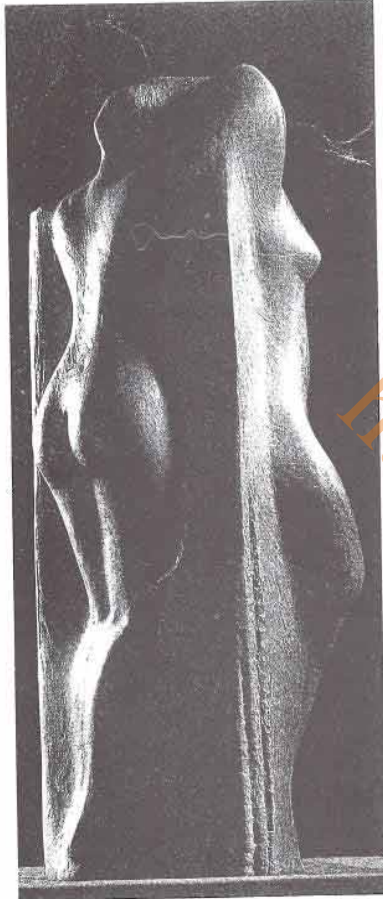
برای این که :

من، سیمین، فریده، نفیسه، عالیه، نرگس، ثریا، مهتاب، آذر، مهوش، اکرم و... و... هستیم. من لزب هستم. من همه‌ی این بیست و اندی سال این دو یا سه روز را در این شهر جدا از نظم و نظام بوده‌ام. هر سال پیش از آمدن به این شهر به گوشه یا گوشه‌ها و جنبه یا جنبه‌هایی دیگر از هم‌دستی خودم با نظم پی برده‌ام. در نتیجه‌ی آن به بُعدی دیگر از وضعیت و مقام قربانی بودن خودم در نظم پدر- مردسالار آگاه شده‌ام. سه روز در این شهر همراه با من‌هایی دیگر جنبه‌ها یا تمامی نظم را مورد تردید و شک قرار داده‌ام به بررسی و نقد جهان بیرون از این «شهر سه روزه» پرداخته‌ام و برای راه‌یابی به رهایی به بحث و گفت‌وگو و طرح-اندازی و طرح‌پردازی نشسته‌ام. ولی هر ساله و در همین سه روز و در همین شهر در انکار هویت جنسی‌ام هم‌دست و شریک جرم پدر- مردسالاری مانده‌ام. در انکار هویت اجتماعی لزبین‌ها، در انکار تفاوت جنسیت. در انکار تفاوت جنسی.

من سیمین، صفرا، بنفشه، فهیمه، مهرانگیز، بهاره، عاصیه، مژده، مهروش، آتیه و... و... هستیم. دگر جنس‌گرا هستیم. من همه‌ی این بیست و اندی سال این دو یا سه روز را در این شهر جدا از نظم و نظام بوده‌ام. هر سال پیش از آمدن به این شهر به گوشه یا گوشه‌ها و جنبه یا جنبه‌هایی دیگر از هم-دستی خودم با نظم پی برده‌ام. در نتیجه‌ی آن به بُعدی دیگر از وضعیت و مقام قربانی بودن خودم در نظم موجود آگاه شده‌ام و سه روز در این شهر هم-راه با من‌هایی دیگر جنبه‌ها یا تمامی نظم را مورد تردید و شک قرار داده‌ام به بررسی و نقد جهان بیرون از این شهر سه روزه پرداخته‌ام و برای راه-یابی به رهایی به بحث و گفت‌وگو و طرح‌اندازی و طرح‌پردازی نشسته‌ام. ولی هر ساله و در همین سه روز و در همین شهر هم‌دست و شریک جرم پدر- مردسالاری مانده‌ام. من زیرکانه هویت دگرجنس-گرایی خودم را نرم و اصل دانسته‌ام. من هم‌دست با پدر- مردسالاری منکر تفاوت جنسی بین زنان شده‌ام. لزبین‌ها را «اقلیتی» دانسته‌ام در برابر و مقابل خودم که به «اکثریت» تعلق دارم. منکر اجتماعی بودن جنسیت شده‌ام. با آن که در گردهم‌آیی سال ۱۹۹۹ باری دیگر مفصل و متمرکز به نقد اخلاق دگرجنس‌گرایی اجباری پرداخته‌ام و... با این حال هنوز نتوانسته‌ام برای تکمیل عنوان کلی گردهم‌آیی‌مان در این شهر سه روزه تصمیم بگیرم و گام عملی بردارم. امیدوارم بحث‌هایی که امشب و دو روز آینده خواهیم داشت یاری‌مان کند تا این قدم عملی را برداریم و تصمیم بگیریم و بگویم و بنویسیم:

«سمینار سراسری سالانه‌ی شکل‌های مستقل زنان و زنان لزبین‌های ایرانی در آلمان»

نکته‌ای دیگر که در پایان برای ضرورت این گام عملی و این تصمیم‌گیری یادآور می‌شوم وظیفه‌ای است که ما زنان ایرانی خارج از ایران در برابر جنبش زنان در ایران به عهده داریم. بار این نوع تابو شکنی‌ها برای ما زنان ایرانی در خارج کشور سبک‌تر است تا برای زنان در ایران. به همین دلیل باز مصرانه به خودمان توصیه می‌کنم، انجام این وظیفه‌ی داوطلبانه را سهل‌انگارانه به تأخیر نیندازیم.» \*



## مبارزه با هم‌جنس‌گرا ستیزی

سعیده سعادت

سعیده سعادت با مرکز مشاوره زنان لزبین در برلن همکاری کرده و مبتکر پروژه‌ی زنان هم‌جنس‌گرای مهاجر و سیاهپوست می‌باشد. این پروژه همکاری و حمایت در به وجود آوردن شبکه ارتباطی و کاری متشکل از زنان هم‌جنس‌گرا با سازمان‌های در تبعید و مهاجر علیه نژادپرستی و تبعیض جنسیتی در میان جمع‌های مهاجرین و تبعیدی‌های اروپا را یکی از اهداف خود قرار داده است.



هدف دیگر آن توضیح و تبلیغ در میان جمع های مهاجر و تبعیدی در رواج نگرشی سالم در مورد هم جنس گرایی، دو جنس گرایی و ترانس سکسوالیته و درگیری با نظرات ارتجاعی در رابطه با مسئله سکسوالیته و روابط عشقی است.

سمینار سالانه تشکل های سراسری و زنان منفرد ایرانی در آلمان در نوامبر سال گذشته تصمیم گرفت نام زنان همجنسگرای ایرانی را به نام این سمینارها اضافه کند. برای این که نظر خود را راجع به تغییر نام سمینارهای زنان روشن نماید مایلم در ابتدا به هدف هایی که این زنان با تغییر این نام دنبال می نمایند پردازم. بدنبال آن به تحلیل آن خواهم پرداخت که تغییر نام سمینارها چنان که دلخواه این دوستان می باشد چه دستاوردها و مشکلات احتمالی را می تواند به دنبال بیاورد و یا به دنبال آورده است.

در شروع به بررسی تجربه زنان لژیون آلمان در این مورد خواهم پرداخت، چرا که به عقیده من زنان پیشنهاد دهنده تغییر نام نشست های سالانه زنان ایرانی، اساساً تحت تأثیر این تجربه و دستاوردهای آن است که در صدد تغییر نام این سمینارها برآمده اند.

نام گروه ها و سازمان های زنان و زنان لژیون به عنوان سازمان دهندگان آکسیون های مختلف از اواسط دهه ۸۰ در آلمان مورد استفاده قرار گرفته است. اضافه کردن نام زنان لژیون به نام زنان در این آکسیون ها و یا گروه های زنان چند هدف را دنبال میکرد:

هدف اول اعتراض به سکوتی بود که در جنبش صد ساله زنان در مقابل حضور زنان لژیون و خواسته های آنان در مبارزات سیاسی و اجتماعی زنان و هم چنین در مقابل سرکوب زنان و مردان هم جنسگرا وجود داشت. این سکوت در دهه هشتاد قرن بیستم از طرف همجنسگرایان زن که بخشاً نقش و جایگاه تئوریک و عملی بسیار مهمی در جنبش زنان داشتند به شدت مورد انتقاد قرار گرفت. با آوردن نام زنان لژیون می بایستی نه تنها این سکوت بلکه یک تابو شکسته می شد.

هدف دوم نشان دادن واقعیت گروه های زنانی بود که آکسیونها و برنامه های مختلف را در جنبش زنان سازماندهی می کردند. در صد بالایی از این زنان را زنان هم جنسگرا و دوجنسگرا تشکیل می دادند. در بعضی از گروه های سازمانگر برنامه های اعتراضی و یا فرهنگی تا صد در صد سازمانگران را زنانی تشکیل می دادند که در رابطه ای هم جنسگرایانه و یا دوجنسگرایانه می زیستند. اگر محتوی و یا حداقل بخش قابل توجهی از این ظرف را هم جنسگرایان تشکیل می دادند چرا اسم خودشان را بر آن نگذارند. بخصوص که خواسته های زنان هم جنسگرا علیرغم کمیت و کیفیت مهم شان در این حرکات و تشکل ها مورد توجه جدی جنبش زنان دگر جنسگرای فعال در آن قرار نمی گرفت.

بعد از صد سال مبارزات همدوشانه و گام به گام زنان هم جنسگرا با جنبش کلی زنان فضایی و امکانی باز می شد برای طرح خواسته های مخصوص هم جنسگرایان که یکی از پایه های مهم آن مبارزه با هم جنسگراستیزی جامعه دگر جنسگرای اروپا بود.

هدف سوم طرح یک مضمون و یا بهتر بگویم انتقاد به سیاست های جنگجویانه، راسیستی و

سکسیستی جامعه و دولت آلمان از دیدگاهی زنانه، فمینیستی و هم جنسگرایانه بود.

زنان فعال همجنسگرای اتونوم(مستقل) این دوران بشدت سیاسی بودند با نگرشی ژرف و انتقادی به سکسیسم حاکم بر کل جامعه و همچنین زنان و مردان چپ روشنفکر آن. برای این زنان واژه لژب نه واژه ای هویتی بلکه واژه ای سیاسی بود. اعتراضی بود به ایدئولوژی دگر جنسگرایانه و جامعه پدر سالار. اعتراضی بود بر اخلاق دوگانه مردانه، بر اعمال قدرت مردان بر سکس زنان و یا به عبارتی بر اعمال قدرت مردان بر زنان از طریق حکومتشان بر سکس آنان، اعتراضی بود به تقسیم کردن زنان و زنان همجنسگرا به سالمان و بیماران. اعتراضی بود به نگرش دگر جنسگرایانه که زن را برای مردان و نه برای زنان آفریده بود. برای اینان نام لژیون نه نامی هویتی که اشاره بر علائق جنسی و عشقی زنان داشت، که اساساً واژه ای سیاسی بود که پایه های سیستم و ایدئولوژی هتروسکسیسم و مردسالار را به زیر علامت سؤال می برد. آنان که تأکید بر آزادی های جنسی زنان و مردان و مقابله علنی با جامعه مردسالار و دگر جنسگرا را در هر حرکتشان امری ضروری می دانستند با حمل اسم زنان لژب این هدف را دنبال می کردند که بحث و درگیری با سکسیسم رایج را تا وسیعترین ابعاد خود یعنی تا میان خیابانها دامن زنند.

در کنار این اهداف آوردن نام زنان لژیون هدف عملی دیگری را نیز دنبال میکرد. این هدف دادن شجاعت، اعتماد به نفس و امکان ارتباط به تمام زنان لژیون بود که تا این زمان به دلیل فشارها و سرکوب جامعه مردسالار و دگر جنسگرا از همزمان زن لژب و یا دگر جنسگرایان دوری می گزیدند، علائق عشقی و جنسی خود را از دیگران پنهان می کردند و یا اصلاً این علائق را خود نیز جدی نمی گرفتند.

بدین ترتیب جنبش زنان و زنان لژب در آلمان با اضافه کردن نام زنان لژب بر خود، هدف شکستن یک تابو، شکستن سکوت، نشان دادن واقعیت گروه های سازماندهنده اعتراضات دمکراتیک، حمایت اجتماعی، سیاسی و فردی از زنان لژب و بخصوص مبارزه علنی با مردسالاری، دگر جنسگرایی اجباری و اساساً ایدئولوژی دگر جنسگرایی را دنبال می کردند.

تشکل های زنان و زنان لژب در آلمان اما با یک مشکل مهم روبرو بودند که در نهایت حل آن از عهده شان بر نیامد. این مشکل اساساً محدود ماندن این تشکل ها به تشکل های زنان اتونوم آن هم تنها در چند شهر بزرگ آلمان و محدود ماندن حرکت های اعتراضی شان به حرکت های آکسیونی بود. به عبارتی این تشکل ها نتوانستند وسعت یابند و تنها در حرکاتی محدود و آکسیونی توانستند زنان دگر جنسگرا را با خود همراه کنند. آن ها همچنین تنها موفق به فعال کردن بخشی از زنان همجنسگرا گردیدند که در اعتراضات سیاسی آکسیونی فعال بودند. زنان همجنسگرا در مجموع از همان ابتدا خود و خواسته های خود را مورد حمایت جدی زنان همزمان دگر جنسگرایان ندیدند و به این دلیل شروع به شکل دادن گروه ها و سازمان های مخصوص خود کردند. با این حال جنبش زنان و زنان لژب در آلمان در دهه هشتاد و نود قرن گذشته در چهارچوب اهداف خود به

دست آوردهای مهمی دست یافت که در بالا گزارش آن رفت.

زنان پیشنهاد دهنده تغییر نام نشست های سالانه زنان ایرانی به نظر من تحت تأثیر و به امید به دست آوردن همین دستاوردهای جنبش زنان لژب آلمان است که چنین بر اضافه کردن نام زنان همجنسگرا به نام نشست های زنان اصرار می ورزند. بخصوص از آنجائی که اکثریت شرکت کنندگان این سمینارها زنان دگر جنسگرا می باشند و در میان آنان لایه قابل توجهی (شاید تا ۶۰ درصد شرکت کنندگان) طرفدار تغییر نام بوده و یا با این تغییر ضدیت ندارند، امید زنان پیشنهاددهنده بر این است که ضعف جنبش زنان آلمانی مبنی بر جدائی تشکلی زنان همجنسگرا و دگر جنسگرا و تنها ماندن زنان دگر جنسگرا در مورد زنان ایرانی تکرار نگردد.

آنان امید آن دارند که با اضافه کردن این نام بتوانند، دقیقاً همچون زنان آلمانی، تابویی را به معرض تماشا بگذارند، قدمی عملی علیه ایدئولوژی دگر جنسگرایانه و در جهت به بحث کشاندن فعال این ایدئولوژی بردارند و با این اقدام سکوتی را بشکنند، در پشتیبانی از علائق عشقی و جنسی دوستان و همزمان همجنسگرایان حمایت خودشان را اعلام کنند و جنبش زنان ایرانی در تبعید را وادار به موضع گیری در مقابل سیاست ها و دیدگاه های همجنسگرا ستیز خود و جامعه ایرانی در تبعید نمایند. خواسته اضافه کردن نام زنان لژب به نام تشکل های زنان ایرانی در تبعید به این دلیل برای اینان خواستی و اقدامی کاملاً سیاسی است. قدمی است در جهت رهایی قطعی زنان، علیه محدود کردن نقش زنان به تکمیل کننده مردان، علیه رقابت میان زنان و برای تقویت روحیه حمایتی در میان آنان.

این زنان در کنار حمایت هایی که دریافت کرده اند و موفقیت هایی که در همین مدت چند ماهه در شکستن یک سکوت، ترک دادن به تابویی ایدئولوژی دگر جنسگرایانه و فعال کردن زنان در برخورد به نریمهای اخلاقی جنسی مردسالارانه داشته اند با مشکلات بسیار جدی ای نیز روبرو شده اند. دلایل این مشکلات بسیار زیاد است. من در اینجا تنها به اشاره به بعضی از مهم ترین آنان خواهم پرداخت.

یکی از دلایل مهم مخالفت در مقابل اضافه نمودن نام زنان لژب به نشست های سالانه زنان سیاسی ندیدن این اقدام از طرف زنان مخالف می باشد. این زنان مسئله زنان لژب را مسئله ای هویتی می دانند. آوردن نام زنان لژب برای آنان برای مثال شکستن تابو و سکوت، یکی از اشکال قاطع مبارزه با مردسالاری و ایدئولوژی دگر جنسگرایانه نیست، بلکه اعلام یک خبر بی بار است بر این مضمون که زنان لژب نیز در میان ما وجود دارند. جواب آن ها این است که خب هستند که هستند. زنان کرد نیز در میان ما هستند. زنان آذربایجانی نیز در میان ما هستند. آنها در نظر نمی گیرند که ضدیت با همجنسگرایی و همجنسگرایان تنها ضدیت با یک گروه نیست. ضدیت با تعلق جنس زن، بیکر زن و علائق زن به اوست. سیاستی است برای به تصاحب کشاندن زنان و محدود کردن آنان، آن زنان کرد و آذربایجانی همان قدر تحت فشارند که دیگر زنان.

دلیل اصلی مشکل سیاسی ندیدن مسئله همجنسگرایی این است که تا کنون در بحث های



## دگر جنس گرایی اجباری



زنان ایرانی ایدئولوژی دگرجنس‌گرایانه به عنوان یکی از مهم ترین ایدئولوژی های سیستم مردسالاری برای به بند کشیدن تمام وجوه اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و خصوصی زندگی زنان باز نشده است.

این بحث در بهترین شکل خود در حد نقض حقوق بشر زنان و مردان همجنسگرا باقی مانده است.

مشکل دیگری که زنان پیشنهاددهنده تغییر نام سمینارهای زنان با آن روبرو شده اند ضدیت بخشی از زنان شرکت کننده سمینارها با همجنسگرایی و همجنسگرایان و منفی نگری آنان نسبت به همجنسگرایی بدلیل اعتقادشان به ایدئولوژی دگرجنس‌گرایانه است. نه تنها مخالفت این زنان، بلکه واکنش همدردانه بخشی از زنانی که ظاهراً خود مشکلی با همجنسگرایی و همجنسگرایان ندارند، اما ترس آن دارند که زنان مخالف بدلیل مشکلاتی که خود و یا مردان و دوستان پسرشان با همجنسگرایی دارند، در آینده از حضور در این نشست ها خودداری نمایند، و واکنش زنان همجنسگرا بر ضدیت این زنان مبنی بر این که با وجود چنین نظرات همجنسگراستیزی نمی توان نام نشست ها را نشست های زنان و زنان لذب گذاشت، برای زنان پیشنهاددهنده مشکلات جدی بوجود آورده است.

بزرگترین دستاورد اضافه کردن نام همجنسگرایان به نام نشست های سالانه زنان به نظر من اجبار جنبش زنان ایرانی در تبعید به شروع بحث های است که جای آن درحقیقت سال ها در این جنبش خالی بوده است. بحث های نشست گذشته زنان در نوامبر ۲۰۰۴ حضور این مقاله و مقاله هایی از این قبیل و یا بحث هایی که اکنون از شهرهای مختلف به گوش می رسد خود دلیلی بر اثبات شروع این روند می باشد. علاوه بر آن، این بحث ها، امکانی را در جهت تغییر جو سکوت و تدافعی در مورد سیاست های جنسی مردسالارانه و از جمله مسئله همجنسگرایی در میان وسیع ترین ایرانیان در تبعید و مهاجرت بوجود آورده است. در مورد شکستن سکوت تنها کافی است بر این نکته یادآوری کنم که تا کنون در هیچ نشست و برنامه ای از زنان ایرانی در اروپا تا این حد زنان همجنسگرا به صحنه نیامده بودند و در مورد خود و فشارهای زنان شرکت کننده در سمینارهای سالانه زنان در آلمان بر آنان صحبت نکرده بودند که در سمینار سال گذشته، چرخه به حرکت در آمده است که چنانچه ما حرکت آن را در سطح آری یا نه نگه نداریم می توانیم با کمک آن عمق نفوذ ایدئولوژی و سیاست مردسالاری بر زندگی زنان را درک کرده و به تماشا بگذاریم. به امید چنین حرکتی.

### تفکر دگر جنس گرایی

### و هم جنس گرایی در گفتمان فمینیستی

کریستینا تورمر - روهر

برگردان: فهیمه فرسایی

کریستینا تورمر در سال ۱۹۳۶ در آرنزوالد لهستان به دنیا آمد. در دانشگاه های فریبورگ و هایدلبرگ در رشته فلسفه و روانشناسی تحصیل کرد. تا سال ۱۹۷۲ دستیار هیئت علمی و استادیار انستیتوی روانشناسی و استادیار رشته معماری و نقشه کشی در دانشگاه فنی برلین بود. در سال ۱۹۶۶ دکترای خود و در سال ۱۹۷۲ دوره پیروفسوری را گذراند و از آن زمان پروفیسور رسمی رشته علوم تربیتی دانشگاه فنی است. در سال ۱۹۷۶ به تاسیس شاخه تحصیلی تحقیقات و مطالعات امور زنان بر مبنای تئوری فمینیستی و موازین حقوق بشر پرداخت. او علاوه بر فعالیت های آموزشی و سیاسی در امور زنان، از سال ۱۹۷۶ بنیانگذار کانون تحقیقات علوم تجربی برای زنان در کلن و مرکز حمایت از زنان آسیب دیده در برلین بوده است. کریستینا تورمر هم چنین به عنوان پروفیسور مهمان در دانشگاه های سوئی و اطریش تدریس می کند. او مقاله ها و کتاب های متعددی در زمینه زنان به رشته تحریر آورده است: شریک جرم و میل به مکاشفه، زنان و ناسیونال سوسیالیسم، زنان و تجاوز از آن جمله اند.

\*\*\*

فراتر می رود. من در این جا می خواهم، استدلال ها و گام های نخستین، پیش زمینه های تاریخی و بحث های تئوریک فمینیستی ای را که برخورد مناقشه آمیز با هم جنس گرایی و دگرجنس گرایی را در سی سال اخیر تغییر داده اند، روشن کنم.

۱. به هم جنس گرایی به مثابه تبهکاری برخورد کردن، به معنای نقض یکی از ارکان حقوق بشر است. برای پیاده کردن این موضع در سراسر جهان، امروز گروه "حقوق بشر و هویت جنسی" به عنوان مثال در چارچوب بخش آلمانی سازمان جهانی حقوق بشر مبارزه می کند. این گروه پیشگام علیه تعقیب، بیمار خواندن و مورد تبعیض قرار دادن هم جنس گرایان به مثابه یک اقلیت جنسی فعالیت می کند.

تعداد هم جنس گرایان زن و مرد در سراسر جهان را بالغ بر چند صد میلیون یعنی ۵ تا ۱۰ در صد کل جمعیت روی زمین تخمین می زنند. تعداد اهرم هایی که به وسیله آن ها هم جنس گرایان را تحت فشار قرار می دهند، شامل قوانین مختلف - امروزه در بیش از ۷۰ کشور دستگیری، شکنجه و حتی مجازات مرگ برای این گروه قانونی است - بستری کردن در بیمارستان های روانی یا اردوگاه های کیفری و گردان های آزمایشی تربیت مجدد، عقیم کردن، تحقیر اجتماعی و تبعیض روزمره می شود. این امر حتی در کشورهای عضو بازار مشترک که در آن ها هم جنس گرایی جرم محسوب نمی شود، رایج است. مواردی که امروزه در کشورهای آفریقایی، آمریکای لاتین و کشورهای عربی، جمهوری های اتحاد جماهیر شوروی سابق و کشورهایی که جدیداً به عضویت کشورهای اتحاد اروپایی در آمده اند (۲)، بسیار نگران کننده اند. آمار نشان می دهند که ۸۰ تا ۹۰ درصد پرسش شوندگان در این کشورها، اگر قرار باشد به هم جنس گرا یی خود اعتراف کنند، بیم آن دارند که به شدیدترین مجازات ها محکوم شوند. باوجود پیشرفت هایی که در این زمینه صورت گرفته، هنوز لیبرالیسم حقوقی نتوانسته است به تسلط هنجارها غلبه کند. معلوم است که کلیشه ها سخت جان تر از مواد قانونی هستند.

سازمان جهانی عفو بین المللی خواست های زیر را با تمام حکومت ها، صرف نظر از قوانین ملی و شرایط فرهنگی آن ها، مطرح کرده است: تحقیر

ویژگی مهم شکل گیری جنبش فمینیستی در آلمان (غربی) از ابتدا، رابطه تنگاتنگ آن با جنبش زنان و جنبش هم جنس گرایان زن بود. وجه مشترک هر دوی این جنبش ها، انتقاد اصولی آن ها به دگرجنس گرایی به عنوان شکل هنجار قدرت و تسلط (۱) بود. هدف مشترک هر دوی این حرکت های گروهی، دگرگون ساختن پایه ای روابط و مناسبات جنسی، آزاد ساختن همه زنان از هر نظر، از جمله از نظر جنسی و انتخاب جنسی آن ها بود. این نیروی تکان دهنده اجتماعی - انتقادی از حد سیاست گروهی که در اقلیت اند،





اقلیت های جنسی باید به عنوان نقض حق انسانی تلقی شود؛ مواد قانونی که در آن ها هم جنس گرایی به مثابه تبعیض تعریف شده، شکنجه و اقرار گرفتن در اثر شکنجه باید حذف شوند؛ زندانی های هم جنس گرا باید در صورت آزار دیدن از کارمندان زندان و هم بندی های خود مورد حمایت قرار بگیرند. قربانیان این گونه آزارها باید بتوانند، هنگام بررسی این موارد از پشتیبانی های فردی و بین المللی برخوردار شوند؛ قانون پناهندگی باید تغییر یابد و تعقیب هم جنس گرایان باید به عنوان دلیل پناهندگی سیاسی به رسمیت شناخته شود؛ از تهیه گزارش های رسمی، یخش اطلاعات و برگزاری کارزارهای تبلیغاتی در این زمینه نباید جلوگیری به عمل بیاید؛ سن بلوغ برای هم جنس گرایان و دگرجنس گرایان باید به طور هم سان تعیین شود؛ زوج های هم جنس گرا باید از حق فرزند خواندگی برخوردار باشند؛ علیه اعمال تبعیض در مورد افراد ترانس سکشوئل، هم جنس گرایان زن و هم جنس گرایان مرد در افکار عمومی، محل کار، بازار کار و غیره باید فعالانه مبارزه شود. (۳)

در ماده دوی اعلامیه جهانی حقوق بشر در باره اعمال تبعیض در مورد هم جنس گرایان، به طور ویژه سخنی به میان نیامده است. اکثریت افراد جوامع بشری یا متوجه وجود آن ها نمی شوند و یا این گروه را جدی نمی گیرند. دولت ها بی که به حمایت از این گروه تن در نمی دهند، می توانند سیاست خود را بر پایه پیش داوری هایی که ریشه های عمیق فرهنگی دارند، بنا کنند؛ پیش داوری هایی که همواره اقلیت های جنسی را مورد سوءظن قرار داده اند. نمود این فاصله گیری را می توان هم چنین در عدم وجود هم بستگی با این گروه - از سوی بخش اکثریت جامعه - دید؛ اکثریتی که خود حامل عمده این مسئله است.

هم جنس گرایی ارکان پایه ای هنجارهای جنسی را به لرزه در می آورد و به آن هنجار اصلی ای لطمه وارد می سازد که هم محمل اجرای قوانین حکومتی است و هم سنت های فرهنگی، مذاهب و سرانجام عرف اجتماعی بر آن استوار است. اقلیت های جنسی هم چنین مفهوم آزادی هنجارهای مبنی بر دگرجنسی را مخدوش می کنند که می خواهد قابلیت زیستی عشق رسمی را به طور مطلق و به تنهایی به خود اختصاص دهد. آن جا که آزادی عشق رد می شود، هم زمان این واقعیت نیز نادیده گرفته می شود که هرگز هیچ کس، نمی تواند بداند که چه وقت و چرا عشق به چه کسی به وجود می آید. ممنوع کردن عشق برای دو هم جنس، اجبار به سکوت، به پنهان کردن و یا زندگی ای دوگانه، تجاوز به حریم شخصی انسان هاست، حریمی که نه افراد و نه سیاست، هیچ کدام مجاز به ورود به آن نیستند.

از آن جا که هم جنس گرایان گروه هم گونی را تشکیل نمی دهند و از قشرهای اجتماعی گونه گونی بر می خیزند، امکان ائتلاف آن ها با دیگر گروه های اجتماعی اغلب ضعیف است. صرف وجود هم جنس گرایان باعث بروز مقاومت شدید و شکاف در نیروها، حتی نزد کسانی که خود را لیبرال می خوانند، می شود. حضور یک هم جنس گرای مرد به عنوان پدیده ای عجیب در تظاهرات، بیش از وجود یک زوج هم جنس گرا در خانواده یا در همسایگی پذیرفته می شود. این درک بیمارگونه از هنجارها، هم چنین آزادی پژوهش و

بررسی را محدود می سازد و از پیشرفت و تغییر علم جلوگیری می کند. در کشور آلمان به عنوان مثال، پی گیری و تحقیق در باره تاریخچه تعقیب هم جنس گرایان هنوز هم نوعی "جنسی کاری فرهنگی" است. کسانی که به این گروه تعلق ندارند، در بهترین حالت، خود را بی علاقه نشان می دهند. با این فاصله گیری، عدم آگاهی و محدودیت رشد می کند و مسئله، هم چنان مسئله کسانی باقی می ماند که قربانی رژیم های دگرجنس گرا هستند. با وجود این نظر بوتی لیون، نماینده دولت ایتالیا به عنوان کمیسار دادگستری پارلمان کشورهای اروپایی که هم جنس گرایی را "از دید کلیسیای کاتولیک گناه و از جنبه حقوقی تبعیضی" خواند، موج عظیمی از خشم و اعتراض بین المللی برانگیخت. این سبب شد که رئیس کمیسیون کل کشورهای اروپایی مشترک پیشنهادتاش را در مورد همه کاندیداها پس بگیرد؛ یک پیروزی موقتی برای دموکراسی.

۲. جنبش های اجتماعی در آلمان (غربی) همواره به گونه ای مستقیم یا غیر مستقیم تحت تاثیر هولناک ترین فصل تاریخی این کشور، زمان تسلط ناسیونال سوسیالیست ها، به وجود آمده اند. این امر در مورد مسئله هم جنس گرایی نیز صادق است. البته اعمال تبعیض در مورد هم جنس گرایان پس از پایان دوره حکومت نازی ها در سال ۱۹۴۵ پایان نگرفت. تاریخ تعقیب و شکار هم جنس گرایان زن و مرد در این دوره، تفاوت هایی را نشان می دهد. ناسیونال سوسیالیست ها در زمان قدرت خود، ریشه کنی هم جنس گرایی را به عنوان یکی از اهداف خود اعلام کرده بودند. این هدف برای حدود دو میلیون انسان در آلمان، تهدیدی جدی محسوب می شد. نازی ها در این مورد بر آن نبودند که مثل تعقیب های نژادی، تمام هم جنس گرایان را از نظر جسمی از بین ببرند، بلکه هم چنین در صدد بودند آن ها را از راه مجازات اردوگاه های کار اجباری، حبس، عقیم کردن زنان و مردان دوباره "تربیت کنند." به قدرت رسیدن نازی ها در سال ۱۹۳۳ مساوی بود با متلاشی کردن جنبش متشکل هم جنس گرایان که خواست های آزادی خواهانه شان در تضاد فاحش با اخلاق جنسی و خانوادگی نازی ها قرار داشت. در این دوره ۵۰۰۰۰ مرد هم جنس گرا محکوم شدند، ۱۵۰۰۰ تن از آنان به اردوگاه های کار اجباری فرستاده شدند و دو سوم این تعداد در آن جا جان سپردند.

هم جنس گرایی زنان هر چند به عنوان "فساد اخلاقی طبیعت ستیز" و "مرض واگیردار" تلقی می شد، اما هم جنس گرایان زن به طور مستقیم مورد تعقیب قانونی قرار نگرفتند، بلکه به آن ها مهر "دشمن جامعه" و "خل و چل" زدند، مجرمشان خواندند و یا آن ها را به دیوانه خانه ها فرستادند. این واقعیت که نازی ها هم جنس گرایان زن را مثل مردان دشمن حکومت تلقی نکردند، بیشتر تصویر مسلط آن ها از زن و نقش او مربوط می شد تا مدارایشان با هم جنس گرایان زن. بی اهمیتی مقام زن در دستگاه حکومتی، نامرئی بودن و نقش ناچیزش در زندگی اجتماعی، هم جنس گرایان زن را در مقایسه با مردان، طعمه جالبی برای برنامه های شکار و تعقیب نازی ها نمی کرد. زنان بیشتر به عنوان موجودات فریب خورده غیرفعال به حساب می آمدند. البته فریب دهندگان احتمالی در میان آن ها نیز خطرناک

محسوب می شدند. از این رو بسیاری از هم جنس گرایان زن به ازدواج ظاهری توسل جستند (۴). و پس از چندی، زمانه ماسک زدن فرارسید. (۵) این دوره حتی بعد از جنگ نیز در آلمان شرقی و غربی ادامه یافت. نه تنها هم جنس گرایان به عنوان کسانی که دردوره نازی تحت تعقیب بودند، به رسمیت شناخته نشدند، بلکه در مورد وجود هم جنس گرایان زن نیز سکوت شد.

۳. جنبش فمینیستی در آلمان غربی - برلین غربی، در سایر کشورهای دیگر اروپایی و ایالات متحده آمریکا از ابتدای دهه هفتاد علیه درآمیختگی جنسیت و سیاست مبارزه کرده است. طغیان دهه های هفتاد و هشتاد، در واقع شورشی بر ضد به اصطلاح هنجارهای نظم دگر جنس گرایی هم بود. در این دوره عصیان علیه زور مداری نظم پدر سالار، بی عدالتی های آن در مورد زنان، پی آمد های تاریخی آن برای تکامل کلی جامعه - اقتصاد، علوم، سیستم آموزشی، مذهب، خانواده و غیره - با خشم علیه این ادعا که زنان "از بدو تولد" از نظر جنسی تابع مردان اند، پیوند خورد. فمینیست ها در بدیهی بودن این ادعا نوعی سرپل تسلط مردان (۶) و دلیل اصلی کهن سالی و موفقیت تاریخی آن ها را می دیدند. پدرسالاری به عنوان قدرت مرکب نافذی به حساب می آمد که شامل همه چیز می شد؛ از خشونت جسمی گرفته تا کنترل آگاهی (۷). با این "قدرت مرکب" می بایست ظرفیت غیرقابل پیش بینی نیروهای ضد (یعنی زنان مخالف این قدرت) به بند کشیده شود. این زنان هم جنس گرا نیستند که مسئله اند. مسئله آن جامعه ای است که دگر جنس گرایی را به مرکز و قانون طبیعی، به یک هنجار مطلق و غیرقابل پرسش تبدیل کرده است. مکتب فمینیسم افشاگری در باره این اتهامات را به عنوان تروری ایدئولوژیک وظیفه خود قرار داد.

در این رابطه دامنه بحث از تحمل لیبرالی تمایلات جنسی و انحراف از هنجارها فراتر می رفت. از این رو سخن بر سر اقلیت های جنسی هم نبود، بلکه از دگر جنس گرایی اجباری حرف زده می شد؛ از سیستمی از اجبارها که بر اساس آن زنان به خاطر علائق مردان مورد استثمار قرار می گرفتند، نیرو، وقت، توانایی و تصورات خود را از یک زندگی در خور، بر روی خواست های جنس مرد متمرکز می کردند و زندگی فردی خود را به دست فراموشی می سپردند. بحث بر سر رویای یک زندگی دیگر در جامعه ای دیگر بود، بر سر زندگی ای مستقل، "با هویتی زنانه" که بر محور دگرجنسی طلبی نچرخد. از این رو سخن تنها از تمایل سکسی هم جنس گرایان زن نبود، بلکه از "هستی هم جنس گرایان زن" گفتگو می شد. بحث بر سر آزاد شدن از هرگونه خشونت بخاطر جنسیت بود، بر سر رهایی همه زنان از بوغ کهن حق مرد بر بدن، احساس و زندگی اقتصادی زن بود. در این رابطه از زندگی هم جنس گرایان زن به عنوان سرچشمه دانش و "سکوی پرش بالقوه قدرت زنانه" حرف زده می شد. (۸)

این، نوعی "فمینیسم در عمل" بود؛ فمینیسمی که پی آمدهای مشخص بسیار مهمی برای موارد زیر به همراه داشت: برای زندگی عملی زنان، برای تجربیات بچه ها، برای غافلگیر کردن مردان که اغلب به مذاقشان ناگوار بود، و سرانجام برای گسترش بخشیدن به تئوری فمینیستی. روی دیوارها و پلاکاردها شعار "فمینیسم، تئوری است





از طریق آن انسان تازه زن می شود: کارین، یک فرد ترانس سکسوتل که پیشتر مثل یک مرد زندگی می کرد، (۱۴) برای رفتن به پست خانه، از پارکی عبور می کند. ناگهان سه مرد سر به دنبال او می گذارند، ولی با سرو صدای زیاد از کنارش رد می شوند و شروع به خندیدن می کنند. بعد یک باره از رفتن باز می ایستند و بعد از چند لحظه دوباره راه می افتند. کارین وحشت می کند، احساس بی دفاعی و بی پناهی سراسر وجودش را فرا می گیرد. بعد از این اتفاق کارین اغلب به پارک نمی رود. اگر هم استثنای یک بار مجبور به عبور از آن باشد، ترسان و سریع قدم بر می دارد. گاهی شروع به دويدن می کند، حتی اگر چیز تهدید آمیزی در آن اطراف نباشد. با این تجربه کارین می آموزد که "معنی زن بودن چیست" (۱۵). کارین در وحشت از مردان، در اجتناب از رفتن به پارک و ترس دائمی، به تدریج معنای "زن بودن را در می یابد و خود نیز به همان ترتیب رفتار می کند. چون کسانی که او را ترساندند، مرد بودند، وحشت کارین، وحشتی کلی نیست، بلکه ترسی "زنانه" است. در این جا خوف از قطبی کردن جنسی با "زنانه کردن آن وحشت"، پیوند می خورد و امکان خلع سلاح بودن جنسی را نشان می دهد. از این لحظه کارین رفتار و احساس خود را بر این وضعیت منطبق می کند. او "قواعد زنانگی دیدار در پارک" را "می آموزد". بخش اعظم این مقررات در مورد همه زنان صادق است. کارین "با ترس خود، خود را به عنوان زنی که مورد تهدید قرار گرفته به نمایش می گذارد. از این راه او زن بودن خود را به گونه ای مجاب کننده، حتی برای خود، عرضه می کند." (۱۶) به این ترتیب کارین جای خود را در جهانی که از دو جنس تشکیل شده، تعیین می کند و خود به جزئی از آن تبدیل می شود. این نظم جنسی نه طبیعی، بلکه واقعی است. کارین آزادی عمل خود را محدود می کند. او مجبور است خود را با نظم حاکم بر کوچه و بازار که از سوی مردان تعیین شده، هم آهنگ سازد. "زن شدن" و "رفتار زنانه" در این رابطه، واکنش منطقی ای است در برابر اشغال مردانه مکان هایی که هم چنین از سوی خود آنان ناام هم می شود. "زن" و "زنانگی" محصول تنگی جا و ترس است. "زن بودن" یعنی این روند درست نظم دادن بیرونی و درونی را به طور کامل به پایان بردن. این رده بندی هنگامی به حد کمال می رسد که

برداری در خانه کوچک آلیس که تنها زندگی می کرد، ظاهر می شود. "نقشه برداری" برای آن مرد به صورت امری مجازی در می آید که از طریق آن او خود را، در حال بالا و پائین رفتن در خانه ها، به ساکنان و احساسات آن ها تحمیل می کرد. آلیس امیدوار است که مرد هر چه زودتر خانه اش را ترک کند. اما نقشه بردار این کار را نمی کند، همان جا می ماند. از این رو آلیس تصمیم به رفتن می گیرد و خانه را خالی می کند. او امیدوار است که در باغچه روبروی ساختمان پناه گاهی بیابد. اما مرد، در باغچه هم او را به حال خود نمی گذارد و به او خیلی نزدیک می شود. حالا آلیس کجا می توانست برود، وقتی خانه و باغچه اش برای اولین کسی که از راه رسیده بود، به صورت منطقه آزاد درآمد بود؟ اصلاً آدم حق تنها ماندن هم ندارد؟ در آن خانه دیگر سوراخ و سنبه ای به جا نمانده بود که از نگاه، از اندازه گیری ها، از تحقیقات و بررسی ها و از تجاوزات نقشه بردار همه فن حریف درامان مانده باشد. (۱۲) پس از چندی آلیس خشکش می زند، در خود فرو می رود، یخ می زند. اما سرو کله مرد نقشه بردار دوباره پیدا می شود؛ با دستگاه های عریض و طویلش. او همه چیز را تراز بندی، مسطح و ویران می کند، خانه را، باغچه را، همه چیز را. (۱۳) در این حال آلیس می کوشد، خود را با هوا و هوس های متجاوز هم آهنگ کند، خوش آیند او بشود، اما آلیس خود غایب می ماند، مفقود می شود، غیبش می زند. او دیگر "من" اش را نمی شناسد. نمی تواند هویت خود را تشخیص بدهد، نمی تواند آن را بیان کند. در این حال می توان آلیس را با کس دیگری عوض کرد، می توان او را به کلی از یاد برد.

این مثال باید نشان می داد که تا چه حد زنان از طریق تجاوزات مردان، ادعاهای تملکی و معیارهای مساحی آن ها توضیح داده می شوند. در داستان لوک ایریباری، این غضب به تمامی صورت می گیرد. زن داستان دیگر جایی برای وجود داشتن نمی یابد. او را در واقع از دنیا بیرون می اندازند، حق مالکیتش را غضب می کنند و فردیتش را به غارت می برند. او همه چیزش را از دست می دهد، و بیش از هر چیز خودش را. او از محدوده "جنس" خاص خود بیرون رانده می شود. آن مرد، دارایی اصیل مختص به آلیس را از او می گیرد. نقشه بردار آنچه اساساً به آلیس تعلق دارد و آنچه او هست، غارت می کند؛ یعنی استقلال زنانه اش را. این دارایی که به آن "زنانگی" می گویند، بنا بر توقع مردان در سراسر جهان، نصیب آن ها می شود.

چنین تجزیه و تحلیل هایی، اعتقاد راسخ فمینیست ها را بر این که زنان زمانی واقعا می توانند خود را آزاد کنند، تغییر دهند و به خود بیایند که از پذیرش دگرجنس خواهی و تن دادن به اجبار دگرجنس گرایی سرباز بزنند، استوار کرد. از این رو فمینیسم پایه رابطه خود را با هم جنس گرایی در اعتراض به نظم جنسی گذاشت؛ نظمی که جنس زن را به طور کلی در سراسر جهان به صورت مستعمره در آورده. هم جنس گرایی به عنوان راه گریزی از جنگ این استعمار تلقی شد.

نمونه دیگری که تجربیات مشابهی را بیان می کرد، ولی به نتایج دیگری می رسید در سال ۱۹۹۴ مطرح شد. این مثال نشان می داد که زنانگی یک دارایی طبیعی نیست که کسی بتواند آن را غضب کند، بلکه یک روند آموزشی است که

و زندگی زنان هم جنس گرا عملکرد آن نوشته می شد. تمامی اشکال زندگی و روابط جنسی می بایست به محک انتخاب آزاد گذاشته می شدند. بسیاری از زنان از تصور این که یاران هم جنس خود را دیگر نمی بایست به چشم رقیب ببینند، سر از پا نمی شناختند. حالا می بایست به آن ها به چشم رفیقی پرشور، همراه زندگی، هم کار، معشوقه و یک گروه اجتماعی هم بسته به خود" (۹) نگاه کنند. بیشتر پای بند کردن زنان به محیط خانواده کوچک مدرن - به این کانون سلسله مراتبی پدر، مادر، بچه که اغلب به محل اعمال "ترور نهادی شده" (۱۰) علیه زنان و بچه ها تبدیل می شود - برقراری رابطه مستقل آنان را با زنان دیگر کاهش داده بود و یا بکلی غیرممکن کرده بود. فمینیست ها به جای آن که به این زندگی منزوی و مخرب ادامه بدهند، به اشکال دیگر زندگی روی آوردند و به تاریخ زنانی که خود را نسبت به جنسیت خود متعهد نمی دیدند، علاقه نشان دادند. این حرکتی پرشور به سوی تجربیات ناشناخته و جدید بود، عمل و عشقی برخلاف جریان آب.

بسیاری از فعالان جنبش زنان با این که در رابطه ای هم جنس گرایانه زندگی می کردند، ولی مخفی و منزوی بودند. بسیاری در جریان جنبش به هم جنس گرا بودن خود اذعان کردند، شماری دیگر شیوه زندگی خود را تغییر دادند، شوهران یا یاران عشقی خود را ترک کردند تا شکل زندگی جدیدی را تجربه کنند و با هم جنسان خود رابطه برقرار سازند. تصادفی نیست که اولین خانه های جمعی زنان، پروژه های زنان، کتاب فروشی های زنان، انتشاراتی های زنان، گروه های موسیقی زنان، مجامع زنان فارغ التحصیل و غیره اغلب از جانب زنانی پایه گذاری شد که زندگی عشقی و اجتماعی با جنس مخالف را بدون چون و چرا مطلوب تلقی نمی کردند و از این رو به گونه ای "هم رنگ جماعت نبودند". هم چنین اولین کارزار جنجال برانگیز اتهام زنی به خود تحت عنوان "من سقط جنین کردم" (۱۹۷۱) یا تاسیس اولین خانه زنان در برلین غربی در سال ۱۹۷۸ ضربه هایی علیه پی آمدهای ویرانگر دگرجنس گرایی بودند. این اقدامات متعهدانه، اعتبار ویژه ای کسب کردند، زیرا نشان دادند که هدف والای پیوند زدن تئوری و عمل با به مخاطره انداختن موقعیت شخصی خود، جدی گرفته شده.

بدیهی است که این اقدامات بدون درگیری صورت نگرفتند. بیش از هر چیز آن بخشی از جنبش زنان که خود را مستقل می خواند، بیشتر از دیگران مورد تهدید قرار داشت، یعنی آن بخشی که می کوشید خود را در تمام عرصه های زندگی از مردان و امتیازات مردانه جدا کند، و آزاد از "تفکر مردانه" (۱۱)، احساسات و جنسیت مردمدارانه، در جستجوی دورنماهای ناشناخته مختص به خود بود. نمایندگان جنبش زنان مستقل بیم آن را داشتند که طرح تساوی جنسی، نوعی برابری زنان با نظم منغور (حاکم) به همراه داشته باشد و از این رو در راه موضع افراطی تفاوت جنس ها مبارزه می کردند.

۴. لوک ایریباری، پژوهشگر مسائل زنان و روان پزشکی فرانسوی یکی از دلایل موثر جنبش جدایی طلبانه را با مثال زیر (۱۹۷۹) این گونه توضیح می دهد: در چهارچوب پیاده کردن طرح ساختمانی یک شاهراه، روزی ناگهان مرد نقشه



تمایلات جنسی هم با این نظم هم آهنگ شود، به عبارت دیگر وقتی که این موجود به این ترتیب "زن" شده، خود را فدای خواهش های جنسی و شهوانی طرف مقابل خود، یعنی مرد هم بکند.

۵. اغلب پژوهش گران مسائل جنسیتی اکنون به این توافق رسیده اند که هنجارهای جنسی مبنی بر دگرجنس گرایی برپایه تئوری روند آموزشی بنا شده است، که جنسیت در اثر تکرار کنش و واکنش های روزمره، به وجود می آید، تأیید و مستحکم می شود، یعنی پدیده ای ساخته اجتماع است. این روند آموزشی هنگامی موفقیت آمیز و مبتنی بر هنجار است که سه ویژگی جنسی در هماهنگی با یکدیگر قرار بگیرند: سکس، جندر و میل.

۱. مشخصات بیولوژیک جنس

۲. رفتار زنانه درخور

۳. موضوع میل و خواست جنسی

بر این اساس "یک زن واقعی"، بدنی زنانه دارد، رفتار و احساسش "زنانه" است و به مردان عشق می ورزد. یک "مرد واقعی" بدنی مردانه دارد، مردانه عمل می کند و عاشق زن ها می شود. ما هنگامی به "زن" تبدیل می شویم که از روی اجبار این قواعد مربوط به تفاوت جنس ها، این قوانین دو جنسیتی بودن را بیاموزیم.

پژوهش گران مسائل جنسیتی در سه دهه اخیر سهم بزرگی در این زمینه به عهده داشته اند که تصویر "زن" به عنوان قربانی ای غصب شده، بدون جا و جایگاه و تحت فشار، حالا به گذشته تعلق گرفته. این سهم هم چنین در راه روشن گری مفهوم دگرجنس گرایی صادق است که به عنوان وضعیت اجباری و غیرقابل چشم پوشی ای مطرح می شد که کسی را گریزی از آن نیست. امروزه این اصل به دانش پایه ای پژوهش در باره جنسیت تعلق دارد که "جنسیت" چیزی نیست که ما هستیم یا داریم، بلکه چیزی است که ما انجام می دهیم. (۱۷) و افزون بر آن: هر چه اصل مهم تساوی حقوق در سراسر جهان نهادی می شود، به همان نسبت هم پاسخ گویی به مسئله جنسیت بر اساس هنجارهای پیشین دیگر امری واضح و ابدی نیست. برخی برآنند که امروزه جنسیت بیشتر یک امر مبتنی بر "بی نظمی" است تا یک "اصل نظم یافته". (۱۸) امروزه نمی توان مرز دقیقی بین هم جنس گرایی و ناهم جنس گرایی کشید. بیست سال است که این موضوع قاطعانه فرمول بندی شده است:

دو قطب "مردانگی"، "زنانگی" سالم و طبیعی نیستند، بلکه "بیماری های جنسی تاریخی" (۱۹) هستند. این هم جنس گرایان نیستند که فاسدند، فاسد جامعه ای است که آن ها در آن زندگی می کنند. (۲۰)

روشن است که بیش از هر کس، این خود اقلیت ها، کسانی که از هنجارها پرهیز کرده اند (۲۱) و کسانی که وضعیت جنسی یک گانه ندارند، این افراد هستند که چنین موضعی را پیش می برند. خود آن ها هستند که سه ویژگی ناهم آهنگ شده جنسی یعنی بدن، رفتار اجتماعی و میل جنسی را در خود به محک آزمایش می گذارند - بدون این که این وضعیت را بیمارگونه و یا بی ارزش ببینند. این افراد هستند که هر روز، اجبار رده بندی کردن جنسیت ها را تجربه می کنند. (۲۲) آن ها می توانند ساختارمداری تعلق داشتن به یک جنس مشخص را به نمایش بگذارند و راه به سوی

ناروشنی وجود جنس ها را بکشایند. آن ها با صرف وجود و هستی خود به مجموعه قواعد جنسی "هنجار" حمله می برند و این ادعای کهن را که بدن مردانه و زنانه پایه طبیعی "جنسیت" است (۲۳)، نفی می کنند. آن ها در عین حال خود را خارج دایره دانش مبتدل که بدون چون و چرا و بدیهی محسوب می شود، می بینند که می گوید: هر انسانی یا مرد است یا زن، که این امر به گونه ای روشن تعریف شده و از لحظه تولد تا مرگ تغییر ناپذیر و فرای هر فرهنگی اعتبار دارد. (۲۴) تمام کسانی که این قاعده اصلی را رعایت نکنند، باید رنج ببرند و از امتیازات نهادی شده هنجارها (مثل حق ارث، حق مالیات، حق داشتن فرزند خوانده، و به رسمیت شناخته شدن از سوی جامعه و غیره) محروم می شوند.

وجه انتقادی ساخت شکنی، طبیعی بودن فرضی دگرجنس گرایی و معیارهای هنجاری آن را رد می کند و مقولات تثبیت شده مردانه، زنانه، هم جنس گرایی زنان، هم جنس گرایی مردان، دگرجنس گرا، هم جنس گرا، ترانس سکسوال و غیره را مختل می سازد. این "اخلال" می خواهد برهنگونه تقسیم بندی و مرزکشی، بر هر گونه سمت گیری برحسب معیارهای هنجاری دگرجنس گرایی غلبه کند. ظرفیت انتقادی این امر در این نهفته است که هویت جنسی تثبیت شده را باطل می کند و به اشکال گوناگون زندگی و جهت گیری های مختلف امکان بروز می دهد. ایده ضد ساختاری به برخوردی الحادی - و هم چنین شاید بازیگوشانه - نمایشی نسبت به پدیده های تثبیت شده نیاز دارد، و به پیشنهاد هایی درباره آشفتگی مخرب جنسیت و عمل اخلال گران، درباره جندر هویتنگ، ترانس جندر، درباره جنسیت به عنوان یک بالماسکه، یک اجرای نمایشی، یک تقلید مسخره. بازی و بالماسکه را کسی می تواند بفهمد که با دگرجنس گرایی به عنوان سیستم، در تضاد کامل است، و یا کسی که از پیاده کردن افکار و اعمال جنون آمیز لذت می برد و یا درک می کند که اندیشیدن همیشه ناتمام، با خیال بافی همراه و خطرناک است و این که انسان دائم باید از نو شروع بکند.

تاکیدی که فمینیسم در ابتدای کار بر رابطه جنسیت و قدرت مسلط داشت، امروزه دیگر ضعیف شده است. حداقل در شهرهای بزرگ این مسائل حساسیت خود را از دست داده اند، شکل زندگی هم جنس گرایانه دیگر در افکار عمومی رسوایی محسوب نمی شود، تعقیب قانونی لغو شده است، طیف رفتاری (مداراجویانه) گسترش یافته است. هم چنین اما انتظاریجاد تغییرات و نظرات اساسی در این زمینه نیز از دور خارج شده. امروزه آدم به طرح خواست های واقع بینانه اکتفا می کند، مثلاً به خواست حق انتخاب آزاد شریک جنسی و هویت جنسی، به این خواست که تعقیب اقلیت های جنسی به عنوان تجاوز به حقوق بشر به رسمیت شناخته شود.

گذشته از این که انسان چه نظری نسبت به این تئوری ها داشته باشد، این واقعیت انکارناپذیر است که این ترزا امر بازگشت عادی به پیش داوری ها را دشوار و برخورد با تفاوت ها، از جمله تفاوت های فرهنگی را آسان تر ساخته اند. این تئوری ها اما هم چنان در اکثریتی که چنین موضعی را بیگانه با واقعیت و خاص می یابند، بیگانگی و عدم تفاهم متقابل ایجاد می کند. و در

واقع بسیار دشوار است که این ترزا را با تدابیر جنسی - سیاسی ای چون جریان مسلط جندر مرتبط ساخت. به هر حال تک تک انسان ها با آشنایی با این نظرات امکان عمل گسترده تری کسب می کنند و طیف وسیع تری برای ارزیابی به دست می آورند، از درک و آگاهی دیگری برخوردار می شوند و تفاهم بیشتری از خود نشان می دهند. این افراد در می یابند که تبعیض را نباید به عنوان سرنویشت اجتناب ناپذیر خود بپذیرند. از سوی دیگر آن ها مسئولیت بیشتری در قبال روند آموزشی شخص خود، که بر آن نیز می توانند تأثیر بگذارند، می پذیرند.

زیرنویس ها:

۱. ساینه هارک: پژوهش هم جنس گرایان زن و تئوری های نامتجانس، طرح های تئوریک، گسترش ها و مرادفات. در: روت بکر و به آته مورتندیک (گردآورندگان). کتاب زنان و پژوهش جنسی. ویسبادن، ۲۰۰۴، ص ۱۰۴-۱۱۱.

۲. ۳. به عنوان مثال: مصر، آلبانی، آرژانتین، بلغارستان، هند، ایران، جامائیکا، کلمبیا، مکزیک، سرزمین اشغالی فلسطین، لهستان، رومانی، سنگال، ترکیه، اوگاندا، ازبکستان، ونزوئلا، روسیه سفید.

۳. سازمان عفو بین المللی، حقوق بشر و هویت جنسی: نامه دوره ای شماره ۲۲ - ۲۳، ۲۰۰۲؛ شماره ۲۷، ۲۰۰۳، شماره ۳۰، ۲۰۰۴.

۴. آنگلا مایر، "دیوانگی به حد اعلا". درباره تعقیب زنان هم جنس گرا در اطریش در سال های حکومت نازی ها. در: بوکارد یلینک - ردیگر لات من. ص ۸۳-۹۳.

۵. کلودیا شوپ من: درباره وضعیت زنان در دوره ناسیونال سوسیالیسم. در: بوکارد یلینک - ردیگر لات من. تئور ناسیونال سوسیالیستی علیه هم جنس گرایان. پادربون، مونیخ، وین، زوریخ ۲۰۰۲، ص ۷۱-۸۱.

۶. آدریانه ریش: دگرجنس گرایی اجباری و هستی زنان هم جنس گرا. در: داگمار شولتز: قدرت و احساس. برگزیده مقالات آدریانه ریش و آودری لرد. ساب روزا نشر زن، برلین ۱۹۸۳، ص ۱۳۹.

۷. آدریانه ریش. همانجا. ص ۱۱۸

۸. آدریانه ریش. همانجا. ص ۱۶۱

۹. آدریانه ریش. همانجا. ص ۱۳۸

۱۰. آدریانه ریش. همانجا. ص ۱۴۱

۱۱. آدریانه ریش. "مثل مردها فکر کردن". عملکرد زنان. جسارت الحادی: رویای یک حاشیه نشین زن. در: قدرت و احساس. ص ۱۲۸-۱۳۶

۱۲. لوک ایریاری: جنسی که یکی نیست. برلین ۱۹۷۹، ص ۱۱۲

۱۳. لوک ایریاری: جنسی که یکی نیست. برلین ۱۹۷۹، ص ۲۰

۱۴. گزا لیند من: ساختار واقعیت و واقعیت ساختار. در: ترزا ووبه - گزا لیند من، درباره بحث تئوریک و نهادی شده. قرنکتورث، ۱۹۹۴، ص ۱۱۶ و بعد

۱۵. همان جا. ص ۱۲۵

۱۶. همان جا. ص ۱۲۶

۱۷. رگینه گیلده مایستر: عمل جندر: نمونه های اجتماعی تفاوت های جنسی. در: روت بکر و به آته مورتندیک (گردآورندگان). ص ۱۳۲ - ۱۴۰

۱۸. رگینه گیلده مایستر. ص ۱۳۸

۱۹. کریستینا تورمر-روهر. ولگردهای زن. مقالات فمینیستی. برلین ۱۹۸۷ - فرانکتورث ۱۹۹۹

۲۰. روزا فن پروان هایم

۲۱. هم چنین نگاه کنید به رگینه گیلده مایستر - انگلیکا وترر. جنس ها چگونه ساخته می شوند. ص ۲۳۶

۲۲. آندره آ مای هوفر: جنس به عنوان گفتمان هم گون. مقالاتی درباره تئوری انتقادی "جنسیت". در ترزا ووبه - گزا لیند من...

۲۳. انگلیکا وترر: ساختمان جنس: بازتولید دو جنسی بودن. در: روت بکر و به آته مورتندیک (گردآورندگان). ص ۱۲۲ - ۱۳۱



یافته باشد، پیشنهاد نئولیبرال های ایرانی مبنی بر حذف دولت از زندگی اقتصادی و سپردن سرنوشت انسان ایرانی به دست نیروهای کور بازار فاقد وجهات تاریخی است. بعلاوه استدلال نئولیبرالها با تمرکز بر عدم کارائی دولت در ایران به این می ماند که شما در شهرتان، یک شکسته بند داشته باشید که دست بر قضا کارش را درست نمی داند و هروقت که دست و پای شکسته ای را بند می زند، آن دست و پای شکسته، کج در می آید. شما به جای این که نتیجه بگیرید که کار درست این است که سعی کنید دست و پای شکسته را به دست شکسته بندی که کارش را بلد است بسپارید، نتیجه می گیرید که منبع دست و پای شکسته را باید به جای گچ گرفتن، به واقع قطع کرد.

عمده ترین خبط نئولیبرال ها در این است که به جای پرداختن به پیچیدگی مشکلات و مسائلی که هست و به جای بررسی دقیق و همه جانبه این مشکلات برای یافتن راههای برون رفتی که با مختصات تاریخی، اجتماعی و فرهنگی اقتصادی ایران هم خوان باشد، سطح بحث و گفتگو را به انتخاب بی فایده و به گمان من، گمراه کننده ی بین بازار و دولت می کشانند و اگرچه پاسخ این پرسش خود را از پیش می دانند و لی در دفاع از مدلی که برای ایران می خواهند نمی توانند در تمام طول و عرض تاریخ و جغرافیا حتی یک نمونه هم ارایه بدهند. احتمالاً به همین خاطر است که ناچار می شوند در باره تاریخچه اقتصادی کشورهای آسیای جنوب شرقی و به تازگی، در باره چین، در بیان حقیقت خساست بخرج بدهند.

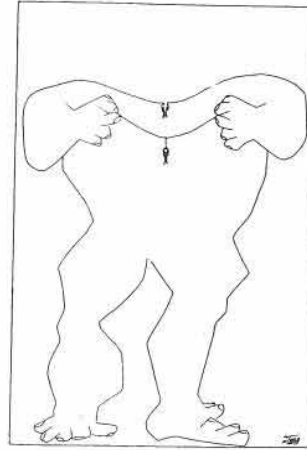
نکته سوم این که نئولیبرال های درون و بیرون حکومت ایران، به مردم ایران آدرس غلط می دهند. چون همان گونه که خواهیم دید، نمونه چین، با آن چه که این دوستان برای ایران می خواهند، وجه مشترکی ندارد. به همین دلیل، اگر سیاست نئولیبرالها در ایران به تمام پیاده شود، مدلی که می تواند در انتظار مردم ایران باشد، مدل اندونزی و احتمالاً مدل آرژانتین است. البته با گستردگی فساد مالی و رابطه بازی، مدل اقتصاد مافیائی روسیه هم بعید نیست.

من در آن چه که خواهد آمد می گویم این نکات را روشن کنم:

نئولیبرالها بطور کلی و هم اندیشان ایرانی شان در درون و بیرون از ایران بطور اخص در بیانیه ها و در این سایت های انترنتی در بیان حقیقت در باره اقتصاد چین و دلایل و عوامل « رشد شتابان » آن، خساست به خرج می دهند و راست نمی گویند.

رشد شتابان اقتصادی - همان گونه که نمونه اقتصادهای آسیای جنوب شرقی و چین نشان می دهد - بدون نقش اساسی داشتن دولت در اقتصاد - بر خلاف همه ادعاهای واهی نئولیبرالها - غیر ممکن است.

اگر ساختار دولت در ایران یا هر کشور دیگر، تصحیح نشود و همین نظام شدیداً بی ضابطه، رابطه سالار و اقتدارطلبانه، که گرفتار یک بیماری مزمن فساد مالی هم هست، بر قرار بماند نه اقتصاد بازار رشد خواهد کرد و نه حتی سیستم اقتصادی مختلط سرنوشت بهتری خواهد داشت. به سخن دیگر، مشکل اساسی اقتصاد ایران، همان گونه که احتمالاً در دو قرن گذشته این چنین بود، عمدتاً ریشه های سیاسی و فرهنگی دارد و بدون پرداختن به این وجوه، کار به سامان نمی رسد. آن



## مدل چینی توسعه و نئولیبرال های کلاشِ وطنی

بهرروز امین

نظامی باشد و برای رسیدن به آن تبلیغ کند. مشکل ولی از آن جا پیش می آید که الگوی اقتصاد چین با آن چه که نئولیبرالها برای ایران می خواهند در تناقض کامل قرار دارد. یعنی این دوستان، اگر چه مدافع « مدل چینی » اند ولی این مدل را نمی شناسند و بیشتر در باره اش داستان بردازی و سند سازی می کنند. و البته که در هیچ جامعه ای کسی حق ندارد این گونه بر سر مردم کلاه بگذارد.

نکته دیگری که به ذکر می آید این که دفاع این دوستان از مدل توسعه چینی به واقع افشا کننده یک دروغ بزرگ خود این جماعت و نئولیبرالها بطور کلی است که دموکراسی سیاسی را نتیجه « منطقی » نظام سرمایه سالاری می دانند. بر سر اقتصاد چین هر اختلاف نظری وجود داشته باشد، بر سر دونکته اختلاف نظری وجود ندارد.

چین با سرعتی چشمگیر سرمایه سالاری می شود و از سوی دیگر، از دموکراسی سیاسی هم در آن نشانه ای نیست.

من در این نوشته می گویم به اختصار تاریخچه مختصری از الگوی چینی به دست بدهم. ابتدا از « هنرش » خواهیم گفت و برای این که تصویر به نسبت کاملی به دست داده باشیم، در صفحات پایانی، به گوشه هایی از « عیب اش » هم اشاره خواهیم کرد.

### چارچوب بحث:

در این که در ایران، بخش دولتی خوب اداره نمی شود - و هیچ گاه با کارآمدی اداره نشده است - تردیدی نیست. ولی سه نکته به ذکر می آید:

نظر به این که در تاریخ بشر، اقتصادی وجود ندارد که بدون مداخله فعال و موثر دولت توسعه

در ایران به تواتر از مدل چینی توسعه سخن گفته می شود و نئولیبرال های بیرون از حکومت از سوئی و مدافعان برنامه صندوق بین المللی پول در درون حکومت از سوی دیگر، وعده می دهند که اگر اقتصاد ایران آن گونه که این جماعت می خواهند، دگرسان شود، دلیلی ندارد که اقتصاد ایران، همانند چین از نرخ رشد قابل توجهی برخوردار نگردد. حتی اقتصاددانان نئولیبرال داخلی در تازه ترین بیانیه ای که منتشر کرده اند با اشاره به « رشد شتابان چین » در تائید آن چه که برای ایران می طلبند، ادعا کرده اند که « تجربه کشورهایمانند چین و هند نشان می دهد که مشارکت فعال در اقتصاد جهانی نه تنها تهدیدی برای استقلال کشورها نیست بلکه موجب اقتدار و شوکت ملی بیشتر نیز می شود. » و در همین راستاست که خواستار خصوصی سازی گسترده، لغو یارانه ها، رفع هرگونه محدودیت بر سر حرکت سرمایه و کالا، محدود کردن و حتی حذف نقش دولت در اقتصاداند و مدعی اند که « بخش خصوصی خود صاحب حق و تشخیص است » و « مبتنی بر نظام انگیزشی و با پیگیری منافع فردی و برخوردار از حقوق تضمین شده مالکیت، از طریق کارآفرینی اقدام به توسعه ظرفیت ها کرده و منافع اجتماعی قابل توجهی را نیز عاید جامعه بنماید ».

دیگر مدافعان نئولیبرالیسم نیز در سایت های انترنتی به شکل و شیوه های گوناگون همین ادعاها را تکرار می کنند. این دوستان نیز با اشتیاقی زاید الوصف اندر فواید این الگو برای ایران مقاله می نویسند و نطق و خطابه صادر می کنند. به ظاهر البته مسئله ای نیست. اگر می خواهیم در راستای رسیدن به ایرانی آزاد و دموکراتیک قدم بر داریم هر کسی باید آزاد باشد که مدافع هر



چه ایران نیاز دارد یک انقلاب سیاسی واقعی و دموکراتیک است نه این برنامه قتل عام اقتصادی که در پوشش، برنامه های دیکته شده از سوی صندوق بین المللی پول و بانک جهانی به اجرا در آمده است و برنامه دارند که بخش های بازمه بیشتری را به همین بخش خصوصی دلال مذهب و رانت خوار بسپارند. نتیجه اجرای چنین سیاستی، گسترش فقر و نداری، نابرابرتر شدن درآمد و ثروت، شکننده تر شدن اقتصاد و در نهایت بحران اقتصادی خواهد بود.

### چندگانگی الگوهای اقتصادی:

در یک تقسیم بندی کلی می توان از اقتصاد سرمایه سالاری و اقتصاد سوسیالیستی سخن گفت ولی این مقوله ها، کلی تر از آن هستند که مفید فایده ای هم باشند. با این وصف، می توان به اشاره گفت که اقتصاد سرمایه سالاری بر مبنای مالکیت خصوصی عوامل تولید و حاکمیت تولید کالائی و کالا شدن نیروی کار می گردد و در راستای دیگر، در یک اقتصاد سوسیالیستی نه مالکیت خصوصی عوامل تولید وجود خواهد داشت و نه تولید کالائی و نه این که نیروی کار بشر به صورت کالا در خواهد آمد (۱).

و اما اقتصاد سرمایه سالاری، خود به نوبه شیوه های بروز متفاوتی دارد. (۲) اگرچه ممکن است شماری را عقیده بر این باشد که آن چه که اهمیت دارد، اصول کلی است ولی واقعیت این است که در میان اقتصادهای سرمایه سالاری، تفاوت های زیادی در عرصه های اجتماعی-اقتصادی و اجتماعی- فرهنگی وجود دارد. به اعتقاد من، جریانی که می کوشد در راستای انسانی تر کردن این ساختار به طور موثر و مفیدی مشارکت کرده باشد باید این تفاوت ها را بشناسد.

در این جا، می توان از سوئی از مدل انگلیسی- امریکائی سرمایه سالاری سخن گفت و به عنوان نمونه به اقتصاد امریکا، استرالیا، نیوزیلند و کانادا و انگلستان اشاره کرد. این اقتصادها، در راستای تاریخی خویش- حداقل در دو قرن گذشته، مدافع اقتصاد بازار آزاد- البته با مداخلات دولت در امورات اقتصادی - بوده اند. اساس این اقتصادها، بازار خصوصی و قانون قرارداد آزاد، به همراه یک بخش صنعتی به نسبت رها از مداخلات دولت و یک نظام مالی عمدتاً خصوصی است. با این همه، در این اقتصادها هم نظارت دائمی بانک مرکزی را بر امورات مالی و پولی داریم و هم مداخلات هر روزه این بانک را در بازار ارز- "عملیات بازار آزاد"- برای تنظیم نرخ ارز، اگرچون در بازار تحت فشار قرار بگیرد و ارزش اش را به مقدار زیاد از دست بدهد، بانک مرکزی انگلیس به خرید پوند رو می کند و به عکس وقتی بهایش اندکی زیادی بالا می رود، در بازار به فروش آن اقدام می کند. این گونه است که تغییرات روزانه در بهای پوند- برای نمونه- بسیار ناچیز است. البته ممکن است بانک مرکزی تصمیم بگیرد که به دلایل متعدد نرخ یک واحد پولی پائین برود - برای نمونه سیاستی که در ماههای اخیر فدرال رزرو (بانک مرکزی امریکا) در پیش گرفته است- در آن صورت مداخله نکرده و اجازه می دهد که «بازار» کار خودش را بکند. یعنی در این موارد نیز، نه این که بازار بدون مداخله دولت قیمتی را تنظیم کند بلکه بازار با مداخله یا عدم مداخله دولت تنظیم می شود.

در کنار این الگوی سرمایه سالاری می توان از سرمایه سالاری اقتدارطلبانه سخن گفت که نمونه

هایش کره جنوبی، سنگاپور، مالزی است. در این جوامع، مداخلات دولت در تصمیم گیری های اقتصادی بسیار گسترده و اغلب به صورت مستقیم صورت می گیرد. اگر در کشوری دولت به صورت مستقیم در این تقسیم گیری ها دخالت نکند، حتماً بطور موثر قواعد و مقررات را تعیین کرده و به اجرا در می آورد. به یک معنا، دولت در این جوامع، حالت پدرسالار دارد و می کوشد برای دیگر عوامل اقتصادی شیوه رفتار معقول تعیین نماید.

نمونه دیگری که باید به آن اشاره کنم، سرمایه سالاری مشورتی است که به واقع بیانگر ائتلافی بین گروه های گوناگون اجتماعی است که می کوشد با مشاوره شیوه های رفتار اقتصادی را تعیین نماید. نمونه این نوع سرمایه سالاری هم ژاپن و تایوان است ( البته در تایوان مالکیت دولت بر عوامل تولید، از ژاپن بسیار بیشتر است).

نمونه چهارم، سرمایه سالاری بحرانی است. در این نوع اقتصاد، نظام اقتصادی نظم و ترتیبی ندارد و همین فقدان نظم، به آن خصلتی بحران زا می دهد. در این جا تکیه اصلی بر روی اهداف کوتاه مدت است. می خواهد سود در کوتاه مدت باشد یا اهداف دیگر اقتصادی. در این نوع الگوها با اشکال افراطی «بازار آزاد» و عدم مداخله دولت هم روبرو هستیم. این الگو به نوبه به دو گروه فرعی تقسیم می شود. نمونه تاکنون موفق اش، هنگ کنگ است و نمونه ناموفق اش هم، فیلی پین، و تایلند. مکزیک نیز، شماری از مختصات این الگو را به نمایش می گذارد.

این را هم بگویم که این تقسیم بندی نیز دقیق نیست. یعنی می توان نشان داد که اقتصاد یک کشور خاص، می تواند رگه های از این الگوها را در خود داشته باشد بدون این که بتوان آن را به راحتی در هیچ کدام از این دسته بندی ها قرارداد. نمونه ای که مد نظر دارم الگوی اقتصادی چین است. اقتصاد چین به یک معنا، باز تولید همان مدل اقتصادی آسیای جنوب شرقی است که با مداخلات گسترده دولت مشخص می شود ولی مشخصات خاص خودش را هم دارد. در این اقتصاد برخلاف دیگر کشورهای منطقه، یک حزب اقتدارگرا با تمرکز چشمگیر، انحصار قدرت سیاسی را در دست دارد. در عین حال، کنترل دولت در اقتصاد چین به حدی است که جفری هندرسون آن را اقتصاد «استالینیستی بازارگرا» می خواند (۳).

### مختصری درباره

### الگوی اقتصادی آسیای جنوب شرقی:

بدون این که بخواهم خیلی به عقب برگردم، به اشاره می گذرم که چین و دیگر اقتصادهای منطقه در سالهای ۱۹۶۰ گرفتار دور تسلسل فقر بودند. یعنی درآمد سرانه به خاطر بازدهی نازل کار، پائین بود. دلیل پائین بودن بازدهی کار هم کمی سرمایه بود که به نوبه خود نتیجه نرخ پس انداز ناچیز بود. کمی پس انداز نیز نتیجه گریز ناپذیر پائین بودن درآمد سرانه بود. به عبارت دیگر، اقتصاد در این منطقه در این سالها گرفتار دور تسلسل فقر بود. به جای دل بستن به «دستهای نامرئی» بازار، سیاست پردازان اقتصادی به دستهای مرئی دولتی مداخله جو متوسل شدند تا این دور تسلسل را در هم بشکنند. و در بخش عمده چنین نیز کردند. از سوئی برای رشد و گسترش صنایع داخلی سیاست جایگزینی واردات را در پیش گرفتند. از سوی

دیگر، برای توفیق این برنامه، برای سیاست های حمایتی برنامه ریزی کردند. برای این که حمایت ها به هرز نرود- آن چه که برای نمونه در ایران رفت- سیاست های حمایتی را به کوشش تولید کنندگان تحت حمایت برای صادرات بیشتر گره زدند. البته میزان مداخله دولت در اقتصادهای منطقه متفاوت بود. ولی شواهد موجود نشان می دهد که:

دولت در فرایند انباشت سرمایه نقش اساسی ایفاء کرد...

در تولید و توزیع کالاهای اساسی دولت نقش مهمی به عهده گرفت.

برخلاف ادعای نئولیبرالها، دولت بر بخش خصوصی کنترل شدیدی اعمال کرد.

شیوه های کنترل نیز به این صورت به اجرا در آمد:

کنترل بانک مرکزی بر نرخ بهره.

کنترل مقداری بر روی واردات داده های اساسی. کنترل خرید و فروش ارز

نظام مالیاتی هدفمند و استفاده گسترده از قیمت های اداری به جای تکیه بر «قیمت بازار».

در چین که از این الگو دنباله روی می کند، مداخلات و کنترل دولت بر بخش خصوصی بسیار گسترده است. به گفته گانگوپادیه «بخش خصوصی به واقع یک زائده بوروکراسی دولتی است» (۴). خود مختاری واحدهای خصوصی در کره جنوبی، تایوان و فیلی پین هم چندان زیاد نیست. در اغلب این جوامع، کنترل ارز و محدودیت وارداتی به شدت بکارگرفته شد. در سالهای ۱۹۷۰، در کره جنوبی بانک های خصوصی به دستور دولت مجبور بودند در پروژه هایی که از نظر اجتماعی ارجحیت داشتند سرمایه گذاری نمایند. آن چه که مشاهده می شود نه آن گونه که نئولیبرالها ادعا می کنند، بازار بدون مداخلات دولت، بلکه دقیقاً سیاست های متعدد دولت برای تصحیح عملکرد بازار بود که وجود داشت. به عبارت دیگر، مداخله دولت در تعیین قیمت ها، اعمال محدودیت های مقداری و کنترل داده های وارداتی، باعث می شد که بازار در «تخصیص» منابع نقش تعیین کننده ای نداشته باشد. گانگوپادیه با مرور مختصری از ادبیات اقتصادی اندر مضار «مداخلات دولت» و ادعای عدم توفیق این مداخلات، ضمن اشاره به این نکته که توفیق کشورهای آسیای جنوب شرقی بدون شک، ناشی از سیاست صنعتی کردن به رهبری دولت است این پرسش را پیش می کشد که چرا دولت در این منطقه با عدم توفیق روبرو نشده است؟ به نظر او علت را باید در عوامل زیر جستجو کرد:

مشخصه دیگر اقتصاد های منطقه این بود که دولت در بخش های مشخصی مداخله می کرد.

دولت سیاست صنعتی کردن صادرات سالار را در پیش گرفت.

اهمیت بخش دولتی در اقتصاد حفظ شد.

با ایجاد نهادهای مناسب دولت در برابر تمایلات باج طلبانه و رانت خوار کوتاه نیامد.

یک نظام بوروکراتیک متمرکز و پویا که از سوی مدیران با کفایت اداره می شد به مرور به وجود آمد.

یک نظام سیاسی اقتدارگرا با حذف جنبش کارگری از قدرت سیاسی برسر قدرت باقی ماند.



رابطه نزدیکی بین دولت و شرکت ها برقرار شد. (۵)

جالب این که با وجود همه شواهدی که وجود دارد، نئولیبرالها همچنان در باره تاریخ اقتصادی این جوامع راست نمی گویند. بانک جهانی در پژوهشی که در ۱۹۹۳ چاپ کرد، مداخله دولت را در این منطقه می پذیرد ولی برایش دو مشخصه جعل می کند. اولاً، مداخلات دولت بسیار گسترده نبود و در ثانی، مداخلات دولت، مداخلاتی مکمل بازار و به اصطلاح «بازاردوست» بود. اجیت سینگ، در بررسی اش در باره علل رشد اقتصادی در آسیای جنوب شرقی، ضمن افشای جعلی بودن ادعاهای بانک جهانی متذکر می شود که بخشی از مداخلاتی که در این منطقه صورت می گرفت و اتفاقاً بسیار گسترده هم بود به این قرارند:

- کنترل واردات
- کنترل ارز، نرخ و چگونگی مصرف آن.
- تدارک اعتبارات، اغلب با نرخ بهره واقعی منفی
- یعنی نرخ اسمی بهره از نرخ تورم کمتر بود-
- برای صنایع و شرکت هائی که مطابق برنامه دولت ها باید تحت حمایت قرار می گرفتند.
- کنترل سرمایه گذاری شرکت های فراملیتی و خرید سهام از سوی خارجی ها.
- پرداخت یارانه چشمگیر به بخش صادرات و به خصوص در کره جنوبی، «واداشتن» شرکت هابه صدور.
- در پیش گرفتن یک سیاست فعال صنعتی از سوی دولت.
- محدود کردن رقابت در بازارهای داخلی و تشویق دولت به ایجاد کارتل در بازارهای داخلی.
- تشویق شرکت های چند پایه - شرکت هائی که در صنایع مختلف فعالیت می کنند.
- استفاده گسترده از رهنمود های دولتی و اداری (۶).

به نظر اجیت سینگ، دولت در این منطقه دقیقاً همان کارهائی را کرده است که از دید بانک جهانی، نباید می کرد و آن چه به واقع در این منطقه اتفاق می افتد برخلاف ادعای باطل بانک جهانی، نه مکمل بازار که به راستی جایگزین آن بود. از سوی دیگر، سیاست فعال صنعتی، مشخصاً نتیجه اش این شد که علاوه بر تغییر قیمت ها، ارجحیت های تولیدی نیز به عوامل بازار بستگی نداشت.

کشورهای منطقه - به ویژه ژاپن و کره جنوبی- در سالهای اولیه توسعه صنعتی خویش نه فقط مشوق سرمایه گذاری خارجی نبودند بلکه عامداً و آگاهانه در این مسیر سنگ اندازی کردند. البته این سخن به این معنائیست که برای دست یابی به تکنولوژی برتر از راههای دیگر- تولید براساس صدور جواز به جای سرمایه گذاری مستقیم خارجی- فعالیت نکرده باشند.

بطور خلاصه، باید گفت که علت اصلی رشد شتابان این کشورها، برخلاف ادعاهای واهی نئولیبرالها نه بازار آزاد بود و نه به ادعای بی اساس نئولیبرالهای وطنی «تعامل» با دیگران، بلکه با در پیش گرفتن سیاست های مناسب و فراهم نمودن شرایط مطلوب مشوق پس انداز بالا و سرمایه گذاری داخلی به همان نسبت بالا شدند. به عبارت دیگر، برنامه های اقتصادی در این راستا تنظیم شد که تولید داخلی افزایش یابد و اقتصاد توان تولیدی بیشتری داشته باشد.

در خصوص ادغام در اقتصاد جهانی نیز به جای «گلوبال» کردن اقتصاد خویش (۷)، در مسیر «ادغام استراتژیک» کوشیدند. منظورم از ادغام استراتژیک، یعنی، اقتصاد خویش را تا آن جا به روی اقتصاد بین المللی باز کردند که نتیجه اش به نفع حداکثر کردن رشد اقتصاد ملی باشد. آن چه در این جوامع اتفاق افتاد، نه نتیجه عملکرد بازار آزاد بلکه دقیقاً، نتیجه سیاست هائی بود که از سوی یک دولت مداخله گر به اجرا در آمد. بخش مالی اقتصاد، با در پیش گرفتن اهداف درازمدت، در این فرایند نقش بسیار مثبتی ایفا کرد. در ژاپن، برای نمونه دولت از طریق وزارت تجارت و صنعت بین المللی به شرکت های داخلی یارانه های مالی پرداخت و از آنها در برابر رقابت خارجی حمایت کرد. نرخ بهره با مداخله دولت در سطح بسیار پائینی حفظ شد و این سیاست به خصوص در باره بخش هائی که از نظر دولت برای تامین رشد اقتصاد ملی لازم بودند به اجرا در آمد. در عین حال، دولت با درپیش گرفتن سیاست های دیگر شرایطی فراهم نمود که سود بیشتر شرکت ها به جای مصرف و یا پرداخت به سهام داران در اقتصاد سرمایه گذاری شود. وظیفه وزارت تجارت و صنعت بین المللی تشویق رقابت تکنولوژیک در میان شرکت ها بود که زمینه ساز این سرمایه گذاری بیشتر شد. البته دولت در عین حال از کنترل این رقابت نیز غفلت نکرد. دلیل آن هم بسیار ساده است. عدم کنترل این رقابت، به آسانی می توانست به پیدایش ظرفیت مازاد منجر شده و کل برنامه را به بحران بکشاند. در کره جنوبی وظیفه دولت مداخله گر حتی گسترده تر بود. یعنی علاوه بر مساعدت های پیش گفته، دولت حتی به سرمایه گذاری مشترک با بخش خصوصی دست زد. در طول این دوره، بخش مالی کره در کنترل کامل دولت قرار داشت. آن چه که در این کشورها جالب است مقوله ادغام استراتژیک آنها در اقتصاد بین المللی است. یعنی این کشورها در حالی که برواردات کنترل اعمال می کردند درحوزه صادرات، سیاستی کاملاً تهاجمی درپیش گرفتند. همین نکات با پیش و کم تفاوتی در باره اقتصاد چین نیز صادق است. البته همان گونه که به اشاره گذشتم، نئولیبرالها کوشش زیادی کرده اند تا رشد شتابان اقتصاد چین را به عملکرد بازار آزاد و ادغام در اقتصاد جهانی نسبت بدهند. چنین ادعائی با واقعیت اقتصادی چین در تناقض آشکاری قرار دارد. در این تردیدی نیست که حزب کمونیست چین در ۲۰ سال گذشته، در بخش هائی از اقتصاد مالکیت خصوصی و عملکرد بازار را پذیرفته است ولی رشد شتابان را ناشی از این رفرم ها دانستند به واقع ترجمان دیدن درخت و ندیدن جنگل است.

واقعیت این است که در چین یک بازار ملی برای فرآورده ها وجود ندارد. گذشته از شبکه راهها که هنوز تکامل نیافته اند، حکومت های ایالتی و محلی در چین از امکانات زیادی برای اعمال کنترل بر حرکت کالا و نیروی کار و بطور کلی عملکرد بازار برخوردارند.

اگرچه چین می کوشد تا به چیزی شبیه به یک بازار سرمایه سامان بدهد ولی در حال حاضر، سرمایه گذاری عمدتاً بوسیله بانک های دولتی و مقامات طرح و برنامه ریزی صورت می گیرد و بازار در این تصمیمات نقشی ندارد.



بازار کار آزاد و رقابت آمیز وجود ندارد. در وجه عمده نیروی کار بوسیله ادارات دولتی در اقتصاد جایجا می شوند.

اگرچه از ۱۹۷۸ در پی آمد رفرمهای دنگ شائوپینگ، قرار است چین در برابر دنیای بیرون سیاست «دروازه های باز» داشته باشد ولی واقعیت این است که واردات به کشور به شدت تحت کنترل است و نقل و انتقال سرمایه نیز آزاد نیست. این هم حقیقت دارد که میزان سرمایه گذاری مستقیم خارجی در چین در سالهای اخیر بسیار افزایش یافته است ولی درسطوح مختلف بر این نوع سرمایه گذاری ها کنترل اعمال می شود. توجه شما را به شماری از این کنترل ها جلب می کنم.

در صناعی که تولید داخلی برای مصرف کشور کافی باشد- برای مثل موتورسیکلت سازی و تلویزیون، اجازه سرمایه گذاری مستقیم داخلی داده نمی شود.

سرمایه گذاری مستقیم خارجی در بخش خدمات، شرکت های مدیریت مستغلات، آب و برق و تلفن و گاز، شرکت های حمل و نقل، شرکت های مالی سرمایه گذاری با محدودیت های جدی روبروست.

اجازه ایجاد شعبات محلی، مراکز فروش به صنایع و شرکت های عمومی تجارتي داده نخواهد شد.

به غیر از ایجاد شعبات در مناطق مشخص، اجازه ایجاد مراکز فروش که فقط خواهان فروش در بازار داخلی چین باشد، صادر نخواهد شد.

در موارد مشخصی، شرکت های خارجی باید تضمین بدهند که درصد معینی از ارزش تولیدشده در داخل چین تولید خواهد شد.

در مواردی که شرکت خارجی با مشارکت چینی ها دست به فعالیت می زنند، بخشی از هزینه های ارزی که صرف خرید از بازار بین المللی می شود باید ارز حاصل از درآمدهای صادراتی باشد. به سخن دیگر، برای این که بتوان به واردات لوازم



یدکی ادامه داد، بخشی از کالای تمام شده باید از چین صادر شود.

اگرچه بر روی کاغذ، قرار است این گونه نباشد ولی صدور اجازه معاملات ارزی هنوز وقت و زمان زیادی می‌گیرد. به عبارت دیگر، دولت به روشنی بر سر تحرک سرمایه پولی نه فقط کنترل دارد بلکه، آگاهانه بر سر نقل و انتقال پول کارشکنی می‌کند.

همه خارجی‌ها باید برای کار در چین اجازه مخصوص دریافت نمایند (۸)

در ایران، با تشویق ادامه دار نتولیرها، دولت بر اموال عمومی چوب حراج زده است، چون به ادعای این حضرات، مالکیت خصوصی سرمایه، «لازمه» رشد شتابان است. ولی در چین، ۹۰ درصد سرمایه صنعتی در تملک دولت است و بیشتر زمین‌ها نیز هم چنان با مالکیت اشتراکی کشت می‌شوند (۹). گذشته از نقش مداخله‌گرانه دولت در اقتصاد، از وجوه دیگر سیاست‌گذاری اقتصادی در چین نمی‌توان غافل ماند.

برنامه رفرم که از ۱۹۷۸ با قدرت گرفتن دینگ شائوپینگ آغاز شد، با حفظ کنترل دولت، در حوزه تصمیم‌گیری به سیاست‌گریز از مرکز دست زد. یعنی بخش قابل توجهی از قدرت حزب و حکومت مرکزی در مسایل اقتصادی به حکومت‌های ایالتی و شهرداری‌ها واگذار شد. شائوپینگ برنامه رفرم خود را بر این مینا استوار کرد که سیاست‌های رفرم طلبانه تا آن جا مشروعیت دارند که ضمن افزودن بر نرخ رشد اقتصادی، کنترل حزب بر ساختار سیاسی کشور را تضعیف نکند. اگرچه در عرصه‌های زندگی غیر سیاسی، جامعه به نسبت دوره‌ای که مانو بر سر کار بود اندکی باز تر شد ولی انحصار قدرت سیاسی در دست حزب باقی ماند و هیچ رفرمی در راستای رسیدن به دموکراسی سیاسی انجام نگرفت. مشکلاتی که بر سر راه رفرم‌های شائوپینگ وجود داشت بسیار بود. با مساحتی برابر با آمریکا، چین ۴ برابر آمریکا جمعیت داشت و بعلاوه ۸۲ درصد جمعیت‌اش در روستا زندگی می‌کردند و درآمد روستائیان بسیار پائین بود. درآمد روزانه بیش از ۶۰ درصد از جمعیت، کمتر از یک دلار بود و این به واقع، معیار بین‌المللی اندازه‌گیری خط فقر است. با این همه، دو عامل بر این فرایند تأثیر بسیار مثبتی داشت.

- کارگران چینی با مهارت، سخت‌کوش و بسیار با دیسیپلین بودند.

- میلیون‌ها چینی که در بیرون از چین زندگی می‌کردند از وضعیت مالی به نسبت رضایت‌بخشی برخوردار بوده و بعلاوه با علاقه و اشتیاق در چین سرمایه‌گذاری کردند. به آمارهایی که از این سرمایه‌گذاری‌ها داریم اشاره خواهیم کرد.

یکی از اولین برنامه‌های شائوپینگ کوشش برای کنترل افزایش جمعیت بود. در دوره مانو به کنترل جمعیت اعتقاد نداشتند و در ۲۰ سال اول پس از انقلاب، نرخ رشد جمعیت بطور متوسط سالی ۳ درصد بود که رقم بسیار بالائی است. در ۱۹۷۱ به زمان نخست‌وزیری چوئن لای اولین کوشش برای کنترل جمعیت آغاز شد و قرار شد که خانواده‌ها بیشتر از ۲ فرزند نداشته باشند. اگر چه نرخ افزایش جمعیت اندکی کاهش یافت، ولی هنوز نرخ رشد سالانه ۲٫۳ درصد بود. در ۱۹۷۸، شائوپینگ سیاست هر خانوار فقط یک کودک را در پیش گرفت. علاوه بر کنترل شدید، یک مجموعه سیاست از پاداش و جریمه را در پیش گرفت که

برای نمونه، یکی از جریمه‌ها سقط جنین اجباری بود. این سیاست در شهرها تا حدود زیادی موفق شد نرخ رشد جمعیت را کاهش بدهد ولی در روستاها، توفیق زیادی نداشت. در مناطقی که مخالفت با این برنامه دولت بسیار جدی بود، دولت انعطاف بخرج داد و در باره خانوارهایی که فرزند اول شان دختر بود، اجازه بچه دار شدن دوباره داد.

همان گونه که بیشتر به اشاره گفته ام نقش پکن - به عنوان پایتخت - و ارتش در اجرای این برنامه‌ها محدود بود. در پکن سیاست‌پردازی می‌شد و نقش ارتش نیز حفظ «ثبات سیاسی» بود و در این راه نیز همان گونه که تظاهرات میدان تیان من بعدا نشان داد از قتل عام نیز پروا نکردند. با این همه نرخ پس‌انداز بالا و کنترل نرخ ارز هم چنان نتیجه سیاست‌های دولت مرکزی بود و از سوی دولت کنترل می‌شد. در دیگر موارد، به واحدهای محلی به میزان زیادی خود مختاری داده شد که در باره نحوه اجرای این سیاست‌ها و رسیدن به اهداف خود تصمیم‌گیری نمایند. تجربه‌های موفق از سوی دولت مرکزی تأیید شد ولی تجربه‌های ناموفق را کنار گذاشتند.

برنامه‌های رفرم در ۴ عرصه عمده به اجرا درآمد.

### رفرم اقتصادی در روستا

اگرچه بخش عمده دهقانان هم چنان در واحدهای اشتراکی زندگی و تولید می‌کردند ولی دولت مرکزی به مسئولان محلی اجازه داد تا به روستائینی که بیشتر از سهمیه تولید می‌کنند، امکان بدهد که محصولات اضافی را در بازار به نفع خود بفروش برسانند. قیمت‌های تضمینی - یعنی آن چه که دولت می‌پرداخت - افزایش یافت و اقتصاد کشاورزی چین دو قیمتی شد. یعنی قیمتی که سهمیه به دولت فروخته می‌شد تا اهداف برنامه به دست آید و مازاد نیز با قیمتی که در بازار وجود داشت به فروش می‌رفت. سرمایه‌گذاری در کشاورزی از سوی دولت افزایش یافت تا افزایش تولید امکان پذیر شود. یکی از برنامه‌هایی که از سوی مسئولان محلی به اجرا درآمد ولی بر روی کاغذ مورد موافقت دولت مرکزی نبود این بود که کمون‌ها زمین‌های مازاد را به روستائیان اجاره داده و به آنها اجازه دادند که در این زمین‌ها کشت نمایند. اگرچه تصمیم‌گیری در باره تولید از کمون به خانوار منتقل شد ولی خانوارها موظف بودند که مقدار مشخصی از تولید را به جای اجاره به کمون تحویل بدهند. تا ۱۹۸۱ که دولت مرکزی سیاست خود را تغییر داده و این نظام اجاره‌داری را تأیید کرد، ۴۵ درصد خانوارهای روستائی در این برنامه شرکت داشتند و میزان‌اش در ۱۹۸۲ به ۹۸ درصد خانوارها رسید. نتیجه این سیاست این بود که تولیدات کشاورزی از نرخ رشد قابل توجهی برخوردار شدند. به واقع در دهسال اول، تولید کشاورزی دو برابر شد (۱۰) بعلاوه، با افزایش میزان تولید و هم چنین افزایش قیمت‌های تضمینی درآمد روستائیان بسیار افزایش یافت و پس‌انداز بیشتر امکان پذیر شد. بالا رفتن درآمد به صورت افزایش تقاضا برای کالاهای مصرفی در آمد که عرضه‌اش ناکافی بود. با هدایت حکومت‌های محلی پس‌اندازها در «واحدهای شهر و روستا» که شبکه‌هایش از عصر مانو بجا مانده بود سرمایه‌گذاری شد. نتیجه این شد که علاوه بر افزایش تولید کشاورزی، تولیدات صنعتی نیز در روستا افزایش یافت. بهبود بازدهی کار در تولید کشاورزی

باعث شد که نیروی کار از تولید کشاورزی رها شده در بخش رو به رشد صنعت که در روستاها شکل گرفته بود بکار گرفته شود. وقتی در ۱۹۸۴، دولت مرکزی توسعه صنعتی مناطق روستائی را بطور رسمی پذیرفت ۳۰ درصد محصولات صنعتی چین در این واحدها تولید می‌شد. در ۱۹۸۸ میزان‌اش به ۳۶ درصد رسید (۱۱). تا ۱۹۹۵ تعداد این واحدها به ۲۳ میلیون رسید که ۱۲۹ میلیون کارگر دارد (۱۲).

### رفرم تجارت و سرمایه‌گذاری

در دوره‌ای که چین در انزوای بین‌المللی بود کشورهای هم‌جوارش از رشد قابل توجهی برخوردار شده بودند. با آغاز اصلاحات اقتصادی در چین، این پرسش پیش آمده بود که آیا می‌توان همان الگو را در چین پیاده کرد یا خیر؟ نکته این بود که سیاست‌پردازان چینی در هیچ مرحله‌ای بی‌گدار به آب نزدند. از سوئی با افزایش درآمد روستائیان و افزایش تقاضا برای واردات و به خصوص کالاهای سرمایه‌ای، ذخیره ارزی چین به شدت کاهش یافته بود و اصطلاح نظامی که وجود داشت ضروری به نظر می‌آمد. از سوی دیگر، شماری از قدرتمندان حزبی که نگران سلطه خارجی‌ها بودند با این اصلاحات موافق نبودند. سرانجام، قرار شد که در سه راستا، تغییراتی در شیوه اداره تجارت و سرمایه‌گذاری به اجرا در بیاید.

تا قبل از ۱۹۷۹ تمام تجارت خارجی چین از طریق دوازده شرکت دولتی انجام می‌گرفت. با آغاز رفرم قرار شد که حکومت‌های محلی به شرکت‌ها جواز مشارکت در تجارت خارجی بدهند و تا ۱۹۸۸، شماره شرکت‌های که حق مشارکت در تجارت خارجی داشتند به ۵۰۷۵ عدد افزایش یافت (۱۳). در پیوند با سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی - دومین بخش رفرم - ولی سیاست‌ها با احتیاط بیشتری به اجرا درآمد. با بحث و جدل‌های بسیار سرانجام قرار شد که تنها ۴ شهر ساحلی به عنوان «مناطق اقتصادی ویژه» تعیین شده در آنها به شرکت‌های خارجی حق سرمایه‌گذاری داده شود. واحدهائی که در این منطقه اقتصادی ویژه عمل می‌کردند از طرح دولت مرکزی و قوانین مربوط به کار و مالیات معاف بودند.

سومین بخش رفرم به ارز مربوط می‌شد. از ۱۹۸۰ با در پیش گرفتن سیاست‌های مشخص دولت چین برای تشویق صادرات کوشید تا ارزش واقعی پول ملی - یوان - کاهش یابد. در عین حال، معاملات ارزی به شدت از سوی دولت کنترل می‌شد. هر گونه نقل و انتقال سرمایه از چین تنها با اجازه بانک مرکزی امکان پذیر بود. شرکت‌های ساکن منطقه اقتصادی ویژه که سرمایه خارجی داشتند می‌توانستند ارز خود را حفظ کرده و به آزادی به واردات و صادرات بپردازند. ارز لازم برای تأمین مالی واردات با سهمیه بندی در اختیار شرکت‌های چینی قرار می‌گرفت و آنها موظف بودند ارزهای حاصل از صادرات را به بانک‌های دولتی واگذار نمایند. از اواسط سالهای ۱۹۸۰، دولت یک نظام بسیار پیچیده‌ای در پیش گرفت و شرکت‌های داخلی اجازه یافتند که بخشی از ارز صادراتی را به بانک‌های دولتی واگذار نکنند و از ۱۹۸۶، نرخ دو گانه ارز در پیش گرفته شد. نتیجه این رفرم‌ها این شد که صادرات کالاها از چین که در ۱۹۷۸ تنها ۱۱ میلیارد دلار بود در ۱۹۹۶ به بیش از ۱۵۴ میلیارد دلار رسید (۱۴). سرمایه‌گذاری



مستقیم خارجی نیز در طول همین مدت افزایش چشمگیری یافت و از ۵۷ میلیون دلار در ۱۹۸۰ به ۴۲ میلیارد دلار در ۱۹۹۶ رسید. در نتیجه، این رفرمها، اقتصاد چین دو بخشی شد.

بخشی که به پردازش صادرات مبادرت می کند که اگرچه به روی شرکتهای خارجی باز است ولی ورود به آن به شدت کنترل می شود (اغلب شرکت های داخلی در این بخش اجازه فعالیت ندارند). بخش دیگر، نیز همان بخش سنتی ولی بطور روزافزونی اصلاح شده است که سیاست جانمایی واردات را در پیش گرفته است. در بخشی که به پردازش صادرات مبادرت می کند عمدتاً تولید کارطلب و به صورت مونتاژ صورت می گیرد. یعنی لوازم یدکی بدون تعرفه به مناطق ویژه وارد شده و به صورت کالای تمام شده در آمده از چین صادر می شود.

### رفرم در واحدهای دولتی

رفرم بخش کشاورزی و تجارت و سرمایه گذاری باعث شد که تولید و درآمد کارگران افزایش یابد و در نتیجه، بخشی که در مالکیت دولت قرار داشت از همه سو تحت فشار قرار بگیرد. در سال ۱۹۷۸، بیش از ۷۸ درصد تولیدات صنعتی چین در این واحدها تولید می شد. این واحدهای دولتی به طور کلی به دو دسته تقسیم می شدند. صنایع استراتژیک که مستقیم تحت نظارت حکومت مرکزی بودند و بقیه که به مسئولان محلی گزارش می دادند. این واحدها باید طبق برنامه تولید کرده و تولیدات را براساس قیمتی که از سوی دولت تعیین می شد بفروش برسانند. سود و زیان این واحدها نیز در مسئولیت دولت بود.

از سالهای اولیه ۱۹۸۰، فرایند رفرم این واحدها نیز آغاز شد. به جای واگذاری گسترده به بخش خصوصی، در شیوه مدیریت آنها تغییراتی صورت گرفت و در سه حوزه، سیاست جدید به اجرا درآمد. تحت برنامه «نظام مسئولیت مدیران» قرار شد به مدیران در تصمیمات مربوط به سرمایه گذاری و تولید خودمختاری بیشتری داده شود. دومین تغییر این بود که بخشی از سود شرکت در اختیار مدیران قرار گرفت و بالاخره، به شرکت ها اجازه داده شد که تولیدات مازاد بر برنامه را در بازار آزاد بفروش برسانند. در اکتبر ۱۹۸۴ این تغییرات به تصویب دولت رسید و برای اجرا به واحدها ابلاغ شد. برخلاف دیگر رفرمها، این رفرمها با موفقیت زیادی همراه نشد و سهم واحدهای دولتی در تولیدات صنعتی کاهش یافت. ناظران براین عقیده اند که علت اصلی عدم توفیق این رفرمها این بود که رفرمهای بخش دولتی به جای ریشه کن کردن فساد مالی به آن دامن زد. مدیران فاسد با کاستن از کیفیت آن چه که باید طبق برنامه تولید می کردند و استفاده از مواد اولیه با کیفیت بالاتر برای آن چه که در بازار آزاد به فروش می رفت، به مشکلات بخش دولتی افزودند.

### اصلاح نهادها:

در کنار و همراه رفرمهای که به اختصار برشمردم، دولت چین به اصلاح نهادها هم پرداخت. عمده اصلاحاتی که انجام گرفت در ۴ حوزه بود.

از ۱۹۸۴، دولت مرکزی به حکومت های محلی اختیارات فراوانی در جمع آوری مالیاتها، برنامه توسعه صنعتی داد. همانند دیگر موارد، حکومت های محلی باید بخشی از مالیات های جمع آوری

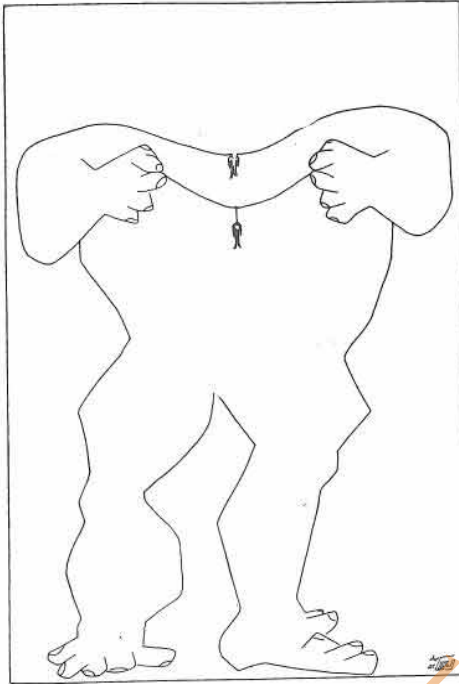
شده را به حساب دولت مرکزی واریز می کردند. آن چه که بیشتر از این سهمیه جمع آوری می شد در اختیار دولت های محلی قرار گرفت. این سیاست از سوئی باعث شد که جمع آوری مالیات ها در چین با بازدهی بالایی صورت بگیرد و از سوی دیگر، حکومت های محلی امکانات مالی قابل توجهی در اختیار داشته باشند که برای سرمایه گذاری در «واحدهای شهر و روستا» مورد استفاده قرار گرفت. با این همه، نگران از کاهش توان خویش برای مداخله موثر در اقتصاد، نظام مالیاتی در ۱۹۹۴ دستخوش تحول اساسی شد. ضمن کاستن از تعداد مالیات های پرداختی یک نظام مالیاتی ملی ایجاد شد. مالیات ارزش افزوده برقرار شد و تبعیض مالیاتی بین شرکت های خارجی و چینی از بین رفت. با از میان رفتن کمون ها، از اواخر دهه ۱۹۸۰، همه مقامات مسئول روستا با انتخابات آزاد انتخاب می شدند. شواهد موجود نشان می دهد که نتیجه، انتخابات آزاد در روستا، بهبود اداره امور بود. میزان مالیات پرداختی افزایش یافت و نتایج برنامه های کنترل جمعیت نیز بهتر شد.

عرصه دیگر رفرم دادن اختیارات بیشتر به حکومت های محلی بود.

رفرم دیگر در حوزه عملکرد بانک مرکزی چین صورت گرفت و قدرت آن در کنترل میزان اعتبار در اقتصاد متمرکز تر شد. براساس قانون ۱۹۹۵ قرار شد که وام ستانی دولت از بانک مرکزی متوقف شود.

آخرین بخش رفرم هم در خصوص قابل تبدیل کردن یوان بود. تا ۱۹۸۶ پول چین در بازارهای بین المللی قابل تبدیل نبود. صادرکنندگان می بایست بخش عمده درآمد ارزی را به بانک مرکزی تحویل بدهند و واردکنندگان نیز، از بانک جواز تأمین ارزی دریافت می کردند. از آن تاریخ به بعد، دولت سیاست دوگانه ارزی را در پیش گرفت ولی برخلاف ایران که نرخ رسمی بسیار پائین تر از نرخ بازار سیاه یا «آزاد» بود در چین دقیقاً سیاست معکوسی در پیش گرفتند و نرخ رسمی ارز از نرخ بازار بسیار بیشتر بود. در نتیجه، به نفع صادر کنندگان بود که ارز دریافتی را به بانک مرکزی بفروشدند. تنها در ۱۹۹۴ بود که دولت از سیاست دوگانه نرخ ارز دست برداشت و این دو را درهم ادغام کرد.

در بررسی رشد شتابان اقتصاد چین، گذشته از نقش مداخله جویانه دولت، نقش سرمایه گذاری چینی های ساکن دیگر کشورها بسیار چشمگیر بود. برای نمونه در سال ۱۹۹۲ از بیش از ۱۱ میلیارد دلار سرمایه گذاری مستقیم خارجی در چین، نزدیک به ۸۰ درصد آن از سوی چینی های ساکن هنگ کنگ، تایوان، سنگاپور، فیلیپین، مالزی، تایلند و اندونزی بود. بطور کلی بر آورد می شود که بین ۶۰ تا ۷۰ درصد کل سرمایه گذاری ها در اقتصاد چین بوسیله چینی های ساکن دیگر کشورها انجام می گیرد (۱۵). نکته قابل توجه این که چینی های ساکن دیگر کشورهای از امکانات مالی چشمگیری برخوردارند و در عین، به سرمایه گذاری در چین نیز رغبت زیادی نشان می دهند. در تایلند کمتر از ۱۰ درصد جمعیت چینی تبارند ولی ۴ بانک عمده تایلندی بابتش از ۶۰ درصد سرمایه های بانکی در تملک چینی هاست. در اندونزی، ۱۰ تا از بزرگترین شرکت های اندونزیایی در تملک چینی تبارهاست. در مالزی



که چینی تبارها ۳۰ درصد جمعیت را تشکیل می دهند، ۴۵ درصد سهام کلیه شرکت های مالزیایی در تملک آنهاست (۱۶). برای این که معیاری از سرمایه گذاری های چینی تبارها در اقتصاد چین به دست داده باشیم بد نیست توجه کنیم که برای نمونه در ۱۹۹۳، آمریکا، ژاپن، انگلیس، فرانسه و آلمان میزان سرمایه گذاری خود را در چین به شدت افزایش دادند (ژاپن با ۸۶٫۵٪ آمریکا، ۴۰۰ درصد و اروپای غربی هم ۲۴۰٪). با این همه کل سرمایه ای که از این ۵ کشور وارد چین شد کمتر از ۲۵٪ سرمایه ای بود که از هنگ کنگ در چین سرمایه گذاری شد. میزان سرمایه گذاری هنگ کنگ در ۱۹۹۳ بیش از ۱۷٫۳ میلیارد دلار بود در نیم سال اول ۱۹۹۴، میزان سرمایه گذاری هنگ کنگ در چین با ۸۸٫۸٪ رشد نسبت به ۶ ماه سال قبل، به ۹٫۶ میلیارد دلار رسید. در ۱۹۹۲ سرمایه گذاری تایوان در چین، هم معادل ۳٫۱ میلیارد دلار بود (۱۷). بطور کلی در جدول زیر میزان سرمایه گذاری مستقیم خارجی در چین را در سالهای ۱۹۹۰ به دست می دهیم که به میزان زیادی روشنگر است.

میزان سرمایه گذاری مستقیم خارجی به میلیون دلار (۱۸)	سال
۳۴۸۷	۱۹۹۰
۴۳۶۶	۱۹۹۱
۱۱۱۵۶	۱۹۹۲
۲۷۵۱۵	۱۹۹۳
۳۳۷۸۷	۱۹۹۴
۳۵۸۴۹	۱۹۹۵
۴۰۱۸۰	۱۹۹۶
۴۴۲۳۶	۱۹۹۷
۴۳۷۵۱	۱۹۹۸

در کمتر از ده سال، میزان سرمایه گذاری مستقیم خارجی در چین بیش از ۱۲ برابر شده است بدون این که برخلاف ادعای نئولیبرال های بی قابلیت وطنی، همه اموال عمومی را حراج کرده و یا این که دولت را از زندگی اقتصادی حذف



نموده باشند. البته ناگفته نگذارم که اقتصاد چین با وجود رشد چشمگیر سالیهای اخیر هنوز با مشکلات و مصائب بشمارای روبروست. برای نمونه با وجود موفقیت قابل توجه در کنترل جمعیت، جمعیت چین سالی ۱۴ میلیون نفر - به اندازه جمعیت استرالیا - افزایش می یابد. بعلاوه، سیر تحولات در بخش کشاورزی به گونه ای است که برآورد می شود که ۱۸۰ میلیون کارگر تا ۲۰۰۵ از این بخش رها شده و در جستجوی اشتغال به شهرها رو خواهد آورد. به سخن دیگر، برای حفظ سطح اشتغال، باید حداقل سالی ۱۴ میلیون فرصت شغلی در چین ایجاد شود. در ضمن، بعید نیست پیوستن چین به سازمان تجارت جهانی، به صورت شمشیر دولبه ای در بیاید. از سویی، بدون تردید، چین به بازارهای جهانی به طریق سهل و ساده تری دسترسی خواهد داشت. در عین حال، شماری از سیاست های دولت که قبل از پیوستن به این سازمان به اجرا در می آید، به احتمال زیاد با مقررات سازمان تجارت جهانی در تناقض قرار خواهد گرفت. این که نتیجه نهائی عضویت در سازمان تجارت جهانی چه خواهد شد، مسئله ای است که تنها با گذشت زمان روشن خواهد شد.

### مدل چینی

#### وی آموهایش بر زندگی زحمت کشان

تا به این جا، از «هنرهای» مدل چینی گفتیم. در آنچه که منبهد خواهد آمد به گوشه هایی از عیب اش هم اشاره خواهیم کرد. اولین نکته ای که باید به آن اشاره کنم، گسترش نابرابری منطقه ای در اقتصاد چین است. یعنی اگرچه مناطق ساحلی در شرق چین، می توانند شاهد حضور شرکت های فراملیتی باشند ولی کارگران و دهقانان ایالت های غربی در وضعیت نامساعدی قرار گرفته اند. برآورد شده است که نتیجه این افزایش نابرابری این شده است که بین ۱۰۰ تا ۱۲۰ میلیون نفر به صورت کارگران سیار در آمده اند که برای کارایی به مناطق ویژه و ایالات شرقی مهاجرت می کنند. در شانگهای به گفته پاول لوبک، بخش قابل توجهی از کارگران سیار، در خیابان ها زندگی می کنند (۱۹). م در پژوهش دیگری شماره این کارگران سیار را ۱۰۰ میلیون نفر برآورده کرده، که دائما در جستجوی کار از یک شهر به شهر دیگر مهاجرت می کنند (۲۰).

اگرچه در بررسی میزان رشد اقتصادی، مدل چینی، به نظر بسیار چشمگیر می آید ولی از پی آموهای اجتماعی اش نمی توان غافل ماند. آن چه به ویژه توجه برانگیز است شرایط کاری در این واحدهائی است که در «مناطق اقتصادی ویژه» ایجاد شده اند. مروری بر شرایط کاری موجود در این کارگاهها، گوشه هایی از هزینه های اجتماعی و انسانی این «رشد شتابان» را نشان خواهد داد. در تمام این واحدها، از سویی با ساعات کار بسیار طولانی و از سوی دیگر با میزان مزد بسیار ناچیز روبرو هستیم.

به عنوان مثال بد نیست اشاره کنم که براساس برآوردها، حداقل مزد لازم برای تامین حداقل زندگی در چین، ۸۰ سنت در ساعت است ولی در شانگهای حداقل مزد، ۲۱ سنت و در گوان ژو ۲۶ سنت است (۲۱). به سخن دیگر اگر دلار را ۹۰۰ تومان حساب کنیم، حداقل مزد که باید ۷۲۰

تومان باشد به ترتیب ۱۸۹ تومان و ۲۳۴ تومان است.

کارخانه هایی که در چین برای وال مارت اسباب بازی تولید می کنند متهم شده اند که همه مقررات کاری را زیر پا می گذارند و کمپانی هم برخلاف تعهدات خویش، این خلافتکاری ها را نادیده می گیرد. متوسط مزد کارگران ساعتی ۱۶،۵ سنت (۱۴۸ تومان) است در حالی که طبق قانون، حداقل مزد نباید از ۳۱ سنت (۲۷۹ تومان) کمتر باشد. کارگران هفته ای ۷ روز کاری کنند در حالی که حد قانونی ۵ روز کار در هفته است. اتفاق افتاده است که در کارخانه هایی که برای وال مارت تولید می کنند، کارگران را مجبور کرده اند که در هر شیفت ۲۰،۵ ساعت نیز کار بکنند (۲۳).

برای این که نکته موردنظر اندکی روشن تر شود و گمان نشود که این شرایط غیر انسانی تنها منحصر به این یا آن کارخانه است، به اختصار از شرایط کاری در کارخانه هی بی الکترونیک که محصولات پلاستیکی تولید می کند شمه ای به دست می دهیم. این گزارش در فوریه (۲۴) ۲۰۰۴ منتشر شده است. در این کارخانه، شماره کارگران: در فصل شلوغ سال ۲۱۰۰ نفر و در فصلی که بازار با رکود روبروست فقط ۵۰۰ تا ۶۰۰ نفر است.

شش ماه د رسال یعنی از مه تا اکتبر، بازار رونق دارد و شش ماه دیگر، از نوامبر تا آخر آوریل، بازار با رکود روبروست. خلاصه شرایط کاری به این صورت است که کارگران ۱۸ تا ۲۰ ساعت در روز کار می کنند و گاه اتفاق می افتد که باید شیفت شب تا صبح کار بکنند. کار در هفت روز هفته اجباری است. در بدترین حالت، کارگران هفته ای ۱۳۰ ساعت را در کارخانه می گذرانند. در ازای این مقدار کار روزانه، ماهی یک روز تعطیلی دارند که با محاسبه تعطیلات سراسری، سالی ۱۵ روز می شود. برای نصف تعطیلات سراسری، کارگران تعطیل نیستند. مزد پرداختی کمتر از میزان حداقل مزد است. برای ۱۰۰ ساعت کار هفتگی، مزد کارگران هفته ای ۱۶،۷۵\$ است که حدودا ساعتی ۱۶،۵ سنت در می آید.

برای کار اضافه، مزد پرداختی ساعتی ۲۲ سنت است که قانونی نیست.

بطور مرتب مزد با تاخیر به کارگران پرداخت می شود. وقتی در ژانویه ۲۰۰۴ کارگران اعتراض کرده و خواستار پرداخت به موقع مزد شدند، مدیریت کارخانه ۵۰ کارگر را اخراج کرده و با یک ماه تاخیر بیشتر مزدبقیه را پرداخت. کارگران حق استعفاء از کار در کارخانه ندارند و اگر بخواهند این کار را بکنند، باید برای «یک غیبت داوطلبانه واتوماتیک» تقاضا بدهند که به این معناست که برای یک ماه و نیم آخر اشتغال خود مزدی دریافت نخواهند کرد. در این کارخانه، هیچگونه قرارداد قانونی اشتغال وجود ندارد و هیچ گونه بیمه بهداشتی و اجتماعی موجود نیست. کارگران باید در مسکنی که کارخانه تعیین می کند زندگی کنند و هر بیست کارگر در یک اتاق می خوابند. تشکیل اتحادیه کارگری به طور جدی غیر قانونی است.

بازدید از کارخانه از سوی شرکت های خریدار غربی که قاعدا باید بدون اطلاع صورت بگیرد معمولاً با یک اطلاع دهی ۲۰ روزه انجام می گیرد. کارگران معمولاً تهدید شده و به آنها برای دروغ گفتن درباره وضعیت خویش، رشوه می دهند. جواب های مناسب از قبل میان کارگران توزیع می

شود و از آنها خواسته می شود که این جواب ها را به خاطر بسپارند. به کارگران «موفق» جایزه نقدی معادل مزد چند روز، می دهند. در پیوند با ساعات کار هفتگی، اضافه کاری اجباری است. از سوی دیگر، کارروانه ۱۸ تا ۲۰،۳۰ ساعت طول می کشد و گاه کارگران شیفت تمام شب کاری کنند. اتفاق می افتد که ساعت کاری از ۸ صبح شروع شده و تا ۳ یا ۴،۳۰ بامداد روز بعد خاتمه می یابد. به این ترتیب، امکان دارد کارگران هفته ای ۱۳۰ ساعت در کارخانه کار کرده باشند. همان گونه که پیشتر به اشاره گفتم، کار در هفت روز هفته اجباری است. و به ازای این میزان کار، یک روز در ماه تعطیل است.

یک شیفت معمولی روز کار به این صورت است: ۱۸ تا ۱۹ ساعت کار در روز که از ۸ صبح آغاز شده و تا ۲ یا ۳ بامداد روز بعد ادامه می یابد. کارگران از ۸ صبح تا ۱۲ کار می کنند. و از ساعت ۱۲ تا ساعت ۱،۳۰ دقیقه بعدازظهر برای نهارتعطیل می کنند. در بعدازظهر ۴ ساعت دیگر کار می کنند و بعد یک ساعت برای صرف شام تعطیل می شوند. پس از صرف شام، تا ۸،۳۰ بعد ازظهر، ۲ ساعت دیگر کار می کنند. از ۸،۳۰ بعدازظهر تا ساعت ۲ یا ۳ بامداد نیز ۶ تا ۷ ساعت اضافه کاری اجباری است و در میانه کاراضافی اجباری، نیم ساعت برای صرف یک غذای سبک تعطیل می کنند.

دارازای این مقدار کار، مزدی که به آنها پرداخت می شود، کمتر از میزان حداقل قانونی مزد است و سرکارگران برای پرداخت اضافه کاری کلاه می گذارند. برای ۱۰۰ ساعت کار در هفته، ۱۶،۷۵\$ حقوق می گیرند که ساعتی ۱۶،۵ سنت می شود (به حساب دلاری ۹۰۰ تومان، می شود ساعتی کمتر از ۱۵۰ تومان!)

معمولاً مزد کارگران با تاخیر پرداخت می شود و هرکارگری که بخواهد مزدش به موقع پرداخت شود، اخراج می شود.

گفتن دارد که میزان حداقل قانونی مزد، ساعتی ۳۱ سنت است که برای ۸ ساعت کار روزانه و هفتگی ۴۰ ساعت کار، حقوق هفتگی معادل ۱۲،۵۶\$ خواهد شد (که معادل ۱۱۳۰۰ تومان می شود). به این ترتیب، متوسط در آمد روزانه این کارگران، کمتر از ۲ دلار است. همان گونه که در بالا گفته ام، به کارگران کارخانه حتی این میزان حداقل قانونی مزد که برای گذران زندگی ناکافی است، نیز پرداخت نمی شود. در این کارخانه، کار «معمولی» هفته ای ۷۰ ساعت است و میزان متوسط پرداختی هم ساعتی ۱۸ سنت می باشد. البته اگر در نظر داشته باشید که یک سوم مزد ماهانه برای اجازه اطاق و غذا کسر می شود، آن چه برای کارگران می ماند ماهی ۳۶،۲۸\$ یا هفته ای ۸،۳۷\$، و یا ساعتی فقط ۱۴ سنت است و این به این معناست که متوسط درآمد روزانه اندکی از یک دلار بیشتر است.

برای این گمان نکنید که تنها سازندگان اسباب بازی در چین در این شرایط کار می کنند، اجازه بدهید مختصری از شرایط کاری در واحدهای وابسته به وال مارت بنویسم. این کارخانه، کیف های زنانه کاتبلی را در کارخانه کین شی تولید می کند. شیفت کارروانه ۱۴ ساعت است و کارگران هفته ای ۷ روز و ماهی ۳۰ روز کار می کنند. متوسط مزد خالص - با آنچه که کسر می شود - سه سنت در ساعت است و برای ۹۸ ساعت





کارخانه ها در ۱۹۸۸ بنشاده و ۳۰۰ تا ۴۰۰ کارگر دارد آن یکی دیگر که جدیدتر و بزرگتر است در ۱۹۹۸ ساخته شد و ۷۰۰ تا ۸۰۰ کارگر را استخدام می کند. این کارخانه ها برای نام های تجارتي مثل نایک، ایدئاس و جنسپورت ساک تولید می کنند که به امریکا و انگلیس صادر می شود. بخش عمده کارگران، زنان بین سنین ۱۸ تا ۳۰ سالگی هستند که اغلب از مناطق هونان، هویی، و سیچائون در پی شغل به جنوب چین مهاجرت کرده اند. ساعات کار کارگران متغیر است. یعنی وقتی تقاضا برای ساک زیاد باشد کارگران روزی ۱۴ ساعت از ۸ صبح تا ۱۰ شب کار می کنند. بعضی از کارگران گفته اند که تا ساعت ۱۲ و حتی ۳ صبح نیز کار کرده اند. کارگران در هر ماه، فقط یک روز تعطیلی دارند. در اوقاتی که تقاضا زیاد باشد، شیفت کاری به این صورت است: دوشنبه تا جمعه و یک شنبه ۸ صبح تا ۱۲ (۱۲ تا ساعت ۱،۳۰ تعطیل برای نهار) ۱،۳۰ بعد از ظهر تا ۶ بعد از ظهر (۶ تا ۷،۳۰ تعطیل برای صرف شام) ۷ شب تا یک بعد از نیمه شب شنبه ها ۸ صبح تا ۱۲ (۱۲ تا ساعت ۱،۳۰ تعطیل برای نهار) ۱،۳۰ بعد از ظهر تا ۶ بعد از ظهر به این ترتیب، کارگران هفته ای ۹۴ ساعت، ۷ روز در هفته، از ساعت ۸ صبح تا ۱۰ شب در کارخانه هستند. جالب این که برای این مدت کار، ولی تنها برای ۷۷،۵ ساعت کار، مزد دریافت می کنند. در کارخانه کوچکتر و قدیمی تر، کارگران گزارش کرده اند که گاه تا ساعت ۱۲ شب و حتی تا ۳ صبح هم کار کرده اند که به این مناسبت که روزی ۱۹ ساعت وقت شان در کارخانه می گذرد. اگر هر شب تا نیمه شب کار بکنند، در کل ۱۰۶ ساعت کار کرده اند ولی به آنها فقط برای ۸۹،۵ ساعت مزد پرداخت می شود. در این کارخانه، اضافه کاری اجباری است و اگر کارگری حاضر به اضافه کاری نباشد، ۹ یوان که معادل مزدش برای ۳،۵ ساعت کار است جریمه می شود در ضمن اضافه پرداختی ماهانه معادل ۴۰ یوان (یعنی \$۴،۸۲) هم دریافت نخواهد شد. البته این اضافه به کارگرانی پرداخت می شود که هیچ گاه تاخیر نداشته باشند، هیچ گاه مریض نشده باشند، و همیشه برای ساعات طولانی اضافه کاری کرده باشند. کارگری که اضافه کاری نکند، هم نامه اخطاریه دریافت می کند که در تابلوی عمومی کارخانه نصب می شود و هم نام کارگر «خاطلی» در بلندگو اعلام می شود. برای اضافه کاری، مزد اضافه پرداخت نمی شود. مهم نیست که چند ساعت اضافه کاری انجام می گیرد، ولی کارگران بر مبنای حقوق ساعتی معمولی خویش مزد دریافت می کنند. میزان مزد: در کارخانه جدید میزان مزد بین ۲۵ تا ۳۶ سنت هر ساعت یا ۱۹،۴۶ تا ۲۲،۸۰ \$ برای ۷۷،۵ ساعت در هفته تغییر می کند. در کارخانه قدیمی گزارش شده است که مزد کارگران حتی تا ۹ سنت هر ساعت هم می رسد. در کارخانه قدیمی میزان مزد بطور متوسط ساعتی بین ۱۱ تا ۱۸ سنت تغییر می کند. بر این مبنای، برای ۱۱ ساعت کار روزانه کارگران بین \$۲،۷۸ - \$۳،۹۷ حقوق دریافت می کنند. البته در کارخانه قدیمی که دقیقاً همین کارها انجام می گیرد کارگران برای ۷۷،۵ ساعت کار در هفته، \$۸،۳۴ تا \$۱۳،۹۰ دریافت می کنند که ساعتی ۱۱ یا ۱۸ سنت در می آید. یک زن کارگر گزارش کرده است که تا ساعت ۳ بامداد هر

کار در هفته، مزد هفتگی معادل \$۳،۱۰ می باشد. موردی هم وجود داشته است که یک کارگر برای کار در یک ماه تمام، تنها ۳۰ سنت درآمد داشت. کارگران باید در خوابگاههای کارخانه بخوابند و هر ۱۶ نفر در یک اتاق می خوابند و روزی دو وعده غذای مزخرف می خورند. ۴۶ درصد کارگران اصلاً پولی در نمی آورند و درواقع به صاحب کارخانه بدهکارند. کارگران مورد آزار زبانی و فیزیکی قرار می گیرند و در عمل، به صورت خدمتکاران وابسته که مدارک هویت شان از سوی مدیریت ضبط شده، فقط اجازه دارند روزی ۱ ساعت و نیم از کارخانه بیرون بیایند. وقتی مدتی پیش، کارگران کوشیدند برای احقاق حقوق خود، سازماندهی نمایند، مدیریت کارخانه ۸۰۰ کارگر را اخراج کرد. شرکت وال مارت ادعا می کند که شرایط کاری را تحت نظر دارد ولی واقعیت این است که واریسی های وال مارت کاملاً بی معنی است چون با اطلاع قبلی صورت می گیرد و بعلاوه، کارگران تحت فشار قرار می گیرند که در باره وضعیت خویش، دروغ بگویند. در این کارخانه، ۱۰۰۰ کارگر به کار مشغولند که ۹۰ درصد آنها مردان جوان بین سنین ۱۶ تا ۲۳ ساله هستند و تقریباً همگی مهاجرانی هستند که از روستاها به شهر آمده اند. وال مارت تولید کیف های دستی کاتی لی را در کارخانه کین شی از سپتامبر ۱۹۹۹ آغاز کرده است.

برای این که تصویر کامل تری از وضعیت کارگران چینی به دست داده باشم خلاصه ای از گزارش دیگری را در زیر می آورم. در این گزارش از شرایط کاری در کارخانه های وابسته به نایک، ایدئاس که در کارخانه ساک دوزی کنگ تائو در منطقه صنعتی کنگ تائو در ایالت کوان دانگ وجود دارد مختصری به دست خواهم داد. نویسندگان گزارش (۲۵)، می نویسند که در طول سال گذشته کارگران این کارخانه روزی ۱۴ ساعت، و هفته ای ۷ روز از ۸ صبح تا ۱۰ شب کار کردند. ماهی یک روز تعطیلی داشتند و بعضی از زنان کارگر گزارش کرده اند که بعضی اوقات مجبور شده اند تا ۳ صبح روز بعد کار کنند- مزد متوسط ۲۵ تا ۳۶ سنت برای هر ساعت است یعنی برای یک هفته، ۷ روز یا ۷۷،۵ ساعت کار، کل مزد بین \$۱۹،۴۵ تا \$۲۲،۸۰ متغیر است. در بعضی از موارد میزان مزد حتی ۸ تا ۱۱ سنت در ساعت هم پائین می رود. برخلاف قوانین ملی و بین المللی، به کارگران برای اضافه کاری مزد اضافی پرداخت نمی شود. از آن گذشته، اگر کارگری حاضر به اضافه کاری نباشد جریمه می شود و نامه اخطاریه ای در تابلوی کارخانه نصب می شود. کارگران مجبورند در خوابگاههای کارخانه زندگی نمایند و در هر خوابگاه ۱۶ کارگر زندگی می کنند و به آنها روزی دو وعده غذا با کیفیت پائین داده می شود. نکته جالب این که، مدیران ظاهراً خود آگاه هستند که برخلاف تمام قوانین عمل می کنند چون به کارگران دستور داده می شود که برای کار در شب یا در روز یک شنبه- که قاعدتاً باید تعطیل باشد- از کارت حضور و غیاب استفاده نکنند. ناگفته روشن است که در این کارخانه ها، اتحادیه کارگری وجود ندارد. مالک کارخانه ساک دوزی کنگ تائو یک شرکت تایوانی به نام گلوبوکس با مسئولیت محدود است. کنگ تائو در این منطقه تجارتي سه کارخانه دارد که دو تا در حال حاضر فعال اند و سومی هم در دست تعمیر می باشد. یکی از

هفت شب هفته کار کرده است- هفته ای ۸۹،۵ ساعت و در کل \$۸،۳۴ دریافت داشته است که ساعتی ۹ سنت می شود. مزد متوسط در کارخانه قدیمی که شامل اضافه کاری، جایزه و انگیزه های تولیدی می شود، ساعتی ۱۴ سنت است که برای ۱۱ ساعت کار روزانه، در کل \$۱،۵۹ خواهد شد که حقوق سالانه کارگر به مبلغ \$۵۷۸،۲۸ خواهد شد.

همان گونه که پیشتر گفتم ام کارگران در خوابگاههای کارخانه می خوابند و اگرچه هر شانزده کارگر در یک اتاق می خوابند و روزی دو وعده غذای با کیفیت پائین به آنها داده می شود ولی ماهی ۹۸ یوان یا \$۱۱،۸۱ (که برای کارگران با مزد پائین معادل مزد هفتگی شان است) برای خوابگاه و غذا از مزدشان کسر می شود. مسئولیت تهیه صبحانه با خودشان است.

علاوه بر این نمونه ها، موارد کسر کردن های غیر قانونی نیز کم نیست. به محض ورود به کارخانه از کارگران ۶۰ یوان ودیعه غیر قانونی کاری گرفته می شود و در ضمن کارخانه حقوق ماه اول را به آنها نمی پردازد. علت این کار این است که کارگر به دنبال کار بهتر با مزد بیشتر نباشد و یا اگر قبل از پایان سال، کارخانه را ترک کند هم این ودیعه و هم مزد ماه اول به آنها پرداخت نمی شود. بسیاری از کارگران در مصاحبه از طولانی بودن و اضافه کاری اجباری برای این حقوق بسیار ناچیز شکایت داشتند. به خصوص در کارخانه قدیمی، میزان جابجائی کارگران به علت شرایط نامساعد کاری بسیار زیاد است. در کارخانه های کنگ تائو هیچ گونه اتحادیه کارگری وجود ندارد. برای این که گمان نکنید شرایط کاری در کارخانه های چین در حال حاضر با آن چه به اختصار گزارش کرده ام تفاوت کرده است مختصری از تازه ترین گزارشی



که در سایت ها خوانده ام و تاریخ اول دسامبر ۲۰۰۴ دارد به دست می دهم (۲۶).

در کارخانه بین المللی استلا در منطقه دونگوان، ۱۰۰۰ کارگری که برای ۶ هفته حقوق دریافت نکرده بودند دست به اعتصاب زدند ولی دادگاه محلی که از سوی مدیریت کارخانه رشوه دریافت کرده ۵ تن از کارگران را که بین ۱۶ تا ۲۱ ساله اند به خاطر شرکت در اعتصاب به ۳،۵ زندان محکوم کرده است. کارگران کارخانه روزی ۱۲ ساعت و هفته ای ۷ روز در شرایط بسیار نامناسب کار می کنند و ساعتی ۳۳ سنت هم مزد دریافت می کنند.

اجازه بدهید این بخش را با اطلاعات مختصری در باره مزد دریافتی و شرایط کاری در شماری از کارخانه هائی که موجب این « رشد شتابان » شده اند، تمام کنم (۲۷).

نام کمپانی سرمایه گذار: وال مارت - کارخانه لینگ شی

مزد متوسط ساعتی ۱۳ تا ۲۳ سنت، ۶۰ تا ۷۰ ساعت کار در هفته، ۶ تا ۷ روز کار: کارخانه خروج اضطراری آتش سوزی ندارد، خوابگاه کارگران کثیف و غیر بهداشتی است، ده کارگر در یک اتاق می خوابند، حقوق برای ۷۰ ساعت کار هفتگی ۳،۴۴ دلار است. هیچ مزایایی پرداخت نمی شود. هیچ کارگری قرار داد کاری ندارد.

نام کمپانی سرمایه گذار: وال مارت - کارخانه لی ون

مزد متوسط ۲۰ تا ۳۵ سنت، ۸۴ ساعت کار در هفته، شیفت ۱۲ ساعتی، ۷ روز هفته، اضافه کاری اجباری است و هر کارگری که اضافه کاری نکند جریمه خواهد شد. برای هر ساعت اضافه کاری ۲،۵ سنت اضافه پرداخت می شود. بعضی از کارگران مزد ۳ تا ۴ ماه خود را طلبکارند. خوابگاه کارگران خروج اضطراری آتش سوزی ندارد. هیچ مزایایی پرداخت نمی شود. هیچ کارگری قرار داد کاری ندارد.

نام کمپانی سرمایه گذار: آن تیلر - یانگ بی مزد متوسط ۱۴ سنت در ساعت، ۹۶ ساعت کار در هفته، ۷ روز در هفته از ۷ صبح تا نیمه شب، ۶ تا ۱۰ کارگر در یک اتاق می خوابند.

نام کمپانی سرمایه گذار: رالف لورن - الن تریسی - کارخانه اریس

مزد متوسط ۲۰ سنت در ساعت، ۷۲ تا ۸۰ ساعت کار در هفته، شیفت ۱۵ ساعته، ۶ روز در هفته، به کارگرانی که اضافه کاری می کنند ساعتی ۶ سنت اضافه پرداخت می شود و به ازای هر پیراهنی که دوخته می شود کارگران ۲ سنت دریافت می کنند.

نام کمپانی سرمایه گذار: نایکه، کارخانه ولکو مزد متوسط ۱۶ سنت در ساعت، ۷۷ تا ۸۴ ساعت کار در هفته، شیفت ۱۱ یا ۱۲ ساعتی، ۷ روز در هفته. کارگرانی که اضافه کاری نکنند جریمه می شوند. اغلب قرارداد کاری ندارند. زنان حامله و کارگران مسن (معمولا بالای ۲۵ سال اخراج می شوند)، کارگران زن اگر در حین کار با یک دیگر حرف بزنند جریمه می شوند، در بخش دوزندگی حداقل ده کودک هم کار می کنند.

نام کمپانی سرمایه گذار: ادیداس - کارخانه تانگ تت

مزد متوسط ۲۲ سنت در ساعت، ۷۵ تا ۸۷،۵ ساعت کار در هفته، شیفت های ۱۲،۵ ساعتی، ۶ یا ۷ روز کار در هفته. کارگران اگر دیر به سر

بیایند، یا اگر برای رفع خستگی استراحت کنند، یا در حین کار با یک دیگر صحبت نمایند جریمه می شوند. ۸ کارگر در یک اتاق می خوابند.

نام کمپانی سرمایه گذار: گروه سپیریت: کارخانه یولی

مزد متوسط ۱۳ سنت در ساعت، ۹۳ ساعت کار در هفته، از ۷،۳۰ صبح تا ساعت ۱۲ شب. برای اضافه کاری مزد اضافی پرداخت نمی شود. هیچ مزایایی ندارند. بعضی اوقات کارگران مجبورند شیفته ۲۴ ساعته کار کنند. ۶ تا ۸ کارگر در یک اتاق می خوابند. خوابگاه کثیف و کم نور و کارگران بطور دائم بازرسی می شوند.

نام کمپانی نایک، ادیداس کفش ورزشی: کارخانه یو یون

مزد متوسط ۱۹ سنت در ساعت، ۶۰ تا ۸۴ ساعت کار در هفته، اضافه کاری اجباری بدون پرداخت اضافی، سروصدای زیاد در محیط کار همراه با دود فراوان.

بعضی از دوستان نئولیبرال ما ادعا می کنند که در پی آمد سرریز شدن شرکت های فراملیتی به جوامع پیرامونی و به قول خودشان، « تعامل » با دنیای مدرن غربی، ما، دوزخیان زمینی نه فقط با علم و تکنولوژی و عقل آشنا می شویم بلکه هم چنین می آموزیم چگونه به آزادی اندیشه کنیم. فعلا به این کار ندارم وقتی کسی ۹۳ ساعت در هفته و در این شرایط کار می کند، به واقع دیگر وقت ندارد تا اندیشه کند حالا اندیشه کردن به آزادی دیگر پیش کش. در همین نمونه ای که به دست داده ام میزان کار هفتگی بین ۶۰ تا ۹۶ ساعت در هفته نوسان می کند و این میزان کار، البته فرصت و فرجه ای برای هیچ کار دیگر باقی نمی گذارد.

با این حساب بگویم و ذکر مصیبت را تمام کنم که اگرچه نرخ رشد اقتصادی چین بسیار چشمگیر است ولی از بررسی وجوهی که در این صفحات بررسی کرده ام نباید غفلت کرد. التماس دعای من این است که اندکی به مسئولیت خویش بیاندیشیم و بیهوده کارگران جهان پیرامونی را به ناکجاآباد حواله ندهیم.

دسامبر ۲۰۰۴

۱- حتی در این سطح از تجرید نیز این الگوها به صورت ناب وجود ندارند. یعنی در سرمایه سالارترین اقتصادهای جهان، بخش هائی وجود دارد که از عملکرد نیروهای بازار مصون مانده است و هم این که بر مبنای سود طلبی که انگیزه اصلی نظامهای مبتنی بر مالکیت خصوصی عوامل تولید است برکنار مانده است.

۲- همین جا به اشاره بگویم و بگذرم که شماری از دوستان چپ اندیش ما که انگار خودشان هم می دانند هیچ گاه در موقعیتی قرار نخواهند گرفت که موظف به برنامه ریزی دقیق اقتصادی برای یک جامعه باشند، به جزئیات اداره یک اقتصاد کار ندارند و دائم با رونویسی از « مانیفست... » جملاتی را در نفی مالکیت خصوصی عوامل تولید تکرار می کنند و اگر به نوشته های انگلس هم سرک کشیده باشند اندر مضار « لغو کار مزدوری » هم شعار می دهند. در این که به جای آن چه که هست و مقبول و مطلوب هم نیست چه ساختاری باید قرار بگیرد، علاوه بر لغو مالکیت خصوصی و لغو کار مزدوری، بیشتر از « اداره شورائی » معمولا چیزی نمی گویند. این نکته را نیز معمولا در نظر نمی گیرند که حتی همین شوراهای نیز برنامه ریزی می خواهند و چیزی نیست که در فردای انقلاب به طور خودجوش بجوشد و با

کارآمدی هم تولید را سامان بدهد و هم توزیع را و هم به فکر آینده باشد و هم میراث گذشته را حفظ کند. من ولی در این جا، تکیه ام منحصر بر روی عملکرد اقتصاد سرمایه سالاری است. پرداختن به نظام غیر سرمایه داری، خود مبحث مفصلی است که باید موضوع بررسی های متعدد دیگری باشد.

3-Jeffrey Henderson: "Danger and opportunity in the Asia-Pacific", in, Grahame Thompson [edit]: Economic Dynamism in the Asia-Pacific, The Open University, 1998, p. 365

4- Partha Gangopadhyay: "Patterns of Trade, investment and migration in the Asia-Pacific Region", in, Thompson, ibid, p. 24

همان، ۲۶-۵

6-Ajit Singh: "Growth: its sources and consequences", in, Thompson, ibid, p. 70

۷- این واژه بی معنی « گلوبال » کردن اقتصاد از ابداعات عجیب و غریب نئولیبرالهای وطنی است که به واقع نمی دانند در باره چه پدیده ای دارد قلم فرسایی می کنند.

8- Japan External Trade Organization: Jetro White Paper on Foreign Direct Investment, 1998, pp 13-14

9- Singh, op. cit. p. 75

10- Paul Lubeck: "Winners and Losers in the Asia-Pacific", in, Thompson, ibid, p. 288

11- The Economist, China Survey, 28 November 1992, p. 12.

12- China Statistical Yearbook, 1997

13- R.E.Kennedy: "China: facing the 21<sup>st</sup> Century", in, R.H.K. Vietor [edit]: Globalization and Growth, Thomson, 2004, p. 37

14- ibid, p. 38

15- Paul Lubeck: op. cit. p. 296

16- Jetro White paper on Foreign Direct Investment, March, 1994, pp 5-6

17- Jetro White paper on Foreign Direct Investment, March, 1994, p. 12.

18- Jetro White paper on Foreign Direct Investment, 1997, p 5 Jetro White paper on Foreign Direct Investment, 2000, p. 7

19- Paul Lubeck: op. cit. p. 297

20- R.E. Kennedy: op. cit. p. 42

۲۱- همه آمارها و اطلاعات دیگر را از این سایت گرفته ام. <http://www.Sweatshopwatch.org>.

۲۲- برای اطلاع بیشتر بنگرید به: turns blind eye to factory condition, in, www. Corpwatch. Grant McCool: China- Walmart.org

۲۳- متن کامل گزارش را در این آدرس بخوانید: <http://www.nlnet.org/campaigns/he-vi/he-vi.shtml>

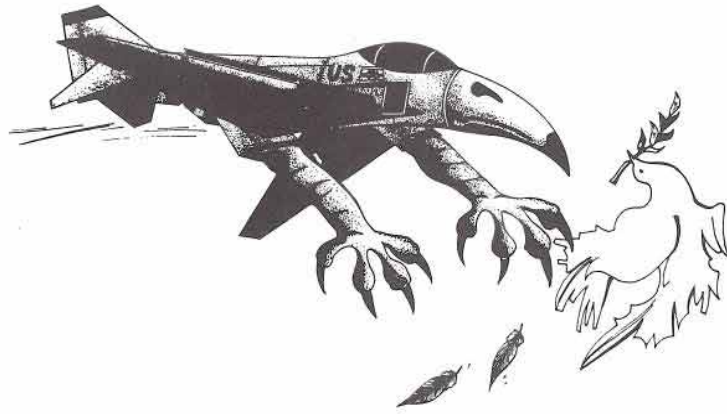
۲۴- متن انگلیسی گزارش را بطور کامل در این سایت بخوانید. <http://www.nlnet.org/campaigns/archive/chinareport/NK1.shtml>

۲۵- متن کامل این گزارش را در این آدرس بخوانید: <http://www.behindthelabel.org/headlinenews/detail.asp?id=189>

۲۶- همه این اطلاعات را از کتاب درخشان نوامی کلاین تحت عنوان: No Logo گرفته ام.

\*





## نظام جهانی سرمایه داری و تحلیل های تئوریک آن

رمی هره را Rémy Herrera

ترجمه‌ی تراب حق شناس و حبیب ساعی

رادیکال جای می‌گیرد، حال آنکه مسیر تحقیقات او قویاً و نه منحصرأ تحت تأثیر مارکسیسم بوده، به سرعت او را به سوی تحلیل های نظام جهانی رهنمون گشت.

### میراث مارکس

باید گفت که از بین تمام میراث های فکری‌ای که تئورسین‌های نظام جهانی سرمایه داری خویش را از آن برخوردار می‌دانند، خواه نئومارکسیست باشند یا نه، قبل از هر چیز و به ویژه در آثار مارکس است که باید نخستین منبع الهام آنان را یافت به رغم اینکه بر اساس نمونه‌ی تئوری عامی که او از ساختار و دینامیسم سرمایه داری ارائه می‌دهد، نمی‌توان تئوری تام و تمام سیستم جهانی را به وی نسبت داد، مارکس با غنای پروبلماتیک‌هایی که ما را به اندیشه‌ی درباره‌ی آن‌ها فرا می‌خواند و کثرت نتیجه‌گیری‌های تحلیلی‌ای که پیشاروی ما ترسیم می‌کند در شالوده‌ریزی‌های تئوریک این جریان قویاً سهم داشته، تأملات معاصر آن را تغذیه می‌کند. بنابر این، به نظر ما لازم و سودمند است که سری به آثار مارکس بزنیم تا بعد به نحوی بهتر به معرفی تئوری پردازی‌های اصلی سیستم جهانی سرمایه داری بپردازیم.

دلیل آن هم این است که دقیقاً این مارکس است که راه را بر آنان گشود: ابتدا با انتقاد از افسانه‌ی خطانابذیری یک سیستم دیگر یعنی فلسفه‌ی هگل- که به استثنای بخش کارآمد دیالکتیک- در جریان کار درازمدت بنای ماتریالیسم تاریخی درهم شکسته شد (گسست اول از هگل در آغاز تأملات اش [۱۸۴۳-۱۸۴۵]) سپس با کنار گذاردن بینش متکی بر یک جریان تاریخی که می‌گوید خطی جهانشمول وجود دارد که از جهان شرق به تمدن غرب می‌رسد، بینشی که در جریان تلاش برای دور نگه داشتن مارکسیسم از هرگونه وسوسه‌ی اقتصادگرایانه - تکامل‌گرایانه - جبرگرایانه زیر سؤال می‌رود (گسست دوم از هگل در واپسین تحقیقات اش [۱۸۸۱-۱۸۷۷]).

از آنان، بی‌آنکه یکدیگر را به طور کامل دربر گیرند، در ارجاع به یک منبع مشترک با هم تقاطع دارند: از منابع تئوریک گرفته (مانند مفاهیم بنیادین مارکسیستی و نیز مفاهیمی که برودل به کار برده، مفاهیم اقتصاد - جهان یا ساختارگرایانه - سپالین\* (cépalien) مثل مفاهیم مرکز - پیرامون...؛ تا مقدمات استدلال روش شناسانه (یک مدل تبیین جامع، یک تحلیل ساختاری، ترکیب تئوری و تاریخ...؛ تا بلند پروازی‌های روشنفکرانه (تصوری کلی از پدیده‌ها، تلاش برای گرد هم آوردن امر اقتصادی، امر اجتماعی و امر سیاسی ...) و بالاخره اهداف سیاسی (نقد رادیکال ویرانی‌هایی که سرمایه داری و سرکردگی ایالات متحده در کره‌ی زمین به بار می‌آورد، یک موضع جانبدارانه‌ی «جهانگرایانه» و در چشم انداز قرار دادن جامعه‌ی ای پاسرمایه داری).

در چنین اوضاعی، مشخص کردن جایگاه خاص هریک از این سه تئورسین نسبت به مارکسیسم آسان نیست؛ زیرا هریک به نظر می‌رسد مقوله‌ای خاص خویش تدوین کرده و غیرقابل طبقه بندی است. سمیر امین همیشه خود را مارکسیست نامیده و می‌نامد، اما آثارش که البته با روحی انتقادی توانسته‌اند از تئوری‌های امپریالیسم و نیز تحقیقات پیشگام درباره‌ی عدم توسعه مانند تحقیقات رائل پربیش (Raul Prebisch) یا به نحوی جانبی‌تر تحقیقات فرانسوا پرو (François Perroux) بهره مند شوند، به وضوح از «مجموعه‌ی ارتدکس» مارکسیستی فاصله می‌گیرند. والرشتابین که در راستای فرناند برودل و مکتب آنال (Annales) حرکت کرده نیروی خود را از جمله در تئوری موسوم به «ساختارهای تبذیرجویانه»\*\* متعلق به الیا پریگوژین (Ilya Prigogin) به کار می‌گیرد و قرائتی چنان آزاد از مارکسیسم را پیشنهاد می‌کند که به نظر می‌رسد از محدوده‌ی آن خارج می‌شود. بدین نحو می‌توان او را بیشتر به عنوان «سیستم‌گرا» شناخت. آندره گوندر فرانک- که با نوشته‌های پل باران درباره‌ی اقتصاد سیاسی رشد و برخی ساختارگرایان آمریکای لاتین نزدیک است، به نوبه‌ی خود غالباً در بین «وابستگی‌گرایان»

ساختارهای ملی سرمایه داری در نخستین گام به گونه‌ی محلی و در پیوند با یک بازار خانگی کارکرد دارند و بازتولید می‌شوند؛ در اینجا کالاها، سرمایه و کار بر اساس بازار و نیز با مجموعه‌ای از دستگاه‌های دولتی متناسب با آن در تحرک اند؛ برعکس، آنچه نظام جهانی سرمایه داری را تعریف می‌کند عبارت است از دوگانگی از یک طرف بین موجودیت یک بازار سراسری که در کلیه‌ی ابعادش به استثنای کار (که خود ناگزیر دچار نوعی شبه جمود بین المللی ست) ادغام شده و از طرف دیگر غیاب یک نظم سیاسی منحصر به فرد در مقیاس جهانی، که قاعدتاً باید چیزی باشد بیش از نوعی تعدد مراتب دولتی که توسط حقوق بین المللی عمومی یا بهتر بگوییم، خشونت موجود در توازن قوا اداره می‌شود. آن‌چه تئورسین‌های نظام جهانی سرمایه داری بدان می‌اندیشند همانا علل، ساز و کارها و نتایج این عدم تقارن است که به صورت روابط نابرابر سلطه بین ملت‌ها و به ویژه به صورت استثمار بین طبقات در انباشت سرمایه جاری ست. این تئورسین‌ها، در واقع، تئوری جامعی را تدوین می‌کنند که موضوعش جهان مدرن، به مثابه‌ی یک هستی مشخص اجتماعی - تاریخی ست که سیستم می‌سازد و همین را نیز به عنوان مفهوم آن پیشنهاد می‌کنند، یعنی مجموعه‌ای ترکیبی از عناصر متعدد یک واقعیت به صورت کلیتی منسجم و خودمدار که توسط روابط پیچیده و وابستگی متقابل بنا شده و آن‌ها را در موقعیت‌های خودشان قرار می‌دهد و بدانها معنا می‌بخشد.

برای آنکه در اینجا تنها به لب مطلب بپردازیم، از بین نمایندگان این جریان فکری، کار سه تئورسین عمده را بررسی می‌کنیم: سمیر امین، امانوئل والرشتابین و آندره گوندر فرانک. بیهوده است اگر بکوشیم موضع مشترکی از آثارشان استنتاج کنیم، زیرا حوزه‌ی مطالعاتشان گسترده و منابع الهام‌شان از یکدیگر متمایز است- هرچند انگیزه و تکانی که هیأت تحریریه‌ی Monthly Review به آنان داده بر همه‌شان نفوذ دامنه دار و کاملاً مهمی داشته است. با وجود این، باید تصدیق کرد که مسیر تحقیقات علمی هریک



طور است در مورد دیگر اشکال مناسبات غیرمزدوری، یعنی مناسباتی که مثلاً کولی‌های (Coolies) چین یا ریوت‌های (ryots) هندی را در انقیاد خود دارد.

۵- سرانجام، وی صریحاً و قاطعانه هرگونه «تئوری تاریخی - فلسفی را درباره‌ی مسیر کلی ای که به همه‌ی ملت‌ها صرف نظر از اوضاع تاریخی ای که در آن قرار دارند، به ناچار تحمیل شود» رد می‌کند (نامه به میخائیلوفسکی [۱۸۷۷]) و می‌داند که چگونه به نحوی جستجوگرانه، اما کاملاً عینی، به تعبیر اتی‌ین بالیبار «تاریخیت‌های خاص» یعنی تحولات غیرخطی و غیرمکانیکی شکل‌بندی‌های اجتماعی را مورد توجه قرار دهد تا [به آن‌ها] همچون ترکیب شیوه‌های تولیدی بیندیشد و بسته به «محیط‌های تاریخی‌شان» (گروندریسه ۱۸۵۵-۱۸۵۷، شمه ای در نقد اقتصاد سیاسی [۱۸۵۹]) بین آن‌ها فرق بگذارد. بنا بر این، مارکس، در نهایت امر آماده است برای انتقال به سوسیالیسم، غیر از راه «طولانی مدت و پرنج و خونین» سرمایه‌داری به راه‌های دیگری بیندیشد، هرچند تا آنجا که به روسیه مربوط می‌شود در شرایطی کاملاً ویژه راهی برگزیده شود که «جذب و هضم دستاوردهای مثبتی که نظام سرمایه‌داری» غربی به بار آورده است در آن منظور گردد (یادداشت‌ها و نامه به Vera Zassoulitch [۱۸۸۱]).

اگر این توضیحات مارکس که هم حاکی از احتیاط او است و هم نشان‌دهنده پیچیدگی مسائل، بسیاری از مارکسیست‌ها را غالباً پس از وی، دچار آشفتگی کرده (تازه اگر اینان آن توضیحات را کلاً فراموش نکرده باشند)، شایسته است که از طریق خود عدم تعیین‌های مقایسه‌های پیاپی، این نکات را همچون فرصتی مناسب برای تأمل تلقی کرده، مارکسیسم را با ژرفای هرچه بیشتر نوسازی کنیم تا به عنوان اندیشه‌ی تکامل واقعی جهان و اقدامی برای تحول انقلابی جهان باقی بماند.

### سمیر امین

سه‌م علمی اساسی سمیر امین در این است که وی نشان می‌دهد که سرمایه‌داری به عنوان سیستم جهانی واقعاً موجود چیزی ست غیر از شیوه‌ی تولیدی سرمایه‌داری در مقیاس جهانی. مسأله‌ای محوری که به کلیه‌ی آثار او جان می‌بخشد این است که بدانیم چرا تاریخ گسترش سرمایه‌داری همان تاریخ قطب‌بندی جهانی بین شکل‌بندی‌های اجتماعی مرکزی و پیرامونی ست. پاسخ وی جویای درک واقعیت این قطب‌بندی ست که برای سرمایه‌داری امری ذاتی و به مثابه محصول مدرن قانون انباشت در مقیاس جهانی، آن هم در تمامیت آن است - یعنی وحدت تحلیلی‌ای که خود، سیستم جهانی محسوب می‌شود - تا بدین وسیله مطالعه‌ی قوانین این سیستم را در مضامین ماتریالیسم تاریخی بگنجانند.

اما در عین حال که سمیر امین خویش را در چشم انداز روش‌شناسانه‌ی مارکسیسم قرار می‌دهد، مرزبندی خود را به وضوح تمام، با برخی از تفسیرهایی که مدت‌های مدید بر این جریان فکری مسلط بوده روشن می‌کند. نوآوری او قبل از هر چیز رد این برداشت از آثار مارکس است که بنا بر آن، گسترش سرمایه‌دارانه با ترسیم یک

ساختاری دچار تجزیه و تقسیم است (نامه به کوگلمان [۱۸۶۹]). نامه به انگلس [۱۸۶۹])، به حدی که مارکس تا آنجا پیش می‌رود که می‌گوید انقلاب در ایرلند، جایی که مسائل استعماری و ملی درهم ادغام شده اند، «شرط هر تغییر اجتماعی» در انگلستان است (نامه به Meyer و Vogt [۱۸۷۰]). نامه‌ی انگلس به کائوتسکی [۱۸۸۲]). با وجود این، اظهار نظر مزبور به مواردی جز ایرلند اطلاق نشده است. نه توسط مارکس (در رابطه با الجزایر، نک به Bugeaud در دائرة المعارف نوین آمریکا [۱۸۵۷])، نه توسط انگلس (در رابطه با مصر: نامه به برنشتاین [۱۸۸۲]).

۲- مارکس تأکید و تکرار می‌کند که «هرگونه سازمانیابی درونی ملت‌ها» را بازار جهانی، تقسیم کار آن، و «نظام بین دولت‌ها» آن تعیین می‌نماید (نامه به Annenkov [۱۸۴۶]). نقد برنامه‌ی گوتا [۱۸۷۵]) و «بر اساس قوانینی که آن‌ها را با هم اداره می‌کند» ساختارهای تولیدی «ملت‌های ستمدیده» را که در نتیجه‌ی استعمار ویران شده اند مجبور می‌کند تا با پذیرش نوعی تخصص که دقیقاً با مصالح متروپل‌های مسلط انطباق دارد به بقای خود ادامه دهند («سلطه‌ی انگلستان بر هند» در New York Daily Tribune [۱۸۵۳]). بدین ترتیب است که این ملت‌ها در آن واحد، هم از توسعه‌ی سرمایه‌داری رنج می‌برند و هم از عدم توسعه. اما مارکس هرگز حقیقتاً از ایده‌ی «پیشرفت» توسط سرمایه‌داری صرف نظر نمی‌کند (مانیفست کمونیست [۱۸۴۸]).

۱. مقالات درباره‌ی ایالات متحده در مجله‌ی رناتی جدید [۱۸۵۰] و Die Presse [۱۸۶۱]).

۳- مارکس باز توضیح می‌دهد که دولت در انگلستان قاطعانه در خدمت مصالح بورژوازی صنعتی ست، زیرا این کشور «آفریننده‌ی جهان بورژوازی»، فتح بازار جهانی را برای خود تأمین کرده و «قلب» [نظام] سرمایه‌داری محسوب می‌شود که بحران‌های تکراری خود را به سوی بقیه‌ی جهان صادر می‌نماید و با این کار باعث می‌شود که انقلاب‌های سیاسی که در اروپا رخ می‌دهند بازتاب کمتری در انگلستان داشته باشند (مبارزات طبقاتی در فرانسه [۱۸۴۹]). اما در حالی که مارکس ساختار اجتماعی ملی را با بعد بین‌المللی در اشکال انتزاعی - مشخص «بازار جهان» و «نظام دولت‌ها» (انقلاب چین و اروپا در New York Daily Tribune [۱۸۵۳]) در پیوند قرار می‌دهد، به گفته‌ی ژاک بیده «به آفرینش مفاهیم مربوط به معاصرت بی‌واسطه در امر ملی و امر بین‌المللی یعنی مفاهیم سیستم نمی‌پردازد».

۴- علاوه بر این، مارکس قبول دارد که بین برخی شیوه‌های استثمار (مشخصاً استثمار خرده‌کشاورزان) یا شیوه‌ی استثمار پرولتاریای صنعتی تشابه وجود دارد (هیجدهم برومر لویی بوناپارت [۱۸۵۲]) یعنی قبول دارد که استحصال ارزش اضافی در غیاب انقیاد (subsomption) حتی صورتی کار از سرمایه‌امکان‌پذیر است (فصل منتشر نشده‌ی دست‌نوشته‌ها ۶۳ - ۱۸۶۱) و اینکه «بردگی در نظام [زراعی] موسوم به [پلاتاسیون در بازار جهانی] باید در ایالات متحده به عنوان «شرط لازم صنعت مدرن» در نظر گرفته شود (کتاب III کاپیتال) و اینکه بردگی به محض ادغام در «فرآیند گردش سرمایه‌ی صنعتی» به دلیل «وجود بازار به عنوان بازار جهانی» (کتاب II کاپیتال) تولیدکننده‌ی ارزش اضافی ست. همین

تحلیلی که مارکس از انباشت سرمایه و پرولتاریزه شدن نیروی کار به دست می‌دهد سرمایه‌داری را نخستین شیوه‌ی تولید جهانی شده و از طریق جهانی شدن آن را در تضاد با کلیه‌ی شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری می‌داند: «گرایش به ایجاد یک بازار جهانی در خود مفهوم سرمایه‌نهفته است» عزیمت گاه سرمایه‌داری در واقع و از آغاز، بازار جهانی ست که در تعمیم کالا و از طریق تقابل سرمایه - پول با اشکال دیگر تولید غیر از سرمایه‌داری صنعتی استقرار می‌یابد. از خلال انباشت اولیه و گسترش استعماری، پیدایش سرمایه‌داری، به رغم آن که از نظر جغرافیایی در اروپای غربی، و از نظر تاریخی در قرن شانزدهم قرار دارد، دیگر تنها متعلق به این بخش از اروپا نیست: زیرا اگر فضای بازتولید رابطه‌ی سرمایه - کار نه به عنوان امری فقط ملی، بلکه به عنوان امری جهانی تصریح شده است، آنوقت می‌بینیم که جوامع فرا - اروپایی، چگونه در معاصرت (contemporanéité) با زمانه‌ی سرمایه‌داری جای داده می‌شوند، آن هم با چه خشونتی.

بنا بر این، دستاوردهای تئوریک مارکس را به نظر ما نمی‌توان به بیان نقش‌های محرک در موارد زیر تقلیل داد:

الف) نقش محرک پرولتاریای صنعتی غرب در فرآیندهای سرمایه‌دارانه (از طریق تولید ارزش اضافی بنا بر طرح پول - کالا - پول و باز تولید گسترده).

ب) نقش محرک کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته در پیروزی آینده‌ی انقلاب و ساختمان کمونیسم (امری که منجر به این می‌شود که سرمایه‌داری به «پیشرفت» تشبیه شود و «[البته] افراد و ملت‌ها را به خاک و خون و فلاکت بکشاند» ولی سرانجام یک «پیشرفت تمدن بورژوازی» که به نحوی دردناک، اما مطمئن، تضادهای سرمایه‌داری را تا پایان‌شان پیش خواهد برد).

پ) نقش محرک سرمایه‌ی صنعتی و حوزه‌ی تولید نسبت به سرمایه‌ی تجاری و حوزه‌ی گردش در تعریف لحظه و مکان استثمار و «سرمایه‌داری حقیقی».

زیرا در آثاری که قبل یا بعد از انتشار جلد اول کاپیتال (اثر مرکزی‌اش) نوشته نیز مارکس، تکرار کنیم، نه تئوریزه کردن، بلکه طرح اولیه عوامل تشکیل‌دهنده‌ی اندیشه‌های اجتماعی از سیستم جهانی را فراهم می‌کند. از بین این نوشته‌ها که گاهی به شکل تفاوت‌های ظریف محتاطانه در باره‌ی مواردی که ممکن است ابهام ایجاد می‌کرده مطرح شده (مثلاً le de te fabula narratr) یا درباره‌ی تردیدهایی که نسبت به حوزه‌هایی که هنوز علوم اجتماعی به خوبی کشف نکرده بوده (مثلاً آنچه مربوط می‌شود به تکامل obvhtvine روسی به خصوص) به میان آمده ما به پنج عامل زیر می‌پردازیم که همگی حول محور «بازار جهانی» می‌چرخند:

۱- عامل اول و در درجه‌ی نخست، نظر مارکس است راجع به نوعی روی هم قرار گرفتن روابط سلطه‌ی ملت‌ها و استثمار طبقاتی (گفتار درباره‌ی قیام لهستان به سال ۱۸۳۰ [۱۸۴۷])، گفتار درباره‌ی مبادله‌ی آزاد [۱۸۴۸]) که پیچیدگی مبارزه‌ی طبقاتی را نشان می‌دهد و در جوهر خود بین‌المللی ولی در صورت، ملی ست، مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریایی که بنا بر خصلت ملیتی خود، از نظر



بازار سراسری که در سه بُعد (کالا - سرمایه - کار) ادغام شده جهان را همگن و یکدست می سازد؛ از آنجا که امپریالیسم کالاها و سرمایه را از حوزه ملی خارج می کند تا جهان را فتح نماید ولی نیروی کار را با محبوس کردن اش در چارچوب ملی از حرکت باز می دارد، مسأله‌ای که مطرح می شود عبارت است از مسأله توزیع جهانی ارزش اضافی. کارکرد قانون انباشت (یا قانون فقیر سازی) نه در هر سیستم فرعی ملی، بلکه در مقیاس سیستم جهانی قرار دارد. سمیر امین که با هرگونه تکامل گرایی (اوپوسیونیسم) مخالف است، تفسیر اقتصادگرایانه ای را هم که از نینیسیم شده و مسأله‌ی گذار [به سوسیالیسم] را با کم اهمیت جلوه دادن آثار قطعی شدن، در مفاهیمی نامتناسب پیش می کشد، رد می‌کند، یعنی مرکزها تصویر فردای مناطق پیرامونی را بازتاب نمی دهند و آن‌ها را تنها در رابطه شان با سیستم و در کلیت اش باید درک کرد. پس، مسأله‌ی مناطق پیرامونی، دیگر نه «جبران عقب ماندگی»، بلکه تلاش برای برپایی «جامعه‌ای از طراز دیگر» است.

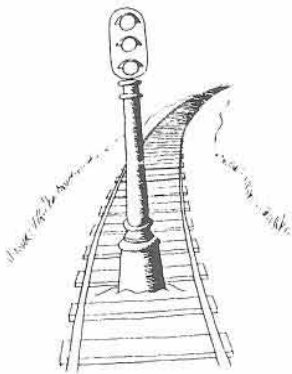
بنا بر این، عدم توسعه را به عنوان محصول منطق قطب بندی کننده سیستم جهانی باید شناخت که از طریق نوعی تعدیل ساختاری دائم مناطق پیرامونی، بر اساس ملزومات سرمایه مناطق مرکزی، تقابل بین مرکز و پیرامون را به وجود می آورد. همین منطق است که از آغاز امر، مانع از آن گشته که در اقتصادهای پیرامونی جهش کیفی رخ دهد؛ جهشی که تأسیس سیستم های تولیدی سرمایه داری ملی، صنعتی و خود - مرکز که در نتیجهی مداخله‌ی فعال دولت بورژوازی ملی تحقق می یابد، بیان آن است. در چنین نگاهی، این اقتصادها، نه همچون حلقه های محلی یک سیستم جهانی، هرچند توسعه نیافته (و از این هم پایین تر، به عنوان جوامع عقب افتاده)، بلکه بیشتر همچون فرافکنی ماوراء دریاها، اقتصادهای مرکزی و شعبه‌هایی نامستقل و نامرتب با اقتصاد سرمایه داری ظاهر می‌شوند. مناطق پیرامونی طوری شکل می گیرند که سازمانیابی تولیدشان در خدمت انباشت سرمایه‌ی مرکزی باشد و در چارچوب سیستمی تولیدی قرار گیرند که حقیقتاً جهانی شده و بیانگر خصلت سراسری آفرینش ارزش اضافی باشند.

سیستم جهانی در واقع، بر شیوه‌ی تولید سرمایه داری بنا شده که بیان ماهیت آن از خودبیگانگی کالایی ست، یعنی رجحان ارزش تعمیم یافته که مجموعه‌ی اقتصاد و زندگی اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیک از آن تبعیت می کند. تضاد ذاتی این شیوه‌ی تولید که سرمایه را در تقابل با کار قرار می دهد، سرمایه داری را به صورت سیستمی در می آورد که گرایش دائمی به اضافه تولید دارد. در چارچوب یک مدل بازتولید گسترده دوناچه ای، سمیر امین نشان می دهد که تحقق ارزش اضافی مستلزم افزایش مزد واقعی متناسب با رشد بارآوری کار است؛ امری که پیش فرض آن کنار گذاردن قانون گرایش نزولی نرخ سود می باشد. از همینجاست که تئوری مبادله‌ی نابرابر را - که از تئوری پیشنهادی آرگیری امانوئل متمایز است - به مثابه‌ی انتقال ارزش به مقیاس جهانی فرموله می‌کند. انتقالی از طریق بدتر شدن مضامین مبادله‌ی ضریبی دوگانه بدین معنا که در مرکز، مزد همبای بارآوری رشد می کند ولی در پیرامون نه.

قطعی شدن که از کارکرد سیستمی مبتنی بر بازار جهانی ادغام شده کالاها و سرمایه (به استثنای تحرک کار) جدایی ناپذیر است، با تفاضل دستمزدهای کار تعریف می شود که در شرایط بارآوری برابر، در پیرامون پایین تر از مرکز اند. درمقیاس جهانی، تنظیم (رگولاسیون) فوردیستی در مرکز که دولتی برخوردار از اختیار واقعی آن را بر عهده دارد (بماند که چنین تنظیمی از دید جهانی که ۷۵ درصدش را خلق های مناطق پیرامونی تشکیل می دهند، بیشتر «سوسیال امپریالیست» است تا سوسیال دموکرات). پای بازتولید رابطه نابرابر مناطق مرکزی - پیرامونی را به میان می کشد. بنابر این، غیاب تنظیم سیستم جهانی در بسط تأثیرات قانون انباشت آشکار است؛ تقابل مرکز - پیرامون حول دو مفصل بندی تولیدی شکل می گیرد؛ در اقتصادهای سرمایه دارانه‌ی خود - مرکز، تولید ابزارهای تولید / تولید فرآورده های مصرفی و در شکل بندی های اجتماعی پیرامونی، صدور محصولات اولیه / مصرف تجملی.

در چنین شرایطی، قطعی شدن نمی تواند در چارچوب منطق سرمایه داری واقعاً موجود حذف گردد. سمیر امین کوشش های توسعه را که در مناطق پیرامونی به اجرا درآمده است، چه در اشکال لیبرالیسم نو استعماری (گشایش به سوی بازار جهانی)، چه ملی گرایی رادیکال (مدرنیزه کردن بدن نحوی که در باندونگ مطرح بود) و چه پیروی از مدل شوروی (رجحان صنایع صنعتی کننده بر کشاورزی) نه به عنوان زیر سوال بردن جهانی شدن، بلکه ادامه‌ی آن می داند. چنین تجاربی نمی‌توانسته جز به «ورشکستگی» عمومی توسعه بینجامد. چنان که «موفقیت» چند کشور نوین صنعتی شده را باید همچون شکلی جدید و تعمیق یافته از قطعی شدن تفسیر کرد. نقد مفاهیم و اقدامات مربوط به توسعه از نظر سمیر امین به بدلی منجر می شود که وی آن را قطع ارتباط (déconnection) می نامد. تعریف قطع ارتباط چنین است: تبعیت مناسبات خارجی از منطق رشد درونی، بدین معنا که دولت در این جهت، در چارچوب تقسیم بین المللی کار مواضع نسبتاً مساعدی اختیار می کند. بنابر این، مسأله عبارت است از توسعه‌ی اقدامات سیستماتیک به سمت ایجاد جهانی چند مرکزی، تنها وسیله برای گشودن فضاهایی مستقل به روی پیشرفت در جهت انترناسیونالیسم خلق ها، که گذار به سوی «چیزی فراتر از سرمایه داری» و تشکیل سوسیالیسمی جهانی را امکان پذیر سازد. ساختن یک تئوری انباشت به مقیاس جهانی با بازگرداندن قانون ارزش به درون ماتریالیسم تاریخی، همزمان اقتضا می‌کند که یک تئوری تاریخ شکل بندی های اجتماعی نیز ساخته شود. سمیر امین تزی مبتنی بر «پنج مرحله» و ازدیاد شیوه های تولید را نمی‌پذیرد و صرفاً به دو مرحله‌ی پیاپی یکی کمونته‌ای (جماعتی) و دیگری خراج گزار قائل است - انواع «شیوه های تولید آپیشا سرمایه داری» در طیف این مقولات می گنجند. سیستم های اجتماعی پیش از سرمایه داری همگی دارای مناسباتی هستند که برعکس مناسبات سرمایه داری ست (یعنی جامعه‌ای که تحت سلطه‌ی نهاد [مستقیم] قدرت است؛ قوانین اقتصادی و استثمار کار که توسط از خود بیگانگی کالایی کدر نشده و ایدئولوژی

لازم برای بازتولید سیستم خصلت متافیزیکی دارد). تضادهای درونی شیوه‌ی کمونته ای راه حل خود را در گذار به شیوه‌ی خراج گزار یافته اند. در جوامع خراج گزار، بنا بر درجات متفاوت سازماندهی قدرت (که توسط آن استحصال مازاد ارزش که در دست طبقه استثمارگر رهبری کننده متمرکز می شد)، همان تضادهای اساسی عمل می کردند و از این طریق گذر به سرمایه داری را به عنوان راه حلی که به لحاظ عینی برای این تضادها ضروری ست فراهم می‌نمودند. اما در اشکال پیرامونی که از انعطاف بیشتری برخوردار بودند، مثل فنودالیسم در اروپا، موانع در مقابل گذار به سرمایه داری ظرفیت مقاومت کمتری داشتند. از همینجاست که در دوره‌ی مرکانتالیسم، از خلال به خدمت گرفتن نهاد سیاست به نفع سرمایه، تحولی به سوی شکلی مرکزی پیدا شد و سرانجام «معجزه‌ی اروپایی» رخ داد. در نتیجه، آثار سمیر امین از مارکسیسم تاریخی می‌خواهد که اروپا - محوری خود را مورد نقد قرار دهد و «رسالت آفریقایی - آسیایی خویش» را کاملاً بسط دهد.



### امانوئل والرشتاین

امانوئل والرشتاین نیز در جست و جوی آن است که «واقعیت کامل این سیستم تاریخی» را که سرمایه داری ست، «درک کند» تا به طوری کلی و در تمامیت خود بدان بیندیشد. در حالی که سمیر امین صریحاً می‌کوشد سیستم جهانی را در مضامین ماتریالیسم تاریخی تفسیر کند، هدف والرشتاین ظاهراً برعکس است، یعنی وارد کردن عناصر تحلیل مارکسیستی در یک رهیافت سیستمانه. در واقع، از نظر والرشتاین «اگر آن‌ها [تزه‌های مارکس] را در چشم انداز گسترده تری از یک سیستم - جهان تاریخی درک کنیم که حتی توسعه اش پای «عدم توسعه» را به میان می کشد، بنا بر این، تزه‌های مزبور همچنان معتبر اند و از این هم بالاتر، همچنان انقلابی‌اند» (کتاب علم اجتماعی را نیندیشیدن [۱۹۹۵]). چشم انداز سیستم - جهان با یک اصل سه بعدی تشریح شده: اولاً مکانیست - «فضای یک جهان» - یعنی آن وحدت تحلیلی که باید برای مطالعه‌ی رفتار اجتماعی پذیرفت همانا سیستم - جهان است؛ ثانیاً زمانی ست، «زمان درازمدت» یعنی سیستم - جهان ها تاریخی اند، به شکل شبکه‌هایی ادغام شده و مستقل از فرایندهای درونی که ماهیت



که مازاد ارزش خرده کشاورزان را به زور از آنان می‌ستانند (...). و گاه از این‌ها هم فراتر رفته نوبت به کارگران کشاورزی فاقد زمین می‌رسد که آن‌ها را به نوبه‌ی خود استثمار کنند». بدین ترتیب، شاهد زنجیره‌ای هستیم که در هر حلقه‌ی آن، اشکال استثمار و سلطه بین «متروپل‌ها و کشورهای وابسته» مبرهن نوعی غریب از تداوم و تغییر را با خود دارد و سیستم جهانی سرمایه‌داری بین المللی، ملی و محلی، از قرن ۱۶ به بعد، همزمان، هم باعث توسعه‌ی برخی مناطق «برای اقلیت» می‌شود و هم توسعه نیافتگی «برای اکثریت» در جاهای دیگر - یعنی در حاشیه‌های پیرامونی که برودل درباره‌ی آن‌ها می‌گفت: «زندگی انسان‌ها در اینجاها غالباً یادآور برزخ و حتی جهنم است».

طبقات حاکم در جوامع وابسته بدین نحو می‌کوشند روابط وابستگی خود را با متروپل‌های سرمایه‌داری دست نخورده نگه دارند. این متروپل‌ها طبقات مزبور را بطور محلی در یک وضعیت مسلط مستقر می‌کنند و از طریق سیاست‌های دولتی مشوق «توسعه‌ی لومپنی مجموعه‌ی حیات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی «ملت» و مردم آمریکای لاتین» جایگاه «لومپن بورژوازی» بداتان می‌بخشند. مثال‌ها و شواهد نظری از پژوهش در تاریخ اقتصادی آمریکای لاتین حاصل آمده که به طرز غریبی با تاریخ اقتصادی شمال آمریکا یعنی «خرده متروپلی» که یک مثلث تجاری را از ابتدای ورودش به عصر مدرن کنترل کرده فرق دارد: نه صنعتی شدن به منظور جایگزینی واردات (که پس از بحران ۱۹۲۹ آغاز شد)، نه ارتقای صنایع صادراتی (که پس از جنگ دوم جهانی مجدداً فعال گردید) و از این‌ها کمتر، انواع استراتژی درهای باز به روی مبادله‌ی آزاد (پس از استقلال‌های قرن ۱۹ یا در دوران متأخرتر در پایان قرن بیستم) نتوانستند این امکان را برای کشورهای آمریکای لاتین فراهم آورند تا این زنجیره‌ی استخراج مازاد ارزش را که از طریق مبادله‌ی نابرابر، سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی و کمک بین‌المللی عمل می‌کند بگسلند. از نظر فرانک، در وضعیت کنونی، برای کشورهای پیرامونی سیستم جهانی سرمایه‌داری هیچ راه خروج دیگری از «توسعه‌ی توسعه نیافتگی» جز «انقلاب سوسیالیستی» که «هم ضروری و هم ممکن است» وجود ندارد.

تئوری‌های سیستم جهانی سرمایه‌داری یکی از غنی‌ترین، پرتحرک‌ترین و برانگیزاننده‌ترین حوزه‌های تحقیق است که مارکسیسم در دهه‌های اخیر بدانها توجه مبدول داشته است. با تقویت پیوندهای متداخل بین امر اقتصادی و امر سیاسی و نیز به همین اندازه، تقویت پیوندهای مفصلی بین امر درون - ملی و امر بین - المللی و همچنین با فرموله کردن مجدد مسائل دوره بندی و مفصل بندی‌های شیوه‌های تولید، مسائل ترکیب روابط استثمار و سلطه‌گری، این تحلیل‌های مدرن سرمایه‌داری، همزمان راه را برای روشن شدن برخی مقولات گشوده‌اند؛ مقولاتی اساسی که در زمینه‌های تئوریک و سیاسی از دیرزمان در درون جریان مارکسیستی مورد بحث بوده مانند طبقه، ملت، دولت، بازار یا جهانی شدن. بدیهی است که مارکسیسم از این بحث‌ها غنای بیشتری کسب کرده تا نوسازی شود و بر پایه‌های

به لحاظ تاریخی توسط «جنگ‌های سی ساله» تحمیل شده است: هژمونی ایالات متحده‌ی آمریکا، که از ۱۹۴۵ مستقر شده درست مثل هژمونی‌هایی که میراث‌خوار آنان است (یعنی ولایت‌های متحد قرن هفدهم، انگلستان در قرن نوزدهم) به پایان خواهد رسید؛ ژاپن و اروپا از هم اکنون با موفقیتی کم یا بیش، همچون مدعیان عرصه‌ی هژمونیک آینده‌ی جهانی قد علم می‌کنند. والرش‌تاین توجه دقیقی مبدول می‌دارد از یک طرف به ریتم (ضربانگ) ادواری («خرده ساختار») و از طرف دیگر به گرایش‌های دیرپای («کلان ساختار») که از سرمایه‌داری تاریخی عبور می‌کنند تا بر آن نقش‌تواب دوره‌های رونق و رکود و به خصوص، وقوع مکرر بحران‌های بزرگ بزنند. «سرمایه‌داری از نظر تاریخی در نخستین سال‌های قرن بیستم وارد یک بحران ساختاری شده (...). و احتمالاً طی قرن بعد، به عنوان سیستم تاریخی پایان خواهد گرفت».

### آندره گوندر فرانک

پل باران کاربست تجربه‌گرایانه‌ی اغلب پژوهش‌های خود را درباره‌ی زیر سؤال بردن نقش پیشروانه‌ی گسترش سرمایه‌داری (از طریق تأکید بر اخذی مازاد ارزش اقتصادی) بر قاره‌ی آسیا متمرکز کرده بود. آندره گوندر فرانک در راستای همین خط‌تئوریک، به نوبه‌ی خود عمده‌ی تأملات خویش را بر آمریکای لاتین متمرکز کرده که از نظر وی، واقعیت آن را نمی‌توان درک کرد مگر آنکه آن را تا عنصر تعیین‌کننده ریشه‌ی‌اش که خود حاصل توسعه‌ی تاریخی و ساختار معاصر سرمایه‌داری جهانی است، یعنی وابستگی دنبال کنیم. به محض اینکه حوزه‌های تولید و مبادله را در ارزش‌گذاری و بازتولید سرمایه، به مثابه امری بسیار تودرتو و به هم پیچیده و در چارچوب یک فرآیند واحد سراسری انباشت و یک سیستم منحصر به فرد سرمایه‌داری در حال تحول تصور کنیم، امر وابستگی، دیگر نه تنها به مثابه‌ی رابطه‌ی ای خارجی - «امپریالیستی» - بین مرکزهای سرمایه‌داری و پیرامونی‌های تابع آن به نظر نمی‌رسد، بلکه خود به یک شرط و وضع درونی - و عملاً یک پدیده‌ی «لاینفک» - خود جامعه‌ی وابسته بدل می‌گردد.

پس، توسعه نیافتگی کشورهای پیرامونی را باید به عنوان یکی از نتایج ذاتی گسترش جهانی سرمایه‌داری تفسیر کرد که در عرصه‌ی مبادله، ساختارهای انحصارگرایانه‌اش را دارد و در عرصه‌ی تولید، ساز و کارهای استثمارگرانه‌اش را. فرانک بر این است که جذب شدن در سیستم جهانی سرمایه‌داری، مستعمرات آمریکای لاتین را که در ابتدا «بی توسعه» (non-développés) بوده‌اند، از همان آغاز جهان‌گشایی اروپا در قرن ۱۶، به شکل بندی‌های اجتماعی «توسعه نیافته» (sous-développées)ی اساساً سرمایه‌دارانه دگرگون کرده است، زیرا دارای ساختارهای مولد و تجاری مرتبط به منطق بازار جهانی و تابع جست و جوی سود می‌باشند. «توسعه‌ی توسعه نیافتگی» در خود سیستم جهانی سرمایه‌داری ریشه دارد که همچون «زنجیره‌ی» ای دارای سلسله مراتب از سلب مالکیت / تملک مازاد ارزش اقتصادی که «جهان سرمایه‌داری و متروپل‌های ملی را به مراکز منطقه‌ای می‌پیوندد (...). و از آنجا به مراکز محلی و غیره تا برسد به زمینداران بزرگ و تجار بزرگی

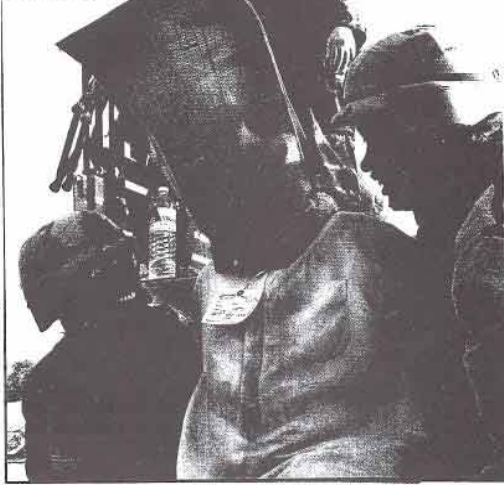
اقتصادی و سیاسی دارند و مجموعه‌ی آن‌ها وحدت و لذا ساختارهای آن‌ها را تأمین می‌کنند و در حالی که بی‌وقفه در تحول اند‌اساساً یکسان باقی می‌مانند؛ ثالثاً تحلیلی است، یعنی در چارچوب بینشی منسجم و مفصل بندی شده، سیستم - جهان خود ویژه «نوعی تشریح اقتصاد - جهان سرمایه‌داری» است همچون موجودیت اقتصادی سیستمانه که در عین حال سازمان دهنده‌ی تقسیم کار است، اما از ساختار سیاسی منحصر به فردی که بر آن اشراف داشته باشد محروم می‌باشد. چنین سیستمی است که والرش‌تاین مورد بحث قرار می‌دهد، نه فقط برای اینکه از آن یک تحلیل ساختاری ارائه دهد، بلکه تحولات آن را نیز پیش بینی نماید. نقطه‌ی قوت این تحلیل، همان طور که اتی بن‌البیار اشاره می‌کند، ظرفیت آن است برای «ساختار مجموعه‌ی سیستم را اندیشیدن، به عنوان ساختار یک اقتصاد تعمیم یافته [که در آن] فرآیندهای شکل‌گیری دولت‌ها، سیاست‌های هژمونی و ائتلاف‌های طبقاتی بافت این اقتصاد را تشکیل می‌دهند».

در نظر والرش‌تاین، اقتصاد - جهان سرمایه‌داری دارای چند خصالت متمایز کننده است. نخستین ویژگی این سیستم اجتماعی که بر ارزش تعمیم یافته استوار شده، دینامیسم بی‌وقفه و خود - پاینده‌ی انباشت سرمایه است بر اساس مقیاسی که همواره گسترش یافته و دارندگان ابزار تولید آن را به پیش رانده‌اند. برخلاف فرناند برودل که معتقد است جهان از عهد باستان به اقتصاد - جهان‌های متعددی تقسیم می‌شده که با یکدیگر همزیستی داشته‌اند، یعنی «جهان‌های برای خود» و «زهدان سرمایه‌داری اروپایی و سپس جهانی»، از نظر والرش‌تاین هیچ اقتصاد - جهانی غیر از اقتصاد - جهان اروپایی که از قرن ۱۶ به بعد تشکیل یافته وجود ندارد: «در حدود ۱۵۰۰ میلادی، یک اقتصاد - جهان خاص، که در آن زمان، بخش وسیعی از اروپا را در بر می‌گرفته توانست چارچوبی برای توسعه‌ی کامل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری فراهم آورد، شیوه‌ای که برای استقرار یافتن به شکل یک اقتصاد - جهان نیازمند است. این اقتصاد - جهان به محض تحکیم شدن و در پی یک منطق درونی، در فضا و مکان گسترش یافت و امپراتوری - جهان‌های اطراف خویش را به مثابه‌ی خرده سیستم‌های همسایه در خود جذب کرد. در پایان قرن نوزدهم، اقتصاد - جهان سرمایه‌داری سرانجام به سراسر کره زمین گسترش یافت (...). بدین ترتیب، نخستین بار در تاریخ، لحظه‌ای فرا رسید که فقط یک سیستم تاریخی منحصر به فرد وجود داشت».

توضیح تقسیم کار بین مرکز و پیرامون در سیستم جهانی سرمایه‌داری به ما امکان می‌دهد مکانیسم‌های تصرف مازاد ارزش را در مقیاس جهانی، توسط طبقه بورژوا درک کنیم که از خلال یک مبادله‌ی نابرابر و مجسم در سلسله زنجیره‌های فراوان کالایی، به کنترل کارگران و انحصاری کردن تولید می‌پردازند. وجود یک نیمه پیرامون، در این چارچوب، امری جدایی ناپذیر از سیستم است که هژمونی اقتصادی - سیاسی آن دائماً تغییر می‌کند. اما سیستم بین‌دول که به موازات اقتصاد - جهان سرمایه‌داری وجود دارد به طور مداوم تحت رهبری یک دولت هژمونیک است که سلطه‌ی موقت او که با مخالفت هم‌رو بروست



U.S.- Made  
Hierarchy of  
Oppression from  
Baghdad to B...



## درس هایی از انتخابات سال ۲۰۰۴ آمریکا

مرتضی محیط

خاموش» آمریکا سری به پشت پرده این نمایش بزرگ بزنیم و واقعیات را قدری به دور از نطق های انتخاباتی و بالن ها و بادکنک های رنگارنگ مشاهده کنیم. برای چنین کاری لازمست ابتدا اشاره ای مختصر به بنیان هایی کنیم که نظام سیاسی حاکم بر آمریکا روی آن پایه گذاری شده است.

می دانیم که بنیان گذاران جمهوری آمریکا، یعنی نویسندگان اعلامیه استقلال (۱۷۷۶) و قانون اساسی (۱۷۸۷)، از نظر فلسفه سیاسی و دیدگاه اجتماعی، سخت تحت تأثیر جان لاک (John Locke) پدر فلسفه لیبرالیسم غرب بوده اند. این نظریه پرداز قرن ۱۷ انگلیس که خود از طریق رباخواری، تجارت برده، تجارت حریر و زمین داری، ثروت و مکتب کلانی در قاره جدید به هم زده بود، از سهام داران اولیه بانک انگلیس و در عین حال تدوین کننده قانون اساسی ایالات کارولینا در سال ۱۶۶۰ بود. (۱) مطابق قانون اساسی فوق اشرافیته مرکب از ۸ بارون ثروت مند، هم صاحب ۴۰ درصد از زمین های حاصل خیز کارولینا می شدند و هم بر آن ایالت حاکمیت پیدا می کردند. در فلسفه سیاسی جان لاک از وجود دولت، حقوق سیاسی «مردم» و قانون به شدت حمایت می شود اما نابرابری های مالکیت، ثروت و سرمایه نادیده گرفته شده و حل مسئله این نابرابری های اجتماعی به دست قانون سپرده می شود بی آن که گفته شود که این قوانین و این حقوق سیاسی توسط کدام بخش از جامعه - نوشته شده و به مرحله اجرا در می آید. (۲) و یا در جامعه ای که در

از آن جا که انتخابات ریاست جمهوری آمریکا و سیستم «دو حزبی» آن نه تنها توسط هیئت حاکمه آمریکا و بلندگوهای قدرت مندش، بلکه به وسیلهی بخش وسیعی از روشنفکران «جهان سوم» به عنوان قلهی تمدن، اوج تکامل جامعهی بشری و نمونهی دموکراسی واقعی پذیرفته شده و در این راه مقادیر فراوانی خاک به چشم مردم جهان پاشیده اما برای یک ناظر خارجی که این نمایش را سال های سال از نزدیک مشاهده کرده است پذیرش این ادعا هم تعجب انگیز و هم تأثیر آور است. بی مناسبت نیست که پیش از ارزیابی از انتخابات اخیر ریاست جمهوری، بخش هایی از مکالمه ای را که ۱۲ سال پیش به مناسبت انتخابات سال ۱۹۹۲ - انتخاباتی که بیل کلینتون را به کاخ سفید - نوشته ام به عنوان مقدمه در این جا نقل کنم و پس آن چه به درس های تازه ای که از انتخابات سال های ۲۰۰۰ و ۲۰۰۴ می شود یاد گرفت، بپردازم.

«در آمریکا هر چهار سال یک بار به مناسبت انتخابات ریاست جمهوری، نمایش بزرگی برپا می شود که در آن صدها میلیون دلار خرج می شود، صدها نطق پر طمطراق ایراد، ده ها هزار بادکنک به هوا می رود و هزاران آهنگ وطن پرستانه در حال تکان دادن پرچم آمریکا خوانده می شود. میلیون ها آمریکایی این نمایش را نظاره می کنند؛ بعضی تحت تأثیر آن قرار می گیرند بعضی دیگر بی تفاوت به آن نگاه می کنند، برخی نیز با شک و تردید و خشم به آن می نگرند... در این نوشته سعی خواهد شد به همراه «اکثریت

تئوریک و تجربی استوارتری که هم وسیع و عمیق و هم غیرتاریخی گرا و غیراقتصادگرا باشد گام زند. اهمیت این پیشروی ها که در مباحثه با اقتصاددانان مارکسیستی منتقد (مانند شارل بتلهایم، پل بوکارا، روبرت برنز، موریس داب، ارنست ماندل، ارنستو لاکلو، پل سویری ...) و دیگر «جنبش های» فکری (به ویژه ساختارگرایی) حاصل شده باید با تأثیرگذاری های واقعی و چندگانه که امروز توسط تئوریسین های سیستم جهانی سرمایه داری اعمال می شود سنجیده شود؛ چه درباره نومارکسیست ها یا پسامارکسیست ها باشد که علوم اجتماعی را در عرصه های متمایزی بسط داده اند (از جمله جیووانی آریگی یا هاری ماگداف در اقتصاد، اتی ین بالیبار و ژاک بیده در فلسفه، پابلو گونزالس کارانوا در علوم سیاسی، پی یر - فیلیپ ری در انسان شناسی، یا دربارهی نویسندگان رفرمیست (مانند میشل بو، آلن لی پی یتز، تئوتونیو دوس سنتس، اسوالدوسونکل یا به خصوص سلسوفورتادو).

این تئوری سازی ها زمانی که توسط حرکت بطئی و عمیق جنبش های توده ای آزادی بخش ملی در جهان سوم عینین شود و در عین نگه داشتن تزه های مربوط به امپریالیسم از آن ها فراتر رود، مسلماً در کشورهای آمریکای لاتین، آفریقایی عربی و آسیایی بازتاب مثبتی خواهد یافت. پژوهشگران نومارکسیست غربی باید با روشنفکران این کشورها کار کنند، به خصوص زمانی که گفتمان نئوکلاسیک مسلط - به صورت یک سیستم جدید ایدئالیستی - عمل می کند و به سان ماشینی در راه نابودی تزه های نوآورانه و به انقیاد کشیدن امر واقعی در خدمت نظم مستقر می کوشد.

یادداشت:

«رمی هره را» اقتصاددان و پژوهشگر در مرکز ملی تحقیقات علمی فرانسه است. این مقاله از مطالب جلد چهارم مجموعه کنگره بین المللی مارکس است که انتشارات اندیشه و پیکار منتشر خواهد کرد. اصل این مقاله در Dictionnaire Marx contemporain, PUF 2001 منتشر شده است.

\* ساختارگرایانه - سپالین، اشاره است به مجموعهی مرجع های مفهومی و تئوریک که جریان ساختارگرایی آمریکای لاتین از آن سود جسته و در تحلیل هایی که توسط کمیسیون اقتصادی آمریکای لاتین و کارائیب (cepal) به خصوص پربیش و شاگردانش بسط داده شده باز است.

\*\* Structure dissipative مربوط به ایلیا پریگوزین، برندهی جایزهی نوبل شیمی در سال ۱۹۷۷ است. نویسندهی کتاب «نظم خارج از آشوب» که اصول ترمودینامیک و فیزیک را فرمولبندی نوبنی کرد. این تئوری به بررسی پیدایش نظم به دور از نقطهی تعادل می پردازد و به فهم چگونگی ظهور نظم از بی نظمی

\*\*\* اشاره است به پاراگراف مشهوری از کاپیتال، جلد سوم، بخش پنجم که در آنجا مارکس مطلب را با این جمله آغاز می کند: «این داستان خود تو ست با نامی دیگر» در اینجا مارکس تجارت بردگان در ویرجینیا و کنتاکی را با کشاورزی در ایرلند و انگلستان مقایسه می کند.

\*\*\*\* به زبان فرانسه commune rurale یا communauté villageoise که با «میر»ها تمایز دارد و مربوط می شود به سیستمی که دهقانان روس برای تعدیل نابرابری کیفیت های زمین، آن را مجدداً بین خود تقسیم می کردند.

\*



آن تمام اهرم‌های قدرت سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و تبلیغاتی و دستگاه‌های سرکوب زیر سلطه‌ی آن واقعیت است چگونه «تمام مردم» می‌توانند در برابر آن قوانین برابر و دارای حقوق مساوی باشند. به قول یکی از اعضای پارلمان انگلیس «موقعی که جان لاک در نوشته‌هایش صحبت از «مردم» می‌کرد منظور او نه توده مردم بلکه طبقه متوسط، صاحبان صنایع، تجار و نجیبی مناطق روستایی بود» (۳)

با فرا رسیدن سال‌های دهه‌ی ۱۷۶۰، طبقه ثروتمندی که کولونی‌های انگلیسی را زیر مهار و کنترل خود داشتند، ۱۵۰ سال تجربه را پشت سر گذاشته و شگردهای فراوانی برای حاکمیت بر این سرزمین فرا گرفته بودند. فلسفه لیبرالیسم جان لاک تطابق تقریباً کاملی با خواست‌ها و منافع اصلی طبقه داشت و بنابراین پیاده کردن این نظرات به عنوان بهترین نسخه برای علاج آن بیم هراس‌ها کاملاً طبیعی بود.

بنیان‌گذاران جمهوری ایالات متحده پس از استقرار در ۱۳ ایالت اولیه در شرق آمریکا می‌بایست چند مسئله اساسی را برای تضمین تسلط خود بر سرزمین جدید حل کنند که در رأس آن‌ها سه مسئله قرار داشت:

۴) تسخیر بقیه سرزمین آمریکا به قیمت نابودی بقایای بومیان این سرزمین که از کشتارهای دست جمعی قبل از آن جان سالم به در برده بودند- چرا که دولت انگلیس مطابق معاهده ۱۷۶۳ به بومیان قول داده بود که بقیه سرزمین آمریکا از کوه‌های آپالچی به آن طرف را در دست آن‌ها به عنوان مالکین اصلی اش باقی خواهد گذاشت.

۲) به شورش و طغیان بردگان سیاه پوست و اجیران سفید پوست که ابعاد وسیعی به خود گرفته بود و به هم کاری و همدلی که میان آن دو از یک سو و بومیان از سوی دیگر دیده می‌شد می‌بایست پایان داده می‌شد.

۳) این طبقه می‌بایست از قید و بندهای بقایای فئودالیسم اروپا و از کلیسا و تاج و تخت انگلستان رها می‌شد تا با آزادی کامل ثروت‌ها و سرمایه‌های خود را مستقلاً رشد دهند. استقلال از انگلستان، دامن زدن به روحیه میهن پرستی نسبت به وطن جدید و دامن زدن به احساسات نژاد پرستی سفید پوستان، حلال مشکلات سه گانه فوق بود و اکنون طبقه جدید گولونی نشین هم تجربه کافی برای حکومت کردن را در آستین داشت و هم فلسفه جدید جان لاک را.

تحقیقات عظیم چارلز ببرد (Ch. Beard) در باره ۵۵ نفر امضاء کنندگان قانون اساسی آمریکا نشان می‌دهد که اینان تقریباً همگی برده دار و ثروتمند، بعضی تاجر، بعضی وکیل دادگستری و پزشک و برخی دیگر رباخوار و از زمینداران بزرگ زمان خود بوده‌اند. ۶۹ درصد از آنان مقامات بالایی در دستگاه استعماری انگلیس داشته‌اند. (۴)

طرز تفکر و فلسفه سیاسی این قشر حاکمان جدید ارتباط تنگاتنگی با مکان و امتیازات اجتماعی آن‌ها داشت: جرج واشنگتن اولین رئیس جمهور آمریکا ثروتمندترین مرد آمریکایی زمان خود بود که مشخصاً صاحب ۲۱۶ برده بود. مطابق آمار آن روز خرج نگهداری هر برده ۱۲ دلار در سال و درآمد سالانه از هر برده ۲۵۷ دلار بود! (۵) بی‌جهت نیست که او فلسفه سیاسی خود را چنین بیان می‌کند: «شاید ما در موقع تشکیل کنفدراسیون خود، نسبت به طبیعت بشر بیش از

حد خوشبین بوده‌ایم. تجربه نشان داده است که انسان‌ها بدون کاربرد زور دست به اتخاذ تصمیمات و اجرای اموری که در برگیرنده بالاترین منافع آن‌هاست نمی‌زنند.» (۶) جان آدامز دومین رئیس جمهور آمریکا که وکیل دادگستری و جزو ثروتمندان و صاحب امتیازان زمان خود بود، قربانیان کشتار معروف به دست انگلیس‌ها را «مشتی بچه‌های بی سروپا و سیاه پوستان و رنگین پوستان و ملوانان خودسر» نامید. (۷) توماس جفرسون سومین رئیس جمهور آمریکا از ثروتمندترین مردان آن روز و صاحب ۱۸۵ برده بود که ۲۵ نفر آن‌ها در منزل او خدمت می‌کردند. الکساندر هامیلتون از افراد برجسته بنیان‌گذار، دوست نزدیک جورج واشنگتن و اولین وزیر خزانه داری آمریکا دید فلسفی خود را راجع به مردم چنین بیان می‌کند: «تمام جوامع به یک اقلیت و یک اکثریت تقسیم می‌شوند. گروه اقلیت ثروتمندان و پاکزادگان هستند. گروه اکثریت نیز توده‌های مردم اند. گفته می‌شود که صدای اکثریت صدای خداست. چنین شعاری علیرغم این که وسیعاً تکرار شده و مورد قبول قرار گرفته، واقعیت ندارد. توده مردم سرکش و دمدمی مزاج‌اند و به ندرت قضاوت درست می‌کنند. بنابراین حق حکومت کردن به طور مشخص و دائمی باید به بخش اول جامعه داده شود» (۸)

اما شاید هیچ یک از بنیان‌گذاران و امضا کنندگان قانون اساسی آمریکا سفسه سیاسی خود را آشکارتر از جان جی (J. Jay) یعنی اولین رئیس دیوان عالی کشور ایالات متحده بیان نکرده باشد. او عقیده داشت که طبقات بالای جامعه افرادی برگزیده و بهتر از طبقات پایین جامعه‌اند. او می‌گوید: «آنان که صاحبان اصلی کشورند باید بر آن کشور نیز حکومت کنند» (۹) صاحبان اصلی کشور در زمان جان جی اقلیت کوچکی بودند که فقط یک در صد بالای خانواده‌های ماساچوست را تشکیل می‌دادند اما ۴۴ درصد از ثروت آن ایالت در تصاحب آن‌ها بود.

مطابق تحقیقات اریک فونر (E. Foner) استاد تاریخ دانشگاه کلمبیا، بنیان‌گذاران جمهوری آمریکا، معتقد به «ذات فساد پذیر و سودجوی بشر که احساسات و نه تعقل بر آن حاکم است» بودند و بر پایه چنین اعتقادی بود که از نظر آن‌ها «دموکراسی واقعی یعنی دادن حق تعیین سرنوشت مردم به خودشان امری ناشدنی به نظر می‌رسد و منظور آن‌ها از دموکراسی عبارت از تعیین سرنوشت اکثریت «فسادپذیر» توسط اقلیتی است که ذات‌شان فساد ناپذیر است» (۱۰) بی‌جهت نیست که تحقیقات وسیع سال‌های اخیر در باره ریشه‌های قانون اساسی آمریکا نشان می‌دهد که از نظر نویسندگان این سند، موقعی که صحبت از «ما مردم» (we the people) می‌شود، منظور اقلیت صاحب ثروت و قدرت مردان سفید پوست طبقه متوسط و بالای انگلوساکسونی بود که می‌بایست از یک سو آزاد از تاج و تخت و کلیسای انگلیس و دیگر قید و بندهای فئودالی اروپا و از سوی دیگر آزاد از اکثریت مردم (زنان، بومیان، آفریقایی تبارها و اجیران و بی چیزان سفید پوست) به تجمع ثروت و سرمایه بپردازند. قانون اساسی آمریکا تبلور چنین «آزادی»‌ها و چنین «دموکراسی» است.

گرچه زنان آمریکا پس از جنگ اول جهانی و آفریقایی تبارها و بومیان تازه پس از سال ۱۹۶۵ به دنبال مبارزات عظیم زنان در سراسر جهان و اوج

گیری مبارزه سپاهان برای رفع تبعیض نژادی و به دست آوردن حقوق اولیه مدنی، حق رأی دادن به دست آوردند! اما به جرأت می‌توان گفت، اکنون پس از گذشت بیش از ۲۰۰ سال از نوشتن قانون اساسی هنوز هم «صاحبان اصلی کشور حاکمان اصلی این کشورند» منتها اکنون از نظام دو حزبی و ماشین حزبی برای تداوم و تحکیم تسلط خود و مشروع جلوه دادن این نظام استفاده می‌کنند. حال پس از این مقدمه به چند و چون انتخابات اخیر ریاست جمهوری آمریکا می‌پردازیم. \*\*\*\*

برای پی بردن به محتوای واقعی دموکراسی آمریکا باید ماهیت واقعی انتخابات ریاست جمهوری این کشور را شناخت. یادآوری این نکته لازم است که در نظام سیاسی ایالات متحده، رئیس جمهور از قدرت سیاسی استثنایی برخوردار است چرا که نه تنها طبق قانون اساسی در تعیین ۶۰۰۰ هزار مهره‌های اصلی دولتی که بدنه اصلی یکی از بزرگترین بوروکراسی (دیوانسالاری)‌های جهان را تشکیل می‌دهد نقش تعیین کننده دارد بلکه می‌تواند بسیاری از لوایح تصویب شده توسط قوه مقننه (کنگره) را وتو کند و حق انتخاب مهره‌های اصلی قوه قضائیه (دیوان عالی کشور و دیگر قضات عالی رتبه) نیز به عهده اوست. به سخن دیگر در نظام سیاسی آمریکا قوه اجرائیه در میان سه قوه اصلی حکومتی، قدرت مندترین بخش و رئیس جمهور مهره اصلی آن است و نقشی تعیین کننده در سیاست‌های داخلی و به ویژه خارجی داد.

## رئیس جمهور آمریکا

### چگونه انتخاب می‌شود؟

۱- تعیین کاندیدای ریاست جمهوری: سرنوشت انتخابات ریاست جمهوری لاقدر در یک قرن اخیر توسط دو حزب جمهوری خواه و دموکرات تعیین شده است. خواهیم دید که با رویدادهای دراماتیک سال‌های اخیر، آمریکا عملاً به سوی سیستم تک حزبی پیش می‌رود. در تاریخ آمریکا- بر خلاف بسیاری از کشورهای پیشرفته صنعتی- جز این دو حزب عملاً هیچ حزب دیگری توان عرض اندام نداشته است و این دو حزب نیز با گردش به راست شدید حزب دموکرات از دهه‌ی ۱۹۸۰ به این سو اساساً منافع انحصارات آمریکا و بازار مالی نیویورک را نمایندگی می‌کنند و تنها تفاوت آن‌ها، اختلاف بر سر شیوه مدیریت منافع و خواست‌های سهامداران اصلی این انحصارات یعنی اداره ثروت‌ها و سرمایه‌های «صاحبان اصلی این کشور» است. رهبران، گردانندگان و فعالین سطح بالای این دو حزب ارتباط تنگاتنگی با مدیران انحصارات و افراد ثروتمند و پرنفوذ در سطح محلی، ایالتی و کشوری دارند. شرکت مردم در گرداندن ماشین حزبی دموکرات و جمهوری خواه ناچیز است و به طور کلی با آن که مردم ناچارند به یکی از کاندیداهای این دو حزب رأی دهند اما خود در تعیین سیاست‌های این دو حزب نقش چندانی ندارند و تعیین این سیاست‌ها به دست عده‌ی کوچکی از سیاستمداران و آن‌هایی سپرده می‌شود که رابطه‌ی نزدیکی با مراکز ثروت و قدرت دارند. کاندید ریاست جمهوری در بالاترین سطوح و توسط این سیاستمداران تعیین می‌شود و سپس به مردم آمریکا «عرضه» می‌شود.

۲- مخارج انتخابات: مخارج انتخابات در آمریکا چنان ابعادی دارد که برای دیگر کشورهای پیش



رفته صنعتی تصور ناپذیر است و هر سال هم ابعاد تصور ناپذیرتری به خود می‌گیرد. تعیین میزان دقیق مخارج انتخابات تقریباً غیرممکن است چرا که بسیاری از اقلام آن یا نهفته در بودجه‌های رسمی و غیر رسمی دولتی در سطح فدرال، ایالتی و ولایتی است و یا به صورت مخارج «متفرقه» شرکت‌های بزرگ و کوچک پنهان است و کاملاً مخفی می‌ماند. بدین ترتیب برای تخمین تقریبی این مخارج باید به گفته‌ها و نوشته‌های منعکس شده در دستگاه‌های ارتباط جمعی خودشان تکیه کرد.

راس پرو یکی از کاندیداهای سه گانه ریاست جمهوری سال ۱۹۹۲، با آن که دیر وارد مبارزه انتخاباتی شد و پس از چند ماه خود را کنار کشید، به گفته خودش و دیگر منابع، نزدیک به ۱۰۰ میلیون دلار صرف فعالیت‌های انتخاباتی خود کرد. هزینه مبارزات انتخاباتی کلینتون در آن سال نزدیک به ۲۰۰ میلیون دلار تخمین زده شده است در حالی که تعیین مخارج انتخاباتی جورج بوش تقریباً غیرممکن بود چرا که او علاوه بر مخارج ظاهری از کلیه وسایل و امکانات دولتی برای مبارزات انتخاباتی خود استفاده کرد. در مجموع مخارج انتخاباتی ریاست جمهوری و کاندیدهای کنگره و غیره در سال ۱۹۹۲، یک میلیارد دلار تخمین زده شده است. این مخارج در انتخابات سال ۲۰۰۰ به سه میلیارد دلار رسید و در سال ۲۰۰۴ به ۴ میلیارد دلار تخمین زده شده است!

براستی چرا انتخابات در آمریکا نیاز به چنین مخارج هنگفتی دارد؟ آشکار است که چون:

**الف -** کاندیدهای تعیین شده از طرف دو حزب چنان جدا از مردم و برای آنان بیگانه و ناشناخته‌اند که فقط با صرف هزینه‌های عظیم از طریق دستگاه‌های تبلیغاتی باید به مردم «شناسانده» شده یا به عبارت دیگر چون هر کالای دیگر به آنان «عرضه» شود.

**ب -** از آن‌جا که کاندیدهای مربوطه، کاندید مردم نبوده و توسط ماشین حزبی تعیین می‌شوند بنابراین خود مردم در شناساندن آن‌ها تقریباً نقشی نداشته و وظیفه اساسی به دستگاه‌های ارتباط جمعی سپرده می‌شود و مردم نقشی منفعل و نظاره‌گر پیدا می‌کنند. از این رو داشتن توان مالی در انتخاب شدن نقش اساسی و تعیین کننده پیدا می‌کند.

اثرات منفی و ضد مردمی چنین سیستمی را آشکارا در این واقعیت می‌توان دید که کاندیدهای شناخته شده‌ای که به مدت چندین دهه در راه منافع مردم - و در تقابل با انحصارات بزرگ - فعالیت کرده و در سطح کشور به خاطر خدماتشان محبوب مردم اند، افرادی چون **رالف نادر** (R.Nader) کاندید حزب سبز در سال ۲۰۰۰ و کاندید مستقل در سال ۲۰۰۴ اصولاً فرصت پیدا نمی‌کنند چون کاندیدهای دو حزب جمهوری خواه و دموکرات نظرات خود را به گوش مردم آمریکا برسانند، چرا که توان مالی لازم را ندارند. داشتن توان مالی نیز مستلزم دفاع از منافع انحصارات است و نه مردم. نه تنها آن بلکه در بحث و جدل‌های تبلیغاتی و پر سرو صدای میان کاندیدهای دو حزب که در چند هفته قبل از انتخابات صورت می‌گیرد و تنها فرصتی است که ده‌ها میلیون نفر از مردم آمریکا از طریق تلویزیون این بحث و جدل‌ها را تماشا می‌کنند به این کاندیدهای مستقل اجازه شرکت نمی‌دهند - در

سال ۲۰۰۰ به **رالف نادر** نه تنها اجازه شرکت ندادند بلکه از ورود او به سالن برگزاری این بحث و جدل‌ها جلوگیری کردند - در سال ۲۰۰۴ حزب دموکرات تا آن‌جا پیش رفت که قویاً از او خواست خود را از مبارزه انتخاباتی بیرون کشد. احزاب سبز، آزادی خواه (Liberterian) و احزاب سوسیالیست که هر یک کاندید خود را دارند به دلیل نداشتن توان مالی برای تبلیغات گسترده، اصولاً در سطح کشور ناشناخته می‌مانند.

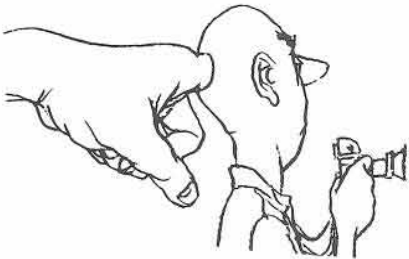
لازم به تذکر است که دستگاه‌های ارتباط جمعی قدرت‌مند آمریکا در دست تعداد انگشت شماری انحصارات عول آسا متمرکز شده اند که سرنوشت انتخابات آمریکا عملاً توسط آن‌ها تعیین می‌شود. تلویزیون‌های آمریکا در انحصار ۵ شرکت غول آسای فراملیتی یعنی جنرال الکتریک (NBC)، والت دیزنی (ABC)، وایکوم (CBS)، تایم-وارنر-ا.ا.ال (CNN) و امپراتوری خبری روبرت برداخ است. رادیوهای آمریکا در دست دو شرکت غول آسای کلیچانل (Clear Chanel) و سینکلر (Sinclair) متمرکزاند. رابطه‌ی تنگاتنگ و جدایی ناپذیر این شبکه‌های رادیو تلویزیونی با انحصارات و شرکت‌های آمریکایی (به دلیل آن که منبع درآمد آن‌ها از طریق تبلیغات تجاری برای این شرکت‌هاست) برهمگان آشکار است.

**۳ - نقش دستگاه‌های ارتباط جمعی:** بدین ترتیب وقتی که دستگاه‌های ارتباط جمعی و انحصارات بزرگ آمریکا برای انتخاب کاندیدی بسیج می‌شوند در واقع هیچ‌کس در برابر آن کاندید توان مقاومت نخواهد داشت. به طور مثال در میان کاندیدهای حزب دموکرات در سال ۲۰۰۴ افراد سرشناس، شناخته شده و محبوب در سطح کشور هم چون **دنیس کوسی نیچ** و دکتر **هاروارد دین** وجود داشتند که اولی نماینده ترقی خواه کنگره آمریکا و دومی استاندار ایالت **ورمونت** است و هر دو در مبارزات انتخاباتی دور اول حزب دموکرات توانستند از طریق بسیج صدها هزار فعال انتخاباتی جوان، میلیون‌ها دلار از مردم عادی پول جمع آوری کنند و دست به تبلیغات وسیع برای کاندیداتوری خود زدند اما چون این دو از ابتدا به مخالفت با حمله آمریکا به عراق برخاسته بودند، دستگاه‌های ارتباط جمعی از اواسط مبارزات انتخاباتی یا آن‌ها را منزوی کردند و یا دست به تبلیغ علیه آن‌ها زدند و بالاخره توانستند آن‌ها را از صحنه به در کنند. تردیدی نیست که ماشین حزبی دموکرات‌ها نیز در منزوی کردن این دو و حمایت از «بی خطرترین» کاندید حزب یعنی **جان کری** نقش داشت اما به نظر می‌رسد که نقش دستگاه‌های ارتباط جمعی در خدشه‌دار کردن چهره آن‌ها با استفاده از اشتباهات کوچک‌شان نقش تعیین کننده داشت.

حمایت بی چون و چرای دستگاه‌های ارتباط جمعی از جورج بوش - با وجود مخالفت اکثریت مردم آمریکا از سیاست‌های داخلی و خارجی او - چنان آشکار بود که خود تبدیل به عاملی برای بالابردن آگاهی مردم آمریکا و جهان در مورد «دموکراتیک» بودن انتخابات آمریکا و «بی طرفی» دستگاه‌های ارتباط جمعی این کشور شد. نقش **سهمگین**، تعیین کننده و نابودگر دستگاه‌های ارتباط جمعی آمریکا در ایجاد ذهنیت مردم، آماده کردن آن‌ها برای پذیرفتن سیاست‌های تجاوزگر دولت بوش در سراسر جهان، تعیین اولویت‌ها و دستور کار سیاست دولت - چه در سطح محلی، چه

در کشوری و جهانی - چنان است که اکنون ادبیات وسیعی در این مورد می‌توان در کتاب خانه‌ها یافت. نقش انحصارات غول آسای ارتباط جمعی و پیوند آن‌ها با دیگر انحصارات عظیم - به ویژه انحصارات نفتی، اسلحه سازی، شرکت‌های دارویی، تولید کنندگان وسایل ارتباطی راه دور و بانک‌ها - چنان است که بسیاری از مردم آمریکا فکر می‌کنند راه گریزی از تار عنکبوت این انحصارات نیست.

سناتور **هولینگ** (Holling) نماینده خیلی قدیمی و دست راستی کنگره از جنوب آمریکا که اکنون در سن ۸۱ سالگی در حال باز نشستگی است در مصاحبه اخیر (۱۲ دسامبر ۲۰۰۴) خود با **مایک والاس** خبرنگار برنامه «۶۰ دقیقه» تلویزیون سی. بی. اس اعترافات تکان دهنده‌ای درباره رابطه تنگاتنگ سناتورهای آمریکایی با انحصارات آمریکایی کرد که حاوی درس‌های بسیار پر اهمیتی است. او اقرار کرد که فقط ورود به مبارزه انتخاباتی برای نمایندگی کنگره آمریکا (نه ریاست جمهوری) لافل نیاز به ۸ تا ۱۰ میلیون دلار پول دارد. او اضافه کرد که تنها کسانی می‌توانند چنین مبالغه را تهیه کنند که مورد حمایت شرکت‌ها و انحصارات آمریکایی یا ثروتمندان محلی و یا افراد بر نفوذ وابسته به آن‌ها باشند. به اقرار او، هنگامی که کاندیدی چنین پول کلانی از چنین منابعی دریافت کند لاجرم اگر انتخاب شود باید پاسخ گوی منافع آن‌ها باشد و نه کارگران و زحمت کشان و مردم عادی. سناتور **هولینگ** در این مصاحبه تا به آن‌جا پیش رفت که به این واقعیت تکان دهنده اذعان کرد که بسیاری از لابیج کنگره آمریکا مستقیماً توسط **دلان (Labbyists)** و وکلای مدافع انحصارات نوشته می‌شود و نمایندگان کنگره که مرهون آن‌ها هستند باید این لابیج را به تصویب رسانند.



**۴ - پیچیدگی‌ها و موانع شرکت در انتخابات:** در آمریکا برخلاف اکثریت قریب به اتفاق کشورهای پیشرفته صنعتی، دولت نه تنها به نام نویسی مردم برای شرکت در انتخابات کمک نمی‌کند، در این زمینه لافل دو عامل را می‌توان نام برد. اول آن که اوراق نام نویسی شرکت در انتخابات برای واجدین شرایط فرستاده نمی‌شود بلکه رأی دهندگان باید خود به دنبال آن بروند. طبیعتاً کارگران و زحمتکشان و افراد کمتر تحصیل کرده که نه فرصت لازم برای این کار را دارند و نه انگیزه قوی برای شرکت در انتخابات (به دلایل فراوان)، امکان مراجعه‌شان برای نام نویسی کمتر خواهد شد. دوم آن که روز رأی گیری که نخستین سه شنبه ماه نوامبر است روز غیر تعطیل است. این هم مانعی بر سر راه شرکت بسیاری از کارگران شاغل بوجود می‌آورد. در حالی که در اکثریت بزرگ کشورهای دیگر روز انتخابات یا آخر هفته است یا در روز تعطیل. موانع و مشکلات ایجاد شده بر سر راه رأی دهندگان اما به هیچ رو



به این جا ختم نمی شود. اکنون آشکار شده است که در مناطق فقیر نشین و کارگر نشین شهرها نه تنها شمار مکان های رأی گیری کمتر از نقاط دیگر است بلکه ماشین های شمارش آراء نیز اغلب کهنه، از کار افتاده و یا دچار نقص و کمبود است. علاوه بر آن چه در این انتخابات سال ۲۰۰۰ و چه امسال موارد متعددی از ارباب، فریب و تهدید رأی دهندگان رنگین پوست و فقیری که اکثریت به دموکرات ها رأی می دهند دیده شده است. پس از انتخابات رسوای سال ۲۰۰۰ این مشکلات موجب اعتراض نمایندگان افریفایی تبار کنگره آمریکا شد. همه این موانع طی سال ها موجب آن گردیده است که درصد شرکت کنندگان در انتخابات آمریکا نه تنها از همه کشورهای صنعتی پیش رفته بلکه از بسیاری کشورهای «جهان سوم» هم کمتر باشد و در ۴۰ سال اخیر بی وقفه رو به کاهش رود. آمار زیر نشان دهنده این واقعیت است:

درصد شرکت کننده	سال
۶۲ درصد	۱۹۶۰
۶۲ درصد	۱۹۶۴
۶۱ درصد	۱۹۶۸
۵۵ درصد	۱۹۷۲
۵۴ درصد	۱۹۷۶
۵۳ درصد	۱۹۸۰
۵۳ درصد	۱۹۸۴
۵۰ درصد	۱۹۸۸
۵۴ درصد	۱۹۹۲

منبع: نیویورک تایمز ۵ نوامبر ۱۹۹۲

۵ - **تقلب آشکار:** اما آن چه انتخابات سال های ۲۰۰۰ و ۲۰۰۴ را از انتخابات دوره های قبل جدا می کند این است که اکنون هیئت حاکمه آمریکا ناچار است برای فرستادن کاندیدای راست افراطی حزب جمهوری خواه به کاخ سفید دست به تقلب آشکار و گسترده زند. واضح است که این تقلبات از سال ها پیش وجود داشته اند اما در سال ۲۰۰۰ چنان گستردگی پیدا کردند که کوس رسوایی آن در همه جا پیچید. بیش از پرداختن به نوع تقلبات، لازم است جنبه دیگری از شیوه انتخابات رئیس جمهوری آمریکا شکافته شود تا ماهیت غیردموکراتیک آن آشکارتر گردد: رأی دهندگان آمریکایی روز دوم نوامبر هر چهار سال به کاندید ریاست جمهوری و معاونش مستقیماً رأی نمی دهند بلکه به نمایندگان مجلس برگزیننده (Electoral college) رأی می دهند. تعداد نمایندگان این مجلس مساوی کل نمایندگان کنگره - سنا و مجلس نمایندگان - است یعنی ۵۳۹ نفر. بنابراین هر کاندیدی بتواند رأی حداقل ۲۷۰ نفر از نمایندگان این مجلس را - که در ماه دسامبر همان سال در واشنگتن گردهم می آیند تا رئیس جمهور و معاونش را انتخاب کنند - بیاورد، رئیس جمهور آمریکا می شود. رأی دهندگان هر ایالت بر حسب آن که دموکرات یا جمهوری خواه باشند می توانند به تعداد نمایندگانی که آن ایالت در سنا و مجلس نمایندگان دارد نماینده برگزیننده (Electoral) از حزب خود انتخاب کنند. این نمایندگان برگزیننده قبلاً در کنگره (کنوانسیون) حزب مربوطه تعیین می شوند. تعداد نمایندگان ایالات مختلف آمریکا بسیار متفاوت است. مثلاً کالیفرنیا بیش از ۵۰ نماینده در کنگره دارد در حالی که ایالت کوچک و دور افتاده ای می تواند ۶ یا ۷ نماینده داشته باشد.

به حساب نمی آید تا تکلیف آن بعداً معلوم شود. و رأی غائبین مربوط به افراد ساکن خارج و یا بیرون حوزه رأی دادن است. این دور ریختن ها بیشتر در مناطق فقیر نشین صورت می گیرد.

ج: مجرم کردن صدها هزار از رأی دهندگان رنگین پوست به بهانه های دروغین داشتن سابقه جنایی و دیگر بهانه ها. تقلبات گسترده از این دست توسط روزنامه نگار و پژوهشگر بنگاه سخن پراکنی بی. بی. سی گرک پالاست (G.Palaste) در کتابش زیر عنوان «بهترین دموکراسی که با پول می شود خرید» آمده است. این خبرنگار انتخابات سال ۲۰۰۰ و ۲۰۰۴ را به دقت مطالعه کرده و کتاب او برپایه این مطالعات نوشته شده است.

حال سؤال این است که اگر هیئت حاکمه آمریکا چنان اهرم های قدرتمندی در دست دارد که سال های سال است نمایندگان خود را به کاخ سفید، کنگره آمریکا و کرسی های قضاوت می فرستد و در عین حال توانسته است نقاب دموکراسی برچهره زند و نه تنها بخش وسیعی از مردم آمریکا بلکه روشنفکران «جهان سوم» را نیز فریب دهد، چگونه است که در سال های اخیر نقاب از چهره برداشته و ناچار است دست به چنین تقلباتی بزند و مشروعیت سیاسی خود را زیر سؤال برد؟ این سؤال در رابطه با زیرپا گذاشتن قرارداد و قوانین بین المللی، میثاق های سازمان ملل و قانون مساسی آمریکا توسط محافظه کاران نو (Neocon) حاکم نیز مطرح است. پاسخ این پرسش در درجه اول این است که بحران ساختاری نظام سرمایه، هیئت حاکمه آمریکا را بر آن داشته است که برای سرکوب جنبش ترقی خواه کارگران و زحمتکشان در داخل و سلطه ی بلامنازع بر جهان هر قیمتی را بپردازد تا بزعم خودش بتواند بر این بحران فائق آید. تجربه چهار سال گذشته اما نشان داده است که این سیاست ها نظام سرمایه را در بحران عمیق تر فرو برده و چهره واقعی آن را به صدها میلیون انسان نشان داده و مشروعیت دولت و نظام حاکم بر آمریکا را کاملاً زیر سؤال برده است. و این قدمی بزرگ به پیش برای رهایی کل بشریت از این نظام است.

\*\*\*\*\*

#### پانویس ها

- 1-Howard Zinn: A peoples History of the United States (perennial 1980-p47) of the United States (perennial 1980-p47)
  - ۲- همان جا
  - ۳- همان جا صفحه ۷۳
  - 4- Jerre Fresia: Towards An American Revolution (southe end 1988-p25)
  - 5- howard zin p.33
  - 6- charles Bird: An Economic Interpretation of the constitution...(Me Nillan)
  - 7- Howard zin: A Framers History of the U.S. (Harper &Row p67)
  - 8- Max Ferrand: the Records of Federal Convention of 1787 (yale-p288)
  - 9- Eric Foner: Tom pane & Revolutionary America (oxford-p15)
  - ۱۰- همان جا صفحه ۹۰
- نیویورک ۱۷ دسامبر ۲۰۰۴ \*

بدین ترتیب آن چه تعیین کننده انتخابات رئیس جمهوری است نه اکثریت آراء مردم بلکه داشتن اکثریت در مجلس برگزیننده خواهد بود. از این رو هر یک از دو حزب در درجه اول کوشش می کنند مبارزات انتخاباتی خود را طوری تنظیم کنند که رأی اکثریت مجلس برگزیننده را نسب خود کنند. این مسئله می تواند مشکلاتی از نوع مشکل ایالت فلوریدا در سال ۲۰۰۰ و مشکل ایالت آهایو در سال ۲۰۰۴ را بوجود آورد. در سال ۲۰۰۰ با آن که آل گور رأی اکثریت مردم آمریکا را داشت اما جورج دبلیو بوش برنده شد. چرا؟ چون آراء ایالت فلوریدا تعیین می کرد که ۲۹ نماینده برگزیننده آن ایالت نسب کدام کاندید خواهد شد. حزب جمهوری خواه با تقلب گسترده و کوک دیوان عالی کشور انتخابات را به نفع خود تمام کرد و در نتیجه توانست رأی ۲۷۰ نماینده مجلس برگزیننده را نصیب خود کند و جورج دبلیو بوش را رئیس جمهور آمریکا کند. در سال ۲۰۰۴، به عکس، جورج دبلیو بوش اکثریت آراء را نصیب خود کرد اما اگر جان کری در ایالت آهایو اکثریت می آورد می توانست رأی ۲۷۰ نماینده Elector را داشته باشد و به کاخ سفید راه یابد اما حزب جمهوری خواه با تقلب گسترده در آن ایالت جورج دبلیو بوش را برنده اعلام کرد.

حال آن که این عامل نسبتاً پیچیده و غیردموکراتیک در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا را شرح دادیم ببینیم تقلبات آشکار چگونه صورت می گیرد. باید یادآور شد که سیستم رأی گیری و شمارش آراء در آمریکا برخلاف دیگر کشورهای پیش رفته، در ایالات و مناطق مختلف یک دست نیست بلکه با روش های جورواجور و گاه پیچیده صورت می گیرد. جالب این جاست که گرچه مخارج انتخابات امسال ۴ میلیارد دلار بوده است، تخمین زده می شود که چنین سیستم رأی گیری پیچیده و مشکل آفرین با مخارجی کمتر از یک میلیارد دلار می تواند به سیستم مدرن و ساده ای (لااقل چون برزیل و ونزولا) تغییر داده شود. در حالی که سیستم رأی گیری کنونی امکان تقلب را بسیار آسان تر می کند. و اما برخی از این تخلفات شناخته شده کدامند؟

الف: بیش از یک سوم رأی گیری ها توسط ماشین های الکترونیک انجام می شود. نرم ابزار این ماشین ها اکثراً توسط دو شرکت معروف تولید می شود که صاحبان آن ها نه تنها از طرفداران سرسخت حزب جمهوری خواه و شخص جورج بوش اند، بلکه علناً اعلام کرده اند که اصرار دارند او انتخاب شود. تمام تلاش های مردم، نهادهای مردمی و برخی اعضای کنگره برای راضی کردن این شرکت ها به دادن مدرک کتبی (Peper trail) به رأی دهندگان مبنی بر این که رأی او به حساب کدام کاندید رفته است با شکست روبرو شده. در حالی که برقراری چنین سیستمی کاملاً امکان پذیر و ساده است. اکنون بدون هیچ تردیدی آشکار شده است که با دست بردن در نرم ابزار این ماشین ها می توان در شمارش آراء به نفع این یا آن کاندید دست برد.

ب: هم در انتخابات سال ۲۰۰۰ و هم ۲۰۰۴، صدها هزار از آراء مردم به بهانه های مختلف به دور ریخته شد، از جمله رأی های موقت (Provisimal) و رأی های غائبین (absentee ballots). رأی موقت مربوط به کسانی است که به دلیل مشکل در رأی دادن یا معلوم نبودن مکان معین، رأی اش بلافاصله



کشورهای همجوار فلسطین به عنوان پناهنده و نیز در کشورهای مختلف دنیا پراکنده اند، به بار آورد: هویت آنان و حقوقشان در فلسطین که نه تنها از سوی اسرائیل، بلکه از سوی جامعه بین المللی نیز مورد انکار قرار داشت امروز برای اکثریت کشورهای جهان چنین نیست. عرفات سه سال آخر عمر را در نوعی زندان که همان مقر فرماندهی بمباران شده اش بود اسیر بود، با انواع فشارها و تحقیرهای آمریکا و همدستانش مواجه گشت و استوار ماند و سرانجام، به احتمال قریب به یقین، در نتیجه سمی که دست دشمن به جسم او وارد کرد، در یک بیمارستان نظامی در پاریس درگذشت. باری، صلاحیت های شگفت انگیز و قدرت فوق العاده او برای مقابله با شرایط سخت و پیچیده سیاسی و ایستادگی در برابر ناملایمات و برون رفت از آنها موضوع تحقیقاتی جالبی در تاریخ معاصر است.

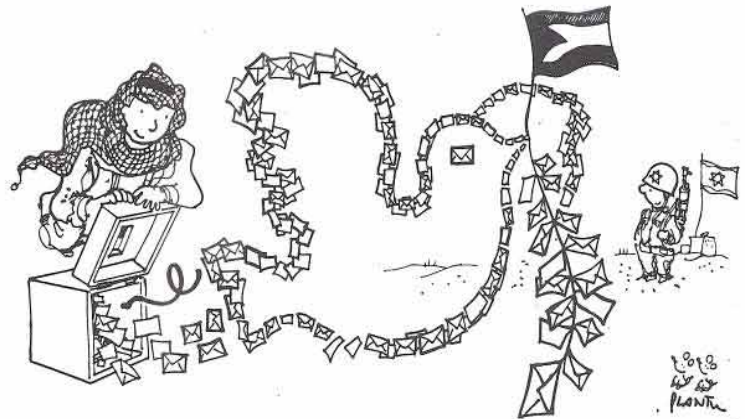
رسانه های «بی خبری و دروغ پردازی» که بنا به مصالح اسرائیل از او غول بی شاخ و دمی ساخته بودند نتوانستند احساسات صادقانه میلیون ها نفر از فلسطینی ها و اعراب و ملت های تحت ستم و عناصر آگاه جهان را سانسور کنند و نزدیک دو هفته وضعیت سلامت او و آرمان فلسطین خبر اول رسانه های جهانی بود و حتا انتخاب بوش را تحت الشعاع قرار داد. مرگش نیز باعث آگاهی جهانیان به ستمدیدگی ملتش و عادلانه بودن آرمان فلسطین و حقوق ملی و انسانی مردم آن گردید. قضیه فلسطین که به گفته یکی از رهبران آن، فاروق قدومی، به موجود افسانه ای هفت سر می ماند که هرکدام را بکوبند از جای دیگری سر بر می آورد، از روی تخت احتضار عرفات به اندازه ی چند سال که صدایش را خفه کرده بودند، مطرح شد و فلسطین را بر سر زبان ها انداخت و دشمن غاصبش را ولو موقتاً به سکوت واداشت. وجدان بشریت را برای همیشه نمی توان به بند کشید. ادامه ی مقاومت هم اکنون بسیاری از وجدان ها را در اسرائیل و جهان بیدار کرده است.

### حادثه ی دوم

#### انتخابات در فلسطین و تعیین جانشین عرفات

آمریکا و اسرائیل می گفتند عرفات را به رسمیت نمی شناسیم. مقاومت او را تروریسم می نامیدند و تروریسم دولتی اسرائیل و اشغال را که بالاترین تروریسم است نادیده می گرفتند و می گیرند. «رسانه های بی خبری و دروغ پردازی» می گفتند با مرگ او آشوب و جنگ داخلی در پیش است. می گفتند اسلام گرایان چنین و چنان خواهند کرد و از اسرائیلی ها نظرخواهی می کردند. این تیرها همه به سنگ خورد. نهادهای قانونگذاری فلسطینی به ویژه سازمان آزادیبخش فلسطین که دستاورد مهم سالها مبارزه ی همه جانبه ی این ملت است کار خود را در شرایط اشغال و چک پوینت ها و صدها ممنوعیت دیگر انجام دادند و هیچ بهانه ای برای طفره رفتن از به رسمیت شناختن حقوق این ملت باقی نمانده است.

امروز که انتخابات انجام شده و محمود عباس (ابومازن) کاندیدای رسمی الفتح که ستون فقرات جنبش ملی و لائیک فلسطین را تشکیل می دهد به ریاست انتخاب شده اسرائیل و آمریکا انتظار دارند که فلسطین تسلیم بی قید و شرط آنان شود و این را فلسطینی ها به هیچ کس اجازه نمی دهند. آنها آنقدر رشد و بلوغ دارند که حتی



## مقاومت در برابر اشغال در عراق و فلسطین

تراب حق شناس

### در عراق

هرکس و هر جریانی که نمی خواهد آینده ی عراق به دست اصولگرایان بیفتد تا میاداد جهنم جدیدی مثل جمهوری اسلامی در آنجا برپا شود، این گوی و این میدان! در این نبرد عادلانه و بحق وارد عمل شود و در مقاومت علیه اشغال بر آنان سبقت گیرد. باید اشغالگر را از اقدام به جنایاتش پشیمان کرد. اینکه امروز بوش از برآوردهای نادرست هنگام شروع جنگ صحبت می کند از برکت مقاومت است. هیچ نوع همکاری (کولابوراسیون) با رژیم برخاسته از اشغال و همدستی با دشمن مقبول نیست. هیچ نوع توجه کاری قابل بخشش نیست. اگر چپ و دموکراتی وجود دارد در چنین جایی باید آزمایش پس بدهد. پس از تجربه عراق، دارودسته کاخ سفید باید برای اشغال یک کشور دیگر بارها استخاره کنند. از برکت مقاومت مردم عراق دست برخی فرصت طلبان که از بوش برای حمله به ایران دعوت کرده یا آن را آرزو دارند رو شده و آنان رسوا گردیده اند. جمهوری اسلامی سرمایه را باید مبارزه اکثریت مردم ایران که زحمتکشان اند به خاک افکند نه امثال بوش و گدایانش.

### در فلسطین

در چند ماهه ی اخیر دو حادثه ی مهم رخ داد: نخست اینکه یاسر عرفات رهبر جنبش و رئیس منتخب مردم فلسطین در ۷۵ سالگی درگذشت. او از یک سو فرزند وضعیت خاص تاریخی و اجتماعی فلسطین و از سوی دیگر پدر جنبش ملی این خلق برای احراز هویت ملی، رفع اشغال و کسب استقلال بود. پنجاه سال مبارزه ی دشوار که او در رأس آن قرار داشت این دستاورد را برای قریب ۹ میلیون فلسطینی (که امروز در داخل اسرائیل، در سرزمین های اشغالی پس از جنگ ۱۹۶۷، در

طی ماه های گذشته مقاومت عادلانه و مشروع در برابر اشغال استعماری این کشور در اشکال مختلف ادامه یافت. سرمقاله های نیویورک تایمز به روشنی از گیر کردن آمریکا در تونل عراق خبر می دهند. امپریالیست های جنگ طلب که فریادهای متنوع توده های سراسر جهان علیه جنگ را ناشنیده گرفتند امروز به لطف مقاومت سرسختانه و گسترش یابنده ی مردم عراق خوابشان آشفته شده و فهمیده اند که رؤیای غارت بی دردر عراق و کل منطقه آنقدرها هم ساده نیست. من نمی دانم و کمتر کسی می داند که گروه های مقاومت که علیه آمریکا و همپیمانان خارجی و داخلی شان می جنگند به درستی کیستند. تردید و شک در رابطه با برخی عملیات هم کاملاً درست و نگران کننده است. برخی اقدامات مانند گروگان گیری و قتل های بی دلیل و وحشیانه و تفرقه افکنی های قومی و مذهبی جنایتکارانه است و شاید سر نخ بعضی از آنها در دست خود اشغالگران و همدستان متنوع آنان باشد، ولی مقاومت در برابر اشغال و ضربه زدن به اشغالگر و همپالگی های او قانونی و درست است و نمی توان کسی را به هیچ بهانه ای از حق دفاع از سرزمین و حیثیت ملی و انسانی اش محروم کرد. آمریکا هرروز بیش از پیش در باتلاق فرو می رود، شبیه تجربه ی ویتنام، و روزی که زخمی و شکست خورده از آن خارج شود همه ی ملت های منطقه مدیون فداکاری های مردم عراق و سیاستگذار آنان خواهند بود. به هیچ بهانه ای نباید از حمایت از مقاومت مردم عراق شانه خالی کرد و نباید تحت تأثیر رسانه های «بی خبری و دروغ پردازی» قرار گرفت. از موضع چپ و دموکراتیک، می توان و باید با اصولگرایان مذهبی مخالف بود ولی نمی توان با اصل مقاومت مخالفت کرد.



## در سایه دیوار جداسازی:

### غارت زمین‌ها و ساختن کولونی‌ها

انجمن اسرائیلی «گوش شالوم»

۲۸ دسامبر ۲۰۰۴

روبروی روستای فلسطینی جیوس که بخاطر کشیدن دیوار بخش اعظم زمین‌های خود را از دست داده است مستعمرات و مجتمع‌های مهاجرنشین‌های یهودی هردم افزایش می‌یابد.

روز ۳۱ دسامبر در پشتیبانی از مقاومت مدنی اهالی سرزمین‌های اشغالی فلسطین و به ابتکار کمیته فلسطینی - اسرائیلی حمایت از جیوس، انجمن‌های «گوش شالوم»، «تعایش» (همزیستی)، انجمن بازسازی خانه‌های ویران شده و جمعی از مبارزان انترناسیونالیست با تجمع اعتراضی خود علیه دیوار و کلتی‌های آن اقدام به کاشتن زیتون در جیوس کردند که در نتیجه کشیدن دیوار به خفگی دچار شده است.

در برابر جیوس که قسمت اعظم زمین‌های خود را در نتیجه کشیدن دیوار از دست داده است کولونی‌ها هردم افزایش می‌یابد با این توجیه که کولونی‌های جدید چیزی جز گسترش کولونی زوفان نیست. این ساختمان‌سازی‌ها که جزئی از کولونی‌های جدید دیوار است مرحله‌ی نهائی کشیدن دیوار است. روز ۱۰ دسامبر ۳۰۰ درخت زیتون ریشه کن شد... بدین ترتیب وقتی ساختمان‌ها به پایان رسد اهالی جیوس بقیه‌ی زمین‌هاشان را که در آن سوی دیوار قرار دارد برای همیشه از دست خواهند داد.

در سایه‌ی طرح شارون دایر بر خروج یکجانبه از غزه موج جدیدی از کولونی‌سازی در ساحل غربی رود اردن آغاز شده است که می‌توان آن را در طول خط سبز (خط آتش بس جنگ ۱۹۶۷) مشاهده نمود از القانا و اورانیت در نزدیکی روستای کفرقاسم و زوفین گرفته تا ریخان در شمال.

شرکت‌های خصوصی متعلق به کولون‌ها و شرکت‌های دولتی اسرائیلی ساختن کولون‌ها را از سر گرفته‌اند و هزاران خانه می‌سازند بدین منظور که خط سبز را از بین ببرند و زمین‌های متعلق به فلسطینی‌ها را به کلی غیرقابل دسترسی سازند. این اقدامات جزئی‌ست از استراتژی الحاق و غارت سرزمین‌ها به اسرائیل که با کشیدن دیوار قرار است عملی گردد.

مبارزه‌ی سالهای اخیر موفقیت‌هایی، هرچند جزئی، در بر داشته است: چندین مرکز مقاومت توده‌ای علیه اشغال به وجود آمده که مانع پیشرفت دیوار در برخی موارد شده اما نتوانسته است در شهر قدس و تپه‌های الخلیل کاری از پیش ببرد. باید اشاره کرد که در وضعیت سیاسی کنونی که ساختن دیوار با آن مواجه است دولت شارون از این موقعیت استفاده کرده تا برنامه‌های زیربنائی را به پیش برد و وقتی باد موفق وزید ساختن دیوار با سرعت هرچه تمام‌تر انجام شود.

درحالی که ساختن خود دیوار کمی کند شده، کار ساختن کولونی‌ها با رونق و سرعت تمام ادامه دارد که رسماً آن را گسترش کولونی‌های پیشین توجیه می‌کند تا مانور خود را از دیده‌ها پنهان دارند. حقیقت این است که ما با پروژه‌ی وسیعی از مستعمره کردن و الحاق اراضی فلسطینی روبرویم بدین منظور که فلسطینی‌ها بکلی از سرزمین‌شان سلب مالکیت شوند.

سنگرانی و تیرکمان داشتن و انتفاضه (قیام توده‌ای) خشونت‌آسا! بیش از ۱۱ هزار نفر از فلسطینی‌ها در زندان بسر می‌برند و بسیاری از آنان قرار بوده ۱۰ سال پیش آزاد شوند که نشده‌اند. ساف از سال ۱۹۸۸ که دولت فلسطین در تبعید را اعلام کرد قبول داشته که تنها بر ۲۲ درصد از کل فلسطین تاریخی دولت مستقل خود را بنا کند و از ۷۸ درصد صرف نظر نماید. چه کسی بهای صلح را تا این حد گران پرداخته است؟

اکنون دو گزارش زیر را می‌آوریم و از برخی مبارزان که وقتی صحبت از حمایت بی‌قید و شرط از مبارزه‌ی مردم فلسطین پیش می‌آید به یاد این می‌افتند که اگر جنبش مردم در آنجا «پرولتاری» باشد می‌توانند حمایت کنند وگرنه به فکر فرو می‌روند و دست‌نگه می‌دارند انتظار داریم که به این شرایط مشخص برخورد مشخص کنند و انتظاراتی را که پرولتاریای پیشرفته‌ی کشورهای صنعتی از انجامش بازمانده از یک مبارزه‌ی ملی برای پس گرفتن سرزمینی غصب شده و اشغالی و بازگشت آوارگان، مطالبه نمایند. مبدا حال شیخی را پیدا کنند که فقیری از او نان خواست ولی شیخ آنقدر مسأله از او پرسید و گفت «که گر جواب نگفتی نخواهت نان داد» تا آنکه بالاخره «نانش نداد تا جان داد».

خوشبختانه مبارزه‌ی جاری توده‌های زحمتکش که اکثریت قاطع جامعه‌های فلسطین، عراق، ایران و... را تشکیل می‌دهند معطل حمایت برخی از «مبارزان سخاوتمند چپ، دموکرات، لائیک و ضدانگرسیم» نیست! عجیب است: مبارزه‌ی ایرلندی‌ها مورد حمایت مارکس و خانواده‌اش بود ولی نمی‌تواند مورد حمایت «رادیکال‌های ما» قرار گیرد! مارکس آبراهام لینکلن را به خاطر مبارزه با تبعیض نژادی فرزند طبقه‌ی کارگر می‌نامید ولی برخی در حمایت از ماندلا تردید می‌کنند! برای نویسنده‌ی این سطور حمایت بی‌قید و شرط از حق تعیین سربوشت خلق فلسطین و مبارزه‌ی آن‌ها با اشغال و در راه استقرار جامعه‌ای عادی که در آن مبارزه‌ی طبقاتی بتواند جریان یابد یک وظیفه‌ی کمونیستی، دموکراتیک و انسانی‌ست. این را سال‌هاست معیار صداقت و جدیت مبارزاتی تلقی می‌کنم و بارها آزموده‌ام. به گمان من برای حمایت از ستم‌دیدگان، هرچا که باشند، نیاز به اجازه‌ی هیچ‌کس نیست. آن بینشی که مانع همبستگی با ستم‌دیدگان جهان شود یک پایش می‌لنگد.

در سال ۱۹۷۵ وقتی در بغداد بودم از سفیر ویت‌کنگ (نماینده‌ی جبهه‌ی آزادی بخش جنوب ویتنام) شنیدم که می‌گفت: «این روزها به شدت نگران جان زندانیان سیاسی‌مان هستیم و می‌ترسیم که حکومت دست‌نشانده‌ی سایگون و آمریکایی‌ها [که روزهای آخرشان را در ویتنام می‌گذراندند قبل از تسلیم شدن، زندانیان ما را قتل عام کنند. ما به بسیج افکار بین‌المللی برای جلوگیری از این فاجعه مشغولیم. ما خود را چون غریقی می‌دانیم که هرکس دست ما را بگیرد نه تنها رد نمی‌کنیم بلکه سپاس‌گزارش نیز هستیم.» توده‌های ستم‌دیده حکم همان غریق را دارند... اگر کسی خوش ندارد که عراق، فلسطین، ایران یا هر جای دیگر به دست نیروهای ارتجاعی بیفتد یا باقی بماند چاره‌ای جز جنبیدن پیش رو ندارد. دنیا منتظر رؤیاهای ما نمی‌ماند.

انتخابات زیر اشغال را به نحوی که جهان را به حیرت واداشت برگزار کردند بدین امید که دشمن نیرومندی مانند اسرائیل را به عقب نشینی از اراضی اشغالی پس از سال ۱۹۶۷ وادارند. انتخابات در چنین شرایطی به این می‌ماند که زندانیان نماینده‌ای را انتخاب کنند تا با زندانبان صحبت کند. اسرائیل معاف از هر کیفی قریب چهارصد قطعه‌نامه ملل متحد را درباره‌ی فلسطین به دیوار کوبیده است. قطعه‌نامه‌های ملل متحد درباره‌ی هر کشوری لازم الاجراست اما حتی قطعه‌نامه‌های شورای امنیت درباره‌ی اسرائیل الزامی نیست! این فرزند لوس و جانی امپریالیسم حتی بر خود امپریالیسم جهانی فرمان می‌راند و خواست‌هایش را به گردن آنها می‌گذارد. هنوز وعده‌های دو کاندیدای انتخابات آمریکا را به یاد داریم که بر یکدیگر سبقت می‌گرفتند تا دل اسرائیل را بهتر از دیگری به دست آورند.

حقوق فلسطینی‌ها از جانب کشورهای عرب هم که در برابر اربابان آمریکایی‌شان نمی‌توانند جیک بزندند همواره زیر پا گذارده شده. هیچ رهبر عربی جرأت نکرد طی سه سال زندانی بودن عرفات در مخروبه‌ی ریاست فلسطین در رام‌الله با او حتی تلفنی صحبت کند. تنها برخی از دول اروپایی و در رأس آنان فرانسه بود که به دلیل تضاد منافع باقی مانده‌شان در منطقه گاه با را از دایره ممنوعیت تماس با عرفات بیرون گذاشتند.

باری، مردم فلسطین در دفاع از استقلال خویش حتی به تنهایی به مبارزه ادامه داده و می‌دهند. آینده بستگی به این دارد که اسرائیل چه کند. تنها زور است که می‌تواند آن را به عقب نشینی وادارد. اگر مقاومت درعراق و فلسطین این درس را به آمریکا بدهد که خاور میانه آنقدرها هم برای چنین گشت و گذاری مناسب نیست و آن را گورستان نمی‌توان پنداشت، شاید آمریکا بر اسرائیل فشار آورد و تکه‌هایی از حقوق بلعیده شده‌ی این مردم را از گلو حریص اسرائیل و سرمایه‌داران حمایت‌گر آن بیرون بکشد.

فلسطینی‌ها صدها شیوه‌ی عمل آزموده‌اند: مبارزه‌ی مسلحانه، سیاسی، دیپلماتیک، اجتماعی، ادبی، هنری... انتخابات هم یکی دیگر است. مسلح شدن به پشتوانه افکار عمومی جهانی هم یکی دیگر است. اگر در بر همان پاشنه‌ی قدیم بچرخد و اسرائیل باز راه صلح طلبی فلسطینی‌ها را ببندد، چنانکه بارها چنین کرده است راهی جز ادامه‌ی انتفاضه نمی‌ماند. کسانی که تحت تأثیر «رسانه‌های بی‌خبری و دروغ پردازی» گمان می‌کنند فلسطینی‌ها یا به اصطلاح «تندروها» خواستار صلح نیستند اشتباه می‌کنند. فقط اشاره می‌کنیم که شیخ یاسین، رهبر معنوی حماس، یک هفته پیش از کشته شدن آمادگی سازمان خود را برای پذیرفتن راهی که عرفات پیشه کرده بود به اطلاع ساف رسانیده بود ولی برای آنکه دور باطل حمله و ضد حمله ادامه یابد اسرائیل او را با هلی کوپتر هدف قرار داد و کشت. اسرائیل در برابر صلح به اصل شناسایی متقابل و پس دادن سرزمین‌های اشغال شده‌ی سال ۶۷ و دیگر حقوق از دست رفته‌ی فلسطینی‌ها معتقد نیست. شارون می‌گوید جنگ ۱۹۴۸ پایان نیافته و کولون‌ها و طرفداران اسرائیل بزرگ همه شاگردان و دست پرورده‌های اویند. اسرائیل خود هر روز به کشتار فلسطینی‌ها ادامه می‌دهد. اعمال خشونت دولتها علیه زحمتکشان و حق طلبان خشونت نیست، اما



در حالی که در اسرائیل بحث بر سر تهدید کولون‌هاست که حاضر نیستند کولونی‌های خود را در غزه تخلیه کنند مستعمره کردن ساحل غربی زیر پوشش دیوار و حمایت مقامات اسرائیلی از آن ادامه دارد.

تشکیل دولت ائتلافی لیکود - حزب کار چارچوب سیاسی لازم برای الحاق این مناطق را که در هرحال جزئی از طرح شارون - باراک است فراهم می‌سازد. طی ماه‌های گذشته مقامات اشغالگر در سرزمین‌های اشغالی وانمود می‌کنند که فلسطینی‌ها خود را با وجود دیوار تطبیق داده اند!

دیوار برای سرمایه‌گذارانی که کولونی‌ها را می‌سازند پوشش لازم را برای حفظ منافع شان فراهم می‌کند. برای کسانی که می‌خواهند در امنیت کامل به مستعمره سازی بپردازند، دیوار باعث می‌شود که آنان از اهالی فلسطینی که زمین‌هایشان مصادره شده جدا باشند و کولونی سازی و الحاق سریعاً صورت گیرد.

اینجا ست که وظیفه‌ی ما ایجاب می‌کند برای متوقف کردن این فرآیند وارد عمل شویم و توجه همگان را به خطری بودن این طرح سیاسی جلب کنیم. تنها در همین روستای جیوس غیر از ۵ هکتار که زیر دیوار رفته ۷۲ درصد از زمین‌های جیوس یعنی ۸۶ هکتار مصادره شده و کشاورزان فلسطینی برای آنکه به سرزمین‌های خود بروند باید اجازه‌ی مخصوص بگیرند که به کمتر کسی داده شده. محصولات کشاورزی روستا نابود شده، ۶ چاه به کلی غیرقابل دسترسی ست و ۱۵۰۰۰ درخت لیمو از بی‌آبی خشک شده است. همین که زمین کشت نشود قانون اجازه می‌دهد که آن را مصادره کنند و این مقدمه‌ی مستعمره سازی آنهاست.

گاه با اعلام این که اینجا منطقه‌ی خطر است، گاه به بهانه‌ی ضرورت‌های امنیتی و گاه نیز با خرید زمین از طریق سمسارهایی که با دشمن همکاری دارند به مصادره‌ی زمین‌ها می‌پردازند. زمین فلسطینی را «ملک دولت» اعلام می‌کنند و با این کار «دوام قلمرو ارضی» را از بین می‌برند. اهالی جیوس در مبارزه‌ی خود با کشیدن «دیوار جداسازی» پایداری می‌کنند. ما باید در این مبارزه در کنار آنان باشیم. زمان آن فرارسیده که علیه بریایی کولونی‌های دیوار به پا خیزیم.

## تونل کوره:

گوشه‌ای از وضعیت کارگران فلسطینی در غزه لیبراسیون ۶ ژانویه ۲۰۰۵

در آغاز سالهای ۱۹۹۰ شمار کارگرانی که هرروز برای کار به اسرائیل می‌رفتند به حدود ۱۰۰ هزار نفر می‌رسید و امروز ۷ هزار است. از گذرگاه ارتز (Eretz) که تنها راه خروج غزه به اسرائیل است فلسطینی‌ها به ندرت می‌توانند عبور کنند. بسته شدن این راه، سرزمینی را که به شدت دچار بیکاری (حدود ۶۰ درصد) است، دارد خفه می‌کند. کارگران فلسطینی که برای رفتن به سرکار خود در اسرائیل، از این گذرگاه عبور می‌کنند آن را بین خودشان اسطبل می‌نامند. در واقع هم این بیشتر شبیه نرده‌هایی‌ست که گاوبازان درست می‌کنند تا شور و حرارت گاو را کانالیزه کرده آن را به میدان گاوبازی بفرستند. این دالان حدود ۴۰۰ متر درازا و ۸ متر پهنا دارد. بر فراز دیوارهای بلند تورهای فلزی کار گذاشته اند تا اندکی هوا زیر سقف

شیروانی موجدار جریان یابد. در فاصله‌های منظم چراغ‌های پر نور و پنکه‌های قوی تعبیه شده است. در ته دالان کارگران به قفسه‌ای فلزی برخورد می‌کنند. یکی یکی وارد آن می‌شوند و از نرده‌ها گردان سنگینی رد می‌شوند. سپس باید مسیر مارپیچ کوتاهی را زیر چشم دوربین‌های متعدد طی کنند. صدایی خشن از بلندگو به آنان دستور می‌دهد توقف کنند، به عقب بچرخند، دست‌ها را بالا ببرند و باز کنند، شکم‌شان را لخت نشان دهند، شلوارهایشان را تا ران بالا بزنند. آنها هرگز سربازانی را که در برج‌های مراقبت بتونی پناه گرفته اند و به آنان گاه به عبوری و گاه به عربی مختصر دستور می‌دهند نمی‌بینند.

وقتی یک گروه تقریباً ده نفره از این گذر رد شدند نرده‌ای انوماتیک باز می‌شود و آنها را وارد مرحله‌ی بعدی می‌کند: گاه سگ‌های تعلیم دیده برای کشف مواد انفجاری بین آنها می‌چرخند و گاه سربازان با دستکش‌های کشف مواد انفجاری کلیه وسایل آنان را می‌کاوند، وسایلی که از دستگاه اسکنر نیز می‌گذرد. سرانجام باید کارت اجازه‌ی عبور درست و معتبر در دست داشت یعنی کارتی الکترونیکی پر از اطلاعات مشخص با عکس و اثر انگشت.



## «بیج و خمی از بتون و سیم خاردار»

کارگران فلسطینی برای آنکه بتوانند اول وقت حاضر باشند تا کار پیدا کنند، شب را در آلونکی نزدیک مدخل تونل و حتی در داخل تونل روی یک تکه مقوا می‌خوابند. یک نمازخانه‌ی کوچک هم هست. آب در توالت‌هایی که راهش بسته شده زمین را فرا گرفته است. روی یک تابلو نوشته است «النظافه من الایمان» و روی تابلوی دیگری به طنز نوشته است: «وطن جمیل لشعب عظیم» (وطنی زیبا برای ملتی بزرگ). گذرگاه ارتز در دورترین نقطه‌ی شمالی نوار غزه کاملاً یک پست مرزی ست فقط یکی از دو کشور طرفین مرز را کم دارد که فلسطین باشد. در برابر حدود صد سرباز تا دندان مسلح حدود ۲۰ پلیس مرزی فلسطینی بدون سلاح در اتاقک‌هایی که در زمستان یخ می‌زند و در تابستان به عنوان یک دفتر از آن استفاده می‌شود نشسته‌اند.

هر ماه که می‌گذرد ارتش اسرائیل این پست مرزی را تقویت می‌کند. اینجا که ۱۵ سال پیش فقط مانع ساده‌ای وجود داشت حالا مجتمع ساختمانی عظیمی برپاست از بتون و سیم‌های خاردار. هر روزنه‌ای دقیقاً بسته شده تا نوار غزه کاملاً عایق گردد. هرچه اسرائیلی‌ها تجهیزات خود را تقویت کنند فعالان فلسطینی که آماده‌ی منفجر کردن خویش اند برای کشف ابتکارات تازه‌ای جهت عبور، بر یکدیگر سبقت می‌گیرند. کمتر از یک سال پیش، زن جوانی وابسته به جنبش اسلامی حماس در همین گذرگاه با بمبی که به پاهایش بسته بود خود را منفجر کرد و چهار سرباز

اسرائیلی را کشت. چند ماه بعد مردی که بمبی در شورت خود پنهان کرده بود دستگیر شد. غالباً مقامات اسرائیلی از اینکه در چند سال اخیر هیچ کوماندوی انتحاری از اینجا نتوانسته عبور کند به خود می‌بالند. محاصره‌ی این نوار از سرزمین‌های فلسطینی با شبکه‌ی درهم پیچیده از سیم‌های خاردار به مدلی برای دیگر «موانع امنیتی» که در ساحل غربی در دست اجرا ست تبدیل شده و بر سر آن بحث‌های موافق و مخالف در گرفته است.

گذرگاه ارتز تنها از ساعت ۲ تا ۷ صبح به روی کارگران فلسطینی باز است. اینجا ست که ازدحام جمعیت آغاز می‌شود: از ۱۴ هزار کارگر که اجازه‌ی عبور در دست دارند در بهترین حالت ۶ تا ۷ هزار نفر می‌توانند عبور کنند و بقیه ناگزیرند به خانه‌هایشان برگردند. طی دو سال گذشته چهار بار پیش آمده است که کارگرانی از ازدحام خفه شده اند یا زیر دست و پا مرده‌اند. ابووفای که خود به چشم دیده که چگونه کارگری مرده است می‌گوید: «تابستان بود. گرما کشنده بود. من نتوانستم رد شوم». این مرد خوش برخورد ۵۵ ساله که متخصص نصب یخچال‌های بزرگ صنعتی ست ۲۰ سال در شهر اشدود (اسرائیل) کار کرده است و از ماه مارس گذشته دیگر نتوانسته سر کار برود. «در هرحال، صاحبکار من دیگر نتوانست روی من حساب کند و کارگران رومانی به جای من استخدام کرد.» از آن به بعد، او در اردوگاه پناهندگان شاطی که خودش با زن و ۱۰ فرزندش زندگی می‌کنند ساندویچ فلافل می‌فروشد. «تنبیه دستجمعی ناعادلانه»

از ۱۰ سال پیش شمار کارگران غزه‌ای که برای کار به اسرائیل می‌رفتند کاهش یافته است. از ۸۰ تا ۱۰۰ هزار در آغاز سال‌های ۱۹۹۰، در جریان اجرای قراردادهای اسلو به ۶۰ هزار کاهش یافت و با آغاز انتفاضه‌ی دوم است که بستن راه به صورت یک سلاح سیستماتیک درآمد. از آغاز شورش در سپتامبر ۲۰۰۰ اسرائیل راه‌های دیگر خروجی غزه را بسته است و تمام کارگران را حتی آنان که در جنوب نوار یعنی در چهل کیلومتری این گذرگاه زندگی می‌کنند مجبور کرده است که از ارتز عبور کنند. شمار کارتهای اجازه‌ی کار به ۱۴ هزار کاهش یافته و تنها مردان میانسال عیالمند که هیچ فرد رزمنده‌ای در خانواده‌شان یافت نشود از مزیت مهم داشتن اجازه‌ی کار برخوردارند و این البته تضمینی برای داشتن کار نیست: بسته شدن گذرگاه هرچه مکررتر و هرچه درازمدت‌تر شده است.

از زمان مرگ شیخ احمد یاسین بنیانگذار حماس در مارس ۲۰۰۴ تا کنون، هیچ کارگر اهل غزه حق عبور ندارد. حتی منطقه‌ی صنعتی که در نزدیکی گذرگاه ارتز واقع شده به دنبال عملیاتی که فلسطینی‌ها کردند بسته شده است. آنها برای آنکه در این منطقه کاملاً محافظت شده با بتون و برج مراقبت بتوانند عملیات کنند تونلی کنده بودند. در آن عملیات یک سرباز اسرائیلی کشته شد. قبل از انتفاضه ۴۵۰۰ کارگر در این منطقه‌ی صنعتی کار می‌کردند و قبل از این عملیات ۷۰۰ نفر. حدود صد کیوسک که برای فروش آشامیدنی‌های گازدار و سیگار وجود داشت با بولدوزر با خاک یکسان شده که یکی از آنها درست جلوی تونل بود. تانکها به شعاع ۵ کیلومتر باغ‌ها و همه‌ی خانه‌ها را با خاک یکسان کرده‌اند.

یک کارمند عالی‌رتبه‌ی ملل متحد می‌گوید: «هر سوء قصد یا پرتاب خمپاره دست ساز از طرف



۱۰ هزار شیکل (۱۷۰۰ یورو) بابت قبض آب و برق به شهرداری دهکار است «باز هم خوشحالییم که جرأت نمی کنند قطع کنند».

تصور وضعیتی بدتر از این سخت است. اما این دو نفر چندان خوش بین هم نیستند. ابوفافی می گوید: «پولی که جامعه‌ی بین المللی قول داده به جیب تشکیلات خودمختار می رود. بین ما و اسرائیلی‌ها اعتماد مفقود است. و دوستش دست بالا را می‌گیرد. هیچ یک از دو طرف به دیگری اعتماد ندارد. با وجود این باید با هم زندگی کنیم. کی کویت را ساخته؟ کی اسرائیل را ساخته؟ فلسطینی‌ها کاش می‌گذاشتند کار کنیم! این یک آرزوی صادقانه است اما طرح شارون دایر بر خروج یکجانبه از غزه که قرار است امسال عملی شود به جدایی قطعی و همیشگی بین دو طرف شبیه است.

از همین نوار باریک غزه که کلاً ۳۶۵ کیلومتر مربع است و یک میلیون و ۳۰۰ هزار فلسطینی در آن زندگی می‌کنند، ۴۰ درصدش در اشغال ۷۵۰۰ کولون (مهاجر یهودی) است که نصف آب این منطقه را به خود اختصاص داده‌اند. اما نخست وزیر اسرائیل مصمم است کنترل مرزهای زمینی، دریایی و هوایی را در دست خود حفظ کند و اینکه اگر عملیاتی رخ داد ارتش اسرائیل بتواند عاملان را مورد پیگرد قرار دهد. راجی سورانی مدیر مرکز فلسطینی حقوق بشر می‌گوید: «غزه به زندانی بزرگ تبدیل خواهد شد. از حالا تا ۲۰۰۸ هیچ کارگر فلسطینی از اینجا نخواهد توانست در اسرائیل کار کند. باید برای رفتن به قاهره با هواپیما برویم چون کالاهای ما از بندر بورت سعید وارد می‌شود. اما شارون این طرح را فداکاری جا می‌زند».

بدون دسترسی به اسرائیل غزه علت وجودی ندارد. وقتی خردسال‌ترین بچه‌های ابوفافی فهمیدند که او عبری هم بلد است چشم‌شان از حیرت گرد شد. او برای ما توضیح می‌داد که بچه‌ها حق دارند. در نظر آنها اسرائیلی‌ها وجود ندارند. چون آنها را ندیده‌اند. آنچه دیده‌اند هواپیماست، تانک است و هلی‌کوپتر. این روزهای اخیر، ارتش دالان عظیمی از بتون با ۸ متر ارتفاع و همین اندازه پهنا برپا کرده و قرار است جای دالان قدیمی را بگیرد که خیلی قدیمی بود و نه چندان «مطمئن».

\*\*\*\*\*

باید اشغالگر را از اقدام به جنایاتش پشیمان کرد. این که امروز بوش از برآوردهای نادرست هنگام شروع جنگ صحبت می‌کند از برکت مقاومت است. هیچ نوع همکاری (کولابوراسیون) با رژیم برخاسته از اشغال و همدستی با دشمن مقبول نیست. هیچ نوع توجه کاری قابل بخشش نیست. اگر چپ و دموکراتی وجود دارد در چنین جایی باید آزمایش پس بدهد. پس از تجربه‌ی عراق، دارودسته‌ی کاخ سفید باید برای اشغال یک کشور دیگر بارها استخاره کنند. از برکت مقاومت مردم عراق دست برخی فرصت طلبان که از بوش برای حمله به ایران دعوت کرده یا آن را آرزو دارند رو شده و آنان رسوا گردیده‌اند. جمهوری اسلامی سرمایه را باید مبارزه‌ی اکثریت مردم ایران که زحمتکش‌اند به خاک افکند نه امثال بوش و گدایانش.

\*

فعالین، تاوانش را قبل از هرکس دیگر، کارگران می‌پردازند. بستن راه یک تنبیه دستجمعی غیرعادلانه و غیر قابل قبول است. این کار فقط محرومیت و فلاکت و در نتیجه تروریسم را تقویت می‌کند» پس از درگذشت یاسر عرفات در ۱۱ نوامبر ۲۰۰۰ کارگر کشاورزی مجدداً اجازه یافتند که از گذرگاه ارتز عبور کنند. ۱۲ دسامبر چریک‌ها پست مرزی اسرائیلی شهر رفح واقع در منتهای لیه جنوب نوار غزه را منفجر کردند و ۵ سرباز اسرائیلی را کشته و ۱۱ نفر رانجروح کردند. از آن به بعد این راه را هم بسته‌اند.

در مرز مصر بیش از ۵ هزار فلسطینی که در حال بازگشت به غزه بوده‌اند معطل‌اند و ۱۵۰ نفرشان در منطقه‌ی بی طرف گیر کرده‌اند (همین خبر را لوموند ۱۵ ژانویه نیز آورده است). از گذرگاه ارتز تنها برخی مسؤولین سیاسی دستچین شده، بیمارانی که ناگزیر به بیمارستان‌های اسرائیلی می‌روند و حدود ۳۰ بازرگان که با کله‌گنده‌های تشکیلات خودمختار مربوط‌اند می‌توانند عبور کنند. ابوفافی ناسزا گویان می‌گوید: «سودجویان صادرات و وارداتی، مثل این وزیرها که با مرسدس‌شان بی آنکه به ما نگاه کنند از پست‌های مراقبت و موانع راحت رد می‌شوند. چهار سال انتفاضه دیگر تاوانش را نداریم».

سروش، ابوفافی به سراغ کارگران دیگر بیکار شده می‌رود. ابوالعبد کارگر برق به شوخی می‌گوید: «ما مثل میمون‌های پیری هستیم که سر یکدیگر را می‌چورند». آنها که سال‌ها مجبور به کار در خارج از غزه بوده‌اند حتا برای بچه‌هاشان غریبه‌اند. ساعت‌ها دور لیوان‌های چای گپ می‌زنند. ابوفافی نتوانسته به این شب‌های دراز بطالت زیر یک لامپ کم نور عادت کند. «وقتی کار می‌کردم ساعت ۵ بعد از ظهر بر می‌گشتم. غذائی می‌خوردم. کمی می‌خوابیدم و ساعت ۱۰ شب به ارتز بر می‌گشتم. و در صف می‌ایستادم و شب را در دالان می‌گذراندم». با یادآوردن سال‌هایی که به کار سخت در اسرائیل مشغول بوده هم «روزهای خوش گذشته» و هم تحقیرها را به یاد می‌آورد: «حق نداشتیم با خود تلفن ببریم نه حتا یک غذای مختصر و نه یک پاکت سیگار. هیچ چیز. حتا اجازه‌ی ورودمان به اسرائیل به دلایل امنیتی در تایلون شفاف باید می‌بود. باید لباسی به تن داشتیم بدون زین و کفش هم کف نازک. گاه از گذرگاه رد می‌شدیم ولی اتوبوس رفته بود.

ابوالعبد به خاطر می‌آورد که ماهانه ۲ هزار شیکل (واحد پول اسرائیل) دریافت می‌کرده و ابوفافی دو برابر او. امروز آنها اگر ۷۰۰ شیکل (۱۲۰ یورو) برای خود دست و پا کنند ماه خوبی‌ست. با کارهای کوچک و موقتی روزگار می‌گذرانند. محله‌ی آنها به مرحله‌ی قبل از رواج پول برگشته است. «همه چیز را نسبه می‌گیریم حتا سیگار» همه بدهکارند و هیچ کس از آنها طلبکاری نمی‌کند. «چه فایده دارد؟ همه همدیگر را می‌شناسند. اگر شانس این را داشته باشم که دو روز کار کنم فوراً بدهی خودم را به بقال سر گذر می‌پردازم». در غزه بیکاری به ۴۰ تا ۶۰ درصد می‌رسد. اما اینگونه آمار دیگر معنای چندانی ندارد. بیش از دو سوم مردم زیر خط فقر به سر می‌برند یعنی ۲ دلار در روز. «ما شانس داریم. پسر عموی داریم که کارمند است و به ما کمک می‌کند. اما خانواده‌هایی هستند که صرفاً با کمک‌های بشردوستانه زندگی می‌کنند». ابوالعبد



## خاور میانه

### به یک «ماندلا ی فلسطینی» نیاز دارد

روزنامه‌ی استار، چاپ آفریقای جنوبی، اسرائیل را با رژیم آپارتاید مقایسه می‌کند.

### ترجمه‌ی بهروز عارفی

آلیستر اسپارک در سرمقاله‌ی طولانی روزنامه‌ی آفریقای جنوبی استار\*، شجاعانه چهره‌ی ملی آفریقای جنوبی یعنی نلسون ماندلا را با مروان برغوتی، مبارز زندانی فلسطینی، مقایسه کرده است. برغوتی روز چهارشنبه اول دسامبر، نامزدی خود را برای شرکت در انتخابات ریاست حکومت فلسطین اعلام کرده است. به عقیده‌ی اسپارک، راه حل مسئله‌ی خاورمیانه، پیدا کردن یک «ماندلا ی فلسطینی» است و این «عامل صلح» می‌تواند مروان برغوتی باشد. پیام بسیار معنی‌دار است، در آفریقای جنوبی نمی‌توان به این سادگی‌ها ماندلا را با کسی مقایسه کرد.

آلیستر اسپارک از عهده‌ی چنین تهوری بر می‌آید. او که از نزدیکان نلسون ماندلا ست، دو جلد کتاب مرجع درباره‌ی تاریخ سیاسی آفریقای جنوبی («در ذهن آفریقای جنوبی» و «آن سوی معجزه») نگاشته است. این روزنامه‌نگار و نویسنده، روشنفکری ست مورد احترام.

رئیس جمهوری پیشین آفریقای جنوبی که اکنون بازنشسته است، در سال ۲۰۰۲ اعلام کرده بود که در محاکمه‌ی مروان برغوتی شرکت خواهد کرد اما «کنگره‌ی ملی آفریقا»، وی را از این کار منصرف ساخت. جنبش آزادی بخش آفریقای جنوبی همواره روابط نزدیکی با فلسطینی‌ها داشته است. با وجود این، دولت فعلی آفریقای جنوبی کوشش می‌نماید تا روابط دشوار خود را با اسرائیل بهبود بخشد. در همین راستا، معاون



نخست وزیر اسرائیل، احود اولمت در ماه اکتبر از این کشور دیدار کرد.

الیستر اسپارک می گوید که رژیم آپارتاید طی سال ها به نلسون ماندلا به دیده ی « یک تروریست» می نگریست. او با خط مسالمت جوی « کنگره ملی آفریقا» قطع رابطه کرده و مبارزه ی مسلحانه را انتخاب نموده بود. نظیر مروان برغوتی، او نیز بدلیل تعهدات اش روانه ی زندان شد. هر دو به زندان ابد محکوم شدند. سرمقاله نویس ادامه می دهد «برغوتی مانند ماندلا، سال های زندان را صرف شناسائی عمیق حریف نمود. او زبان عبری را فراگرفته و تاریخ سیاسی و فرهنگی مردم اسرائیل را مطالعه می کند.» او از « نسل جدید رهبران فلسطینی است که برخلاف عرفات یا اطرافیان او زیر اشغال بزرگ شده است و بسیار بهتر از تبعیدی های قدیمی، اسرائیلی ها را می شناسد.»

برای آلیستر اسپارک، بزرگ ترین امتیاز برغوتی، محبوبیت اوست. به عقیده ی وی «به یقین، نقش او در مبارزه ی مسلحانه و زندانی بودن او موجب این قدرشناسی شده است. و این درست وضعیت نلسون ماندلا نیز بود.»

### «گفتگو با دشمن»

نویسنده ادامه می دهد « همان طوری که ما به یک نلسون ماندلا نیاز داشتیم تا افراد شاخه ی مسلح کنگره ملی آفریقا را به توقف مبارزه مسلحانه فرا خواند، خاورمیانه نیز به یک رهبر فلسطینی نیازمند است که فراخوان اش مورد قبول افراد مسلح قرار گیرد.»

سرمقاله نویس استار حتا در مقایسه فراتر نیز می رود. او به شباهت های رژیم کنونی اسرائیل و رژیم آپارتاید می پردازد. به اعتقاد او، هدف آریل شارون «محصور کردن فلسطینی ها در غزه و سرزمین های منزوی و تحت مراقبت اسرائیل، بدون آزادی تردد، با اقتصادی در حال خفقتان است. یعنی به کلامی دیگر: سیاست بانوتستان سازی»

بانوتستان ها که «هوم لند» [سرزمین بومی] نیز نامیده می شدند، به ظاهر جمهوری هائی مستقل بودند که آپارتاید قصد داشت سیاهان را بر پایه ی منشاء قومی شان در آنجا مستقر نماید. در ادامه مقاله می خوانیم: « مذاکرات برای صلح در شرایط کشمکش، ایجاب می کند که با دشمن، یا «شیطان»، با آن هائی که بر ضد ما هستند، گفتگو کنیم.» شارون ترجیح می دهد با محمود عباس مخالف مبارزه ی مسلحانه مذاکره نماید، اما وی نفوذ کمی بر رادیکال های حماس و جهاد اسلامی دارد.

اسپارک ادامه می دهد: « بوش می بایست شارون را قانع نماید تا برغوتی را آزاد کند، همان طوری که فردریک دی کلرک، ماندلا را از زندان آزاد کرد تا با وارد شدن وی در مذاکرات صلح، این گفتگو ها اعتبار نداشته را پیدا کند.» استار مطمئن است که نه تنها مروان برغوتی می تواند «قرارداد صلح پایداری را مذاکره نماید بلکه اجرای آن را نیز تضمین نماید.» روزنامه مقاله را چنین پایان می دهد: « کسانی که قسم می خورند که هرگز با «تروریست» ها مذاکره نخواهند کرد، محکوم اند که تا ابد با آنان مبارزه کنند»

لوموند، سه شنبه ۷ دسامبر ۲۰۰۴

## در مکزیک،

### زاپاتیست ها به سازماندهی

#### سرزمین شورشی شان می پردازند.

فرستاده ی ویژه: ژان- میشل کاروا  
ترجمه ی بهروز عارفی

#### اوونتیک (ایالات چیپاپاس)

در ایالت چیپاپاس، طرفداران فرمانده مارکوس سرزمین های خودمختار را اداره می کنند. « شورای دولت خوب» بر آموزش، بهداشت در مجموعه ای که مخلوطی ست از اردوگاه شورشی و نوعی زندگی مشترک طرفدار محیط زیست است، نظارت می کند.

برای رسیدن به کاراگول (یعنی حلزون، که منظور همان شورای دولت خوب است) واقع در ایالت اوونتیک، باید با توفقی در غرغه ی تعاونی چه گوآرا، واقع در ورودی سرزمین خودمختار زاپاتیستی در ارتفاعات چیپاپاس (جنوب شرقی مکزیک)، علامت عبور داد. این مغازه در حکم پاسگاه مرزی است.

در این محل است که باید ضمن تحویل گذرنامه، دلیل بازدید را به «کومپانییرو» (همرزم ورقیق) مسئول یک بقالی ارائه داد. در مغازه، نوشیدنی های گازدار و اغذیه در کنار اشیاء یادگاری از مبارزه ی زاپاتیست ها و فرمانده مارکوس چیده شده است. در حالی که ترانه های رزمی کوبائی به آرامی ترنم می کند، در زیر آلاچیق چسبیده به مغازه، منتظر تصمیم «کمسیون پذیرش» ماندیم. بر روی تابلویی هشدار می دهند: «شما در سرزمین شورشی زاپاتیست ها هستید. در اینجا خلق فرمان می راند و حکومت اطاعت می کند.»

در این سحرگاه نوامبر، نخستین پرتو خورشید مه را به دشواری از سرقله ها می زداید. قله هائی که بناگاه ارتش شورشی زاپاتیستی است، ارتشی که حافظ حلزون هاست. در زیر آلاچیق، یک معلم انگلیسی بازنشسته، یک زوج پونک باسکی و دوزیست شناس مکزیکوئی با کتاب های اهدائی شان نشسته بودند. معلم انگلیسی می گوید که «من برای ابراز همبستگی ام با زاپاتیست ها آمده ام، چرا که همیشه یک کمونیست بوده ام.» دو جوان کم حرف اهل باسک قبل از همه از طرف «شورای دولت خوب» نهاد جدید قدرت زاپاتیستی به حضور پذیرفته می شوند.

کومپانییرو الیاس توضیح می دهد « از روز تأسیس کاراکول، ۸ اوت ۲۰۰۳، ما بیش از دوهزار مسافر مکزیکوی و ۲۵۰۰ بازدیدکننده بین المللی داشتیم.» او که عضو کمسیون پذیرش است، در حالی که کلاه چهره پوش بسر دارد، مأمور دادن توضیحات اولیه پیش از نشست احتمالی با اعضای «شورای دولت خوب» است.

کاراکول، «قلب مرکزی زاپاتیست ها در خطاب به جهان» در اوونتیک، مانند جاده ی سیمانی طولانی است که به یک زمین بسکتبال ختم می شود. در دوسوی آن، در بناهای عمدتاً چوبی، پر از نقاشی های ساده، نهادهای حکومتی، تعاونی ها، کلینیک ها و در انتها مدرسه قرار دارد. بچه ها در میان مرغ و خروس ها شلنگ تخته می اندازند.

جوانان آلتروندبالیست (طرفداران جهان دیگر) اروپائی و آمریکائی در میان مایاهای با کفش های چوبی در این اردوگاه شورشی جمعی این سو و آن سو می روند.

#### «هنوز دانشگاه نداریم»

رفیق الیاس که در انبار کشاورزی تاریکی ما را می پذیرد ادامه می دهد: « برخی ها با پیش نهاد مشخص همبستگی در زمینه ی آموزش و بهداشت می آیند و برخی دیگر برای کمک به صادرات قهوه و هنرهای دستی.» همه ی خانواده های بومیان ساکن سرزمین زاپاتیست ها عضو سازمان نیستند. او می گوید «برخی در آرزوی دریافت خرده ریزه های حکومت کنونی هستند و گروهی دیگر هنوز عضو حزب «پی آر آی» حزب انقلابی دولتی که به مدت ۷۰ سال، تا سال ۲۰۰۰ حکومت می کرد، هستند - پریزیدنت ویسنته فوکس قول داده بود که در یک ربع ساعت به منازعه پایان دهد، دروغ شرم آوری بود- ما زاپاتیست ها به هیچ سیاستمداری اعتماد نداریم. فقر و بی عدالتی ما را مجبور به مبارزه کرد و مطمئن هستیم که روزی انقلاب زاپاتیستی پیروز خواهد شد.»

بر روی ساختمان دبیرستان، تصاویر چه گوآرا و زاپاتا نقش بسته است. یک گروه از نو جوانان خنده بر لب، آماده بازی فوتبال می گردند، در حالیکه گروه دیگری برای کار در مزرعه میروند. سرجیا مسئول مدرسه می گوید: « ما ۱۴۰ دانش آموز داریم، ۱۰۰ پسر و ۴۰ کومپانییراس [دختر] و ادامه می دهد: «کارکنان آموزش حقوق دریافت نمی کنند و تحصیل مجانی است. دانش آموزان نان ذرت و لوبیا می آورند که با هم تقسیم می کنیم.»

در یک کلاس خالی با حالتی درددل گونه می گوید: « ما ریاضیات، علوم طبیعی انساندوستی و زبان تزوتزیل\* تدریس می کنیم. زیرا نمی توانیم بگذاریم که زبان مان به فراموشی سپرده شود. به رغم حمایت جامعه مدنی، ما از نظر کتاب و لوازم کمبود داریم، از همه چیز کم داریم.» مقامات رسمی این نظام آموزشی خودمختار را به رسمیت نمی شناسند. و من پرسیدم اگر دانش آموزی بخواهد تحصیلات عالی را ادامه دهد، چطور؟ سرجیا پاسخ می دهد: « فعلا موردی پیش نیامده و ما هنوز دانشگاه زاپاتیستی نداریم.»

کلینیک «لاگوآدولویانا» مایه افتخار آناستازیو است. این تزوتزیل و زاپاتیست قدیمی، زخمی ها را هنگام نبردهای ژانویه ۱۹۹۴ که موجودیت ارتش زاپاتا آشکار شد، معالجه می کرد. این کلینیک پاکیزه و مجهز به درمانگاه های چشم پزشکی، بیماری های زنان و دندانپزشکی مجهز است. داروخانه در کنار یک کلیسا که به مریم مقدس گوادلوپ وقف شده پر از دارو است. یک زن گیاه شناس در کنار سالن اورژانس، داروهای سنتی تجویز می کند. آناستازیو که بر ۹ کلینیک دایر در شهرهای خود مختار نظارت می کند، می گوید «ما سی بیمار در روز می پذیریم. همه می توانند به اینجا بیایند. اگر بیمار به حزب دیگری وابسته باشد، برای معاینه ۲۵ پزو - کمتر از ۲ اورو - می پردازد و دارو را به قیمت تمام شده حساب می کنیم. برای زاپاتیست ها درمان کاملاً مجانی است. آن ها ذرت و لوبیا می آورند. درواقع آنان هستند که کلینیک را بنا کرده اند که سه سال پیش آن را توسعه داده ایم.»





## « تغییر جهان بدون کسب قدرت »

### شعار جدید چیاپاس

فرستاده‌ی ویژه: ژان-میشل کارو  
از: سان کریستوبال دولاس کاساس (چیاپاس مکزیک)  
ترجمه‌ی بهروز عارفی

#### « جامعه‌ی جدید »

آندراس اوبری ادامه می‌دهد: «مارکوس تغییر نقش داده است او هنوز در رأس فرماندهی نظامی است ولی به نام کاراکول‌ها یا شورای حکومتی سخن نمی‌گوید. خواست این حکومت بدیل، ایجاد فدرالیسم مکزیک و تولد و رشد جامعه جدید است. مقاومت طولانی که نماد آن هنوز مقاومت شورشیان مخفی است، با بیشترین حد شفافیت در کاراکول‌ها همراه است.» و می‌افزاید «روستائیان بومی متشکل در تعاونی‌های زاپاتیستی وضع بهتری دارند. آن‌ها هنوز در فقر بسر می‌برند ولی مفلوک نیستند. آنان کشاورزی طرفدار محیط زیست به سبک ژوزه بووه\* را انتخاب کرده‌اند و امسال قیمت قهوه با افزایش روبرو است. و این بختی برای چیاپاس است که نصف قهوه‌ی ارگانیک [با کشت طبیعی و بدون استفاده از کود شیمیایی] مکزیک را تولید می‌کند.»

آن چه مایه‌ی دلپستگی یک مردم شناس آمریکایی به نام جان بورستاین به چیاپاس شده، عشق او به فرهنگ مایاها و آشنایی او به زبان تزوتزیل است. این گرینگوی [مرد] دوست داشتنی، که ملیت مکزیک‌ای اتخاذ کرده، خود را مردم شناس و دوستدار زاپاتیست مستقل معرفی می‌کند. او پس از تحصیلات در دانشکده‌ی مردم شناسی هاروارد «چیاپاس را به عنوان محل تجربه «انتخاب و یک سازمان غیردولتی در سان کریستوبال با هدف «همراهی با مردم بومی در راه توسعه‌ی پایدار» تأسیس کرده است.

آقای بورستاین توضیح می‌دهد: «مردم شناسان نسل دوم اختلافات مذهبی، سیاسی، طبقاتی و جنسی موجود در جامعه‌های بومی را در نظر می‌گیرند. در این جامعه‌ی بومی از یک سو، با بی‌پناهان، به حاشیه رانده شدگان مواجهیم و از سوی دیگر غرور و افتخار جانانه‌ای در این جامعه‌ی بومی به چشم می‌خورد. زیرا اعضای آن معتقدند که به یک تمدن توانمند و شریف قادر به

سان کریستوبال دولاس کاساس، شهر زیبایی است به سبک معماری مستعمراتی که در مرکز ایالت چیاپاس قرار دارد و پیداست که او «جنگ کم شدت» میان شورشیان زاپاتیست و دولت مرکزی کاملاً دور مانده است. راه پیمایان جوان با کوله پستی‌هایی بر دوش از کنار جهان‌گردانی که برای تماشای ویرانه‌های مایاها آمده‌اند، می‌گذرند. در سان کریستوبال، هم‌چنین شماری از روشنفکران و سازمان‌های غیردولتی که نام مشترکشان «فیلوراپاتیسم» [طرفداران زاپاتیسم] می‌باشد، سکونت دارند.

آندراس اوبری یار و تحلیل‌گر زاپاتیسم تعریف می‌کند: «من بیش از سی سال پیش به اینجا آمده‌ام.»، تعهد او به زاپاتیست‌ها به بهای ویرانی‌های خانهاش در سال ۱۹۹۸ «در حادثه‌ترین زمان سرکوب» تمام شده است. پس از انتخاب ویسنته فوکس به ریاست جمهوری مکزیک (سال ۲۰۰۰)، حکومت با تغییر استراتژی کوشش نمود زاپاتیست‌ها را منزوی نماید. آندراس اوبری می‌گوید: «ارتش اشغالگر هنوز در اینجا قدرت دارد و سرکوب شبه نظامی هم‌چنان هست. این باستان شناس و مورخ متولد فرانسه شاهد پیدایش جنبش از زمان کنگره‌ی بومیان در ۱۹۷۴ است.

او وضع را چنین خلاصه می‌کند: درباره‌ی «شکوفایی کاراکول‌ها - «حلزون‌ها» ، شهرداری‌های خودمختار- به حد کافی تعمق و کار استراتژیکی شده است. دولتی به سبک علوم سیاسی کلاسیک وجود ندارد بلکه یک دولت بدیل (آلترناتیو) داریم. برای درک آن باید اثر جان هالووی «تغییر جهان، بدون کسب قدرت» را بخوانید. جان هالووی ایرلندی، استاد دانشگاه پوئبلا، متفکر پسا-مارکسیست محبوب از مکزیک تا آرژانتین، یکی از تئوریسین‌های زاپاتیست است. اثر او در قفسه‌ی کتابفروشی ال مونو دوپاپیل (میمون کاغذی) در کنار مجموعه کامل اطلاعاتی‌های فرمانده مارکوس جای ممتازی دارد.

در سالن کوچک انتظار، سه عضو شورای حکومتی پشت میز کوچکی نشسته‌اند، از پشت نقاب فقط شش چشم سیاه و بشاش پیداست. فرمانده موسی لویز سانچز خوش زبان ترین آنان می‌گوید: «ما حلزون را به عنوان نماد مقاومت انتخاب کردیم. زیرا نیاکان ما از آن‌ها برای اعلام خطر استفاده می‌کردند. کاراکول‌ها به ما اجازه می‌دهند که صدای زاپاتیست‌ها را به گوش دیگران برسانیم.»

فرمانده موسی تعریف می‌کند که چگونه اعضای شورا توسط جامعه‌ی بومی زاپاتیست‌ها انتخاب می‌شوند. «دو یا سه نامزد برای هر شغلی معرفی می‌شود.» ۱۴ عضو شورا بصورت شیفتی ۲۴ ساعته، ادامه‌ی کار را تضمین می‌کنند. فراتر از کمک‌های بلاعوض و طرح‌های «جامعه‌ی مدنی» مکزیک و بین‌المللی، شورا به شکایت‌های اهالی نیز رسیدگی می‌کند. موسی تأکید می‌کند که نه تنها طرفداران زاپاتیست‌ها به ما مراجعه می‌کنند، بلکه یک خانواده‌ی عضو پی‌آر‌آی برای یک اختلاف ارضی که در اثر بگومگوی خانوادگی پیش آمده بود، نزد ما آمد.

#### « جوهر برنامه »

او ادامه داد «ما بررسی جامع می‌کنیم و طبق آداب و رسوم خود عمل می‌نمایم. بیش از پیش افرادی که زاپاتیست نیستند، برای حل مشکلات خود به ما مراجعه می‌کنند، زیرا خدمات ما مجانی است. در دادگستری رسمی، آن‌ها پول دارند برنده می‌شود.» شورای صلح (هیئت مصالحه)، دادگاه متکی بر حقوق سنتی و مرسوم، شورای شهر که مسئول آموزش و بهداشت است و شورای حکومتی که مسئول طرح‌های کشاورزی و پیشه‌وری است، در قلب برنامه زاپاتیست‌ها قرار دارد.

وی توضیح می‌دهد: «به لطف کاراکول‌ها، نفوذ زاپاتیست‌ها بسیار گسترش یافته است. فرد اخم آلود بغل دست او، هر وقت سؤالات دقیق‌تر می‌شد، مثلاً در مورد تعداد زاپاتیست‌ها، احتمال پیروزی شهردار مکزیکو آندرس مانوئل لویز اوبرادور (چپ) در انتخابات ریاست جمهوری آینده، حرف زدن به زبان تزوتزیل را قطع می‌کرد. موسی حرف‌های او را ترجمه می‌کند «این‌ها در فهرست سؤالات نیستند، سیاسی است.»

ماریانو ولازکز در وزارت خارجه‌ی بومیان دولت چیاپاس تأیید می‌کند که «ما ترکیب و ساخت کاراکول‌ها را که قراردادهای غیر مستقیم با آنها داریم، رعایت می‌کنیم. حقیقتاً آن‌ها به حل یک سلسله مشکلات اجتماعی کمک می‌کنند.» و اضافه می‌کند «توصیه‌های شورای دولت خوب» مورد احترام است. این یک نهاد گفتگو است که اختلافات ارضی را حل می‌کند. این کارمند نیز هم چون وزیرش، از بومیان اوکوسینگو است. لوموند، ۳ دسامبر ۲۰۰۴

\* تزوتزیل: تزوتزیل‌ها یا تزوتزلیس‌ها از اقوام مایا هستند که صد سال پیش از تولد مسیح در زمین‌های کوهستانی چیاپاس مستقر شدند. جمعیت آنان به ۲۰۰ هزار نفر می‌رسد و عمدتاً در اطراف شهرهای جامولا ساکن هستند. این بومیان سرخ پوست مکزیک، اصلی‌ترین بازیگران شورش زاپاتیست‌ها در سال ۱۹۹۴ بودند. به زبان آنان نیز تزوتزیل می‌گویند.

\*



گفتگو با خدایان تعلق دارند. زاپاتیسم بیان و تجسم این تضادهاست.

### «منطقه‌ی خاکستری»

اختلاف عمده‌ی او با جنبش شورشی چیست؟ می‌گوید: امتناع به خاطر اصول، از قبول هر کمک رسمی و هر تماس با مقامات دولتی. او می‌گوید «در حقیقت، زاپاتیست‌ها پراگماتیست هستند. میان گفتارها و کردارها یک حوزه‌ی خاکستری وجود دارد، بویژه در ارتباط با فرماندار چیپاس، پابلو سالازار که سیاست هوشیارانه‌ای به پیش برده، در حالی که دولت فدرال [مرکزی] ناتوان از به رسمیت شناختن خودمختاری مردم بومی است.»

میگل پیکارد یکی از مؤسسين سبپاک، سازمان غیردولتی‌ای که در کنار زاپاتیست‌ها علیه «جهانی شدن نئولیبرالی» فعالیت می‌کند، معتقد است که ایجاد کاراکول‌ها نشانه‌ای از «تحکیم برنامه‌ی زاپاتیست‌ها» است که عدم احترام به قراردادهای سان آندره‌اس در مورد خودمختاری مردم بومی توسط دولت، آن را توجیه می‌کند. او می‌گوید: این «یکی از نادرترین مثال‌ها در دنیا - شاید همراه با جنبش دهقانان بی زمین در برزیل است که قدرت از پائین به بالا اعمال می‌شود. آقای پیکارد عقیده دارد که چالش بزرگ عبارتست از «تحکیم برنامه‌ی اقتصادی پایدار». «دولت فدرال به سرمایه‌گذاران خارجی می‌گوید که در چیپاس خبری نیست، همه چیز آرام است. اما برنامه‌ی زاپاتیستی که حق مردم بومی را در نظارت بر منابع طبیعی به رسمیت می‌شناسد، اساساً مخالف دنیای نئولیبرال است.»

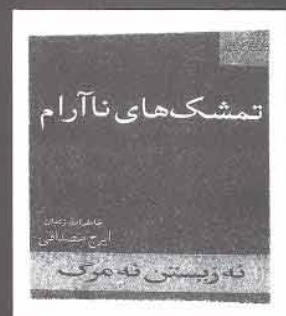
لوموند، ۳ دسامبر ۲۰۰۴

\* روزه بوه رهبر سندیکای مستقل کشاورزان فرانسه و یکی از فعالان مشهور جنبش طرفداران دنیای دیگر [آلترمودیالیسم] و از مخالفین سرسخت سرمایه‌داری نئولیبرالی و جهانی شده است. او بارها بخاطر فعالیت‌های سندیکایی و از جمله شرکت در تخریب نمادین رستوران‌های مک دونالد و مزارع تجریمی برای استفاده از ارگانیک‌های دست کاری شده از نظر ژنتیکی، به زندان افتاده است.

\*

### «نه زیستن نه مرگ»

خاطرات ده سال زندان ایرج مصداقی



ناشر: آلفا بت ماکزیم، سوئد

چاپ نخست: ۱۳۸۳

ویلین برای چه بود؟ اگر از اهمیت فشارهای تهران بر ارتش اسلامی عراق ناآگاهیم، در عوض، می‌دانیم که ایران از موضع شیراک-ویلین در برابر آمریکائی‌ها خوشنود است. و نیز ایران از برخورد ویلین در موافقت با تعلیق پیش‌نهادی آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای در ۱۹۹۵ و ممنوع ساختن سلاح‌های کشتار جمعی در خاورمیانه طرفداری می‌کند. این پیش‌نهاد شامل اسرائیل نیز می‌گردد.

البته، اعزام فرستاده‌ی ای فرانسوی به لبنان و با توافق شیراک بدون تردید در این ماجرا نقش داشته است. او در لبنان با محمد نصرالله، رهبر حزب الله، و محمد حسین فضل الله رهبر روحانی کهن‌سال همین جنبش ملاقات می‌کند و از آن‌ها می‌خواهد که از دوستان ایرانی‌شان تقاضا کنند برای آزادی گروگان‌ها دست به کار شوند. این خواست به محض آنکه مطرح گردید پذیرفته شد. ۲ سپتامبر، فضل الله به عنوان نواده‌ی پیامبر، «گروگان‌گیری بیگناهان را (...)، به مثابه عملی وحشی و مطرود از سوی اسلام» محکوم کرده و از گروگان‌گیرها خواست تا «خبرنگاران فرانسوی» را آزاد نمایند.

اندکی بعد، و در همان ماه سپتامبر، فیلیپ روندو، مسئول اطلاعات و عملیات ویژه در دفتر وزیر دفاع، گزارشی کارشناسانه در مورد تماس‌هایش در عراق و کشورهای همجوار تسلیم وزیر کرد. این کارشناس که در گذشته کارلوس را گرفتار و سپس به فرانسه آورد، مشخصات گروگان‌گیرها، اهداف‌شان، و مشکلات‌شان را در توجیه گروگان‌گیری خبرنگاران فرانسوی بدست می‌دهد. به عقیده‌ی روندو، ارتش اسلامی، امکاناتش را در خدمت الزرقاوی اردنی نماینده‌ی بن لادن و القاعده در عراق قرار نداده است.

سرانجام، یک خبر خوب، به گفته‌ی روندو، دسته‌ی متهور ربانندگان قادر به کشتن نیز بودند، اما این امر عمدتاً مشمول شهروندان کشورهای خارجی در اشغال عراق و کارمندان شرکت‌های خارجی که در عراق مشغول به کارند می‌شود. بالاخره، فیلیپ روندو که هیچ گروه ضربتی در اختیارش نبوده تأیید کرد که توانسته است با ارتش اسلامی ارتباط برقرار نماید. وظیفه‌ی پیگیری و مراقبت از آن‌ها با مأمورین مخفی فرانسوی در عراق بوده است.

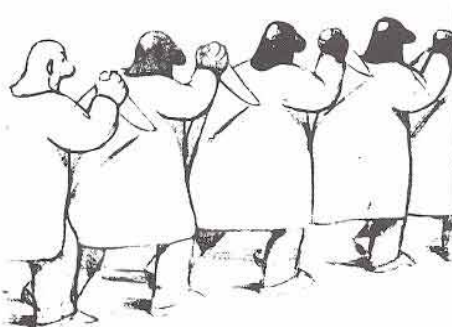
بدین ترتیب، با در نظر گرفتن اطلاعات کسب شده در محل، و حمایت یا توصیه‌های تهران، واقعاً فهمیدن این امر مشکل است چرا الیزه به دیدیه ژولیا\* اجازه داد تا با یک باند بی‌عرضه بخت خود را بیازماید.

کاتار آشنه، شماره ۲۹ دسامبر ۲۰۰۴

توضیح مترجم:

دیدیه ژولیا نماینده‌ی مجلس فرانسه از حزب «اتحاد برای جنبش مردمی» (حزب حاکم در فرانسه)، گویا به ابتکار شخصی و به قولی با چراغ سبز شیراک، در ماه سپتامبر به یاری عوامل فرانسوی و خارجی (از جمله عراقی) تلاش‌های بی‌ثمری برای «آزادی» گروگان‌ها به عمل آورد که با شکست مواجه شد و بقول‌ی باعث تأخیر در آزادی دو خبرنگار گردید. رسانه‌های معتبر معتقدند که وی با برخی افسران سابق ارتش بعثی تماس‌هایی گرفته ولی امکاناتش در حد حل مسئله‌ی گروگان‌ها نبوده است.

\*



## بوسه‌های گرم تهران

### برای گروگان‌های ما

فرستاده‌ی رئیس جمهوری ایران  
خبر آزادی گروگان‌ها را به شیراک داد.

### کلود آنزلی

ترجمه‌ی بهروز عارفی

یک وزیر دولت ایران با پیامی از پرزیدنت خاتمی از تهران آمده و نوید آزادی خبرنگاران فرانسوی را پیش از پایان سال، به شیراک داد. بنا بر گفته‌ی یکی از نزدیکان کاخ ریاست جمهوری فرانسه، صادق خرازی سفیر جمهوری اسلامی در پاریس، در اواسط دسامبر، این قاصد را به ملاقات دومینیک دو ویلین در وزارت کشور برده است. اندکی بعد، شیراک، بطور مخفیانه فرستاده‌ی ایرانی را به حضور می‌پذیرد و از «خبر خوش» آگاه می‌شود. البته تاریخ بازگشت دقیقاً روشن نبود.

دوشنبه ۲۷ دسامبر سفیر ایران در یک تماس تلفنی انجام چنین اقدامی را نزد دوویلین تکذیب کرد. احتمالاً برای این که به شلوغی اوضاع نیافزاید، اما وی وجود همکاری در سطح عالی میان تهران و پاریس را برای یافتن پایان خوش جهت این گروگان‌گیری تأیید کرد.

وزرای خارجه و دفاع بلافاصله پس از اطلاع از این خبر، مدتی بر سر لذت و افتخار رفتن و آوردن دو گروگان (شنو و مالبرونو) با هم کلنجار رفتند. بازی را وزیر خارجه می‌برد و چون زمان آزادی دقیقاً روشن نبود، روز ۲۰ دسامبر شیراک برای تعطیلات به مراکش می‌رود و سپس، سریعاً پس فردای آنروز برای استقبال از گروگان‌های پیشین به فرودگاه نظامی نزدیک پاریس می‌آید.

چرا ایران به سود گروگان‌های فرانسوی وارد عمل شد؟ و گفتگوی حضوری با شیراک و دو



«شیطان کوچک» نامید. (۱) یعنی در واقع سیاست حذف در فرهنگ جامعه بود. و هر کدام از ما، چه فردی و چه گروهی آگاهانه و یا ناآگاهانه زیر سلطه آن بودیم.

مختاری می گوید: «از سالهای انقلاب تا کنون کم نشنیده ایم که برای مجازات کسی با کوچک ترین جرم یا اتهام یا حتا توهم جرم، فریاد برآمده است: اعدام باید گردد. چه افراد و گروه های هوا دار دولت و چه افراد و گروه های مخالف دولت، با یک زبان خواستار حذف در هر بعدی بوده اند و تنها مصداق ها با هم فرق کرده اند. در بسیاری از موارد احکام از پیش صادر شده است.»

طبیعی است تا این تفکر در جامعه باشد بحث انتقادی هم نخواهد بود. در واقع بحث و استدلال جایش را به منطق رعب می دهد. از ویژگی های منطق رعب هم یکی آن است که صداهای متفاوت را نمی پذیرد. و در پشتیبانی از یک صدا، صداهای دیگر را می راند و سرکوب می کند. برای راندن فکر مخالف و یا کسی که صدائی متفاوت داشته باشد معمولاً انگ و برجسب برای زدن به آن ها هم پیدا می شود. انگار برای این همه واژه و صفت هائی مثل: جاسوس اجنبی، گروهک های سیا ساخته. لیبرال به مفهوم منفی آن، اپورتونیست، راست رو، چپول، روشنفکر بی بخار، که جزو فرهنگ لغات سیاسی جامعه ما شده است باید مصرفی وجود داشته باشد. در این طور مواقع است که یک جریان سالم روشنفکری باید فداکاری کند و خلاف جریان حرکت کند تا بتواند ابعاد خطرناک و نابود کنند منطق رعب را در سرکوب اندیشه ورزی در جامعه مان نشان دهد.

محمد مختاری در کتاب «تمرین مدارا» بحثی باز می کند با دکتر احسان نراقی درباره نقطه نظرهای او درباره وضعیتی که روشنفکران متعهد و چپ در برابر حکومت های استبدادی در ایران گرفته و میگیرند. (۲) تا بگوید مدارای او با تمکین به حکومت هایی استبدادی و همکاری با آن ها که از بحث آقای نراقی نتیجه می شود خیلی فرق دارد. البته آقای نراقی نمی گوید حکومت های استبدادی. اما در واقع در دوره های مورد بحث او جز حکومت های استبدادی، حکومتی از جنس دیگر نداشته ایم. مختاری با تاکید بر همین عملکرد از حکومت ها و عدم تحمل شان در برابر آراء مردمی سعی می کند نقاط ضعف تعاریف و دیدگاه های او را نشان داده و در زمینه یک ذهنیت انتقادی بحث اش را آرام آرام با او به پیش ببرد. و بعد تعریف خودش را از واژه و یا مفهوم مدارا به جای مدارائی که آقای احسان نراقی مطرح کرده و از روشنفکران تقاضای انجام دادن آن را دارد، ارائه دهد. و برای این کار به جای آن که اتهام بزند، استدلال می کند. و به جای آن که با اشاره به کارهای او در گذشته و سلوکش با رژیم شاه رعب ایجاد کند، فضائی از یک مجادله سالم ایجاد می کند تا در آن نه او و یا طرف مقابل شکست بخورد و یا پیروز شود بلکه درگیری های قدرت طوری پیش می رفت که بحث کنار گذاشتن آنها از قدرت سیاسی مطرح می شد ما آن را به سود خودمان می دیدیم. ملی مذهبی ها هم همانطور، طرفداران نهضت آزادی از اینکه چپ ها در جامعه مطرح شوند و در جامعه حضور فعال داشته باشند راضی نبودند. مهندس بازرگان در ماههای بعد از پیروزی انقلاب، در یکی از سخنرانی هایش علناً و به صراحت، چپ ها را

آن چه در زیر می خوانید متن سخنرانی نسیم خاکسار است در مراسم یادمان زنده یادان محمدجعفر پوینده و محمد مختاری، که در تاریخ ۱۱ دسامبر ۲۰۰۴ به همت «انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی ایران» در پاریس برگزار شد

## معنای گفت و شنود

گفتن از برخی تاملات محمد مختاری در زمینه نقد ادبیات و فرهنگ خودمان

نسیم خاکسار



مقدماتی جنبشی بسنجیم که به انقلاب ۵۷ انجامید و آن ها را با هم مقایسه کنیم می بینیم با هم تفاوت هائی دارند. در اولی شور به جای خردورزی برجسته تر بود. به جای مدارا حذف یکدیگر مطرح بود و به جای چند صدائی، یک صدائی و یا انحصار طلبی و یا رفتن زیر یک پرچم وحدت مصنوعی و بی آینده تبلیغ و ترویج می شد. و یا گرایش هائی نظیر این ها بر فکر و رفتار جمعی مسلط بود.

بحث بر سر این موضوع نیست که فرهنگ حاکمان بر جامعه را چنین تفکر عقب افتاده و سلطه جویانه ای شکل می داد بلکه بحث بر سر فرهنگی است که قرار بود برابر نهاد در برابر فرهنگ حاکمان باشد. یک مثال کوچک می زنم تا مطلب را روشن کنم. در گذشته در برخی از سازمان های سیاسی چپ و پیشرو می گفتند تا آن جا که می توانیم در مطالب مان علیه انحصار طلبی حکومت از واژه انحصار طلبی چون یکی از خصیصه های منفی آن استفاده نکنیم. چون در اصل خودمان اگر بعد ها پیروز شدیم به همین واژه از جنبه های مثبتش نیاز داریم. یعنی ما هم قدرت را در انحصار طبقه کارگر می خواهیم.

ما، منظور ما چپ ها، در گذشته از سیاست حذف دیگران خشنود بودیم. مثلاً وقتی دست لیبرال ها، به زعم ما، رو می شد و یا جریان در درگیری های قدرت طوری پیش می رفت که بحث کنار گذاشتن آنها از قدرت سیاسی مطرح می شد ما آن را به سود خودمان می دیدیم. ملی مذهبی ها هم همانطور، طرفداران نهضت آزادی از اینکه چپ ها در جامعه مطرح شوند و در جامعه حضور فعال داشته باشند راضی نبودند. مهندس بازرگان در ماههای بعد از پیروزی انقلاب، در یکی از سخنرانی هایش علناً و به صراحت، چپ ها را

در این مطلب کوتاه، نگاهی می کنم به چند نکته در کارهای محمد مختاری در زمینه نقد و نظرهای او به فرهنگ سیاسی و اجتماعی جامعه خودمان. و سعی می کنم بر نکاتی که او در نوشته هایش به آن ها تاکید داشت اشاره هائی هم داشته باشم.

مختاری در بحث و نقد هایش چه در آن جا که ادبیات کلاسیک و معاصر را بررسی و نقد می کرد و چه وقتی فرهنگ جامعه را زیر ذره بین نگاهش می برد بر سه نکته و یا سه ضرورت که در حال حاضر نیاز فرهنگی جامعه ماست تاکید داشت. مدارا یا داشتن تحمل و تامل در گفت و شنود.

خردمندی

چند صدائی

مجموعه این بحث ها را می توان در کتابهای: انسان در شعر معاصر، برگ و گفت و شنود و تمرین مدارا، که یکی دو سالی پیش از کشته شدنش به دست مامورین اطلاعاتی رژیم جمهوری اسلامی از او چاپ شده بود خواند. این سه موضوع و یا سه نکته را که پیشتر از آن نام بردم: یعنی مدارا، خردورزی و چند صدائی از ویژگی ها و نیز از ضروریات جنبش اکنون جامعه ماست. جنبشی که در داخل کشور روشنفکرانی از جمله محمد مختاری سعی در توسعه و تعریف آن را داشتند و هنوز هم فکر توسعه و تعریف آن از سوی مردم و گروه های روشنفکری لائیک و تعدادی از روشنفکران مذهبی مستقل از حکومت در ایران دنبال می شود.

اگر بخواهیم همین تلاش ها و حرکت های اعتراضی را تا همین مقدار که انجام گرفته و در حد و مقدار خودش دستاوردهائی هم داشته و دارد، در بعضی جهات با فرهنگ و رفتارهای



حضور ضروری آن در جامعه برای حصول آزادی مطرح می شود. در بحث آقای نراقی تمکین و همکاری با قدرت و حکومت، معنا و مفهوم مدارا می شود، اما در بحث محمد مختاری دفاع از فرهنگ، آزادی اندیشه و بیان و سرنوشت ملی مورد نظر است. در بحث اولی استبداد نیرو می گیرد و در نظر گاه دومی دموکراسی بسط پیدا می کند و قوام می یابد.

این، آن فضائی است که ما به آن نیاز داریم. این فضا در واقع یک اپستیمولوژی نو یا صورت بندی تازه در زمینه شناخت است. و طبیعی است که به این زودی ها در ذهنیت ما جا نمی افتد. جز آن که با حوصله و دقت مرزهای تفاوت و تفارق آن را با دیگر صورت بندی های شناخت که در آن ها و با آن ها می خواهیم به حقیقت برسیم و یا با هم گفتگو داشته باشیم تشخیص بدهیم و به آن ها اندیشه کنیم. من آن صورت بندی هائی از شناخت را که آمادگی لازم برای درک و پذیرش این ضرورت ها یعنی پذیرش چند صدائی، مدارا در گفت و شنود و خرد ورزی را نداشته باشد صورت بندی خرافه می نامم که زیر سیطره حکومت های استبدادی و ارتجاعی در جامعه ما شکل گرفته است. چون در واقع از سوئی علمی نیستند و در گنجینه تعریف انسان عصر روشنگری از شناخت و دانش امروز نمی گنجند و نیز از سوئی دیگر حاصل استبداد و تفکر استبداد اند.

اما چطور می شود با همه آن که ما در عصری زیر سلطه علم زندگی می کنیم ولی صورت بندی خرافه را برای ارتباط با جهان و هستی بکار می گیریم. این همان بحث پیچیده ولی در عین حال ساده ای است که مختاری در نقدهایش مطرح می کند و در زمینه های مختلف در فرهنگ و ادبیات گذشته مان آن را دنبال می کند تا به ریشه دار بودن آن در فرهنگ و اندیشه ما برسد. و نتیجه بگیرد تا زمانی که ما به نقد فرهنگ خود در زمینه های مختلف نکوشیده ایم این خرافه به نحوی از انحاد در ذهن و زبان ما باز تولید می شود. برای نمونه در ادبیات و فرهنگ شفاهی و با آوردن مثال هائی از جمله: دروغ مصلحت آمیز به که راست فتنه انگیز، که در واقع ترویج و تأیید دروغ و خود سانسوری است یا «به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است» که نو میدی و ادبار زندگی در سایه حکومت های استبدادی، تقدیر و سرنوشت ما می شود. و نیز در جستجو در فرهنگ مکتوب مان کتاب های فراوانی را در ادبیات کلاسیک مان ورق می زند و نمونه ای می آورد از کتاب تاریخ بیهقی مورخ برجسته مان، در آن جا که می نویسد: «جهان بر سلاطین گردد و هر کس را که برکشیدند، برکشیدند و نرسد کسی را که گوید چرا چنین است.» تا به این برسد که «مساله این است که ما و فرهنگ ما مبتلا به عارضه نپرسیدن ایم» و بگوید «در تاریخ فرهنگی دیرینه ما بهترین راه برای حفظ مناسبات مسلط این دانسته شده است که پرسش به یک رفتار نهادی تبدیل نشود» در ادامه کوشش های مختاری در نقد فرهنگ و ادبیات مکتوب خودمان می توان مثال های فراوانی آورد. برای مثال در اشاعه ناچیز شمردن خرد در امر شناخت و برتری دادن به شور و جنون، مولوی شعرهائی دارد که می توان به آن ها اشاره کرد و آرامش دوستدار در یکی از بحث های اخیرش به این ها اشارت دارد: آزمودم عقل دوراندیش را - بعد از این دیوانه سازم خویش را.

چه نشستی دور چون بیگانگان - اندرآ در حلقه دیوانه گان : و یا در اشاعه زن ستیزی و تحقیر زن به برخی نکته های شمس تبریزی در مقالاتش می توان اشاره کرد برای مثال : پادشاهی را دو پسر بود: یکی مودب و بلند همت ، آن دیگر ناشایسته و احمق و بددل و زنانه. و یا در کلیله و دمنه می آید : «غلب دوستی و دشمنیگی قایم و ثابت نباشد» و می گوید: «وفاق زنان و قربت سلطان و ملاطفت دیوانه و جمال امرد همین مزاج دارد و دل در بقای آن نتوان بست» و یا در ترویج فرهنگ پیروی کورکورانه از قطب و مراد و هر آن چه که با آن هاست و از آن ها سر می زند درست است، حکایتی از اسرار التوحید می آورم: «پیر حبیب ، درزی خاص شیخ بوده است. روزی جامه شیخ دوخته بود وقت قیلوله بود و شیخ سر باز نهاده و خواجه عبدالکریم خادم خاص بر بالین شیخ بود، با مروحه در دست و شیخ را یاد می کرد. پیر حبیب جامه شیخ بر دست گرفته در شد. خواجه عبدالکریم گفت چه وقت این است؟ پیر حبیب گفت هر جا که تو گنجی من در گنجم. خواجه عبدالکریم مروحه بنهاد و دستی چند به روی او زد. چون هفت بار دست زد شیخ گفت بس. پیر حبیب بیرون آمد و با خواجه نجار شکایت کرد. چون شیخ نماز دیگر بیرون آمد خواجه نجار با شیخ گفت که جوانان دست بر پیران دراز می کنند شیخ چی گوید؟ شیخ گفت دست خواجه عبدالکریم دست ما بود. بعد از آن هیچ کسی هیچ نگفت.» ص ۲۲۴ و ۲۲۵ اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید ابوالخیر به تصحیح دکتر ذبیح اله صفا

از این کلام های آمرانه و بی چون و چرا در فرهنگ مکتوب ما سرشار می توان پیدا کرد و این طوری است که این گونه خرافه ها به زبان نیما: از پی خواب درون تو، می دهد تحویل از گوش تو خواب تو به چشم تو، و ز ره چشمان به خون تو مختاری در ادامه بحث خود می گوید فرهنگ و ادبیات مکتوب ما هنوز میل به حماسه دارد و تک گفتار و تک لحن است. مختاری با توضیح تک صدائی در حماسه سرائی و گفتن از این که «زبان حماسه زبان پدرسالاری، خطابی و یک سویه است» و نشان دادن ناتوانی آن برای پیشبرد فضای گفت و شنود در فضای سیاسی و فرهنگی امروز، در واقع چشم به برخی رمان ها و داستان ها و اشعار دارد که از نظر تاریخی چون خیلی بعد از حماسه سرائی می آیند و باید چند صدا و چند لحن باشند هنوز در آن فضای پیشین سیر می کنند. رستم و اسفندیار در شاهنامه با هم مقابله دارند، اما لحن و صدای آن ها مثل هم است. هردو از افتخارات حرف شان می زنند و از اجدادشان. ( شاید برای همین هم است که صدای شان به گوش هم نمی رسد. و به شناخت دیگری نمی رسند. چون دیگری انگار وجود ندارد) مختاری جای پای این نظر و نگاه تک لحنی و پیغمبر گونه را که از ویژه گی سخن حماسه است، در بحث و گفتگوهای روزانه در سخنرانی ها و خطابه ها و نوشته های مکتوب دنبال می کند و به یکنوع آسیب شناسی فرهنگ ما می رسد. در پیگیری حرف های اوست که می توان به این حرف رسید که ریشه این دردها و مصایب فرهنگی و اجتماعی را باید در معنا و مفهوم سخن یا همان دیسکورس جستجو کرد. نکته با اهمیتی که ما معمولاً ساده از تعریف آن میگذریم. و در واقع

بی آن که از کاربرد آن آگاه باشیم با توسعه آن در عرصه های گوناگون به طور پنهان و ریشه ای، فرهنگی را با آن در جامعه مان می سازیم و شکل می دهیم. هر سخن تازه در جامعه انسانی نوعی خوانش تازه از خود است. دولت و حکومت های استبدادی یک نوع خوانش یا قرائت را از خود و جامعه و انسان تبلیغ می کنند. مردم اگر زیر سلطه فرهنگ آن باشند همان قرائت را ادامه می دهند. حکومت های استبدادی گاه از دیسکورسی که میان مردم جا افتاده و سنت شده است به ضرر آن ها و به نفع خود از آن استفاده میکنند. (۳) خرد ورزی در کلیت خود به جدل کشاندن این ارزش های سنتی است در عرصه حرکت های اجتماعی و نشان دادن جادوی وجودشان در تسخیر روح مردم. سنتی که نتواند با حرکت پیشروانه مردم همراهی کند بندی می شود بر دست و پای مردم. گریبان مردم را می گیرد و معمولاً مصادر قدرت چه در مذهب و چه در سیاست از آن به نفع خودشان استفاده میکنند. نمونه ای را می آورم که بعد از سالها مورد استفاده بودن از طرف حکومت های استبدادی اکنون مردم آن را که جزو محرمات شده بود و به تابوئی برای فریب تبدیل شده بود شکستند. همه شما می دانید که تا سالها آوردن زندانی سیاسی در تلویزیون و وادار کردن او به اعتراف علیه خودش و مردم حربه ای بود که حکومت از آن استفاده می کرد تا هم ضعف مبارزین را نشان دهد و هم مردم را نومید کند. این شیوه هم مورد استفاده حکومت قبلی بود و هم رژیم فعلی. هردو رژیم با تکیه بر این ارزش سنتی در جامعه که ملت، مغلوب نمی خواهد بلکه قهرمان می خواهد، تمام شیوه و ابزار شکنجه را بکار می بردند که قهرمانان سیاسی و منتقدین شجاع خود را بشکنند. الان پته این جور مغلوب کردن ها روی آب افتاده است. مردم ما زمینی تر با انسان برخورد می کند. و این حاصل فکر کردن بیشتر به همین حوادث و بررسی خردورانه آن است. و نه داوری کردن آن از روی تعصب. برای مثال اعترافات اخیر برخی از روزنامه نگاران زندانی آزاد شده علیه خودشان، موج خشمی را چه در داخل و چه در خارج علیه رژیم مستبد جمهوری اسلامی برانگیخته است. مردم در پشت همه این اعترافات شکنجه های روانی و غیر انسانی و قرون وسطائی را می بینند. فرهنگ اروپا خیلی پیشتر از ما به آن رسید. و در ادبیات شان به آن پرداخت. و سعی کرد با محکوم کردن شکنجه گر و شکنجه ، به دفاع از قربانیان مغلوب برخیزد. برای نمونه در «گالیله نو گالیله» اثر برشت ، وقتی گالیله در برابر دستگاه تفتیش عقاید، از ترس سوختن و شکنجه شدن عقیده اش را انکار می کند از زبان یکی از شخصیت های نمایش نامه در پاسخ به یکی که گفته است بیچاره ملتی که قهرمان ندارد. می گوید: بیچاره ملتی که به قهرمان نیاز دارد.

حالا ما به آزادیخواهان و مبارزینی سیاسی نیاز داریم که در جامعه ما با گام های سنجیده و با فکر و با درک توان مردم و جامعه حرکت کنند. یک نمونه اش دکتر ناصر زرافشان است که بر اساس همین قوانین نیم بند جزائی در ایران که مورد قبول حکومت هم است اقامه دعوی می کند علیه قاتلین و آمرین پرونده قتل فروهرها و مختاری و پوینده و مجید شریف و دیگران و آن چنان شجاعانه پیش می رود که به زندان هم



## زندانی

### از تو هیچ نمی دانیم!

برنامه‌ی انجمن دفاع از زندانیان سیاسی در پاریس

در تاریخ ۱۱ دسامبر انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران برنامه‌ای به مناسبت سالگرد مرگ محمد مختاری و جعفر پوینده در پاریس برگزار کردند.

در آغاز بهروز عارفی گفتاری داشت در مورد قتل‌های سیاسی و سپس زویا زرافشان، پیمای از پدرش، ناصر زرافشان را برای حضار قرائت کرد. سهراب مختاری با اشعاری از محمد مختاری یاد آن اندیشمند را در خاطره‌ها زنده ساخت. سپس نسیم خاکسار با تکیه بر نوشته‌های مختاری بر تأملات و تأکیدی دوباره نمود.

پس از آنتراکت رضا علامه زاده و سیاوش مختاری با یادآوری خاطراتی چند از او، یادش را گرمی داشتند. سپس فیلم «شاهدان چشمبند زده» به نمایش گذاشته شد. این برنامه هم چنان که شایسته‌ی برگزارکنندگان و مناسبت برگزاری اش بود با نظمی بی سابقه اجرا شد و حضار رضایت خود را از چگونگی و محتوای برنامه به مسئولان انجمن دفاع از زندانیان ابراز داشتند. مجری این برنامه فریبا ثابت، زندانی سابق و نویسنده‌ی کتاب‌هایی از خاطرات زندان بود.

آن شب از دریدا نقل قولی شنیدیم که او با این سؤال روبرو بوده: «که با مرگ من چه چیزی خواهد مرد؟» و این بی شک سؤالی نیست که جانپان دربندها در هزاران زندانی از خود کرده باشند. زیرا پاسخ دردناک‌تر از آن است که جلادان تاب و توان شنیدنش را داشته باشند. با مرگ آنان، مرگ خود را رها می‌یابد و چون می‌میرد، خشم فرو می‌نشیند. با مرگ جلاد، زندانی رها می‌شود و انسان ارج گذاشته می‌شود.

در کتاب‌ها خوانده بودیم، در سینما دیده بودیم، حتی به اردوگاه‌های مرگ آلمان نازی سفر کرده بودیم تا چهره‌ی زندانی را از نزدیک ببینیم. کتاب‌های خاطرات را ورق زده بودیم. پای صحبت زندانی‌های سابق نیز نشسته بودیم. اما هر بار، هر بار که قفل از این زبان‌ها بر گرفته می‌شود باز انگار اولین بار است که با چهره‌ی غیرانسانی آدم‌کشان اسلامی روبرو می‌شویم. باز انگار اولین بار است که کلامی از حد خشونت انسان بر انسان به گوش می‌رسد. باز گمان می‌کنیم انگار تا به حال در هیچ کجا چنین درجه‌ای از وحشیگری را هیچ نسلی و هیچ ملتی تجربه نکرده است. بعد از آن همه که گفتند و شنیدیم. بعد از آن همه کتاب‌های خاطرات که رسم کردند و دیدیم. بعد از آن همه که در خیال خود، دلمان را در کنار دل زندانیان در بند و یا از بند گریخته، زندانیان در دام مرگ افتاده و یا از مرگ جسته گذاشتیم تا بلکه اندکی از آن چه آن‌ها از سر گذرانده‌اند را درک کنیم. اما باز با این فیلم که چند تن از زندانیان سابق به شکلی آماتور تهیه کرده‌اند و در اختیار رضا علامه زاده گذاشته‌اند و او زحمت تنظیم و میکس آن را به عهده گرفته و با صدای هنرمند و زندانی سابق، ناصر رحمانی نژاد همراه کرده، متوجه می‌شویم که هنوز هیچ نمی‌دانیم. هنوز نمی‌توانیم به سرحد این خشونت و جنون پی ببریم. هنوز آنان که این دوران را تجربه کرده‌اند، زخمی‌تر از آنند که زبان به بازگویی بکشایند و هنوز ما باید منتظر افشای رازهای ناگفته باشیم. با این که بسیاری که چهره در خاک کشیده‌اند و رازشان را با خود برای همیشه در خاک کرده‌اند.

با تشکر از انجمن دفاع از زندانیان سیاسی که به بهانه‌ی بزرگداشت مرگ اندیشمندان کشورمان امکان دیدن این فیلم را در ابعاد وسیع فراهم کردند.

بیننده‌ی قابل باشد و به تواند به سئوالات مندرج در مضمون حادثه پاسخ دهد..... تراژدی با فهمیده شدنش، حضار محترمی را که از سطوت یا ترس با صندلی‌های راحت و ناراحت‌شان یکی شده‌اند به صحنه‌ی انسانی بیننده - بازیگری فرا می‌خواند که جای شأن واقعی آدم بودن است. در هر تراژدی با هر قتل، جهانی که قتل در آن اتفاق می‌افتد دوباره تعریف می‌شود. و با هر تعریف دوباره، جهان شفاف‌تر و قابل دسترس‌تر. رضا دانشور، دفتر ۱۲۲ کانون نویسندگان ایران در تبعید. پاییز ۱۳۷۸

به سخن و تفکر محمد مختاری برای شفاف شدن فاصله بین ما و استبداد بین ما و جنایت، ما باید نخست دموکراسی را در وجود و پیکر فرهنگی خودمان نهادینه کنیم. و آن نهادها و فکراهی‌ها را که موقعیت مرجع، مراد، شیخ و یا هر اسم دیگری را در ذهن ما پیدا کرده‌اند از نو ارزیابی کنیم. حتا به تعریفی که از هویت خودمان داریم باید شک کنیم. چه این هویت کهن باشد و چه معاصر. همه را باید از بوته نقد بگذرانیم. منظورم از ما، بخش وسیعی از جامعه‌ی ای است که هم استبداد را پیش رو دارد و هم در دل و درون خودش. و هم مهبای جنبشی هست که نوید دموکراسی و آزادی را در جامعه آینده می‌دهد. و این حاصل نمی‌شود جز با فکر کردن از نو به خودمان به تاریخمان و به دست آورده‌های جهان شمول نظیر خردورزی. چند صدائی و مدارا که روشنفکرانی چون مختاری‌ها، پوینده‌ها و مبارزینی چون فروهرها در زیر سایه تبر به آموختن و ساختن آن مشغول بودند. از همان لحظه که به این پرسش‌ها اندیشه‌ها می‌کنیم حرکت شمارش معکوس سقوط این رژیم جهل و جنایت آغاز می‌شود. و جهانی از شادی که رویای غم انگیز و دست نیافتنی مردم ما در طول این سالهای رنج بوده و هست سیمایش را آرام آرام به ما نشان می‌دهد. پیروز و شاد باشید.

نوامبر ۲۰۰۴

۱- سخنرانی مهندس بازرگان در میدان بزرگ ورزشی آبادان. (چون به نقل از حافظه است تاریخ دقیق اش را نمی‌دانم)

۲- مراجعه شود به مقاله مدارا یا تمکین و همکاری از محمد مختاری در کتاب تمرین مدارا صفحه ۲۱۵-۳۳۱

۳- برای مثال یک ذهنیت که بین روشنفکران سنتی ما خیلی ریشه دارد این است شرط قوام و دوام یک ملت در پیوند با دین است. این حرف را روشنفکران سنتی ما از صد و پنجاه سال پیش تا کنون مدام دارند تکرار می‌کنند. وقتی به تصادف مطلبی می‌خواندم از روشنفکری در عصر مشروط در کتابی به نام «امراض مسلمانان و ادویه آن‌ها» که می‌گفت: به نزد رای ما اگر مسلمانان یا هر ملت دیگری در عالم همه عالم و فاضل و حکیم باشند ولی بی دین، دولت آن، قوام و دوام ندارد، فکر می‌کردم دارم یکی از سخنرانی‌های آقای خاتمی و یا یکی از هواداران اش را می‌خواندم. در این کتاب مولف آن یعنی میرزا اسماعیل دردی اصفهانی چون به فرنگ سفر کرده بود و با جوامع اروپائی آشنا شده بود برای درمان و یا به قول خودش برای یافتن ادویه برای بیماری جامعه ما می‌گوید: سه اصل برای قوام و دوام هر ملت و دولتی ضروری است: ۱- دین. ۲- علم. ۳- قانون. البته همین مولف در اواخر عمر علمای دین را مانع ترقی دانست بعد از صد پنجاه سال هنوز در بین روشنفکران سنتی همین ادویه‌ها با همین ترکیب ناساز برای بیماری جامعه ما تجویز می‌شود.

\*

می‌افتد. در همین گام‌ها ی سنجیده و دوام دار است که بیداد این حکومت معلوم جهان می‌شود. در همین گام‌های سنجیده است که معلوم جهان می‌شود ماهیت حکومتی که در لوای دین حکومت می‌کند چیست. حکومتی که سمبول و ارزشش سعید امامی هاست که با استفاده از امکانات دولتی، معاونت وزارت اطلاعات، دور گردن مختاری و پوینده طناب می‌پیچد و و داریوش و پروانه فروهر را با کارد قطعه قطعه می‌کند.

انقلاب مشروطه با آوردن مفاهیمی مثل شهروندی، قانون، تفکیک قوا، تعیین اختیارات دولت و ملت، مجلس، انجمن‌های ایلاتی و ولایتی، سخن تازه‌ای را در جامعه ما به وجود آورد. دیالوگ و یا گفت و شنود و چند صدائی در انقلاب مشروط در جامعه باب شد. نمونه اش در ادبیات داستانی ما می‌توان به فارسی شکر است جمال زاده اشاره کرد. در این داستان برای اولین بار است که انگار آدمها دارند به صدای هم گوش می‌دهند. و تفکیک می‌کنند صداها را. صدای آخوند. صدای فکلی. صدای روشنفکر از فرنگ برگشته. صدای روستائی بی سواد.

سنت استبدادی یک نوع سخن است یکنوع قرائت متن است و سنت دموکراسی نوعی دیگر. نمی‌توان آن‌ها را با هم در آمیخت. الان دیگر در بحث از شناخت، دیسکورس و یا سخن را فقط در حیطه زبان جستجو و به آن محدود نمی‌کنند. یا حداقل من خودم این برداشت را که فقط در حیطه زبان آن را ببینم کافی نمی‌دانم. اگر در جمعی ما به هر دلیل سخنرانی را به زور وادار کنیم و یا فضائی بسازیم که به جای حرف خودش حرف ما را بزند عمل ما نوعی سخن است. این نوعی سانسور است و در روند خود فرهنگ خود سانسوری و ربا را در جامعه ارزش می‌کند و گسترش می‌دهد. این نوع سخن می‌گوید رعب ایجاد کنیم تا حرف ما پیش برود. حالا کجای این دیسکورس یا سخن، با منطق و یا روش «قسری» جمهوری اسلامی، یعنی ارشاد از طریق ایجاد رعب و با زور که قاتلین فروهرها و مختاری و پوینده و مجید شریف و دوانی و احمد میر علانی و غفار حسینی برای توجیه کشتن و سرکوب مخالفان خود بکار می‌بردند و می‌برند و بر مبنای آن هدایت و ارشاد جامعه را به راه راست هدف دارند، تفاوت دارد؟

هیچ

همان است. منتها ما هنوز فرصت تجزیه و تحلیل آن را به خودمان نداده ایم. این عمل را اگر کنار چند عمل دیگر در حیطه‌های مختلف بگذاریم یک نظام سخن به وجود می‌آید که خیلی راحت بعد از مدتی تبدیل به یک صورت بندی معرفت در ما و جامعه ما می‌شود. آن وقت این صورت بندی دیگر نه تنها آدم خودش را می‌سازد بلکه محفل و گروه خودش را هم سازمان می‌دهد. و بعد نه تنها خرافه خودشان را تبلیغ می‌کنند، بلکه در استقرار آن هم می‌کوشند. آن وقت، پرسش من این است ما چطور انتظار هم داریم که استبداد بطور ضربتی در جامعه ما از بین برود. و ناپود شود. نه! در یادمان دومین سال قتل روشنفکران و نویسندگان در ایران، نویسنده‌ای در بحث از اندیشه‌های مختاری در یکی از از دفترهای ادبی کانون نوشته بود: «خواست جلوگیری از تکرار جنایت زمانی معنا دارد که بیننده تراژدی از انفعال درآید و نقش شخصیت خود را به عهده گیرد و برای این کار، نخست باید





از آذر ماه امسال تا کنون که «فراخوان بزرگاری رفراوندوم» توسط ۸ تن از چهره‌های ملی و ملی مذهبی و دانشجویان در داخل و خارج ایران از شبکه‌های اینترنتی منتشر شده، بیش از سی صد مقاله در رسانه‌های خبری در تأیید و حمایت از این فراخوان و نقد و بررسی آن، منتشر شده است. در این شماره‌ی «آرش» گفت و گوهایی داریم با تنی چند از کادرهای سیاسی اپوزیسیون خارج از کشور در باره‌ی چندو چون این طرح.

آرش

## گفت و گوی «آرش» با تراب ثالث

در دیداری با آقای تراب ثالث در لندن، از فرصت استفاده کرده گفت و گوی گوتاهی داشتیم در مورد «فراخوان ملی رفراوندوم» که این روزها در اکثر مطبوعات و «سایت»های خبری خارج از کشور مطرح است. آن چه در زیر می‌خوانید حاصل این گفت و گوست.

آرش: همان‌طور که می‌دانید در هفتم آذر ماه امسال هفت تن - خانم مهرانگیز کار، و آقایان علی افشاری، رضا دلبری، محمد محسن سازگارا، اکبر عطری، محمد ملکی و عبدالله مؤمنی - از چهره‌های ملی و ملی مذهبی و دانشجویی، اقدام به انتشار اینترنتی «فراخوان ملی رفراوندوم» کردند که در آن خواهان «بزرگاری یک همه‌پرسی با نظارت نهادهای بین‌المللی برای تشکیل مجلس مؤسسان به منظور تدوین پیش نویس یک قانون

اساسی نوین، مبتنی بر اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های الحاقی آن، با رأی آزاد مردم» شدند. سپس در سایت اینترنتی این جریان اعلام شد که علی‌رغم حضور دکتر ناصر زرافشان در کمیته اقدام برای همه پرسی، تأیید حضور ایشان به علت حبس با تأخیر واصل گردید. نظر شما، در مورد این «فراخوان ملی رفراوندوم» و چگونگی شکل‌گیری آن که با امضای هشت نفر منتشر شده چیست؟

تراب ثالث: به نظر من، ما سوسیالیست‌ها علی‌الاصول نمی‌توانیم مخالف رفراوندوم باشیم؛ بنابراین همه پرسی اگر بتواند به پیش‌برد اهداف توده‌های وسیع مردم کمک کند، باید از طرف ما مورد حمایت قرار گیرد. پس رفراوندوم چیز بدی نیست و چه بهتر که در هر نظامی هر چه بیشتر از آن استفاده شود. ولی به نظر من این طرح رفراوندوم در چهارچوب وضعیت سیاسی رژیم جمهوری اسلامی، خطرات عمده‌ای را در بر دارد که مستلزم مخالفت ما سوسیالیست‌ها و هر انسان دموکرات و آزادی خواهی است. دلیلش هم خیلی ساده است: مهم‌ترین خطری که جنبش برای دموکراسی را در ایران تهدید می‌کند، راه حل‌های از بالا است؛ به این معنی که ما در دورانی به سر می‌بریم که اپوزیسیون متشکل در ایران وجود ندارد هر چند که بحران رژیم هر روز عمیق‌تر و عمیق‌تر می‌شود، همان‌طوری که تضادهای درونی خود رژیم هر روز این را بیشتر و بیشتر نشان می‌دهد. رژیم، واقعاً به بن‌بست رسیده، یعنی مردم این حکومت را نمی‌خواهند و حکومت هم نمی‌تواند به شکل سابق حکومت کند؛ ما سال‌هاست چنین وضعی را در ایران داریم. تنها چیزی که به حفظ این رژیم کمک کرده در واقع تناسب قوایی است که متأسفانه در عرض چند سال گذشته نتوانسته تغییر کند. توده‌های مردم هنوز غیر متشکل‌اند و اپوزیسیون و آلترناتیو و بدیل واقعی در مقابل مردم وجود ندارد، مردم اعتماد به نفس آن‌چنانی ندارند و قوای سرکوب رژیم هنوز به نظر می‌آید دست نخورده و قوی سرچاپش ایستاده است. از طرف دیگر هم رژیم با مانورهایی که در منطقه می‌دهد، به خصوص بعد از ماجرای جنگ آمریکا در عراق، حتا به نظر می‌رسد که وضعیت‌اش قوی‌تر هم شده باشد. بنابراین تناسب قوایی که در اوضاع فعلی ایران برقرار است اجازه نمی‌دهد که جنبش از پایین آن‌طور که باید و شاید شکل بگیرد.

در چنین شرایطی یکی از خطرات عمده‌ای که مبارزه برای دموکراسی را تهدید می‌کند، همان‌طور که گفتم راه حل از بالا است. یعنی در مقابل جنبش آزادی‌خواهی توده‌ای، در شرایطی که رژیم وارد بحران عمیقی بشود بخشی از خود رژیم به کمک اپوزیسیون بورژوازی خارج از کشور - چه بخش سلطنت طلب‌اش، چه بخش مشروطه خواه‌اش و چه بخش جمهوری خواهش - و نیز کشورهای سرمایه‌داری غربی از قبیل انگلستان، فرانسه، آمریکا و... دست‌کاری‌ای از بالا در رژیم ایجاد کنند، به یک شکلی رژیم را بزک کنند و آن علائم خیلی مشخص اسلامی و استبدادی‌اش را در واقع به معنی‌ای بر طرف کنند و این دستگاه بزک شده را به عنوان تغییر رژیم به مردم حُفته کنند. به نظر من این عمده‌ترین خطری است که در سال‌های آینده جنبش را در ایران تهدید می‌کند. از این زاویه طرح رفراوندوم طرحی است که دارد مقدمات کار را

فراهم می‌کند. البته خیلی از عناصر در اپوزیسیون ایران رفراوندوم را سال‌هاست مطرح کرده و می‌کنند؛ چه از داخل نیروهای اپوزیسیون بورژوازی و چه از داخل نبره‌های اپوزیسیون به یک شکل سوسیالیستی و چه از داخل خود رژیم، این شعار سال‌هاست مطرح شده است. دلیلی که به نظر من امروز و یک دفعه عمده شد دقیقاً همین جنبه‌ایست که من فکر می‌کنم و آن هم این که بحران سیاسی رژیم قریب‌الوقوع است و به همین خاطر دارند شرایط را به یک شکلی برای نوعی تغییر و دست‌کاری از بالا آماده می‌کنند و این برای حفظ بخش عمده‌ای از دستگاه دولتی است. و بی دلیل هم نیست که نیروهایی که در این طرح یک دفعه بسیج شده‌اند و بویژه آن‌هایی که طراح‌های اصلی قضیه هستند، تا اندازه زیادی براساس مذاکرات قبلی آمده‌اند و این طرح را مطرح کرده‌اند. یک مرتبه می‌بینیم که هم زمان واکنش‌هایی از طرف انگلستان و بخش‌هایی از سنای آمریکا و نیز بخشی از هیئت حاکمه فرانسه نشان داده می‌شود. و دلیل آن نیز همانا بحث‌هایی است که از ماه‌ها قبل و پشت پرده صورت گرفته است. تصادفی نیست، شعاری که سال‌ها مطرح بوده یک دفعه به یک کاتالیزوری برای تجمع نیروهای متناقض و عجیب و غریب تبدیل شده است که چشم‌اندازشان به نظر من یک نوع نگاه به خارج است.

آرش: اگر اشتباه نگردم باشم مطرح کردید که مذاکراتی از ماه‌ها قبل از طرح «فراخوان ملی رفراوندوم» صورت گرفته است، آیا این به مسافرت آقای سازگارا برای معالجه به لندن ارتباطی دارد؟ اصولاً آمدن ایشان ربطی به این مذاکرات و تماس‌ها داشته است؟

تراب ثالث: به نظر من آدم نمی‌تواند که راجع به این تیپ ماجراهای پشت پرده نظر قطعی و دقیقی بدهد. ما مجبوریم صرفاً براساس شواهد و علائم بسیاری که برای بودن‌اش وجود دارد و به خصوص واکنش دولت انگلیس، چون دولت انگلیس خیلی به ندرت مداخله می‌کند. اگر دقت کرده باشید دولت انگلیس همیشه خیلی دست به عصا روی این قضایا راه می‌رود. همین که آمده‌اند و بی‌خجالت راجع به این طرف حرف زده‌اند، نشان می‌دهد که مذاکراتی پشت پرده بوده است. اطلاعاتی که تاکنون بوده این است که تنها با سازگارا نبوده و نیست و این مذاکرات چندین سال است که ادامه دارد. هیئت‌هایی ظاهراً از مجلس تا لندن سفر می‌کنند، منجمله آقای کروی که دائم این‌جا تشریف دارند و مرتب در حال مذاکره هستند. هر بار هم با تیمی حدود صد تا دویست نفر به عنوان همراه. اغلب هم مذاکراتی است در سطح دولت. به راوتی ایشان در عرض یکی دو سال گذشته بیشتر در لندن بوده‌اند تا تهران. به هر حال نمی‌توانم روی صحت و سقم‌اش قطعاً نظر بدهم ولی در این مورد اخبار زیادی در لندن می‌باشد. البته طی این دو سال لندن مرکز ثقلی برای مذاکرات ایران با غرب بوده است؛ یعنی از موقعی که نشان داده شد که طرح اصلاح طلبان به جایی نمی‌رسد و هیئت حاکمه ایران توانسته است به یک شکلی آن طرح را خفه کند، به نظر من از آن موقع این گفت و گوها در لندن ادامه داشته و خیلی هم جدی تلقی شده است.



البته در این‌جا حزب کارگر برسر کار است و این حزب هم از قدیم جناح چپی داشته و این جناح چپ هم هر چند جناح چپ یک حزب رفرمیست است ولی عناصری از آن با جنبش‌های سوسیالیستی و بین‌المللی در تماس‌ها و ارتباطاتی بوده‌اند، و از طریق اینان اخبار و اطلاعاتی می‌رسد. یعنی اطلاعات بر مبنای شایعات نیست، این اطلاعات از دل جناح چپ حزب کارگر بیرون می‌آید. مطابق اطلاعاتی که ما از عناصر درون حزب کارگر داریم، این مذاکرات بوده و دائمی هم بوده و خیلی سری هم بوده و تا مقامات بالای جمهوری اسلامی هم بوده است. بنابراین اگر این‌ها را کنار هم بگذاریم و واکنش‌هایی را که به این طرح «فراخوان ملی رفراندوم» نشان داده شد و نیز واکنش‌هایی را هم که در ایران نشان داده شده در نظر بگیریم، این سوءظن را قوی‌تر می‌کند.

**آرش:** تعداد شش نفر از دست اندرکاران «فراخوان ملی رفراندوم»، که در ایران هستند می‌گویند که در این مرحله اول تنها بُعد شکل و فرمال رفراندوم مطرح است و اساساً مسلط کردن گفتمان رفراندوم به عنوان یک راه‌کار برای تغییر قانون اساسی است در حالی که در اطلاعیه‌های گروه ۸ نفره - شش نفر ایران به‌علاوه‌ی خانم مهرانگیز کار و آقای سازگار در خارج از کشور - دست‌اندرکار یک اتحاد ملی حول رفراندوم و بر پایه یک منشور سیاسی حکومتی و ایجاد شورای رهبری‌اند. شما این اختلاف طرح‌ها را چگونه می‌بینید و آیا غرب آترناتیوی برای ایران دارد؟

**تراب ثالث:** حالا از این زاویه شش نفر و هشت نفر وارد نشویم، به نظر من کشورهای اروپایی و آمریکا طرح‌های مختلفی را برای راه‌حالی از بالا در این مدت دنبال کرده‌اند، چون آن‌ها هم نمی‌توانند روی یک بدیل خاصی شرط بندی کنند و واقعیتش هم اینست که بدیل خاصی وجود ندارد که آن‌ها رویش شرط بندی کنند. آن‌ها دائم در حال بررسی و جستجو بودند و شما می‌بینید که طی ده سال گذشته چشمک‌های زیادی از داخل رژیم به خارج زده شده. مثلاً وقتی «مانیفست» گنجی در آمد خیلی‌ها به این جنبه‌اش دقت نکردند که در واقع گنجی در عین حال دارد چشمکی به خارج می‌زند که «هستیم ما هم در داخل رژیم که می‌خواهیم اوضاع را منطبق کنیم با شرایط بین‌المللی» ولی خوب بایستی «این‌ها» را به شکلی کنار بزنیم. در ضمن این طرحی بود از داخل رژیم در شرایطی که به نظر می‌آمد که دوباره آترناتیو سلطنت به شکلی مورد قبول بخش‌هایی از هیئت حاکمه آمریکا قرار گرفته. در مقابل آترناتیو بازگشت سلطنت، یک بخشی از داخل خود رژیم گفت که چرا سلطنت؟ ما که هستیم! و یعنی ما هم حاضریم معامله بکنیم، اگر ما به شکلی این رژیم را تعدیل کنیم و بتوانیم تغییراتی در چهارچوب قانون اساسی ایجاد کنیم، هستیم و خیلی هم قوی‌تریم و خیلی هم نفوذ و پایه‌ی بیشتری داریم و می‌توانیم دستگاه را هم به شکلی داشته باشیم، چرا می‌روید دنبال سلطنت؟ به نظر من پدیده‌ای را که در این دوره آن چنان بدان توجه نکردند دقیقاً همین بود. در شرایطی که «جنبش» اصلاح طلبی خیلی مطرح بود در واقع در مقابل تقویت بدیل سلطنتی که از طریق بخشی از هیئت حاکمه آمریکا - به نظر من پشت آن بیشتر جناح اسرائیل و با اصطلاح جناح «جویش

لایی» در هیئت حاکمه آمریکا بود - بخشی از داخل رژیم گفت اگر قرار است تغییری از بالا صورت بگیرد ما هم هستیم.

بنابراین دو تا طرح تغییر از بالا وجود دارد. طرح‌هایی که در نبود جنبش توده‌ای متشکل و اپوزیسیون متشکل، طرح‌هایی قوی و نیرومندی هستند چون نیروهای مهم بین‌المللی و کشورهای عمده‌ی سرمایه‌داری پشت آن هستند یا حداقل حتی اگر کل دولت نباشد، بخش‌های با نفوذی از هیئت حاکمه‌ی آمریکا و برخی از کشورهای اروپایی پشت آن هستند. یکی از طرح‌ها بازگشت سلطنت است به شکل مشروطه‌اش که بتواند مورد قبول واقع شود! چرا که بعد از بیست و پنج سال حکومت جمهوری اسلامی، جنبش توده‌ای اهمیت دموکراسی را با پوست و خونش درک می‌کند. یعنی اکنون ایران در شرایطی به سر می‌برد که یک دوران بسیار مهم تاریخی است و شاید برای اولین بار در تاریخ ایران ما به یک شرایطی رسیده‌ایم که مبارزه برای دموکراسی می‌تواند تحقق پیدا کند چون در ذهنیت توده‌ای فرو رفته است و در شرایطی هم که چنین ذهنیتی وجود دارد ولی تناسب قوا به زیان جنبش توده‌ای است؛ خوب اگر طرح از بالا بزرگ دموکراتیک به خودش بدهد و یک شکلی خودش را آرایش دموکراتیکی بدهد، یا سلطنت مشروطه یا رفراندوم برای جمهوری به اصطلاح دموکراتیک غیر اسلامی و آن بالا هم چهارتا وعده و وعید سوار کند، می‌تواند اذهان توده‌ای را به خودش جلب کند و در واقع می‌تواند جنبش توده‌ای را متخرف کند.

**آرش:** در آن صورت سنوایی که این‌جا اهمیت پیدا می‌کند این است که در یک چنین شرایطی که اکثراً در مورد کالایی شدن اقتصاد ایران متفق‌القولند و خارج از اراده‌ی ما ایران به سمت حل شدن در بازار «جهانی شدن سرمایه‌داری» می‌رود؛ حال این بزرگ چه طرح غرب باشد و چه طرح بخشی از جناح‌های حکومت اسلامی یا اپوزیسیون! با زیربنایی که به طور شتاب‌انگیزی به طرف کالایی شدن می‌رود، می‌تواند رونمای مذهبی خود را داشته باشد یا نه؟ اگر نمی‌تواند و رونمای خاص خودش را می‌طلبد، چه تغییر و تحولاتی باید صورت بگیرد؟

**تراب ثالث:** دقیقاً انگشت روی کلیدی‌ترین قضیه گذاشتید. چون به نظر من رژیم جمهوری اسلامی در ایران یک تضاد اساسی دارد و آن هم این است که بعد از انقلاب، در واقع به قدرت رسیدن این رژیم نوعی شکست انقلاب بود، چون خواسته‌های مردم تحقق پیدا نکرد و به شکلی دولت بورژوازی شد. حالا منظور من الزاماً این نیست که جامعه هم سرمایه‌داری است چون بعد از «انقلاب سفید» شاه، دولت از بالا بورژوازی شد بدون این که بشود گفت نظام سرمایه‌داری کاملاً در ایران حاکم شده است. در شرایطی که انقلاب دموکراتیک نشود، تغییر سرمایه‌داری چنین صورت می‌گیرد که رژیم می‌تواند از بالا بورژوازی شود قبل از این که اقتصاد سرمایه‌داری شود و بعد از طریق این دولت اقتصاد را به طرف سرمایه‌داری کردن بکشاند که در واقع هدف کل «انقلاب سفید» هم چیزی بیش از این نبود.

اتفاقی که در ایران افتاد این بود که به خاطر شرایطی که بعد از انقلاب ایجاد شد، بورژوازی غربی و داخلی و از داخلی آن بخشی که مانده بود

و سیاست مدار بود همراه با بخشی که خارج شده بود - غیر از آن‌هایی که فرار کردند و کاری به این کارها نداشتند - در واقع به جمهوری اسلامی طرح دادند چون فکر می‌کردند تنها راه سرکوب انقلاب همین جمهوری اسلامی است و می‌بینیم که بخش‌هایی از ساواک، بخش‌هایی از ارتش، بخش‌هایی از هیئت حاکمه‌ی سابق ایران، بخش‌هایی از هیئت حاکمه آمریکا و بخش‌هایی از هیئت حاکمه‌ی که رژیم شاه را سرپا نگاه داشته بودند، پشت خمینی رفتند. چون این تنها راه نجات دولت سرمایه‌داری بود و تنها راه نجات منافع هیئت حاکمه‌ی ایران بود. ولی شکل حکومتی‌ای که به خود گرفت - شکل اسلامی - در تناقض با این اساس بود. شما می‌دانید که دولت بورژوازی می‌تواند اشکال مختلفی به خود بگیرد: دولت بورژوازی می‌تواند دیکتاتوری پلیسی باشد، می‌تواند دیکتاتوری نظامی باشد، می‌تواند فاشیست باشد، می‌تواند جمهوری پارلمانی باشد، می‌تواند سلطنت مشروطه باشد، می‌تواند حکومت بنیادینستی باشد و به هر حال انواع و اقسام حکومت در چهارچوب دولت بورژوازی می‌تواند شکل بگیرد، چون حکومت معمولاً بر اساس تناسب قوا شکل می‌گیرد و دولت یک چیز پایدار و دراز مدت‌تر و تاریخی‌تر است. شکلی که در ایران، حکومت اسلامی حافظ منافع دولت بورژوازی شده، به نظر من تناقضی بنیادی را در شرایط سرمایه‌داری ایران ایجاد کرده است.

**آرش:** ولی اتفاقی که افتاده این است که با گذشت بیست و پنج سال از انقلاب، روند کالایی شدن در ایران با توجه به جهانی شدن سرمایه داری، انقلاب انفرماتیک، انقلاب اطلاعات و... با شتاب در حال پیش‌روی است. سنوایی این است که امروز، آیا جناح‌هایی از جمهوری اسلامی به کمک بخشی از اپوزیسیون خارج از کشور با کمک غرب، می‌توانند رونمایی را بدون سرنگونی جمهوری اسلامی در ایران مستقر کنند که با این روند کالایی شدن خوانایی داشته باشد یا نه؟

**تراب ثالث:** به نظر من دقیقاً هر چه اوضاع از انقلاب تا کنون جلوتر رفته، این تضاد شدیدتر شده. یعنی زیربنای اقتصادی ایران، دولت بورژوازی نمی‌تواند با حفظ رژیم اسلامی ادامه پیدا کند. رژیم اسلامی باید تغییر کند. منتهی آخوندها حتی با پینوشه متفاوتند. حتی حکومت نظامی یک جایی می‌فهمد که منافع طبقه حاکمه ایجاب می‌کند که من کنار بروم و حکومت را به دست سیاستمداران بورژوا بدهم. آخوندها ولی این‌طور نیستند و یک منافع خاص آخوندی خودشان را هم دارند و سلسله روحانیت شیعه همیشه این‌طور بود و خودش دولتی بوده در دولت در تاریخ قدیم ایران. و به این معنی تناقض بین ماهیت اسلامی حکومت و دولت بورژوازی با هر نوع تناقضی در بین شکل حکومتی که در تاریخ بورژوازی بوده و ما دیده‌ایم، فرق می‌کند. این تناقضی است که به نظر من بدون خشونت قابل حل نیست، یعنی رژیم جمهوری اسلامی به سادگی کنار نخواهد رفت.

**آرش:** اگر جمهوری اسلامی به سادگی کنار نمی‌رود، آیا طرح رفراندوم برای تغییر قانون اساسی قبل از سرنگونی اسکان پذیر است؟ و اصولاً فاعل این رفراندوم چه کسی است؟



تراب ثالث: نکته جالب اینست که در هیچ‌جای طرحی که در مورد رفراندوم نوشته شده و حرف‌هایی که همه زده‌اند، کسی نمی‌گوید که کی قرار است این رفراندوم را برگزار کنند!

**آرش:** آیا قرار است خود جمهوری اسلامی در زمان حیات خود این رفراندوم را برگزار کند؟ و اگر قرار است که بعد از رفتن جمهوری اسلامی این رفراندوم برگزار شود، نباید اول یک طرح سرنگونی رژیم اسلامی به اجرا در بیاید؟

**تراب ثالث:** دقیقاً! به نظر من اتفاقاً نکته‌ی کلیدی هم در همین است که هیچ کس راجع به آن صحبت نمی‌کند. قرار است سازمان ملل که در واقع نوع اسم شب است برای مداخله‌ی نظامی به سرکردگی آمریکا- چون معنی دیگری نمی‌تواند داشته باشد- به عنوان ناظر حضور داشته باشد و خوب ناظر که نمی‌تواند اجرا کند و پس کی قرار است اجرا کند؟ این قضیه را همه مسکوت گذاشته‌اند و هیچ کس راجع به آن نه حرفی می‌زند و نه اشاره‌ای می‌کند.

**آرش:** زمانی که بحث از تشکیل مجلس مؤسسان است، بایستی قبلاً نیروها و سازمان‌ها و گروه‌هایی وجود داشته باشند که در شرایط آزادی روی نمایندگان خودشان تبلیغ کنند تا مردم با رأی آگاهانه خود به نمایندگان خود رأی بدهند. شما فکر می‌کنید که جمهوری اسلامی اجازه چنین کاری را به نیروها و سازمان‌ها و احزاب خواهد داد تا او را سرنگون کنند؟

**تراب ثالث:** دقیقاً من هم این را می‌گویم! به همین دلیل هم این‌ها شرط‌بندی را روی این ماجرا کرده‌اند که تغییر بحران رژیم هم راه با فشار آمریکا و انگلیس و بعضی از دول خارجی و تشدید بحران اقتصادی که فعلاً رژیم ایران دارد، شرایطی را ایجاد خواهد کرد که بخش عمده‌ای از خود هیئت حاکمه به طرف این طرح خواهد آمد و بنابراین در واقع می‌شود بدون خون‌ریزی آن‌چنانی یک سری از این آخوندها را راضی کرد که به «حوزه» برگردند، و با این فشار خارجی و داخلی و بخشی از خود هیئت حاکمه در واقع می‌شود این طرح را به اجرا گذاشت. به این معنی که بتوانیم بدون به اصطلاح ایجاد شرایطی که دوباره منجر به رشد جنبش توده‌ای و بحران انقلابی شود، رژیم را از بالا تغییر بدهیم و این تناقض بین دولت سرمایه‌داری و حکومت آخوندی را حل کنیم.

**آرش:** عده‌ای معتقد هستند که این طرح بیشترین و اصلی‌ترین امید خود را به کمک کشورهای خارجی، خصوصاً آمریکا بسته است و آمریکا نیز مطرح کرده که باید یک پای ثابت این حرکت در اپوزیسیون خارج از کشور، سلطنت طلبان باشند!! سؤال این است: آمریکا و هم‌پیمان‌اش که دموکراسی خواهی خود را در عراق و افغانستان به نمایش گذاشته‌اند، آیا این طرح‌شان در مورد ایران به معنی بازگشت یک جمهوری دیکتاتوری مدرن در لباس دموکراسی یا سلطنت، به جای حکومت سیاه و آدم‌کش اسلامی نیست؟

**تراب ثالث:** کاملاً و اختلافی هم که در بین مدافعان رفراندوم وجود دارد- منظورم همه‌ی کسانی که امضاء کرده‌اند نیست، چون هیچ انسان عاقلی نمی‌تواند علی‌الاصول مخالف رفراندوم باشد،

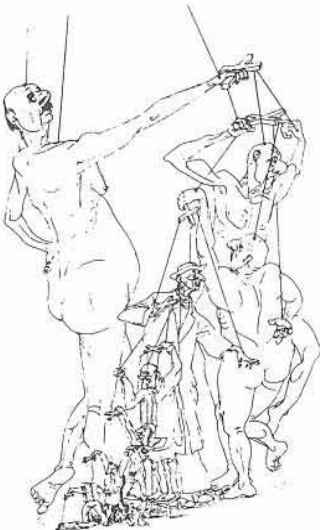
بنابراین من مطمئن هستم که خیلی از دوستانی که این طرح را امضاء کرده‌اند با نیت خوب امضاء کرده‌اند و چه بسا به تمام عواقب آن و ماجراهای پشت پرده واقف هم باشند ولی به هر حال می‌گویند که هر جنبشی بهتر از این سکوت مرگ زاست- یعنی کسانی که به عنوان نیروهای اصلی پشت این طرح هستند، تنها بر سر ماجرای حفظ این رژیم است. این اختلاف اساسی در آن بالا و در چهارچوب طرح رفراندوم وجود دارد. تا آن‌جایی که استنباط من است: انگلیس آن چنان موافق بازگشت سلطنت نیست و هیئت حاکمه انگلیس هیچ نوع علاقه‌ای نسبت به بازگشت سلطنت نشان نداده است. در صورتی که بخشی از هیئت حاکمه آمریکا و بخصوص آن بخشی که گفتم «جویش لابی» پشت آن است، خیلی موافق بازگشت سلطنت به ایران است و آن‌ها موافق جمهوریت نیستند. کمک‌هایی که دولت اسرائیل در آن پشت‌ها به سلطنت طلب‌ها کرده، این را نشان می‌دهد. حالا من نمی‌خواهم به کسی بی‌احترامی یا توهین بکنم ولی علائم و شواهد بسیار است.

**آرش:** ولی این علائم و شواهدی که می‌گویید با واقعیاتی که در ایران جاریست چقدر خوانایی دارد؟ چون پس از گذشت این بیست و پنج سال، نشانه‌هایی وجود دارد که مردم ایران به این نتیجه رسیده‌اند که به هر حال نیاز به یک رژیم انتخابی دارند تا یک رژیم انتصابی و موروثی. تجربه در این سال‌ها نشان داده است که مردم دنبال این هستند که رژیمی را سر کار بیاورند که بتوانند هر چهار سال یا در زمان معینی، در تغییر آن نقش داشته باشند. حالا چرا این «لابی‌هایی» که می‌گویید یا غرب، در درجه اول آمریکا و پس از آن پارلمان اروپا دنبال این هستند که بازگشت سلطنت را دامن بزنند؟ آیا، این سیاست لولو سرخرمن نیست که بتوانند در مذاکره با جناح‌هایی از خود حکومت فعلی ایران به توافق‌های اساسی برسند؟ البته اگر از طرف خیلی‌ها متهم به سیاست توطئه نشوم! خیلی‌ها می‌گویند که غرب و بویژه آمریکا، با شکستی که در عراق و افغانستان برایش پیش آمده، مسئله رفراندوم و فشار به جمهوری اسلامی را از این زاویه وارد می‌آورد که بتواند بخشی از جناح‌های حکومت یا کل آن را وادار به تمکین برای کنار آمدن با غرب کند؟ آمریکا با شکستی که در افغانستان و عراق خورده- ایران بیشترین کمک و خدمت را در مورد شیعه‌ها در عراق، به آمریکا کرده است- امکان دخالت نظامی در ایران برایش بسیار غیر ممکن شده است و این را هم آخوندها می‌دانند؛ چطور ممکن است که بخشی از اپوزیسیون به این مسئله توجه توجه ندارد و هنوز امید خود را به آمریکا بسته است؟ در سایت‌ها و مصاحبه‌های تلویزیونی می‌بینیم که بخشی از روشنفکران ایرانی- برعکس اکثریت روشنفکران آمریکایی که با بوش و سیاست‌هایش مخالف هستند- هم از بوش و هم از سیاست‌هایش دفاع می‌کنند! به نظر شما این برای ما ایرانیان تبعیدی، به چه معنی است؟

**تراب ثالث:** به نظر من هم چنین است. یعنی واقعیت این است که ارتجاع، ارتجاع را تقویت می‌کند. ماهیت ارتجاعی به اصطلاح و در گیومه: «تمایلات ضد امپریالیستی» رژیم جمهوری اسلامی باعث تقویت امپریالیسم آمریکا در منطقه شده است. همین‌طور هم مداخله نظامی ارتجاعی

امپریالیسم آمریکا در منطقه باعث تقویت رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی شده است. شما اگر به عراق نگاه کنید. در واقع تنها حامی‌ای که بوش در عراق دارد دولت ایران است و هیچ کس دیگری واقعا و روزمره دفاع نمی‌کند جز شیعه‌هایی که سر نخشان دست جمهوری اسلامی است. یعنی هر سه جناح اپوزیسیون شیعه‌ای که در عراق هست به یک شکلی یک سرنخ‌اش هم توی ایران است و با بخش‌هایی از هیئت حاکمه ایران هم ارتباط دارد. رژیم ایران در ساکت نگاه داشتن این‌ها و به یک شکلی تمکین کردن‌شان با اشغال نظامی عراق توسط آمریکا، بسیار مؤثر بوده است و نیز به یک شکلی در ایزوله کردن جنبش ضد آمریکایی در عراق. گاه‌گذاری البته شلوغ می‌کنند ولی این به خاطر معاملات و بده بستان‌های است که دارند. از یک سال قبل از مداخله نظامی آمریکا، بین ایران و آمریکا بر سر این مداخله نظامی مذاکراتی بوده است و این چیزیست که الان همه می‌دانیم. چون به هر حال کردها در این مذاکرات بوده‌اند خوب از دل جنبش گرد اخبارش درآمده که چه کسانی از ایران در مذاکرات بوده‌اند و نیز می‌دانیم که در انگلیس ماه‌ها مذاکرات ادامه داشته است.

**آرش:** با این توضیحاتی که شما در مورد شکل‌گیری «طرح ملی رفراندوم» دادید، چشم‌انداز این طرح را چگونه می‌بینید؟



**تراب ثالث:** حقیقت این است که در سیاست آدم نمی‌تواند روی پیش بینی جلو برود.

بر این اساس اگر خوب نگاه کنیم با کثافت کاری‌ای که آمریکا در عراق کرده، من چشم‌انداز سرنگونی رژیم از بالا توسط آمریکا را در میان مدت نمی‌بینم و اتفاقاً بر عکس تقویت‌اش را می‌بینم. منتهی دقیقاً به خاطر آن تناقضی که بین شکل حکومتی و ماهیت سرمایه‌دارانه دولت در این دنیای مدرن هست، تغییراتی را در این رژیم می‌بینم. این تغییرات از بالا خواهد بود. هر چند که این طرح رفراندوم و حتا به این شکل دست و پا شکسته که مطرح شده، در میان مدت قابل تحقق نیست ولی شرایطی را آماده خواهد کرد که رژیم جمهوری اسلامی با بزک کردن و تغییراتی درونی- چون آخوندها را می‌شناسید که برایشان



هیچ مشکل نیست فردا شش نفر از خودشان را اعدام کنند و کنار بگذارند و بعد بگویند که حالا ما «دموکرات» شده‌ایم و تغییر کرده‌ایم. از این آخوندها برای حفظ حکومت، همه نوع از این کارها بر می‌آید و یعنی فدا کردن هم دیگر، اصلاً برایشان مسئله و مشکلی نیست. بنابراین اگر من بخواهم بر اساس وضعیت موجود نظری بدهم، بیش از این نمی‌بینم. من اصلاً چشم‌انداز مداخله نظامی آمریکا را نمی‌بینم. تمام این لولو سر خرمن‌هایی که ایجاد کرده‌اند، مثل جنبش آزادی بخش آذربایجان جنوبی که اسرائیل به آن‌ها تعلیمات نظامی می‌دهد یا این طرف سازمان امنیت پاکستان و ماجرای بلوچ‌ها و یا آن طرف عربستان سعودی و ماجراهایی در جنبش عرب و در یک کلام استفاده کردن از مسئله ملی، و یا استفاده کردن از ماجرای رفتارندوم و بازگشت سلطنت را مطرح کردن؛ همه این‌ها فشارهایی‌ست که غرب روی ایران می‌گذارد برای این که رژیم را آرام کند، به تمکین وادارد و خلاصه به یک نوع ملاحظاتی رضایت بدهد. اگر هم خوب دقت کنیم درست که چیزی تغییر نکرده ولی در عین حال در ده سال گذشته خیلی چیزها به تدریج در رابطه با غرب تغییر کرده است. آرش: آیا این فشارها ممکن است باعث تغییر و یا سرنگونی جمهوری اسلامی بشود؟

تراب ثالث: نه. به نظر من!

آرش: آقای ثالث، با اجازه شما سئوالی هم راجع به جناح‌های مختلف جمهوری خواهی در اپوزیسیون خارج از کشور و برخوردشان با شعار « طرح ملی رفتارندوم» بکنم؛ پس از «یازده سپتامبر» و قرار گرفتن نام ایران در لیست سیاه بوش، و همراهی جناح‌هایی از سلطنت طلبان با سیاست تروریستی دولت آمریکا، توهم بازگشت سلطنت به ایران تقویت شد! و طرفداران بازگشت سلطنت پهلوی در اکثر رسانه‌های خبری فعال شدند. هم زمان هم، حرکت جمهوری خواهی وسیعی در اپوزیسیون خارج از کشور شکل گرفت. هر چه جلوتر رفتیم به مرور سه جناح جمهوری خواه تولد خود را در جنبش جشن گرفت. یکی امضاء کنندگان «منشور ۸۱»، دومی «اتحاد جمهوری خواهان» و سومین آن نیز «جمهوری خواهان لائیک و دموکرات» در پاریس. شما به عنوان یکی از فعالین جنبش سیاسی ایران، شناختی از این سه جناح جمهوری خواه دارید. خیلی خوشحال می‌شویم که اولاً نظرتان را در مورد هر یک از این سه جناح بدانیم و ثانیاً این که مسئله رفتارندوم چه تأثیری روی مسئله جمهوری خواهی دارد؟ ضمن این که طرفداران منشور ۸۱ موافق با جریان رفتارندوم است و «اتحاد جمهوری خواهان» هم از رفتارندوم حمایت کرده‌اند؛ اما از جمهوری خواهان لائیک و دموکرات عده‌ای طرح رفتارندوم را امضاء و عده‌ای هم مخالفت کرده‌اند.

تراب ثالث: همان‌طور که شما هم گفتید برای من هم این پدیده جالب است که یک دفعه چطور نیروهای بویژه سوسیالیست فکر می‌کنند با طرح شعار جمهوری شق‌القدر کرده‌اند. ما سوسیالیست‌ها همیشه در مقابل استبداد مدافع جمهوریت بودیم و از شعارهای انقلاب ضد شاه شعار جمهوریت بوده است. ولی در مقابل جمهوری اسلامی شعار جمهوری دادن چه نوع شق‌القدری‌ست؟! من حقیقت‌اش مانده‌ام! به نظر

من یک دلیلش همان است که شما می‌گویید، یعنی بعد از ماجرای «یازده سپتامبر» بخشی از اپوزیسیون فکر کرد که یک دفعه ماجرای سلطنت و آلترناتیو سلطنت خیلی مهم می‌شود. همان‌طور که گفتم بخشی از داخل خود هیئت حاکمه ایران هم نگران این قضیه بود و البته از سال‌ها قبل هم نگران بود که مبادا آلترناتیو سلطنت برجسته شود و به همین دلیل شروع به چشمک زدن به آمریکا کرد که چرا دنبال آن‌ها می‌روید خود ما هستیم؟! اگر می‌خواهید آلترناتیوی از بالا بگذارید و فشار را ایجاد کنید، ما هم هستیم.

به نظر من هم، همان‌طور که توی هر چیزی جناح بندی است، در جمهوری خواهان هم جناح‌های مختلفی است. جناح‌هایی که نگاهشان بیشتر به بخشی از هیئت حاکمه‌ی ایران بود و ریشه‌هایش هم توی اصلاح طلبان داخل حکومت بود؛ جناح‌هایی که در واقع از دل چپ ایران بیرون آمده که در واقع چشم‌انداز و استراتژی سوسیالیسم را کنار گذاشته و فکر می‌کند که بعد از فروپاشی شوروی دیگر این بدیل برای یک دوره‌ی تاریخی شکست خورده و بهترین دستاورد وی که می‌توانیم داشته باشیم نوعی از دموکراسی بورژوازی است و البته بین این‌ها هم همیشه کسانی هستند که می‌خواهند معامله با هر دو طرف بکنند و یعنی هم جمهوری خواهند و هم می‌خواهند با سلطنت مشروطه لاسی بزنند.

بعد از «یازده سپتامبر» یک دفعه این دوستان فکر کردند که حالا این پدیده برد دارد، در صورتی که اشتباه می‌کنند. به نظر من همین ماجرای رفتارندوم یخ‌شان را آب کرده و اگر قرار است چیزی بگیرد و نیرویی را بسیج کند و چشمکی به خارج بزند و ارتباطاتی با دول سرمایه داری خارج ایجاد کند، آلترناتیو رفتارندوم است تا بدیل‌های متفاوتی که از جمهوری خواهی داده شده.

از نظر چپ هم و بویژه در مورد جمهوری خواهان لائیک و دموکرات که توی آن انسان‌هایی هستند که می‌شود گفت تا چندی پیش رفقای خود ما بودند و من شخصاً خیلی از آن‌ها را می‌شناسم، برای من اسباب تعجب است که چطور یک انسان سوسیالیست می‌تواند دور شکل حکومتی جبهه بسازد! برای این که انسانی که واقعاً دموکرات است، به این معنی واقعاً دموکرات است که از خواست‌های مردم دفاع می‌کند، و شما به خاطر جواب دادن به خواست‌های مردم است که به یک شکل حکومتی می‌رسید و یک شکل حکومتی را از آن خواست‌ها نتیجه می‌گیرند، نه این که اول سر شکل حکومتی توافق کنید و بعد ببینید که حالا کدام یک از خواست‌های مردم را می‌شود توی آن گنجانند. به نظر من این واقعاً دنیا را وارونه کردن است. می‌بینیم که جمهوری خواهان لائیک سر جمهوری خواهی وحدت کرده‌اند که گفتم چیزی‌ست عجیب و غریبی نیست و ما سوسیالیست‌ها همیشه از مارکس تا امروز مدافع جمهوریت بودیم و هستیم و در مقابل هر نوع شکل حکومت چه در دولت بورژوازی و چه در دولت کارگری از جمهوریت و انتخابی بودن تمام مناصب دولتی دفاع می‌کنیم و حتی توی دولت بورژوازی هم اگر قرار باشد با جناح‌هایی از بورژوازی در مقاطعی اتحاد عمل کنیم، همیشه سنت چپ این بوده که با آن جناحی اتحاد عمل کند که در عمل از دموکراتیک‌ترین شکل حکومتی دفاع می‌کند و در عمل قوه مقننه را

تقویت کند تا قوه مجریه و یا قوه قضائیه را، بنابراین هر جناحی حتا توی بورژوازی که از منتخب بودن مناصب دولتی دفاع کند، ما با حفظ استقلال برنامه‌هایمان حاضریم با آن در مقاطعی اتحاد عمل داشته باشیم. ولی ما سوسیالیست‌ها در وهله‌ی اول شکل حکومتی را از خواست‌های مردم نتیجه می‌گیریم و امروز می‌بینیم که جمهوری خواهان لائیک رفته‌اند و وحدت کرده‌اند و حالا تازه باید بنشینند و بحث کنند که مسئله ملی را چکار می‌کنیم؟ خواست‌های مردم را چکار کنیم؟

...

بنابراین خود همین مسئله تناقضات داخل این جمع را نشان می‌دهد و اگر حقیقت‌اش را بخواهید، نه از هیچ کدام از این‌ها - هر چند که خودشان چه نییتی داشته باشند - سازمان سیاسی‌ای بیرون خواهد آمد و نه جنبش اجتماعی و توده‌ای؛ چون تناقضاتش را از همین حالا در دل خودش دارد و نشان می‌دهد و تبدیل خواهد شد به یک سری معاملات سیاسی بین افراد، محافل، احزاب و جریاناتی که به یک معنی می‌شود گفت پایگاه اجتماعی و توده‌ای ندارند.

به اعتقاد من: بهترین شکلی که می‌شود از خواست‌های دموکراتیک مردم دفاع کرد اینست که به هیچ وجه نباید از مبارزه برای سرنگونی رژیم کوتاه آمد و در کنار مبارزه برای سرنگونی رژیم نه رفتارندوم که طرح مجلس مؤسسان و آن مجلس مؤسسائی که از دل سرنگونی بیرون بیاید و نه مجلس مؤسسائی که همین دولت مجری آن باشد یا هیئت حاکمه آمریکا تحت نام سازمان ملل بخواهد مجری‌اش باشد، بلکه مجلس مؤسسائی که از دل جنبش توده‌ای بیرون بیاید و این جنبش توده‌ای جز در شرایط سرنگونی معنی ندارد. در واقع اگر جز این باشد مجلس مؤسسائی که نماینده مردم مؤسسائی که نماینده مردم و نماینده خواست‌های آن‌ها باشد، نمی‌تواند معنی پیدا کند. چپ‌ها، نیروهای مترقی و حتا نیروهای بورژوا دموکرات - چنانچه هستند و ادعایش را دارند - اگر واقعاً برای دموکراسی می‌جنگند، اگر واقعاً ریگی به کفش ندارند، دنبال طرح‌های تغییر از بالا نیستند، و اگر دنبال نوعی حذف کردن جنبش توده‌ای و دوباره سر توده‌ها را شیره مالیدن نیستند، باید شعار سرنگونی و مجلس مؤسسان را مطرح کنند. این دو شعار بایستی کنار هم باشند. مجلس مؤسسان بدون سرنگونی غیر ممکن است و سرنگونی هم بدون طرح شعار مجلس مؤسسان باز یک فریب دیگر خواهد بود.

ما در شرایطی به سر می‌بریم که هیچ یک از این احزاب، دسته‌جات و گروه‌ها با در نظر گرفتن شرایط ایران - اگر حقیقت‌اش را بخواهید - معرف چیزی نیستند. نه تشکیلی دارند، نه پایگاه توده‌ای دارند و تمام علائم و شواهد هم این را نشان می‌دهد. هر چند داخل ایران ممکن است عده‌ای سلطنت طلب باشند، یا سوسیالیست و یا عده‌ای باشند که دموکراسی پارلمانی بخواهند اما تعلق تشکیلاتی و گرایش به این یا آن سازمان ندارند. در چنین شرایطی این نوع اتحادها، این نوع ائتلاف‌ها و این نوع جبهه‌ها از بالا، مشکلی را حل نمی‌کند و چیزی را پاسخ نمی‌دهد. همه‌ی نیروها اگر جدی می‌گویند، اگر راست می‌گویند که چنین اعتقادی دارند، باید مستقیماً بین توده مردم ضرورت سرنگونی و ضرورت مجلس مؤسسان را تبلیغ کنند؛ چرا که در چنین صورتی است که





## گفت و گو با بیژن حکمت

**آرش:** ضمن تشکر از وقتی که برای این مصاحبه دادید. تا کنون، بین دویست تا سیصدتا مقاله در دفاع و یا رد «فراخوان رفراندوم» در نشریات و سایت‌های اینترنتی منتشر شده است. عده‌ای مطرح می‌کنند که این شعار جدا از تناقضات و جناح‌بندی‌های درون‌اش، و این که چه کسی پشت آن است، شعار سرنگونی رژیم اسلامی است و به همین خاطر، مخالفت اصلاح طلبان حکومتی و جناح‌های دیگر رژیم با این شعار قابل فهم است؛ اما، شما به عنوان جمهوری خواه سکولار و طرفدار جدایی دین از دولت چرا با این شعار مخالف هستید؟ جوهره‌ی مخالفت شما با این رفراندوم چیست؟

**بیژن حکمت:** ببینید! یکی از کوشش‌هایی که تا به امروز شده اینست که کاری را که یک مجموعه است، تحت عنوان شعار مردم پسند، قدیمی و مورد قبول امروزه جا بیاندازند. این‌ها شعار رفراندوم نمی‌دهند، این‌ها یک برنامه معین سیاسی را پیش کشیده‌اند و می‌گویند ما می‌خواهیم این نظام عوض شود و یک نظام مبتنی بر حقوق بشر بوجود بیاید. خوب! این جای شعار استقرار جمهوری ایران را می‌گیرد. می‌گویند برای این که این ایده را از طریق نافرمانی مدنی جلو ببریم و جنبش توده‌وار بوجود بیاوریم، باید کمیته‌های رفراندوم و شورای رفراندوم درست کرد. خوب! این هم با سیاست و خط مشی تاکنونی من حداقل نمی‌خواند. من نمی‌خواهم به نام «اتحاد جمهوری خواهان» صحبت کنم ولی ما موفق این هستیم که رژیم تغییر کند، ما گفتیم تغییر قانون اساسی و استقرار جمهوری ایران و این جزو شعارهای ما بوده و گفتیم که از راه کار رفراندوم یا مجلس مؤسسان هم می‌شود استفاده کرد، منتهی باید شرایطاش فراهم آید. یعنی وقتی جنبش‌های سیاسی و اجتماعی یک مقدار رشد و فعالیت و مبارزه کردند و توانستند یک فضای آزادی بوجود بیاورند که در آن فضا بتوان شعارهای رادیکال‌تر و اساسی‌تری را مطرح کرد، آن موقع بر حسب شرایط می‌شود حرکت کرد. ولی گاهی ممکن است مجلس مؤسسان تبدیل به مجلس قانون گذاری شود یا تبدیل به مجلس تغییر قانون اساسی شود. از این اتفاقات در تاریخ زیاد بوده است.

**آرش:** بعضی‌ها طرح می‌کنند: در شرایطی که اکثر مردم ایران حاضر نیستند برای یک دگرگونی هزینه‌های لازم را بپردازند، شعار رفراندوم می‌تواند به یک گفتمان عمومی مردم تبدیل شود و در ادامه نیز مردم راه و اشکال تغییر را در آینده پیدا خواهند کرد. در این مورد نظر شما چیست؟

**بیژن حکمت:** وقتی شعاری روشن نباشد که چیست که چیست و تنها به عنوان یک شعار هم مطرح شود- به نظر من این نکته را محمد اعظمی در مقاله‌اش بر روی سایت عصر نو، خیلی خوب توضیح داده- و یعنی فرق است بین یک شعار کلی رفراندوم که ما می‌خواهیم تعیین رژیم به اختیار

می‌کند؟ چه جوری می‌خواهد پاسخ‌گوی خواست آن‌ها باشد؟ آیا جز سرکوب کار دیگری می‌تواند بکند؟ آیا جز این که بالاخره متوسل به دستگاه پلیس و ارتش بشود، می‌تواند به شکل دیگری این خواسته‌ها را تحقق بدهد؟ اگر قرار باشد چهارچوب نظام سرمایه‌داری دست نخورد، چه جوری می‌شود به این خواسته‌ها تحقق بخشید؟ یعنی با شکل حکومتی روی نوشته که نمی‌شود به این تناقض‌ها و تضادهای طبقاتی پاسخ داد. مگر انقلاب ۵۷ چی شد؟ مگر چیزی غیر از این شد؟ مگر خمینی هم قبل از قدرت این وعده وعیدها را نمی‌داد که منم جمهوری خواهم، کمونیست‌ها هم آزادند و همه آزادند؟! چگونه می‌خواهید به این تناقضات پاسخ بدهید؟ چه جوری به این بحران اقتصادی می‌خواهید پاسخ بدهید؟ چه می‌خواهید به این همه جوان بی‌کار پاسخ بدهید؟ اگر قرار باشد به چهارچوب نظام سرمایه‌داری دست نزنید- حالا شکل حکومتی هر چه می‌خواهد باشد، دموکراتیک‌ترین قانون اساسی را هم تصویب کنید و آن بالا بگذارید- و اگر قرار باشد قدرت اقتصادی در دست بورژوازی باشد، آیا جز سرکوب راه حلی برای پاسخ به این نیازها هست یا نه؟

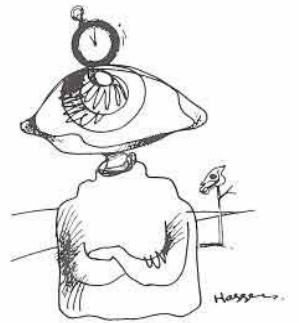
رؤیا این نیست که در ایران آلترناتیو سوسیالیستی غیر ممکن است، رؤیا این است که در ایران دموکراسی بورژوازی ممکن است. با این بورژوازی مفلوک که ما داریم- بورژوازی که از کره مریخ برای ایران نخواهند آورد و ما همه جناح‌هایش را دیده‌ایم از جناح سلطنت طلب بگیرد تا جناح اسلامی و جناح لیبرال اسلامی تا جناح خرده بورژوازی‌اش- پس قرار است بورژوازی غیر مفلوک از کجا بیاید که برای ایران دموکراسی بیاورد؟ ما چپ‌ها که نمی‌توانیم برویم و نماینده بورژوازی بشویم و برای آنجا حکومت بورژوا دموکراسی بیاوریم. بنابراین رؤیای محض اتفاقاً این است که این بورژوازی ایران می‌تواند در ایران دموکراسی بیاورد؟! درست است که امروزه توده‌ها به خاطر بحران سوسیالیسم، به خاطر شکست اردوگاه شوروی، به خاطر تهاجم نولیبرالیسم در سطح جهانی- یعنی جنبش سوسیالیستی در صحنه بین‌المللی در عرض بیست سال گذشته در حال عقب نشینی بوده- و به خاطر شکست فجیع‌اش در ایران به آن روی نیاورند ولی این به این معنی نیست که آلترناتیو بورژوا دموکراسی در ایران قابل تحقق است. مشکل من با این دوستان این است که در واقع دارند چیزی را تبلیغ می‌کنند و چیزی را پایه‌گذاری می‌کنند که اتفاقاً شرایط را برای توجیه ضد انقلاب بعدی آماده می‌کند. نگرانی عمده من این است، هر چند که شخصاً کوچک‌ترین تردیدی در شرافت و انسانیت و آزادی‌خواهی و صفات برجسته اغلب شرکت کنندگان سمینار پاریس ندارم. حالا «اغلب» که می‌گویم بعضی‌هاشان از این زاویه هم خیلی اشکال دارند و یک دفعه پای نیروهایی در این سمینار اخیر باز شد که خود پدیده جالبی بود. به هر حال می‌گویم که هر چند راجع به نیت این دوستان، کوچک‌ترین تردیدی ندارم ولی به نظر من دارند با این طرح‌ها، چاده صاف کن ضد انقلاب بعدی می‌شوند.

**آرش:** با تشکر از وقتی که در اختیار ما قرار دادید.

\*

توده‌ها می‌توانند متحد شوند و می‌تواند جنبش از پایین شکل بگیرد و فریب از بالا را نخورد. به نظر من بسیاری از دوستانی که امروز یک مرتبه جمهوری خواهی را کشف کرده‌اند و به نوعی سوسیالیسم را کنار گذاشته‌اند! بعد از فروپاشی دولت شوروی، کسانی که فکر می‌کردند آن‌جا اردوگاه سوسیالیستی است، خوب واضح است بعد از فروپاشی‌اش فکر کنند سوسیالیسم شکست خورده است. من چون از کسانی نیستم که آن‌جا را سوسیالیستی می‌دانستند، اتفاقاً فروپاشی اردوگاه به اصطلاح سوسیالیستی، شرایط تازه برای تهاجم جدید سوسیالیستی در عرصه جهانی فراهم کرده است.

**آرش:** پس از سمینار پاریس عده‌ای از دوستانی که طرفدار این سمینار و مصوبات آن هستند طرح می‌کنند: که جای تعجب است که بسیاری از دوستان، ما را سوسیالیست یا کمونیست نمی‌دانند، و برای این که ما جمهوری پارلمانی و تفکیک قوا را طرح کرده‌ایم نوعی گردش به طرف بورژوازی را در مورد ما مطرح می‌کنند!! شما در این مورد چی فکر می‌کنید؟



**تراب ثالث:** من همه دوستان شرکت کننده در سمینار پاریس را نمی‌شناسم ولی کسانی را که من می‌شناسم همه کم و بیش کسانی هستند که فکر می‌کنند مرحله انقلاب ایران دموکراتیک است. یعنی اصلاً اعتقاد به استراتژی انقلاب سوسیالیستی ندارند. شما خودتان در دوران قدیم در این بحث‌ها بوده‌اید و می‌دانید، یک موقعی بود که دوستانی که به مرحله انقلاب دموکراتیک اعتقاد داشتند، هر کسی یک صفتی هم به آن می‌داد: انقلاب دموکراتیک نوین، انقلاب دموکراتیک به رهبری پرولتاریا، انقلاب دموکراتیک که نوع حکومت‌اش پرولتری است، انقلاب دموکراتیکی که همزونی آن دست پرولتاریاست و... ولی شما اگر نگویید که قدرت دولتی بعد از سرنگونی دولت بورژوازی موجود در ایران آیا تمرکز اساسی در دست پرولتاریا و زحمت‌کشان است و یا در دست بورژوازی! در آن میان می‌مانید و بالاخره یا باید بگویید دولت بورژوازی‌ست یا دولت کارگری، چون دولت وسطی که نداریم. اگر قرار باشد قدرت در ایران بعد از سرنگونی این رژیم در دست توده‌های کارگر و زحمت کش نیافتد و دولت اقلیت بورژوازی بیافتد، این انقلاب نه تنها دموکراتیک نخواهد بود بلکه نوعی استبداد جدید بورژوازی خواهد بود.

فرض کنیم پروژه دوستان جمهوری خواه لائیک ما تحقق پیدا کند و فردا در ایران انقلاب هم بشود و جمهوری دموکراتیک لائیک هم مستقر بشود! الان ما ده میلیون بی‌کار در ایران داریم، اگر دو میلیون آن‌ها در تهران تظاهرات کنند و بگویند که ما نان و خانه می‌خواهیم، جمهوری پارلمانی چکار



خود مردم باشد و آن‌ها بتوانند با اتکاء به رأی خودشان نظام آینده ایران را تعیین کنند، با یک پلاتفرم سیاسی. حالا نمی‌دانم، ممکن است قبل از سرنگونی باشد یا بعد از سرنگونی و حرف من از این زاویه نیست. بنابراین وقتی شعاری به این کلیت مطرح می‌شود- که اشکالی هم ندارد و یک عده‌ای می‌توانند این شعار را بدهند- دیگر شعار نیست و مسئله یک پلاتفرم سیاسی است. یک جریان سیاسی و یک شعار ائتلافی است؛ بنا بر گفته‌ی امضاء کنندگان اصلی‌اش یا حداقل برخی از امضاء کنندگان اصلی‌اش.

**آرش:** طرفداران و دست اندرکاران "فراخوان ملی رفراندوم"، در مسائل محوری مربوط به این فراخوان، بطور کلی دو دسته کاملاً متضاد هستند. دسته‌ای- شش نفر امضاء کنندگان اصلی داخل کشور- می‌گوید هدف از فراخوان، در این مرحله، صرفاً بُعد شکلی و فرمال رفراندوم و غرض، اساساً مسلط کردن گفتمان رفراندوم بعنوان یک راهکار برای تغییر قانون اساسی است. جریان‌های واقعی یافتن ائتلاف بخشی از جمهوری خواهان و بخشی از سلطنت طلبان را یکی از بزرگترین دستاوردهای این فراخوان به شمار می‌آورند. به نظر شما این برنامه‌ی سیاسی‌ای که مطرح می‌کنید یک پارچه است یا نه؟

**بیژن حکمت:** این‌ها دارند با یک دیگر کار می‌کنند. طبیعتاً کسانی که در ایران هستند یک جور حرف می‌زنند و کسانی که در خارج هستند یک جور دیگر. ولی یک فضای گفتمان بوجود می‌آید که در آن همه‌ی این‌ها هستند. بنابراین شما هر چه بخواهید توی این اطلاعیه رفراندوم پیدا می‌کنید:

دست می‌کنید توی کیسه یک شعار کلی در می‌آید که می‌گویند آقا یک شعار است و ما چیزی نمی‌خواهیم، دست می‌کنید توی آن، سازماندهی است؛ دست می‌کنید توی آن، شورای رفراندوم در می‌آید دست در آن می‌کنید، درونش اتحاد سازمان‌های سیاسی بیرون می‌آید؛ دست می‌کنید جنبش توده‌هاست؛ دست می‌کنید در آن تشکیل کمیته‌های رفراندوم در سراسر ایران در هر کوی و برزن در آن است، توجه می‌دهم به اطلاعیه انجمن آینده. بنابراین این‌طوری نمی‌شود و من دارم به این نتیجه می‌رسم که این ابهام آفرینی خود بخشی از «برنامه» است. بخشی از «برنامه» که من دیگر اعتقاد ندارم که خیلی از سر نادانی انجام گرفته باشد.

از قدیم دیده بودیم که خیلی‌ها در ایران حرف‌هایی می‌زدند که ما کل حرف را قبول نداشتیم ولی وقتی می‌دیدیم یک چیز دموکراتیکی توی آن وجود دارد، تأیید می‌کردیم. حالا فکر کنید این‌ها این بیانیه رفراندوم را نمی‌دادند و این شش نفر آن را به عنوان خواست خودشان و به صورت یک اعلامیه طرح می‌کردند؛ خوب! من می‌گفتم آقایان! الان شرایط برای رفراندوم زود است و اگر شما جمهوری خواه هستید اکنون باید از جمهوری صحبت کرد و تا این‌جایی که شما می‌گویید تغییر قانون اساسی و با اتکاء به رأی مردم، من با آن موافقم و حمایت و تأیید می‌کنم. این خیلی ساده انجام می‌گرفت و ما بارها راجع به مسایل مختلف از این کارها کرده‌ایم و هیچ مشکلی هم پیش نیامده.

من نوشته‌ام که این را امضاء نمی‌کنم. می‌گویند امضاءهایی که سرشناس است جزو حمایت کنندگان می‌آید. در حقیقت لیست حمایت کنندگان می‌شود لیست امضاء کنندگان سرشناس. هیچ حد و مرزی بین امضاء کننده و حمایت کننده نیست. از خیلی کارها می‌توان تا یک درجه‌ای حمایت کرد و گفت که تا این‌جایش هستم و تا این‌جایش نیستم. ولی این ابهاماتی باعث شده که گفته شود که هر کسی از «طن خود شد یارمن» تا این که ببینیم در آینده چه خواهد شد.

**آرش:** شما فکر می‌کنید این طرحی که چنین ابهام آفرین است! با تبلیغاتی که طرفدارانش در رسانه‌های خبری می‌کنند با توجه به نزدیک بودن انتخابات ریاست جمهوری در ایران، چه تأثیرات مثبت و یا منفی‌ای دارد؟

**بیژن حکمت:** هر دو تأثیر منفی و مثبت را خواهد داشت. یکی از تأثیرات مثبت‌اش که فرخ نگهدار هم در یکی از مقالات‌اش اشاره کرده بود، حداقل این است که مسئله‌ی تغییر قانون اساسی را یک مقداری «کتوتل» می‌کند صرف نظر از این که حالا این را کسی از طریق رفراندوم بخواهد به آن شکلی که این‌ها طرح کرده‌اند، یعنی یک قانون اساسی مبتنی بر حقوق بشر، یا جمهوری بخواهد، یا مشروطه بخواهد، یا هر چیز دیگر و یا حتی مشروطه فقیه بخواهد. به هر حال مسئله‌ی تغییر قانون اساسی برای کسانی که تغییر در قانون اساسی بخواهند، چه کسانی که اصلاح قانون اساسی را بخواهند و چه کسانی که هر نوع تغییری را نمی‌خواهند، این بحث باعث شده که مسئله تغییر قانون اساسی در ایران درگیر و این به نظر من یکی از نکات مثبت‌اش است.

از نکات منفی‌اش این است که می‌خواهد براساس آن یک جنبش سیاسی و فراسر احزاب و سازمان‌ها بوجود بیاورد. یعنی این که حالا اگر احزاب و سازمان‌ها هم می‌خواهند توی آن شرکت کنند، می‌دانیم که به شکل حزب و سازمان که نمی‌شود چون خودشان می‌گویند یک جنبش عمومی برای رفراندوم است. بنابراین یک جنبش است که قرار است سازماندهی خودش را بکند، کمیته خودش را داشته باشد و شورای خودش را داشته باشد و به هر حال یک حرکت سیاسی کاملاً معینی است. خوب این لاجرم در رقابت قرار می‌گیرد با جنبش‌ها و سازمان‌های دیگر و من جمله جنبش جمهوری خواهی ما. برای این که اگر ما هدفمان را از جمهوری به قانون اساسی مبتنی بر حقوق بشر تقلیل بدیم، این دو دیگر با هم فرق می‌کنند. تا آن‌جایی که مربوط به خود من می‌شود، اگر بیایم سازماندهی جامعه‌ی مدنی را یعنی ساختن نهادهای مختلف جامعه مدنی از سندیکا و سازمان سراسری دانشجویی تا نهادهای حقوق بشر و غیره، به وسیله کمیته‌های رفراندوم جایگزین کنیم، این هم شدنی نیست و نقض غرض می‌شود. از طرف دیگر: نکته سومی که مهم است و این دو جریان را در تقابل قرار می‌دهد، این است که بالاخره شکل گرفتن جامعه‌ی مدنی محتاج احزاب سیاسی است. مگر ما چقدر فعال سیاسی داریم و آن‌ها چقدر وقت دارند که توی شش تا جنبش مشغول باشند؟ جنبش حقوق بشر، جنبش رفراندوم، حزب جمهوری خواه و کمیته فلان...! خوب این عملی نیست و ما توان محدودی داریم.

پس اگر قرار باشد که ما برویم پای سازمان‌دهی جنبش رفراندوم. یعنی این که تعداد زیادی از کادرهای سیاسی را به جای این که بروند پای تشکیل یک سازمان جمهوری خواه یا یک سازمان سوسیال دموکرات یا هر چیزی که شما اسم‌اش را بگذارید، به کار دیگری وا داشته‌ایم.

**آرش:** با شرایطی که در این بیست و پنج سال در ایران بوجود آمده، و مردم در یکی دو انتخابات اخیر نشان دادند که ۸۰ درصدشان کلیت این رژیم را نمی‌خواهد اما حاضر نیستند برای سرنگونی‌اش هزینه‌ای پرداخت کنند! ضمناً نسل جوانی هم ساخته شده که هم چون فرهنگ بازار تهران، با حساب و کتاب و یک چرتکه در دست حرکت می‌کند و همه‌ی محاسبات ممکنه را برای بدست آوردن چیزی که برایش انرژی می‌گذارد، حساب می‌کند! آیا با این وضع موجود، چنین شعاری زمینه‌ی تبدیل شدن به یک جنبش توده‌ای را دارد یا نه؟

**بیژن حکمت:** حرفی که می‌زنید درست است ولی خوب آن‌ها جوابتان را می‌دهند که نه آقا ما که نمی‌خواهیم همین الان جنبش رفراندوم راه بیندازیم! به همین علت بالاخره تو نمی‌توانی که این جنبش چه می‌خواهد؟ این حرکتی که شروع شده با این همه امضاء و تعداد زیادی متولی اولیه و مفسرین بعدی! می‌گویند نه آقا این یک شعار است که ما می‌دهیم و ممکن است بیست سال دیگر عملی باشد و ما که نمی‌گوییم همین امروز! می‌خواهیم عمومی شود و بنابراین حرف تو بی خود است. به عده‌ی دیگری می‌گوییم، جواب می‌دهند که نه خیر این فاز اول است و فاز دوم نیست که آن را تبدیل به جنبش بکنیم و در فاز سوم از طریق نافرمانی مدنی گسترش یابد و به نتیجه برسد.

**آرش:** عده‌ای از آشنایانی که امضاء کرده‌اند می‌گویند این شعار سرنگونی است منتهی حالا نمی‌توان گفت سرنگونی! و ما می‌گوییم رفراندوم برای مجلس مؤسسان و تغییر قانون اساسی و یعنی رفتن این رژیم. به راستی این رژیمی که هنوز بر سر کار است چگونه به رفراندوم سرنگونی خودش گردن می‌گذارد؟! مگر این که اعتقاد داشته باشیم که امریکا دخالت خواهد کرد و رژیم را با زور دخالت نظامی وادار به رفتن بکند!

**بیژن حکمت:** بعضی‌ها ممکن است این‌طور فکر کنند؟! چیزی که مبنی این قضیه قرار گرفته کلی است و هیچ آنالیزی نیامده و مرتب تو باید از آن کلیات آمده استنتاج کنی. در واقع ما اغلب با آنالیز مفسرین این فراخوان مواجه هستیم.

می‌گفتید که جوانان فکر سود و زیانش هستند. من با چندتا از جوان‌ها که لائیک هم هستند و تن‌شان هم برای کار سیاسی در ایران می‌خارد تلفنی صحبت کردم. نظرشان را در مورد رفراندوم پرسیدم: گفتند حقیقت‌اش این است که هزینه‌اش بالاست و دست آوردش کم است. برای این که اگر مثلاً بخواهیم یک کمیته‌ی حقوق بشر بزنیم. آنقدر اذیت‌مان نمی‌کنند تا بگوییم رفراندوم تغییر نظام و به هر حال اگر چه هر دو آن‌ها سخت است و پی‌گیری می‌خواهد ولی اگر برای فعالیت سندیکایی کوشش کنیم- از بچه‌های چپ سابق بودند- چیزی دستگیرمان می‌شود اما اگر بگوییم رفراندوم چی دستمان می‌آید و چی اضافه



می‌شود؟ ما نمی‌توانیم با این شعار مردم را بسیج کنیم! و بعد هم چه کسانی را بسیج کنیم؟ کارگران را؟ دانشجویان را؟ این دانشجویانی که حتا برای سازمان سراسری خودشان هم بسیج نمی‌شوند و یک درصدشان هم در مجموع سازمان‌های دانشجویی نیستند، خوب چطور می‌شود آن‌ها را آورد و زیر شعار رادیکال بسیج کرد؟ این نظر چند جوان در ایران بود و حالا من نمی‌گویم که نظر همه همین است و حتماً در ایران هم عده‌ای فکر می‌کنند که این شعار نتیجه دارد و کفایت گفته شود و بعد می‌شود دور آن کمیته‌هایی بوجود آورد و راه انداخت،

به هر حال همان‌طور که شما گفتید به نظر من هم زمینه ندارد. اگر این را به عنوان یک هدف استراتژیک در نظر بگیریم باز یک حرفی ولی باز هم مسئله این است که چگونه می‌خواهیم به این هدف استراتژیک برسیم؟ با چه تاکتیک‌هایی؟ با چه سازماندهی‌ای؟ رابطه این حرکت با احزاب چه می‌شود؟ رابطه‌اش با سایر مبارزات چگونه است؟ می‌دانید! همه این‌ها ناروشن است. سازکارها یک صحبت‌هایی می‌کند منتهی خوب تنها سازکارها که مفسر رسمی بیانیه نیست! باید دید آن‌ها می‌خواهند حول این بیانیه فعالیت کنند و برایش وقت بگذارند- وقت گذاشتن خیلی مهم است- کیانند و برآیند نظرات سیاسی آن‌ها در این رابطه چه خواهد بود و آن موقع است که شاید بشود واقعاً یک نظر صریح‌تری راجع به رفراندوم داد. ولی یک جنبه‌ی منفی‌اش- غیر از این که در رقابت با سازمان‌دهی خاص مثل جمهوری خواهی و... قرار می‌گیرد- این است که یم مقدار زیادی توی همه‌ی سازمان‌ها تشتت و اختلاف و درگیری بوجود آورده، از «اتحاد جمهوری خواهان» بگیرد تا «جمهوری خواهان لائیک» و همین‌طور «دفتر تحکیم وحدت» بدون تردید دوشقه خواهد شد. آرش: شما که خود از فعالین اصلی «اتحاد جمهوری خواهان» هستید، آیا پیش‌نهاد مشخصی برای برون رفت از این وضع بحرانی‌ای که اپوزیسیون خارج از کشور دچارش شده، دارید؟

**بیژن حکمت:** من فکر می‌کنم باید جبهه جمهوری خواهی را یک کمی جدی‌تر گرفت. نزدیکی بین جمهوری خواهان برای این که در مقابل گفتمان رفراندوم، گفتمان جمهوری خواهی را بیاورند، الان اهمیت بیشتری دارد. بهتر است که همه‌ی دوستان، چه ما و چه دیگران سر مسئله‌ی سرنوشتی و برکناری و برچیدن سعه‌ی صدر بیشتری نشان بدهند و سعی کنند این حرف‌ها را با واژه‌گان امروزی بزنند. اگر یادتان باشد دفعه قبل که با ناصر مهاجر و باباعلی و فتاپور صحبت کردیم، آن‌ها هیچ مخالفتی نداشتند و نمی‌گفتند که توی این نظام نمی‌شود بگرد شعارهای دموکراتیک بسیج کرد و می‌گفتند که می‌شود و باید هم کرد. خیلی خوب، اگر قدم اول این است، به نظر من باید قدم اول را برداشت. باید بسیج کرد برای سازماندهی سندگیایی، باید بسیج کرد برای سازماندهی دانشجویی، باید بسیج کرد برای نهادهای مختلف دفاع از آزادی بیان و باید بسیج کرد برای آزادی احزاب و به نظر من این کارها شدنی‌ست. اگر ما جمهوری خواهان بتوانیم روی این مسئله وحدت کنیم و قبول هم داشته باشیم که همه‌ی ما خواستار تغییر قانون اساسی و استقرار جمهوری هستیم، می‌شود این جبهه را

تقویت کرد و در مقابل این تشتت طلبی‌ای که جنبش رفراندوم می‌آفریند ایستادگی کرد. باید نشان داد که این دو تا یکی نیستند. عده‌ای می‌گویند که فرقی نمی‌کند و مگر جمهوری خواهی با حقوق بشر تناقضی دارد؟ خوب! نه‌خیر ندارد! ولی توجه نمی‌کنند که این ذهنیت سازی و این گفتمان سازی و... پله‌های متفاوتی دارد و چیزهای مختلفی می‌گوید. وقتی تو می‌گویی دنبال یک حکومت مبتنی بر حقوق بشری، یعنی حالا جمهوری خواهی زیاد مهم نیست! همین جمهوری اسلامی می‌تواند مبتنی بر حقوق بشر بشود. شاید هم بشود! من نمی‌گویم نمی‌شود! ولی شما می‌توانید یک اتحاد با مشروطه خواهان اسلامی داشته باشید که هدف‌اش این باشد و رفراندوم بگذارید و نظام را مبتنی بر حقوق بشر کنید. خوب! می‌دانید این یک حرف معینی است.

**آرش:** آخرین سئوالم این است که با وضعی که پیش آمده و این اپوزیسیون ناهمگونی و پرکنده‌ای که در خارج از کشور وجود دارد، چه نقشی می‌تواند در مقابله با انتخابات ریاست جمهوری پیش رو در ایران داشته باشد؟ چگونه می‌تواند و با چه اهمی می‌تواند روی انتخابات آتی تأثیر بگذارد؟ حال چه تحریم کردن و چه شرکت در کارزار تبلیغاتی انتخابات! با توجه به اطلاعیه ۲۵۵ نفر که در ایران داده‌اند؟

**بیژن حکمت:** من فکر می‌کنم که ما کاری مستقل از آن‌چه در ایران می‌گذرد، می‌توانیم انجام بدهیم. خیلی‌ها تحریم‌گرا اصولی هستند: «رژیم غیر دموکراتیک است و انتخابات‌اش هم آزاد نیست و بنابراین هر انتخاباتی را باید تحریم کرد» در اعلامیه این دویست و ۵۵ نفر روی جنبه‌ای انگشت گذاشته- و اتفاقاً لینی هم هست!- و این است که از انتخابات برای طرح مطالبات باید استفاده کرد. بنابراین من فکر می‌کنم راه‌کاری باید پیدا کنیم که در وحله‌ی اول بتوانیم طرح مطالبات کنیم. یعنی ما انتخابات آزاد می‌خواهیم، انتخاباتی می‌خواهیم که رأی مردم اثر گذار باشد، ریاست جمهوری تدارکات‌چی نمی‌خواهیم و باید رئیس جمهوری بتواند کار کند و خلاصه یک سری مطالبات که می‌شود پیش کشید و مردم را آگاه کرد.

اعلامیه این گروه در ایران، خیلی خوب است. «پیش شرط‌های انتخابات آزاد!» معمولاً قبل از هر انتخاباتی باید روی پیش شرط‌های انتخابات آزاد تأکید کرد و حالا نه حتماً برای تحقق آن‌ها تا شش ماه دیگر که به احتمال ۹۹ درصد نخواهد شد بلکه برای این که تو فرصتی داری که بتوانی روشنگری کنی، کار کنی و تبلیغات سیاسی کنی. حتا اگر یک نفر بتواند کاندید شود- مثل آقای سحابی- و با توجه به پلاتفرمی که الان داده‌اندک آزادی‌های سیاسی و محدود کردن اختیارات و... ما می‌توانیم از آن پشتیبانی کنیم. تأکید کنم این نظر شخصی من است. چون «اتحاد جمهوری خواهان» هنوز راجع به این قضیه موضع نگرفته است.

به هر حال فکر می‌کنم که باید چنین تاکتیک‌ی داشته باشیم ولی بازهم و آخر سر تحریم خواهد بود. تحریم خواهد بود چون این‌ها به نتیجه نخواهد رسید. ولی یک تحریم خشک و خالی از اول به نظر من سیاست‌ورزی- حالا این لغت هم

اخیراً مد شده- نیست. شش ماه فرصت داری و خوب! کاندید کن و بگذار کاندیدات را رد نکنند، پلاتفرم بیار و پلاتفرمت در مقابل پلاتفرم آقی معین و کروی قرار بگیرد و... اگر ملی- مذهبی‌ها و جریان‌های لائیک‌ی که این بیانیه را امضاء کرده‌اند. چنین کار نکنند و یا یک نفر از بیسن خودشان را با یک پلاتفرم روشن‌تر و دقیق‌تر و یک کمی رادیکال‌تر، کاندید نکنند، یک تحولی بوجود می‌آورد. در صورتی که می‌دانیم آخر سر شورای نگهبان رد می‌کند ولی از نظر روشنگری توی ایران خیلی مفید است.



## گفت و گو

### با مهر داد باباعلی

**آرش:** از زمان انتشار «فراخوان رفراندوم» تا کنون بیش از دویست تا سیصد مقاله و نقد بر روی شبکه‌های خبری منتشر شده است. طرفداران و دست اندرکاران "فراخوان ملی رفراندوم"، در مسائل محوری مربوط به این فراخوان، بطور کلی از دو دسته کاملاً متضاد تشکیل می‌شوند. دسته‌ای- از جمله شش نفر امضاء کننده داخل ایران- می‌گوید هدف از فراخوان، در این مرحله، صرفاً بُعد شکلی و فرمال رفراندوم و غرض، اساساً مسلط کردن گفتمان رفراندوم بعنوان یک راهکار برای تغییر قانون اساسی است و نه هیچ چیزی بیش تر از آن، و مسائل اجرائی و گام‌های عملی، و چند و چون حکومت آینده، خارج از موضوع، و نامتناسب با خواست فراخوان دهندگان است. اما با وجود این، دسته‌ای دیگر، هم اکنون دست اندر کار مسائل اجرائی و سازماندهی یک اتحاد ملی حول رفراندوم و بر پایه یک منشور حکومتی و ایجاد شورای رهبری اند؛ در واقع یک طرح سیاسی مشخصی را دنبال می‌کنند. نظر شما در این مورد چیست؟



**مهرداد باباعلی:** همان‌طور که اشاره کردی، بیش از دوپست تا سی صد مقاله در مورد مسئله‌ی رفراندوم نوشته شده و در این فاصله یک رشته مطالب روشنگر انتشار پیدا کرده است. از جمله‌ی این مطالب: مطلب آقای سازگارا در پاسخ به «سیزده پرسش و سیزده پاسخ»، نامه رضا پهلوی است در مورد دفاع‌اش از این رفراندوم و مطالب دیگری هست که از جانب یک سری از عزیزانی که در ایران پلافرم رفراندوم را امضاء کرده بودند که در توضیح امضای خود منتشر کرده‌اند. من در میان این‌ها فکر می‌کنم نکته‌ای که از همه مهم‌تر است در صحبت آقای سازگارا و نامه رضا پهلوی عنوان شده و آن این است که امروز حداقل این قضیه روشن است که آن چه نقد روی رفراندوم است، شکل دادن به یک آلترناتیو سیاسی است. آلترناتیو سیاسی‌ای که تحت عنوان شکل دادن به «شورای رفراندوم» دارد صورت می‌گیرد که با ترکیبی از امضاء کنندگان این فراخوان رفراندوم است که در این ترکیب از سلطنت طلب‌ها، بخشی از جمهوری خواهان، اصلاح طلبان حکومتی و بخشی که خودشان را چپ می‌دانند، می‌توان نام برد. اگر بخواهم مشخص‌تر بگویم: تعدادی سلطنت طلب و در رأس آن رضا پهلوی، تعدادی اصلاح طلبان دیروز مثل آقای سازگارا، فدائیان اکثریت، یک تعداد هم کسانی که خودشان را جمهوری خواه می‌نامند و بخشی هم که خودشان را مصدق می‌دانند، ائتلافی را به عنوان شکل دادن به «شورای رفراندوم» شکل داده‌اند. طبعاً مشارکت شصت میلیون ایرانی و یا براندازی رژیم از طریق رفراندوم فعلاً نسیه است، اما آن چه که نقد هست در واقعه پیدا شدن این نیرو است. چرا این مسئله اهمیت دارد؟ نگاهی که در هفت ساله اخیر از غرب متوجه ایران بود و در خود ایران هم توهم مشهودی نسبت به آن وجود داشت، این بود که اگر بخواهد در ایران تغییراتی صورت بگیرد از مجرای اصلاح طلبی حکومتی می‌گذرد. بعد از ماجراهایی سی خرداد سال شصت که آلترناتیو شورای مقاومت برای براندازی رژیم مطرح شده بود و بعد از شکست شورای ملی مقاومت و طرح‌اش و جدایی در این شورا و خلاصه شدن آن به فرقه‌ی مجاهدین، شاید بتوان اصلاح طلبان حکومتی حول آقای خاتمی و طرح تغییر از درون را فاز دوم نامید. با شکست این ماجرای دوم، مسئله‌ی تغییر ایران دوباره در بیرون از چهارچوب حکومت و جناح بندی‌های حکومت مطرح شده. مرکز ثقل تحولات سیاسی به خارج از حکومت رانده شده است. طبیعی است که دوباره به تعریف یک آلترناتیو سیاسی، یک اپوزیسیون سیاسی احتیاج باشد و در این حرکت تحت عنوان رفراندوم، نوعی از اپوزیسیون دارد شکل می‌گیرد. و درست برخلاف آن‌چه که رضا پهلوی گفته: این که ما نباید امروز در تعیین شکل و ساختار حکومت بعدی اصرار داشته باشیم، تمام قضیه این است که شکل و ساختار حکومت آتی در ایران تعیین شود که از امروز هم قانون اساسی‌اش با زبان الکن و به شکل بریده بریده دارد طرح می‌شود که در آن نه مسئله جدایی دین از دولت به معنی لغو دین رسمی و نه مسئله جمهوری صراحت دارد. بالعکس هم جا برای مشروطه اسلامی باز گذاشته شده و هم امکان برای مشروطه سلطنتی. و همان‌طوری که می‌دانیم فراخوان رفراندوم در مورد عدم

مداخله خارجی و نیز در مورد حقوق اقوام و ملیت‌های ایران نیز سکوت اختیار می‌کند.

بنابراین نکته‌ای که امروز مطرح است اینست که اپوزیسیون در مقابل وضعیت جدیدی که اصلاح طلبان حکومتی شکست خود را نشان داده، چه می‌خواهد بکند؟ اپوزیسیون جمهوری خواه باید به این نکته مرکزی فکر بکند: آیا می‌خواهد برای یک بدیل جدیدی حرکت بکند یا نه؟ بدیلی که اساسش بر نه گفتن به مشروطه سلطنتی و مشروطه اسلامی - حکومت جمهوری اسلامی در مجموع‌اش - است و پاسخ آری دارد به جمهوریت، لائسیته و دموکراسی در ایران و استقلال کشور. مجموعه‌ی نیروهای جمهوری خواه اگر بتواند بر سر نه گفتن به جمهوری اسلامی و آری گفتن به جمهوری‌ای که لائیک و دموکرات باشد جمع شوند؛ می‌توانند کمک کنند به شکل دادن به نهادهای مدنی مستقل در ایران، به جنبش‌های مستقل اعتراضی در ایران و در خارج هم می‌توانند کمک کنند به برافراشتن پرچم حقوق بشر و دنبال کردن آن جنایتکارانی که در خارج دست به ترور زدند و باعث این هستند که در ایران ذره‌ای آزادی سیاسی و از جمله آزادی زندانی نباشد و بخشی از اپوزیسیون سیاسی را مجبور به تبعید و زندگی در مهاجرت کرده‌اند.

بنابراین آن چه که برای جمهوری خواهان مطرح است، حلقه اصلی‌اش این است که بتوانند هم دیگر را برای شکل دادن به یک قطب جمهوری خواهانه در وضعیت فعلی سیاسی ایران، پیدا کنند. نکته مرکزی‌ای که من در این‌جا می‌بینم این تفاوت است که اگر بخشی از جمهوری خواهان وسیله‌ای بشوند برای مشروعیت بخشیدن به نظام سلطنت و بازگرداندن آن به عنوان یک پای اصلی آلترناتیو سیاسی، و این به معنای آن خواهد بود که تغییر برچیدن، یا براندازی نظام جمهوری اسلامی مهر سلطنت بخورد، در واقع ما را به قبل از انقلاب بپهن بر می‌گرداند. دوباره ما را به پروژه ائتلاف شیخ و شاه بر می‌گرداند.

پاسخ من به سؤال شما شکل دادن به نوعی از رهبریت و آن چه که جمهوری خواهان باید انجام دهند این است که آلترناتیو سیاسی خودشان را فرم و شکل دهند برای شکل دادن به جنبش‌های مدنی مستقل در ایران و در خارج هم برای تحکیم نهضت حقوق بشر و جمهور خواهانه، و دفاع از جنبش‌ها و نهادهای مستقل و اپوزیسیون در ایران.

**آرش:** به نظر شما وظیفه نیروهای دموکرات و جمهوری خواه در قبال این پروژه معین چیست؟ خصوصاً با نزدیک شدن انتخابات ریاست جمهوری در ایران، رابطه‌ی این فراخوان رفراندوم را با انتخابات ریاست جمهوری اخیر چگونه ارزیابی می‌کنید؟

**مهرداد باباعلی:** در پاسخ به این سؤال که روی اهمیت جمهوری خواهی تأکید دارد، من می‌خواستم اشاره‌ای به رابطه رفراندوم با انتخابات ریاست جمهوری که در ایران مطرح است داشته باشم و این که جمهوری خواهان در این مورد چه باید بگویند: من در وهله اول می‌خواستم بگویم که اولین نکته در انتخابات دوره‌ی جدید ریاست جمهوری باید متوجه کارنامه دو دوره انتخاباتی بشود که در دوره‌ی خاتمی انجام شد. هیچ کس نمی‌تواند در مورد انتخابات جدید ریاست جمهوری

صحبت کند بدون این که نگاهی به کارنامه‌ی رئیس جمهور منتخب نیندازد. در این تردیدی نیست که برخی‌ها واقعه‌ی دوم خرداد را با یک انقلاب مقایسه کرده‌اند و حتا از آن به عنوان «انقلاب آرام» یاد کرده‌اند. جالب این است که در این نهضت دو گرایش دیده شده: یک گرایش گرایشی است که امروز بعد از دو دوره انتخابات خاتمی به این نتیجه می‌رسد که برای جلوگیری از یک رژیم توتالیتر باید به یک رژیم توسعه‌گرا باز گردد. این چیزی است که آقای ماشالله شمس‌الواعظین مطرح کرده: «بازگشت به رفسنجانی». اگر بخواهیم معنی این حرف را بفهمیم این است که توسعه سیاسی نه، توسعه اقتصادی! در تمام مدت صحبت از این است که چگونه ایران می‌تواند نقش چین را بازی کند و در واقع باید از الگوی چین پیروی کند. گرایش دوم گرایشی است که در میان دانشجویان، اهل مطبوعات، روشنفکران، نویسندگان و عموم مزد و حقوق بگیران ایرانی می‌توانیم مشاهده کنیم و آن گرایش این است که تا زمانی که نظام ولایت فقیه هست، نهاد جمهوریت در ایران نهادی است مضحک، و خیمه شب بازی‌ای بیش نیست. در ایران نهاد جمهوریت نمی‌تواند نقشی بازی کند و اساس نظام مبتنی است بر تئوکراسی و رژیم مذهبی و ریاست جمهور حتا نقش یک دلقک را که بتواند در ارتباط با اولیه‌ترین مسائل یعنی کابینه خودش تصمیم بگیرد، ندارد. بنابراین سئوالی که در انتخابات ریاست جمهوری مطرح می‌شود این است که صحبت از ریاست جمهوری و انتخاباتش در ایران صحبتی است محدود و نظام، یک نظام ولایت فقیه و تئوکراتیک است. این آن چیزی است که در کارنامه‌ی خاتمی نشان داده شده، یعنی حتا اگر مردم انتخاب بکنند، نهاد جمهوری در اجرا و قدرت فاقد توان است و هیچ کاری را نمی‌تواند پیش ببرد. اگر این ناتوانی را در مورد مجلس ششم دیدیم در مورد نهاد ریاست جمهوری آن طوری که خود آقای خاتمی آمد و ابراز ناراحتی کرد و نسبت به نهادهای دیگر جمهوری اسلامی خودش را طلب‌کار و آن‌های دیگر را بدهکار تلقی کرد، عین این قضیه همیشه مطرح است.

بنابراین اولین نکته‌ای که دارم این است که هیچ عنصری از جمهوریت در نهاد جمهوری اسلامی ایران نیست. از این‌جا این نتیجه گیری را می‌کنم که جمهوری خواهان ایرانی باید توی مبارزه‌ی اجتماعی خارج از نظام و نه داخل قانونیت - بر قانونیت تأکید می‌کنم - حرکت کنند و من به طور ویژه روی اعتراض مدنی و روی نافرمانی مدنی تأکید دارم. بدین لحاظ «بیانیه ۲۵۵ فعال سیاسی، فرهنگی و دانشگاهی» منتشره در تاریخ ۲۰ دی ۱۳۸۲، آن‌جا که از «فعالیت نامزدهای اپوزیسیون قانونی» سخن می‌گوید، همان توهم هفت ساله گذشته را رواج می‌دهد، و تو گویی بعد از تفکیک «خودی» و «غیرخودی»، اکنون تفکیک «اپوزیسیون قانونی» از «اپوزیسیون غیر قانونی» رسیده است و سخن گفتن تنها برای اپوزیسیون اعلیحضرتی مجاز شناخته می‌شود. بی‌تردید آزادی قبل از هر چیز آزادی برای مخالف و دگراندیش است، و «اپوزیسیون قانونی» در ایران غیر قانونی باقی خواهد ماند، مگر آن که رژیم برای مهار کردن یا سرکوب اپوزیسیون غیر قانونی (یعنی جنبش نافرمانی مدنی) مجبور به تفکیک اپوزیسیون



**شهاب برهان** - ملاک من آن چیزی است که واقعی و جاری است و نه واهی و فقط از جنس حرف و ادعا. "بُعد شکلی" و "گفتمان رفراندم"، یک چیز واهی است چون معلوم نیست که منظور از آن چیست. برخی می‌گویند جا انداختن این اصل کلی است که مشروعیت هر حکومتی در رأی مردم است؛ بعضی می‌گویند جا انداختن فرهنگ پرهیز از خشونت است. عده‌ای گفتمان را به معنی بحث می‌فهمند و همین بحثی را که بر سر فراخوان رفراندم در گرفته است گفتمان رفراندم تعبیر می‌کنند؛ عده‌ای اشاعه این باور را که جمهوری اسلامی را با رفراندم می‌شود از سر راه برداشت؛ و دسته‌ای دیگر تبلیغ این فکر را که بعد از سرنگونی این رژیم، شکل حکومت جایگزین را با رفراندم باید تعیین کرد، هدف گفتمان رفراندم معرفی می‌کنند. این ناروشنی و عدم قطعیت را چطور می‌شود ملاک قرار داد؟ البته اگر در این آشفتگی نظری فراموش نکنیم که این فراخوان، با هدف برپائی یک مجلس مؤسسان و تدوین یک قانون اساسی نوین بجای قانون اساسی جمهوری اسلامی به میان آمده است، می‌بینیم که همین تعبیر، خود از همه شقوق یاد شده، واهی‌تر و تو خالی‌تر است، تا جایی که حالا دیگر خودشان هم به ناممکن بودن آن اعتراف می‌کنند.

مخالفت‌های فردی با سلطنت و ائتلاف با سلطنت طلبان؛ و نیز با مداخله قدرت‌های خارجی هم عیناً همین‌طور از جنس حرف و ادعاهای شخصی است و هیچ ملاکی برای داوری روی کل فراخوان نمی‌تواند باشد.

آنچه عملاً واقعی و جاری است، همان چیزهایی است که طرفداران "بُعد شکلی"، خواستار کنار گذاشته شدن‌اش در این مرحله شده بودند، یعنی چند و چون حکومت آینده - که کماکان در منشور فراخوان بر پیشانی سایت فراخوان باقی است و همه با امضا و تأیید فراخوان، این منشور را هم امضا و تأیید می‌کنند. آنچه واقعی و جاری است، شکل‌گیری ائتلاف بخشی از جمهوری خواهان و بخشی از سلطنت طلبان بر پایه اصول تأکید شده و نیز مسکوت گذاشته شده در این منشور است. آنچه واقعی و جاری است، اقدامات عملی در جهت ایجاد یک "لویه جرگه" مورد حمایت آمریکا و اروپا، و تماس‌گیری‌ها برای جلب حمایت آنان است. فراخوان رفراندم، وسیله‌ای شده است برای سازماندهی ائتلاف میان جمهوری خواهان و سلطنت طلبان و ملی مذهبی‌ها که اسم‌اش را "اتحاد ملی" گذاشته‌اند، و دعوت از آمریکا و اروپا برای تغییر حکومت در ایران. گفتمان رفراندم به هر معنا و منظور دیگری، اگر بکلی واهی و پوچ هم نباشد، تحت الشعاع این حرکت بالفعل و جاری قرار دارد.

**آرش** - اما این دو جریان متفاوت چطور می‌توانند در همسازی با هم باشند؟ آنهایی که در ایران هستند و مخالف چنین خطی‌اند چرا سکوت می‌کنند؟

**برهان** - بعضی‌ها می‌گویند که سلطنت طلبان و طرفداران ائتلاف با آنان و نیز مشتاقان الگوی افغانی - عراقی "دموکراس"، فرصت طلبانه سوار موج رفراندم شده‌اند و این تقصیر فراخوان دهندگان نیست و آنان مسئولیتی در این مورد ندارند. من با این نگاه موافق نیستم. حتی اگر



## گفت و گو

### با شهاب برهان

**آرش** - طرفداران و دست اندرکاران "فراخوان ملی رفراندم" در مسائل محوری مربوط به این فراخوان، به طور کلی از دو دسته تشکیل می‌شوند. دسته‌ای می‌گوید هدف از فراخوان، در این مرحله، صرفاً "بُعد شکلی و فرمال رفراندم و غرض اساساً مسلط کردن گفتمان رفراندم به عنوان یک راهکار برای تغییر قانون اساسی است و نه هیچ چیزی بیش‌تر از آن، و مسائل اجرایی و گام‌های عملی، و چند و چون حکومت آینده، خارج از موضوع، و نامتناسب با خواست فراخوان دهندگان است. اما با وجود این، دسته‌ای دیگر، هم اکنون دست اندر کار مسائل اجرایی و سازماندهی یک اتحاد ملی حول رفراندم و بر پایه یک منشور حکومتی و ایجاد شورای رهبری‌اند. دسته‌ای می‌گوید که قصد ائتلاف جمهوری خواهان و سلطنت طلبان در میان نیست؛ در همان حال، جریان‌های واقعی یافتن ائتلاف بخشی از جمهوری خواهان و بخشی از سلطنت طلبان را یکی از بزرگترین دستاوردهای این فراخوان به شمار می‌آورند. جریانی می‌گوید که مخالف مداخله قدرت‌های خارجی در تغییر حکومت است؛ و جریان دیگر، هم اکنون مشغول تماس‌گیری و در تلاش برای کشاندن قدرت‌های خارجی به پشت این فراخوان و جلب پشتیبانی آمریکا و اروپا از این ائتلاف است. با توجه به این دوگانگی و تناقض در شاخص‌های اصلی، شما کلیت این حرکت را با ملاک قرار دادن کدام گرایش و کدام شاخص‌ها مورد داوری قرار می‌دهید؟

برانداز و غیر برانداز شود! تنها به شکرانه فعالیت‌های اعتراضی که خود را ملزم و پایبند به مقررات وضع شده از جانب ولی فقیه نمی‌داند، اپوزیسیون قانونی نیز می‌تواند حق حیات خود را در چهارچوب قانون اساسی بازیابد!

**آرش**: آیا - اگر درست متوجه شده باشم - شما فکر می‌کنید، شعار رفراندوم در این مقطع که انتخابات ریاست جمهوری ایران نزدیک است به نفع جناح هاشمی رفسنجانی است؟

**مهرداد باباعلی**: درست است! فکر می‌کنم که این ماجرای رفراندوم که در این دوره مطرح شده، به یک معنی در داخل به خط آقای رفسنجانی کمک می‌کند. دلیلی هم که برایش دارم این است که در انتخابات دوم خرداد، آقای رفسنجانی به عنوان یکی از نیروهایی که با خاتمی ائتلاف کرده بود، ظاهر شد و در این کار در واقع «حزب کارگزاران» و همین‌طور شهردار تهران نقش فعالی داشتند. در جریان انتخابات مجلس ششم اختلاف بالا گرفت و منجر به جدایی رفسنجانی از جریان «دوم خرداد» شد و دوباره در طی این مدت جناحی از «دو خرداد» حرکت علیه رفسنجانی را چپ‌روی و تند روی دانسته و فکر می‌کند که بایستی گام به گام قضایا پیش برده می‌شد. و به این نتیجه رسید که اشتباه کرده و این را ما در نوشته‌های دوره‌ی اخیر می‌بینیم. برای آقای رفسنجانی که قطعاً یکی از کاندیداهای انتخابات ریاست جمهوری خواهد بود، جناح محافظه‌کار از لحاظ اخذ آراء عمومی اهمیت زیادی ندارد و رقیب جدی محسوب نمی‌شود و اتفاقاً این جناح محافظه‌کار است که کاندیداتوری رفسنجانی می‌تواند برایش مشکلات ایجاد کند، اما برایش مهم است که جناح به اصطلاح اصلاح طلب حکومتی در این بازی کاملاً شکست خورده از آب درآید. و روی این قضیه شرط بندی می‌کند که آن شکافی که در طیف «دو خرداد» ایجاد شده، از جناحی که مدافع بازگشت به رفسنجانی است حداکثر استفاده را کند و این یک سوی قضیه است و از سوی دیگر با توجه به شکافی که فی‌مابین مجاهدین انقلاب اسلامی و جبهه مشارکت با «دفتر تحکیم وحدت» حول مسئله رفراندوم بوجود آمده، کاندیدای اصلاح طلبان را تضعیف کند. به این ترتیب به مقدار زیادی رأی این جریان می‌تواند شکسته شود و برای رفسنجانی مهم است که در انتخابات ریاست جمهوری آتی، انتقام خود را از اصلاح طلبان حکومتی که وی آن‌ها را مسئول شکست خود در انتخابات مجلس ششم می‌داند، باز ستاند. صرف‌نظر از قصد و انگیزه مدافعین طرح «فراخوان رفراندوم» این حرکت به طور عینی، در مقطع انتخابات منجر به تضعیف اصلاح طلبان حکومتی، و نفع عملی‌اش انتخاب رفسنجانی خواهد بود.





موج سواری حقیقت داشته باشد، گناه آن بطور کامل به گردن فراخوان دهندگان، امضا کنندگان و حامیانی است که ادعا می‌کنند مخالف این موج سواری هستند. آن‌ها هستند که امکان این موج سواری را داده‌اند و حتا امروز هم حاضر نیستند این امکان را از آنان بگیرند. اگر فراخوان دهندگان، نه آنچنان که امروز به صفت فردی می‌کنند، بلکه در متن فراخوان، یعنی در همانجا که اصولی چون تمامیت ارضی و غیره را ردیف کرده‌اند، بر جمهوری به عنوان شکل حکومت آتی صراحت می‌دادند؛ اگر بر مخالفت با مداخله قدرت‌های خارجی برای تعیین حکومت در ایران تأکید می‌کردند، آیا چنین ائتلافی امکان پذیر می‌شد؟ آیا آنان می‌توانستند سوار موج شوند؟ قطعاً نه. تخم لق را خود اینان کاشته‌اند. وقتی برای یک رفتارند واهی فراخوان می‌دهند که خودشان هم می‌گویند شدنی نیست، می‌خواهید آنانی که پروژه روشنی دارند بر موج آن سوار نشوند؟ وقتی جمهوری را مسکوت می‌گذارند و بجای آن عبارت "شکل نظام دلخواه" را بکار می‌برند، می‌خواهید تابوی ائتلاف جمهوری خواه با سلطنت طلب شکسته نشود؟ وقتی از "اتحاد ملی" حول رفتارند حرف می‌زنند، می‌خواهید رضا پهلوی تاکنیک "امروز فقط اتحاد" و استراتژی انتخاب میان سلطنت یا جمهوری را سوار آن نکند؟! وقتی از رفتارند حرف می‌زنند و اعتراف هم می‌کنند که رژیم تن به آن نخواهد داد، ولی از پاسخ دادن به این سؤال که بالاخره فاعل رفتارند که خواهد بود در می‌روند، می‌خواهید چشم به راهان سربازان آمریکائی "موج سواری" نکنند؟! این مسکوت مانده‌ها را، این سه نقطه‌ها را، این خلاءها را کسانی هستند که پر کنند، و کرده‌اند! و مسئولیت آن با فراخوان دهندگان و امضا کنندگان و حامیانی است که ادعا می‌کنند که مخالف این روند اند، اما هنوز هم حاضر نیستند این مخالفت را از ابراز عقیده فردی فراتر برده، و به صورت تأکیدات و صراحت‌هایی در متن فراخوان بگنجانند و امضا و حمایت خود را مشروط به آن کنند؛ یا دست کم، یک بیانیه دسته جمعی و رسمی بدهند و موضع جمعی خودشان را به عنوان فراخوان دهندگان اولیه، در قبال این مسائل و پیش آمدها روشن و سراسر اعلام کنند. اینان حتا حاضر نشده‌اند یقه مسئولان سایت مربوطه را بگیرند و اعتراض کنند که چرا علی‌رغم بیانیه فراخوان دهندگان، تمامی آنچه که اینان آن‌ها را خارج از موضوع و نامتناسب با خواست‌های خود اعلام کرده‌اند، کماکان در سایت ابقاء شده است و به بهانه امضای فراخوان رفتارند، برای یک رشته اصول و چند و چون حکومت آینده هم امضا گرفته می‌شود؟! اما نکته مهم این است که خود فراخوان دهندگان دنبال یک چیز نیستند. ما در گروه فراخوان دهندگان، محسن سازگارا را داریم؛ و برای مثال دکتر محمد ملکی را هم داریم. این‌ها نمی‌توانند در قبال مسائلی که صحبت‌اش را کردیم، موضع مشترک بگیرند؛ چون باید علیه یکدیگر موضع بگیرند؛ باید از هم جدا شوند. اولی چهار اسبه مشغول جوش دادن جمهوری خواهان و سلطنت طلبان و اصلاح طلبان سرخورده داخل؛ و سرگرم زد و بند با محافل آمریکائی حامی این پروژه است؛ و دومی که مخالف این روند است، برای اهتزاز از موضع گیری علیه وی، یا از این قضایا ابراز بی خبری می‌کند، و یا با گفتن این که

این‌ها مواضع شخصی سازگارا است، از خود سلب مسئولیت می‌کند. به نظر من، مسئولیت هر آنچه علی‌رغم میل بخشی از طرفداران فراخوان عملاً دارد به پیش برده می‌شود، به گردن آن بخش دیگری است که روش سکوت و حاشا و در بهترین حالت، مرزبندی‌های فردی را پیشه کرده است.

**آرشی - در قبال این نظر که برای جلوگیری از ائتلاف با سلطنت طلبان، می‌بایست روی جمهوری تأکید می‌شد، می‌گویند که تصریح شکل حکومت آینده در فراخوان مشترک، اتحاد ملی حول رفتارند را ناممکن می‌کند. از طرف دیگر می‌گویند که تصریح پیشاپیش روی شکل حکومت، با حق انتخاب مردم منافات دارد و کاری غیر دموکراتیک است و برای همین است که از عبارت "شکل نظام دلخواه" استفاده کرده‌اند. پاسخ شما به این دو مسئله چیست؟**

**پرهان -** این منطق که اگر روی شکل حکومت آینده تصریح شود، خود اتحاد ملی حول رفتارند ناممکن خواهد شد، اشکالی ندارد؛ اشکال در خود اتحاد ملی است! اتحاد ملی بر سر سرنگونی رژیم، فقط با مسکوت گذاشتن نظام جایگزین؛ اتحاد ملی حول دموکراسی؛ و اتحاد ملی مسکوت گذاشتن اصول دموکراسی؛ و اتحاد ملی حول رفتارند، فقط با مسکوت گذاشتن موضوع رفتارند ممکن است. و این یعنی اتحاد همه با هم، حول چیزی که برای همه نامعلوم و نا شناخته است، بجز نیروئی که می‌خواهد بر موج این اتحاد ملی سوار شده و "همه با هم" را به "همه با من" تبدیل کند و پروژه خودش را بر دوش همگان به پیش ببرد و برای این کار، امکاناتی بیش از دیگران در اختیار دارد.

اما در این ادعا که گویا تصریح پیشاپیش شکل حکومتی با حق انتخاب مردم منافات دارد، دو مغالطه هست که سبب می‌شود حقایقی مورد غفلت قرار بگیرند:

درست است که رفتارند وسیله‌ای دموکراتیک برای ابراز تمایل و رأی مردم است، اما وسیله دموکراتیک، همیشه وسیله ساز دموکراسی نمی‌شود. درست مثل آتش، که هم می‌تواند وسیله گرما و رفاه در خانه باشد، و هم سبب حریق و خانه خرابی. یادمان نرفته است که از رفتارند، جمهوری اسلامی هم بیرون آمده است! صد البته چاقو بر خاطر قتل‌هایی هم که با آن صورت می‌گیرد نباید وسیله‌ای مضر و نا لازم قلمداد کرد. رفتارند، وسیله‌ای دموکراتیک است و هیچ دموکراتی نمی‌تواند با آن مخالف باشد. اما موضوع این است که میان وسیله‌ای دموکراتیک و دموکراسی، باید رابطه‌ای برقرار شود تا اولی، سببی برای دومی بشود و آن گونه که غالباً پیش می‌آید، وسیله دموکراتیک، اسباب دست مرتجعین و ضد دموکرات‌ها قرار نگیرد تا با آن، آزادی مردم و دموکراسی را سر ببرند.

مغالطه اول این است که رفتارند را، یا عمومی‌تر بگویم، حق رأی و انتخاب مردم را با خود دموکراسی یکی قلمداد و این فکر را القاء می‌کنند که هرچه از رفتارند و از رأی مردم حاصل شود، عین دموکراسی است، چرا که به شکلی دموکراتیک انتخاب شده است! ممکن است شما امروز در افغانستان رفتارندی کاملاً آزاد برگزار کنید بر سر این که زنان باید حجاب داشته باشند یا نه؟ آیا نتیجه آن را - که در وضعیت فعلی کاملاً

روشن است - می‌شود دموکراتیک جا زد؟! اگر امروز در ایران، عده‌ای مردم را به رفتارندی برای مجلس مؤسسان و تدوین قانون اساسی آتی فرابخوانند و به بهانه این اصل کاملاً درست که مردم باید حق انتخاب نظام دلخواه خود را داشته باشند، جمهوری را مسکوت بگذارند، در دموکرات بودن آنان باید شک کرد؛ چرا که دموکراسی، فقط حق انتخاب مردم نیست، انتخاب دموکراسی توسط مردم هم هست! دموکرات باید همراه با دفاع از حق انتخاب آزادانه مردم، جمهوری را هم تبلیغ کند و همه اشکال حکومتی کهنه و ارتجاعی و همه نظامات غیر دموکراتیک را افشا و مردم را در قبال آن‌ها هشیار سازد. وظیفه دموکرات حقیقی این است که به مردم کمک کند که از ابزارهای دموکراتیک برای ساختن نظام دموکراتیک استفاده کنند. اتخاذ موضع بی‌طرفی از امروز در قبال نظامات سیاسی آتی به بهانه دفاع از حق رأی و انتخاب آزادانه مردم، دموکراسی را صرفاً به ابزارهای دموکراتیک تقلیل دادن است؛ و این درست آن چیزی است که جریان‌ات ضد دموکرات برای سوء استفاده ابزاری از دموکراسی لازم دارند.

مغالطه دوم، در یکی گرفتن حق مردم در انتخاب شکل نظام حکومتی، با حتمیت به رأی گذاشته شدن سلطنت و جمهوری اسلامی و هر شکل ارتجاعی دیگر در کنار جمهوری است. این که اگر روزی جمهوری و سلطنت و حکومت اسلامی و غیره به رأی گذاشته شوند، مردم حق دارند هر کدام را که خواستند (صرفنظر از این که نظامی دموکراتیک و مترقی باشد یا نباشد) آزادانه انتخاب کنند، اصلی است که قاطعانه باید از آن دفاع کرد. اما بداهت این اصل، ابداً به معنای مفروض و مسلم بودن به رأی گذاشته شدن هر شکل حکومتی در آن روز مفروض نیست. آقای محمد ملکی در مصاحبه‌اش با شهروند گفته است:

«مردم باید امکان انتخاب میان همه‌ی اشکال موجود را داشته باشند. اگر مردم گفتند که جمهوری اسلامی می‌خواهند، پس این رژیم بماند». یعنی از دید آقای ملکی برای آن که مردم حق انتخاب داشته باشند، باید در روز رفتارند "همه اشکال موجود" حکومتی، و حتا جمهوری اسلامی به رأی گذاشته شود وگرنه حق انتخاب مردم زیر پا می‌ماند! با این منطق، فراموش می‌شود که اصلاً انگیزه و دلیل فراخوان به رفتارند در جمهوری اسلامی چه بوده است! وانگهی در دنیای واقعیت، هیچ رفتارندی را برای انتخاب میان "همه اشکال موجود" چیزی برگزار نمی‌کنند. روند واقعی زندگی، جامعه را در برابر انتخاب میان دو، و یا چند حالت محدود و معین قرار می‌دهد. این شقوق و حالات را تا جایی که به انتخاب میان اشکال حکومتی مربوط می‌شود، سیر مبارزه سیاسی نیروها و موازنه معین قوا در مقطع رفتارند در دستور قرار می‌دهد. در سال ۱۳۵۶ اگر کسی فراخوان به رفتارند می‌داد، نمی‌توانست "جمهوری اسلامی" را در سؤال رفتارند بگنجاند. اگر قرار باشد به فرض، رفتارند توسط خود حکومت اسلامی صورت بگیرد، مسلم است که "جمهوری اسلامی" را هم در آن خواهد گنجانند. ولی اگر قرار باشد مخالفان آن برای خلاصی از شر این رژیم رفتارند برگزار کنند، این که جمهوری اسلامی هم جزو پرسش رفتارند باشد یا نباشد، به موازنه قوای میان مخالفان و حکومت اسلامی در آن مقطع وابسته خواهد بود. این موضوع، عیناً در مورد





## گفت و گو با فرزین بسته‌جانی

**آرش:** آقای بسته‌جانی، از شما - که این روزها در اکثر رسانه‌های خبری لس‌آنجلس یکی از چهره‌های مدافع «فراخوان برگزاری رفتارندوم» هستید - برای وقتی که در اختیار ما قرار دادید تشکر می‌کنیم. همان‌طور که می‌دانید در آذر ماه امسال ۸ تن از چهره‌های ملی و ملی مذهبی و دانشجویان در داخل و خارج از ایران «فراخوان برگزاری رفتارندوم» را از شبکه‌های اینترنتی منتشر کردند که در آن خواهان «برگزاری یک همه‌پرسی با نظارت نهادهای بین‌المللی برای تشکیل مجلس مؤسسان به منظور تدوین پیش‌نویس یک قانون اساسی نوین، مبتنی بر اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های الحاقی آن» شده‌اند مدتی بعد اعلامیه‌ای از طرف شش تن از امضاء کنندگان در داخل منتشر شد و اعلام کردند که: «در وهله نخست جنبه شکلی و فرمال رفتارندوم» مطرح و مهم است و به هیچ وجه خواهان تشکیل یک کمیته همه‌پرسی نیستند. در واقع طرفداران و دست‌اندرکاران «فراخوان ملی رفتارندوم»، در مسائل محوری مربوط به این فراخوان، بطور کلی از دو دسته کاملاً متضاد تشکیل می‌شوند.

دسته‌ای می‌گوید هدف از فراخوان، در این مرحله، صرفاً بُعد شکلی و فرمال رفتارندوم و غرض، اساساً مسلط کردن گفتمان رفتارندوم بعنوان یک راهکار برای تغییر قانون اساسی است و نه هیچ چیزی بیش تر از آن، در حالی که دسته‌ای دیگر، از هم اکنون دست‌اندر کار مسائل اجرایی و سازماندهی یک اتحاد ملی حول رفتارندوم و بر پایه یک منشور حکومتی و ایجاد شورای رهبری اند. دسته‌ای می‌گویند که قصد ائتلاف جمهوری خواهان و سلطنت طلبان در میان نیست؛ در همان حال، جریاناتی واقعیت یافتن ائتلاف بخشی از جمهوری خواهان و بخشی از سلطنت طلبان را یکی از

به رفتارندوم برای رفع زحمت خود تن بدهد؛ منتها، چون اساساً رفتارندوم را در برابر اقدام توده‌ای گذاشته است، فشار خارجی را نیز جانشین فشار داخلی برای تحمیل رفتارندوم به حکومت می‌کند؛ و در این رابطه، بحران هسته‌ای و شدت گرفتن فشار و سخت‌گیری آمریکا بر رژیم، فاکتور دیگریست که چرایی این مقطع زمانی برای طرح این پروژه را توضیح می‌دهد.

البته این‌ها همه تا جائستی که به منشأ داخلی این طرح مربوط می‌شود؛ این که قدرت‌های خارجی چه بهره‌برداری از آن می‌کنند و چگونه طرح‌های خود را بر آن سوار می‌کنند، بحث دیگریست.

**آرش -** خود شما نیازهای عمومی این دوره را چه می‌بینید و آیا آльтرناتیوی بجای این پروژه رفتارندوم دارید؟ ضمن در نظر گرفتن این موضوع که اکثر مردم ایران خصوصاً قشر متوسط، حاضر نیست هزینه‌ی سنگینی برای سرنگونی رژیم سیاه اسلامی پرداخت کند!

**برهان -** نیاز مرکزی دوره پس از شکست پروژه اصلاحات، از لحاظ فکری این است که مردم تشنه آزادی و طالب دموکراسی و برابری، متقاعد شوند که راهی بجز سرنگونی رژیم به دست خودشان، برای خلاصی از نکتب جمهوری اسلامی وجود ندارد و همه راه‌های دیگری که پیش‌پا نشان گذاشته می‌شود، جز افزایش عمر این رژیم یا افتادن از چاله به چاله، نتیجه‌ای نخواهد داشت. لازم است که مردم دریابند که اگر چه کاملاً حق دارند و باید تلاش کنند که هزینه‌های رهائی از جهنم حکومت اسلامی هر چه ممکن است پایین باشد، ولی آزادی و حاکم شدن بر زندگی و مقدرات خود، هرگز مجانی به دست نمی‌آید و آنان اگر حقیقتاً در پی رهائی‌اند، باید خود را برای پرداخت بهای آن و فداکاری در راه آزادی آماده کنند.

از لحاظ عملی، نیاز اصلی این دوره، شکل‌گیری یک جنبش متحد مقاومت کارگران، بیکاران، زحمتکشان، تهیدستان، زنان، کارمندان، بازنشستگان و اقشار محروم در مقیاس ملی، علیه مظاهر ملموس سیاست‌های نئولیبرالی نظیر خصوصی‌سازی؛ بیکار سازی؛ خانه نشین کردن زنان کارگر، به کار گرفتن کودکان؛ حذف یارانه‌ها، قطع بیمه‌ها و تأمینات اجتماعی، برچیدن چتر قانون کار و قراردادهای دسته جمعی، الغاء استخدام‌های دائم؛ انهدام محیط زیست و غیره؛ و در یک کلام، گشودن یک جبهه عظیم و سراسری مطالباتی به موازات و در پیوند تنگاتنگ با جنبش دمکراتیک ضد استبدادی در برابر رژیم اسلامی؛ و حکومت ناپذیر کردن کشور از طریق همدستی این دو نهضت عظیم سیاسی و اجتماعی است.

هر پروژه حقیقی برای رهائی از جمهوری اسلامی و جایگزینی آن با یک حکومت حقیقتاً دمکراتیک، مستلزم پاسخگویی به این دو نیاز اساسی فکری و عملی این دوره است.

**آرش -** با تشکر از همکاری شما.

\*

سئوال در باره شکل سلطنتی حکومت هم صادق است. در حقیقت، پرسش‌های رفتارندوم در رابطه با شکل حکومت و نیز نوع حکومت، وابسته به صف آرایی نیروهای سیاسی در مجلس مؤسسان؛ و در صورت انتخاب کاملاً دمکراتیک مجلس مؤسسان، وابسته به وزن نیروهای اجتماعی‌ای خواهد بود که مجلس مؤسسان به آنان متکی است. این به این معناست که پرسش‌های رفتارندوم در باره شکل حکومتی آینده (و مضمون حکومت آینده) از بطن مبارزهای که از همین امروز بر سر آن‌ها در بین نیروهای سیاسی جریان دارد تکوین می‌یابند و برحسب آرایش و وزن نیروها در انتخابات مجلس مؤسسان، صورت نهائی پیدا می‌کنند؛ و نه ابدأ به این صورت که از همین امروز و پیشاپیش، پرسش در باره «همه اشکال موجود» از جمهوری و سلطنت و حکومت اسلامی و فاشیستی و غیره و غیره، مفروض گرفته شوند!

دموکرات واقعی بجای آن که به بهانه دفاع از حق انتخاب مردم، در پشت عبارت «شکل نظام دلخواه»، در قبال حکومت آینده‌ای که باید به رفتارندوم گذاشته شود موضع بی طرفی بگیرد، باید ضمن دفاع از حق انتخاب آزادانه مردم، به افشای بی‌امان همه اشکال کهنه و ارتجاعی و ضد دموکراتیک حکومتی پرداخته و در این مبارزه، برای تکوین شرایطی و ایجاد موازنه قوایی تلاش کند که در آن، نه انتخاب میان جمهوری و سلطنت و جمهوری اسلامی، بلکه انتخاب میان انواع جمهوری در دستور مجلس مؤسسان منتخب مردم قرار بگیرد.

**آرش -** به استثنای معدودی، اکثر امضا کنندگان و حامیان فراخوان ملی رفتارندوم، آن را رفتارندوم ساختار شکن می‌دانند. به نظر شما این فراخوان چرا در این مقطع زمانی معین - انتخابات ریاست جمهوری در ایران - داده شده و بناست که بطور کلی به کدام نیازهای این مقطع پاسخ دهد؟

**برهان -** فراخوان به رفتارندوم بعنوان راهکاری برای برگزاری مجلس مؤسسان و تغییر قانون اساسی، در شرایط شکست اصلاحات، و بعنوان آльтرناتیوی در برابر پروژه شکست خورده اصلاحات به میدان آورده شده است. معنای شکست پروژه اصلاح رژیم، این است که مردم به دوراهی‌ی تسلیم شدن در برابر این رژیم اصلاح ناپذیر، و یا سرنگون کردن آن رسیده‌اند. پروژه‌های که می‌خواهد جمهوری اسلامی را با راهکار رفتارندوم از میان بردارد، نه تنها به عنوان آльтرناتیوی در برابر پروژه شکست خورده اصلاحات، بلکه هم‌چنین به عنوان آльтرناتیوی در برابر پروژه سرنگونی جمهوری اسلامی توسط مردم مطرح شده است؛ و تلاش برای فراگیر و مسلط کردن گفتمان رفتارندوم به مثابه راهکار تغییر قانون اساسی نیز، چیزی جز به راه انداختن یک کارزار تبلیغاتی برای منصرف کردن مردم از گام نهادن در راه سرنگونی رژیم (که به غلط و عمداً اصرار دارند آن را خشونت طلبی قلمداد کنند) نیست. این پروژه هم برای خلاصی از دست جمهوری اسلامی است، و هم برای جلوگیری از جایگزین شدن آن با قدرت متشکل و سازمان یافته توده‌ای. این پروژه، می‌خواهد حد اکثر به رأی آحاد منفرد مردم متوسل شود و نه به هیچ وجه به اقدام متشکل جنبش‌های توده‌ای. این پروژه امیدوار است حکومت اسلامی در زیر فشار،



بزرگترین دستاوردهای این فراخوان به شمار می‌آوردند. آیا شما که از امضاء کنندگان این منشور هستید تفاوتی بین آن شش نفر و این متنی که در خارج منتشر شده و دنبال می‌شود می‌بینید؟

**فرزین بسته‌جانی:** من هم سپاس‌گزارم که مرا به این مصاحبه دعوت کردید. چرا که به نظر من مجله‌ی آرش مجله‌ی بسیار وزینی است و باعث افتخار من و آدمهایی مثل من است که بتوانند نقطه‌نظرهای خودشان را در این مجله با خوانندگان شما که از فرهیختگان ایران هستند، در میان بگذارند.

من تناقضی در فراخوان نمی‌بینم و هر دو را در یک راستا می‌بینم و حتا آقای ملکی هم به این مطلب اشاره کرده‌اند. اما آن‌چه که می‌بینم این است که خیلی دموکراتیک‌تر عمل شد. یعنی آن‌هایی که فراخوان اولیه راغ امضاء کرده بودند، خودشان هم آمدند جزو حامیان شدند. در واقع کمیته اقدام همه پرسى و یعنی تشکیلات‌اش را گذاشته‌اند برای بعد و فرصت اول را گذاشته‌اند برای گفتن عمومی سیاسی.

این روزها بیش از چهار صد تا پانصد مقاله راجع به این فراخوان نوشته شده است و حداقل دویست سی صد بحث ماهواره‌ای تلویزیونی و رادیویی از جنوب کالیفرنیا به سمت ایران رفته است و من خودم در بیش از بیست‌تای آن‌ها شرکت داشته‌ام. فاز اول، یا گام اول که همان گفتن سیاسی رفراندوم بود به نظر من گام موفق‌ی بود و گام‌ها یا فازهای بعدی‌اش که به نظر من تئوری‌سازی آن است خیلی مهم است که با همین نوشتن مقالات شروع شده است. می‌توانم بگویم که کسی نبوده که به عنوان ناجی طرح را مطرح کند و فرمول بندی کند بلکه این‌ها در اختیار عموم گذاشته‌اند که همه مقالاتشان را بنویسند و نظراتشان را بگویند و به این طرح بپیوندند.

**آرش:** نکته‌ای که مطرح است در مورد خود رفراندوم است. در واقع رفراندوم بیانگر گونه‌ای حق رأی همگانی‌ست برای پذیرش یا رد قانون، اصلاح یا دگرگونی قانون و نیز تغییر در قانون اساسی در چهارچوب نظام مستقر. اما چیزی که این‌جا مطرح شده رفراندومی است فرای این. یعنی همیشه در دموکرات‌ترین نظام‌های ممکنه در جهان هم، رفراندوم برای تغییر خود قانون اساسی آن رژیم مستقر در قانون اساسی‌اش وجود ندارد و تنها اصلاح و تغییرات وجود دارد. تناقضی که در این طرح رفراندوم وجود دارد بیانگر این‌ست- با اغتشاش نگاه و فکری که در آن وجود دارد- هر کس می‌تواند ظن خودش را توی آن پیدا کند. آیا رفراندوم برای بعد از برکناری یا سرنگونی جمهوری اسلامی است یا قرار است این رفراندوم که می‌خواهد به یک گفتن عمومی تبدیل شود توسط خود رژیم و تحت فشار مردم داخل و طی جنبش‌هایی، برگزار شود! یعنی رژیم به برکناری خودش یا برگزاری رفراندوم تن بدهد؟ کدام این دو مد نظر است؟

**بسته‌جانی:** اولاً این رفراندوم به نظر من دو تا محور دارد، هم در تاکتیک‌اش و هم در استراتژی‌اش مسئله دموکراسی را پایه و اساس اصلی خودش قرار می‌دهد و این مسئله‌ی خیلی مهمی است چه در روش و چه در استراتژی. حالاً صحبت این است که دوران این که فکر کنند

کشورهایی مثل ایران حیات خلوت دنیاست و می‌توانند با شهروندان‌اش هر کاری بکنند، به پایان رسیده است و برای همین است که مسئله نهادهای بین‌المللی در آن‌جا مطرح شده است. ببینید، ما هفت گزینه بقرای مبارزه با این نظام داریم:

۱- گزینه اول این است که ما خانه نشینی را تبلیغ کنیم و بگوییم که جهانی شدن مسایل ما را حل خواهد کرد. زیرا عده‌ای تبلیغ می‌کنند که وظایف دولت-ملت بر اساس مسایل جهانی کم خواهد شد. من فکر نمی‌کنم تا فشاری به دولتی نیاید، چنین کاری بکند.

۲- گزینه بعدی مبارزات چریکی است که به نظر من در این عصر و زمانه نه درست است و نه مناسب و نه می‌شود کرد. اما، کسانی که طرفدار این شیوه و گزینه هستند، دیدیم که در عراق چه به سرشان آمده است!

۳- گزینه سوم انقلاب‌های کلاسیک است که من فکر می‌کنم هر کسی می‌تواند این انقلاب‌های کلاسیک را بکند و رژیم را سرنگون کند و رفراندوم بگذارد. من معتقدم که در انقلاب بهمین ما گونه‌ای این کار را کردیم و نتیجه مثبتی نگرفتیم. اما من می‌گویم چون این تجربه را داریم، کسانی که می‌توانند این کار را بکنند این هم گزینه ایست و خوب این گوی و این میدان.

۴- گودتای نظامی‌ست که در کشورهایی برای تغییر یک نظام اتفاق می‌افتد که به نظر من بدتر می‌کند.

۵- نیروهای خارجی هستند که سرتاسر مرزهای ما را گرفته‌اند و با تجربه‌ای که در افغانستان و عراق داریم عده‌ای هم طرفدار چنین برخوردی هستند که این نیروها را به سرزمین‌مان دعوت کنند، من آرزو می‌کنم هیچ کس چنین کاری را نکند. دریت است که می‌گویند حکومت کنونی افغانستان از حکومت طالبان بهتر است و این یک واقعیت است، درست است که ده میلیون نفر در رأی‌گیری شرکت کرده‌اند و این هم یک واقعیت است اما اگر نیروهای نظامی از آن‌جا بیرون بیایند، چه اتفاقی در آن‌جا خواهد افتاد؟ آیا این دموکراسی‌ای که ساخته شده ادامه پیدا می‌کند؟ به باور من بسیار مشکل خواهد بود و بنابراین من آرزو می‌کنم که هیچ کس چنین آرزویی برای سرزمین ما نکند چرا که سرزمین ما دگرگونه است و بستر دموکراتیزه شدن‌اش آماده است و فقط این حکومت مانع آن‌ست.

۶- گزینه دیگری هست که امروز اصلاح‌گران دولتی و عقبه‌هایشان در خارج از کشور دارند تبلیغ‌اش را می‌کنند و آن‌هم اصلاحات در درون نظام است که این اصلاحات به قول خود آن‌ها به سقف دیوار قانون اساسی خورده است. به نظر من قانون اساسی موجود قانون اساسی ایست که جمهوری اسلامی در حال اجرای آنست و آن‌هایی که فکر می‌کنند این قانون اساسی ظرفیت این را دارد که هنوز مسایل دموکراتیک مردم را پاسخ بگوید، اشتباه می‌کنند برای این که همان قانون اساسی ولایت فقیه است.

۷- گزینه‌ی آخری که من می‌بینم گزینه‌ایست که در کشورهای اروپای شرقی، کشورهای استبدادی اتفاق افتاده و مردم در واقع با روش‌های دموکراتیک و اساساً با هدف‌های دگرگون کردن و متحول کردن نظام‌های خودشان برآمدند. این را می‌گویند (رفلوشن) یا انقلاب و اصلاحات یا هر

نامی که بر آن بگذاریم و یا انقلاب‌های مخملی! رژیم‌های عقیده محور به نظر من فروپاشی می‌کنند قبل از این که کسی آن‌ها را سرنگون کند. منتهی باید تز و تئوری و طرحی را که برای فروپاشی می‌دهیم با فشارهایی که می‌آوریم- چه در سطح جهانی و چه در سطح ملی که من معتقدم مسئله ایران و این رفراندوم را بین‌المللی کنیم- این رژیم‌ها توان‌اش را ندارند و فرو خواهند پاشید.

**آرش:** وقتی مورد اروپای شرقی را مثال می‌زنید باید به این نکته توجه داشته باشیم که: زمانی که بحران اقتصادی گریبان آن جامعه را گرفت و نبود دموکراسی طی حدود صد سال در آن کشورها با وجود دیوارهای آهنین، جامعه در حال منفجر شدن بود، و شرایط به گونه‌ای پیش رفت که گورباچف روی کار آمد و پروستورویکیای مطرح شد که تا دوما‌ی شوروی هم پیش رفت و در آن‌جا بود که شکاف عیان شد و دیوار فرو ریخت. در صورتی که در ایران ضمن تفاوت‌های اساسی با اروپای شرقی، چنین اتفاقی نیفتاد؛ و گویا اصلاح طلبان نیز فکر می‌کردند که چنین طرحی در ایران امکان پذیر است؛ ولی با شکست مواجه شدند. حال سئوال این است که آیا اعتقاد دارید اگر این شعار رفراندوم - به همان شکلی که مطرح کردید- به یک گفتن تبدیل خواهد شد و با یک حرکت به جنبش توده‌ای، و یک روزی هم رژیم را وادار به عقب نشینی خواهد کرد؟

**بسته‌جانی:** سؤال بسیار اساسی و دقیقی است و من هم داشتم به همان سمت و سو می‌رفتم: ببینید! جامعه ایران هم آن‌طور نیست که با فقر مواجه نباشد و به قول خود این‌ها پنجاه و شش درصد کارمند دولت دارند که در خط فقر هستند. نامه‌ای را دویست و پنجاه نفر ملی، مذهبی، مشارکتی و مجاهدین انقلاب اسلامی امضاء کرده‌اند و اینان همه مخالف تغییر و تحولات اساسی در ایران هستند و طرفدار آنند که همین اصلاحات برای انتخابات ادامه پیدا کند. آن‌ها در اطلاعیه خودشان اشاره می‌کنند که بیش از سی میلیون مردم ایران یعنی نصف جامعه در خط فقر است. پس در جامعه ایران چنین چیزی را داریم. حالاً! این اصلاحات را من جنبش رفراندوم می‌نامم. جنبش رفراندوم یعنی حرکت از پایین و پتانسیل‌اش را به سمت مردم می‌برد به جای این که در بالا مذاکره کند.

از این رفراندوم مردم جهان هم دفاع خواهند کرد چون با خشونت اصلاً همراه نیست مسالمت‌آمیز است و تبلیغ خشونت را نمی‌کند. سه حالت ممکن است اتفاق بیفتد:

۱- رژیم جمهوری اسلامی قانع بشود که می‌شود مذاکره کرد. این کمترین هزینه ممکن است که با یک مذاکره و تحت نظر نهادهای بین‌المللی بشود رفراندوم گذاشت و رأی داد، صندوق تعیین کند که چه نظامی را که براساس حداقل‌های حقوق بشر و قوانین موجود در جهان، مردم می‌خواهند. من این را یک درهفتاد میلیون می‌بینم یعنی اصلاً باورم نمی‌شود که جمهوری اسلامی چنین کاری را بکند. چون می‌داند با این کار خودش نابود خواهد شد و هیچ کس با دست خودش تدارک نابودی خودش را نمی‌بیند.

۲- این جریان بین‌المللی شود و فشارهای بین‌المللی از یک طرف و فشارهای ملی از طرف



دیگر و تحت یک سری اعتراضات و گفتمان‌های عمومی، رژیم زیر این فشارها- که من به آن نیمه فشار می‌گویم- عقب نشینی کند و حاضر به رفرا ندوم شود. این را هم بعید می‌دانم.

۳- جنبش رفرا ندوم چون پتانسیلش را در مردم می‌بیند و نه در حکومت- برخلاف اصلاح‌گران دولتی- اعتصابات کوچک و خیابان به نظر من سازمان دهی خواهد شد و کارگران، دهقانان، محصلین، دانشجویان، کارمندان و به طور کلی طبقه متوسط ایران در آن شرکت خواهند کرد. به نظر من چون همه‌ی این‌ها در فشار این رژیم آپاتاید مذهبی هستند، به یک جنبش رفرا ندوم که خیلی هم اصیل است خواهند پیوست و اعتصابات و نافرمانی مدنی را سازماندهی خواهند کرد.

**آرش:** یعنی شما فکر می‌کنید که یک جنبش توده‌ای می‌تواند بدون کمیته، بدون سازمان، بدون وجود احزاب و بدون داشتن رهبری و از همه مهم‌تر، تن دادن رژیم اسلامی به این قضیه، این کار را انجام دهد؟ آیا با شرایط امروز ایران که مردم علی‌رغم این که ۸۰ درصد سرنگونی رژیم را می‌خواهند ولی حاضر نیستند- خصوصاً قشر متوسط جامعه- برای انقلاب و برای دگرگونی هزینه‌ی سنگین بدهند! مادام که رژیم سرنگون نشده است مگر می‌شود رفرا ندوم کرد که مردم شما این رژیم را می‌خواهید یا نه؟! چه کسی می‌خواهد این عمل را انجام دهد؟ آیا این همان نیروی خارجی نیست؟ یعنی فشار بین‌المللی و سازمان ملل که می‌توانند در ایران رفرا ندوم کنند؟!

**بسته‌جانی:** نه من چنین چیزی را نمی‌بینم برای این که در طرح قضیه نیروهای نظامی را رد کرده‌ام. امکان آن چیزی را که می‌بینم این است که به هر حال باید با یک وسیله‌ای با این نظام مبارزه کرد.

**آرش:** خوب اگر دقت کرده باشید این بحث را کل جمهوری خواهان به این شکل مطرح می‌کنند که با خشونت مخالف هستند، طرح می‌کنند که باید رفت نهادهای مدنی را بوجود آورد. یعنی این نهادهای مدنی هستند که می‌توانند جنبش توده‌ای را از پایین سازمان‌دهی و رهبری کنند. این شعار رفرا ندوم که هیچ رهبری ندارد و هیچ سازمان سیاسی هم برای سازماندهی‌اش بوجود نیامده و اهرم‌های مدنی هم هنوز در جامعه مستقر نشده، چگونه می‌خواهد رژیم را سرنگون کند؟

**بسته‌جانی:** من با سازمان‌ها و نهادهای مدنی موافقم. این کار کسانی است که امروز در ایران این نهادهای مدنی را در حال ساختن هستند. معلمان، کارگران، آموزگاران، دانشجویان، ... همه در حال چنین کاری هستند. من روی سخن‌ام با این گروه‌های سیاسی است. این گروه‌های سیاسی چرا تبلیغ جامعه مدنی را می‌کنند؟ مگر کار کردن در احزاب سیاسی یا انتخابات آزاد یک کار مدنی نیست؟ به نظر من این‌ها به جای این که کار خودشان را بکنن تبلیغ کاری را که دیگران وظیفه‌شان هست- و در جامعه دارد صورت می‌گیرد و صحبت این‌ست که جامعه‌ی امروز ایران با هزاران نهاد مدنی روبروست و شده- می‌کنند و این‌ها باید وظیفه خودشان را تبلیغ کنند. وظیفه این‌ها در جامعه‌ی سیاسی برخورد به قدرت سیاسی است که امروز در ایران تبدیل به زور

سیاسی شده. برای این که دوستان این تبلیغ را نکنند، تبلیغ جامعه‌ی مدنی می‌کنند چون اسان‌ترین کار اینست که مرتب تبلیغ جامعه مدنی، جامعه‌ی مدنی! خوب اگر دوستان می‌خواهند جامعه‌ی مدنی درست کنند باید بروند ایران و این‌جا جایشان نیست. ما تبعید شده‌ایم، از وطن‌مان اخراج شده‌ایم، به عنوان اپوزیسیون هستیم که وظیفه‌ی ما سیاسی کردن مسایل ایران را در سطح جهانی است.

**آرش:** در تدوین قانون اساسی، جمهوری اسلامی از شریعت الهام گرفته است و در ضمن قانون اساسی تنها یکی از نهادهای نظام محسوب می‌شود و به هیچ وجه تمامیت ساختار آن نیست. در واقع نظام جمهوری اسلامی در بر گیرنده‌ی مجموعه‌ای از نهادها و سازمان‌ها و ارگان‌هایی‌ست که در مجموع ساختار آن را تشکیل می‌دهد، از ولایت فقیه تا موقعیت ممتاز روحانیت شیعه، سپاه پاسداران، دسته‌جات حزب‌الله تا بسیج و کمیته، تا بنیادهای مختلف ... که قانون اساسی فرم حقوقی مقررات و تنظیم روابط بین این‌هاست و تغییر قانون اساسی لزوماً به معنی پایان دادن به نظام جمهوری اسلامی نیست و یعنی باید این واقعیت را در ایران دید، چرا که هر قانونی از قدرت معینی منبعت می‌شود. پس تا زمانی که قدرت تحول پیدا نکند، تغییر قانون در محدوده‌ی همان قدرت باقی می‌ماند؛ یعنی عوض کردن قانون اساسی هم در محدوده همان قدرت است و به همین خاطر است که می‌بینیم در انقلاب بهمن ۵۷، خمینی اول شاه را سرنگون کرد و بعد آن رفرا ندوم قلابی جمهوری اسلامی آری یا نه را گذاشت. در واقع سؤال این‌ست که طرح این شعار رفرا ندوم چگونه می‌خواهد رژیم را کنار بزند و بعد رفرا ندوم خودش را برگزار کند؟ که البته وقتی حکومت را سرنگون کرد که دیگر احتیاج به رفرا ندوم ندارد، این مجلس مؤسسان است که برای تدوین قانون اساسی و یا تعیین رژیم انتخاب می‌شود. این موضوع را با رفرا ندوم شما چگونه می‌شود توضیح داد؟

**بسته‌جانی:** عرض کردم که ما نمی‌خواهیم آن بلایی که در انقلاب بهمن سرمان آمد، این دفعه بیاید. به همین دلیل گفتم جنبش رفرا ندوم- لغت درست جنبش رفرا ندوم است نه کلمه رفرا ندوم- هم تاکتیک است و هم استراتژی، یک، برای این که این نظام را از سر راه خودش بردارد و برای برداشتن آن شما باید شعاری بدهید که مردم را حول و محور آن جمع کنید. در جامعه ایران وقتی یم شاه داشت می‌رفت حدود پنجاه و خرده‌ای هفته طول کشید تا رژیم برود و از آغاز هم نگفتند سرنگون باد رژیم محمد رضا شاه. حداقل ده یازده مرحله مختلف را من می‌توانم بشمرم که یم را وادار به عقب نشینی کردند. یکی از بزرگترین آن‌ها رفرا ندوم بزرگی بود که در خیابان انجام شو و یعنی همان آشورا و تاسوعایی که دو میلیون آدم توی خیابان آمده بود و رفرا ندومی بود بر علیه رژیم شاه.

این رفرا ندوم هم به نظر من مرحله بندی داد؛ یکی گسست از گفتمان انقلاب بهمن است و دوم گسست از اصلاحات درون حکومت است. این رفرا ندوم از همان اول دموکرات است زیرا می‌گوید هر کس می‌تواند مسایل خودش را در ایران عرضه کند تا بتواند نظام دلخواه خودش را دنبال کند. و

یکی هم تدوین قانون اساسی جدید است که بر مبنی اعلامیه جهانی حقوق بشر است و این حداقلی است که در دموکراسی‌های موجود امکان پذیر است. البته ما صحبت از دموکراسی‌های واقعاً موجود می‌کنیم و نه دموکراسی‌های آرمانی‌مان که به نظر من هر انسانی باید ارمان داشته باشد و بدون ارمان زندگی زیبا نیست. ما اگر بخوایم از دموکراسی‌های موجود -که مرحله اول حداقل رسیدن در راه دموکراسی‌های آرمانی ما است- حرکت کنیم، از بین گزینه‌هایی که عرض کردم، رفرا ندوم را عملی‌ترین گزینه می‌دانم.

**آرش:** با تشکر از همکاری شما

## پاسخ ابراهیم رحمانیان

### به دو سؤال آرش

در شماره ی قبل پرونده‌ای داشتیم در مورد سمینار جمهوری‌خواهان لائیک و دموکرات در پاریس و در آن مصاحبه‌هایی داشتیم با عده‌ای از شرکت کنندگان که به دو سؤال ما یکی در روز اول- چه انتظاری از این سمینار دارید؟- و سؤال دوم- آیا انتظار شما برآورده شد؟- در روز آخر، پاسخ داده بودند. متأسفانه مصاحبه‌ی دوست عزیزمان ابراهیم رحمانیان - که از شهر هانوفر آلمان شرکت کرده بود- هنگام صفحه بندی حذف شده بود. با پوزش از ابراهیم عزیز و خوانندگان آرش، آن را در زیر می‌خوانید.

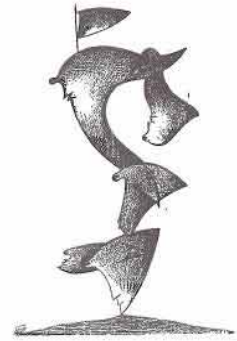
آرش

**پاسخ اول:** هدف من از آمدن به این سمینار این است که اگر بتوانیم با کمک هم، یک جنبش دموکراتیک و جمهوری خواهی- با سایر دوستان- را علیه جمهوری اسلامی سازماندهی بکنیم تا بتوانیم در فردا در جنبش مردم ایران نقشی داشته باشیم. در ضمن به عنوان یک پشت جبهه در خارج از کشور و به حمایت از مردم ایران خودمان را سازماندهی بکنیم.

**پاسخ دوم:** نشست پاریس نشان داد که بخشی از اپوزیسیون هنوز احتیاج به باز سازی ذهنیت خود دارد. به خصوص نیروهای چپ که هنوز دچار کابوس دگماتیسم گذشته خود می‌باشند. دموکراسی برای بخشی از اپوزیسیون نه به عنوان یک روش زندگی فردی و اجتماعی بلکه، به عنوان یک تاکتیک تلقی می‌شود. در نشست پاریس هنوز عده‌ای بودند که مسایل را می‌خواستند با شیوه‌های گذشته یعنی ریش سفیدانه و یا نخبه‌گرایانه حل کنند. که چنین روش‌هایی هیچ سنخیتی با دموکراسی ندارد و در ضمن هر کس می‌خواست نظریات خود را نه با دیالوگ بلکه، با مونولوگ به دیگران تحمیل نماید. به همین علت روزهای اول و دوم جلسه دچار تشنج بود. اما نشست پاریس با تمام نکات ضعفی که داشت با دموکرات‌ترین شیوه به پایان رسید و توانست برای اولین بار با تمرین دموکراسی برنامه‌ای دموکراتیک هم تدوین نماید. نیرویی که در پاریس گرد هم آمده بود می‌تواند با انسجام بیشتر مبارزه‌ای را علیه جمهوری اسلامی در خارج از کشور سازماندهی نماید و برای دموکراتیزه کردن ایران فردا، خود را آماده سازد.

\*





## همه پرسى برای فراندوم

سعید رهنما

کسانی که طرح "همه پرسى با نظارت نهاد های بین المللی و تشکیل مجلس موسسان به منظور تدوین یک قانون اساسی نوین مبتنی بر اعلامیه جهانی حقوق بشر با رای آزاد مردم" را ارایه داده اند، قطعاً آنقدر خوشبین و ساده بین نیستند که تصور کنند که رژیم خود کامه جمهوری اسلامی به ندای امضا کنندگان پاسخ داده و به مردم اجازه خواهد داد آزادانه مجلس موسسانی را بر گزینند که قانون اساسی جدیدی را تدوین کرده، "نظام دلخواه" مردم را تعیین کند و به این ترتیب بنیان رژیم ولایت فقیه را بر کند. اگر توهمی در کار باشد در این انتظار است که میلیون ها نفر بر این خواست بر حق صحنه بگذارند و طوماری عظیم به رژیم و جهانیان عرضه کرده و نشان دهند که جمهوری اسلامی رژیمی نا مشروع است.

تردید نیست که فراندوم یکی از شیوه های "دموکراسی مستقیم" یا مداخله بی واسطه مردم در یک تصمیم گیری مشخص است. درخواست چنین مداخله ای خواستی است بر حق. اما در مورد مشخص و مورد بحث ما بنظر من مسایل و پیچیدگی های بسیاری وجود دارد که طرفداران این همه پرسى عمداً یا سهواً به آنها بی توجهی کرده اند.

تغییر رژیم ها و حکومت های توتالیتر معمولاً به شکل های قهر آمیز از طریق انقلاب، کودتای نظامی، یا مداخله نظامی خارجی، و بندرت از طرق مسالمت آمیز و تدریجی صورت گرفته و می گیرد. اما در تاریخ معاصر شاهد بوده ایم که تغییر چنین رژیم هایی بتدریج سخت تر و سخت تر شده اند. در دهه های پنجاه و شصت میلادی در بسیاری از کشور های خاور میانه رژیم های سیاسی یکی پس از دیگری از طریق کودتا تغییر می کردند، اما در دهه های بعد از آن کمتر خبری از کودتا شنیده ایم. دلیل این امر آن است که دولت های اقتدار گرای امروزی امکانات و دستگاههای وسیع تر و پیچیده تری در اختیار دارند و دیگر به آن راحتی ها سقوط نمی کنند. این واقعیت در مورد جمهوری اسلامی مصداق به مراتب بیشتری دارد، چرا که وسیع ترین دستگاههای سرکوب، ایدئولوژیک و اقتصادی را، حتی بیش از رژیم های فاشیستی برای خود تدارک دیده است.

می توان ادعا کرد که در حال حاضر و در آینده قابل پیش بینی هیچ یک از سه طریق قهر آمیز یاد شده نخواهند توانست رژیم جمهوری اسلامی را بر اندازند. علی رغم نا رضایی شدید بخش وسیعی از مردم، هیچ زمینه انقلابی وجود ندارد و بر خلاف نظر پاره ای که هر حرکت اعتراضی محلی و یا کارگاهی را شروع یک حرکت انقلابی می بینند، شرایط و گرایش برای انقلاب در ایران امروز وجود ندارد. برای کودتا نیز، وجود نیروهای نظامی و امنیتی موازی، بویژه سپاه پاسداران و ارتش، مانع هرگونه کودتایی خواهد بود. هر گاه هم صحبتی از کودتا بوده، درونی بوده و نه بیرون از رژیم. می ماند مداخله نظامی خارجی که تنها کاندیدایش امریکا است و در جریان حمله اش به عراق عده ای را در لس آنجلس و داخل ایران به هیجان آورده بود. پس از جنایات ارتش امریکا و در ماندنش در باتلاق عراق، این طرح نه طرفدارانی جدی دارد و نه امریکا در شرایطی است که بخواهد و بتواند به ایران حمله کند، و این را رژیم جمهوری اسلامی هم بخوبی می داند. بطور کل خطا است که رژیم جمهوری اسلامی را با رژیم شاه یا صدام حسین مقایسه کنیم. این رژیم به یک فرد متکی نیست و یک الیگارش ریحانی است که با تار و پود های بسیار پیچیده و از طریق شبکه وسیع نهاد های مذهبی به بخش وسیعی از مردم متصل است.

اگر این رژیم پیچیده را در شرایط موجود نمی توان با توسل به قهر تغییر داد، چگونه می توان انتظار داشت که با شیوه های مسالمت آمیز تغییر کند؟ واضح است که این رژیم جز آنکه درگیر بحرانی عظیم گردد تن به تغییر نخواهد داد. چنانچه حتی حاضر نشد که اصلاحاتی از درون را تحمل کند. قاعدتاً هشت سال ریاست جمهوری خاتمی و اصلاح طلبان باید هرگونه توهمی را در این مورد زدوده باشد.

در شرایطی که امکان واقعی تغییر رژیم وجود ندارد، پیشنهاد همه پرسى برای ایجاد فشار به جمهوری اسلامی ظاهراً می تواند منطقی بنظر آید. اما بنظر من چنین نیست. فراندوم موثر ترین شیوه انعکاس نظر آحاد مردم در یک جامعه دموکراتیک با فرهنگ سیاسی پیشرفته است. پیش شرط های یک فراندوم واقعی یکی وجود فضای آزاد سیاسی است، دیگری وجود رای دهندگان مطلع و آگاه به مساله مورد طرح، و سر انجام وجود یک سوال کاملاً واضح و غیر مبهم که فراندوم به مردم ارایه می دهد.

آیا این سه شرط در فراندوم پیشنهادی وجود دارند؟ مشکل تنها در نبود شرط اول، یعنی وجود فضای آزاد سیاسی نیست و واضح است که چنین فضای برای فراندوم پیشنهادی وجود نخواهد داشت. طنز تلخ در این است که شاید مسئله در نبود شرط دوم، یعنی وجود رای دهندگان مطلع و آگاه، نهفته باشد.

بنظر می رسد که اگر نه تمامی اپوزیسیون بلکه بخش اعظم آن بر این عقیده است که اگر امروز در ایران فراندومی آزاد بر گذار شود، اکثریت مردم به اپوزیسیون رای خواهند داد و نمایندگان وابسته به رژیم اسلامی کاملاً شکست خواهند خورد. هیچ کس نمی تواند با قاطعیت در این زمینه نظر دهد، اما باید در نظر داشت که جمهوری اسلامی هنوز توان بسیج وسیعی دارد و با اتکاء به شبکه عظیم مساجد و بیش از دویست

هزار آخوند، می تواند جمعیت "میلیونی" مذهبی را به میدان بکشد. بعلاوه بر کنار از اعضاء سپاه پاسداران و دیگر حامیان در دستگاههای دولتی و شبه دولتی، در بنیاد های طاق و جفتش میلیون ها نان خور و حقوق و مواجب بگیر مستقیم دارد. مثلاً طبق آمار بنیاد امام خمینی، ۲۶۲۸۵۶۴ نفر مستمری بگیر پروژه های امدادی این بنیاد، و ۱۵۴۴۹۹۱ نفر مستمری بگیر پروژه شهید رجایی هستند. به این ترتیب بیش از چهار میلیون نفر مواجب بگیر این بنیاد اند. باید میلیون ها نفر دیگر را که به کمک های مستمر بنیاد مستضعفان و بنیاد شهید وابسته اند به این جمع اضافه کنیم. منطقی می توان تصور کرد که این جمع عظیم در یک انتخابات و یا فراندوم فرضی به رژیم آخوند ها رای خواهند داد.

اپوزیسیون قطعاً می تواند روی بخش وسیعی از طبقه متوسط شهری و بخشی از کارگران، زنان و جوانان حساب کند و رای آنها را بدست آورد. اما باید دید که کدام جریان (جمهوری اسلامی یا اپوزیسیون) ممکن است پنجاه و یک در صد آراء فرضی را بدست آورند. با توجه به آنکه اپوزیسیون پراکنده است و رهبران سرشناس و نامهای آشنا برای توده رای دهندگان یا ندارد و یا کم دارد، شاید بتوان گفت شانس کمتری از طرفداران رژیم داشته باشد.

اما شرط سوم، یعنی وجود سوال مشخص، نیز ناروشن است. این سوال باید کوتاه، مشخص، ساده و قابل فهم همگان باشد. حتی در کشور های دموکراتیک پیشرفته که از فراندوم استفاده می کنند، مانند فرانسه، استرالیا، و غیره، طرح سوال همیشه مشکل آفرین بوده، و دست اندر کاران سعی می کنند با پیچاندن سوال آگاهانه به پاسخ مورد نظر جهت دهند. پیشنهاد کنندگان طرح همه پرسى به این مسئله اساسی نپرداخته و شاید من بی اطلاع. سوال فراندوم چیست؟ چه مرجعی این سوال را طرح و تصویب می کند، و بسیاری سوالهای دیگر.

نکته دیگر به مسئله امضای فراخوان مربوط است. واضح است که در داخل ایران بخاطر جو سرکوب و سابقه توحش رژیم، بجز تعدادی افراد و شخصیت های با شهامت و از خود گذشته ای که فراخوان را امضاء کرده و یا خواهند کرد، تعداد امضاء کنندگان بسیار محدود خواهد بود. می ماند امضاهای ایرانیان خارج از کشور، که آنهم بخاطر سیاست گریزی بخش عظیم و میلیونی آنها، محدود خواهد ماند، و متأسفانه این نیز طوماری دیگر خواهد بود (حال بزرگتر) که ما تبعیدیان در این سالها بر علیه رژیم پر کرده ایم.

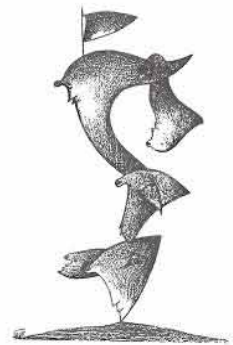
مسئله دیگر که واقعاً پیچیده است، به ترکیب امضاء کنندگان مربوط می شود، و من پاسخ قاطعی برای آن ندارم. از یک طرف در یک حرکت دموکراتیک هر فردی حق دارد نام خودش را به یک لیست اضافه کند، و به محض تعیین خط و مرز، دیگر لیست همگانی نخواهد بود، و لیست ها گروهی و سازمانی خواهند شد. اما پیوستن افرادی از مهره های اصلی دستگاههای امنیتی و اطلاعاتی رژیم سابق و افرادی که با دستگاههای مشابه رژیم فعلی همکاری داشته اند، به لیست امضاء کنندگانی که صادقانه و صمیمانه خواستار ایجاد حکومت قانون مبتنی بر اعلامیه جهانی حقوق بشر هستند، مساله ساز است، و بهمان اندازه که به این افراد حقانیت میبخشد، از



حقانیت امضاء کنندگان صادق این همه پرسى مىکاهد. منظور من این نیست که افراد به صرف سابقه خود باید از حرکت های دموکراتیک آینده جامعه ایرانی محروم بمانند. برعکس معتقدم که این محدودیت ها (بجز برای رهبران سرکوب) باید بر چیده شود و وحدتی سراسری در مقابل رژیم جمهوری اسلامی ایجاد گردد. اما کسانی که سوابقی با رژیم های سرکوبگر داشته اند باید با شهامت و به وضوح به گذشته خود برخورد کنند. واقعیت این است که در تاریخ معاصر ایران تمامی جریانات سیاسی، چه آنها که در قبل و بعد از انقلاب در حکومت بوده اند، و چه آنها که در اپوزیسیون بوده اند، اعم از مذهبی، ملی، و چپ، چه رادیکال، چه میانه رو، و چه سازشکار، البته به درجات مختلف، مسئول وضع آشفته فعلی ایران هستند. اما تا بحال تنها معدودی از افراد و جریانات به گذشته خود برخورد کرده اند.

به باور من مادام که جمهوری اسلامی دچار بحرانی عمیق و سراسری نشده، کوچکترین امکانی به اپوزیسیون نخواهد داد و کماکان بر اسب قدرت خواهد تاخت. و مادام که اپوزیسیون پراکنده، ضعیف و چند پارچه و بی ارتباط با حرکت های داخل ایران باقی بماند، نه می تواند به بحران های رژیم دامن زند و نه از آنها بر علیه رژیم استفاده کند. جمع آوری طومار برای افشای رژیم در اساس مثبت است، اما جمهوری اسلامی دیگر احتیاجی به افشاگری ندارد.

یک نکته کم اهمیت تر را نیز مایلیم اضافه کنم، و آن اینکه در جمع آوری اسامی بهتر است دوستان برگذار کننده همه پرسى نام شهر و یا نوع کار امضا کنندگان را نیز اضافه کنند تا از سر در گمی در تشابه اسمی جلوگیری شود. دوستانی به من اطلاع دادند که گویا نام من هم در لیست امضاء کنندگان است، که حتما تشابه اسمی است.



## فریاد رفراندم از وحشت انقلاب!

فریبرز سنجرى

این روزها، به خصوص پس از فراخوان "کمیته اقدام برای همه پرسى"، از ضرورت "رفراندم" زیاد صحبت می شود. از آن به عنوان بهترین "راهکار" جهت فائق آمدن بر معضلات ناشی از سلطه جمهوری اسلامی بر کشور نام برده می شود و حتی کسانی کار را به آنجا رسانده اند که مدعی اند امروز هدف اپوزیسیون جمهوری اسلامی باید

صرفا فراگیر کردن سیطره "گفتمان" رفراندم باشد و بقیه بحث ها همگی انحرافی است.

نگاهی به طیف رنگارنگی که از رفراندم به مثابه راهکاری جهت خلاصی از سیطره خونین استبداد نام می برند، نشان می دهد که آنها اکثرا از کسانی می باشند که در سال های اخیر به شکل های مختلف از اصلاحات در جمهوری اسلامی حمایت می کردند. می دانیم که در ۸ سال گذشته، در تقابل با اعتراضات و مبارزات مردم و جهت به انحراف کشاندن این مبارزات، سردمداران جمهوری اسلامی "پروژه کلان اصلاحات" را علم کردند و تلاش نمودند تا تحت نام خاتمی به عنوان به اصطلاح "انتخاب" مردم در انتخابات دوم خرداد، افسانه اصلاح طلبی جمهوری اسلامی را اشاعه دهند؛ اما امروز با به بن بست رسیدن این پروژه و رسوائی و شکست خاتمی، همان نیروهائی که با توسل به آن افسانه، عملا جهت تداوم دیکتاتوری حاکم سعی در به هرز بردن انرژی های مبارزاتی و انقلابی مردم نموده و برای رژیم زمان خریدند، حال درست به منظور فوق به فکر اشاعه گفتمان رفراندم افتاده اند. آنها به خوبی می دانند که شکست "پروژه کلان اصلاحات" به طور طبیعی باعث رشد و گسترش هر چه بیشتر گرایش به سرنگونی جمهوری اسلامی- که البته جز از طریق انقلاب میسر نبوده و تحقق مطالبات واقعی مردم نیز تنها از این طریق ممکن است- می گردد. در حقیقت، این وحشت از انقلاب و قدرت گیری مردم است که باعث روی آوری این افراد به رفراندم گردیده است. در چنین شرایطی قبل از هر چیز لازم است تأکید کنم که از آنجا که رفراندم نوعی مراجعه به آراء عمومی جهت روشن نمودن نظر یا اراده مردم یک محل یا کشور در مورد مسئله مشخصی می باشد، در نتیجه کمتر کسی می تواند مخالفتی با آن داشته باشد. بنابراین با تأکید بر لزوم ابراز اراده آزاد توده ها در تعیین سرنوشت خود، اما مسئله همواره این بوده و هست که بدانیم رفراندم در چه شرایطی و جهت حل چه معضلی و مهمتر اینکه بوسیله چه نیرو و نهادی قرار است برگزار گردد. روشن است که سخن گفتن از رفراندم بدون روشن کردن ماهیت نیروی برگزارکننده آن مثل این می ماند که دهان باز کنی برای اینکه چیزی نگفته باشی و یا حتی بهتر است بگویم دهان باز کنی و سخنانی بگویی تا چیزی را کتمان نمائی!

درست به این دلیل است که اکثر طرفداران رفراندم از این سوال مثل "جن" از "بسم الله" می ترسند! چون می دانند که پاسخگوئی به آن، همه رویاها و تخیلات شان را به هم خواهد ریخت و سترونی "راهکار" ی را نشان خواهد داد که در ذهن آنها قرار بود معضلات کنونی کشور را، بدون اینکه قطره خونی از دماغ کسی ریخته شود، حل نماید. به واقع نقطه ضعف بزرگ این "راهکار" "طلاتی" حال چه جهت تغییر قانون اساسی جمهوری اسلامی طرح شده باشد و چه جهت تغییر خود جمهوری اسلامی، این امر است که روشن نمی سازد چنین رفراندم کذائی را چه نیروئی قرار است برگزار نماید؟

این ناروشنی ما را مجبور می سازد که مسئله را از زوایای مختلفی مورد بحث قرار دهیم. اگر این سخن برخی از طرفداران رفراندم را مینا قرار دهیم که گاه مدعی می شوند که: "رفراندم در شرایط حاکمیت یک حکومت مطلقه قابل اجرا نیست"،

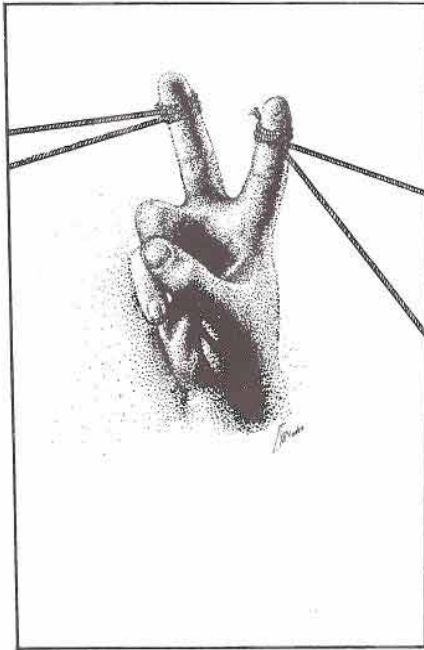
پس به طور طبیعی در این تفکر، رفراندم منوط به سرنگونی جمهوری اسلامی می گردد و در این صورت دیگر جایی برای بحث و گفتگو باقی نمی ماند. به این ترتیب، طرفداران رفراندم از منظر فوق نیز می پذیرند که مسئله اصلی در شرایط کنونی همانا تمرکز بر امر سرنگونی جمهوری اسلامی می باشد و تنها پس از حل این معضل است که مسئله رفراندم مطرح می شود. در این صورت، وظیفه همه نیروهای مخالف جمهوری اسلامی باید گسترش و فراگیر کردن گفتمان "سرنگونی" باشد که آن نیز به طور طبیعی به امر انقلاب گره خورده است و نه رفراندم.

اما اگر همچون بخش بزرگی از طرفداران "راهکار" رفراندم بر این باور باشیم که قرار است مجری رفراندم مورد نظر آنها خود جمهوری اسلامی باشد، آنگاه مسئله این می شود که اولاً چنین رژیم جنایتکاری که خود بر فقدان مشروعیت مردمی اش کاملا آگاه است، چگونه ممکن است تن به رفراندمی دهد که شکست اش از قبل در آن محرز است! به واقع دیکتاتوری لجام گسیخته ای که با برپائی بساط دار و شکنجه در چهارگوشه ایران، در طول ۲۶ سال گذشته نشان داده که ارزشی برای اراده مردم قائل نیست، چرا باید تن به همه پرسى ای دهد که اساسا جهت روشن شدن همین اراده قرار است برگزار گردد؟ این موضوعی مهم و اساسی است که طرفداران رفراندم از این منظر پاسخی برای آن ندارند. ثانیاً جمهوری اسلامی در ۲۶ سال گذشته در جریان بیش از ۲۵ انتخابات نشان داده که استاد رأی سازی و تقلب در بازی های انتخاباتی است و می تواند هر نتیجه ای را که مایل است از درون صندوق های رأی بیرون آورد. بنابراین، "همه پرسى" زیر نظر جمهوری اسلامی و به وسیله این رژیم، نتیجه ای جز تحکیم پایه های این رژیم و مشروعیت بخشیدن به وجود نامشروع آن، در بر نخواهد داشت و مشکل دیگری را حل نخواهد کرد.

به این ترتیب، کسانی که جمهوری اسلامی را به عنوان برگزارکننده رفراندم کذائی در نظر می گیرند به آشکاری نشان می دهند که اگر در زمره کلاشان و حقه بازان سیاسی قرار نگیرند، در خوش بینانه ترین حالت، ساده لوحانی هستند که هیچ درک و شناختی از جمهوری اسلامی و واقعیات جاری در ایران ندارند.

البته گاه طرفداران رفراندم در اینجا و آنجا مطرح می کنند که در بستر اوجگیری مبارزات مردم و فشارهای بین المللی شرایطی به وجود می آید که جمهوری اسلامی مجبور می شود مسئله رفراندم را بپذیرد و از آنجا که این رفراندم زیر نظر نهادهای بین المللی پیش خواهد رفت امکان تقلب از او سلب شده و امکان بروز اراده مردم مهیا می گردد. اجازه بدهید همین موضوع را مورد تأمل قرار بدهیم. فرض کنیم که مبارزات مردم ما آنچنان گسترش یافته که در سلطه دیکتاتوری حاکم شکاف ایجاد نموده و سردمداران رژیم را مجبور به پذیرش راهکار رفراندم کرده است. اما در این صورت، روشن است که آنگاه ما در شرایطی قرار خواهیم داشت که دیگر جوینارهای اعتراض مردم به تدریج به هم پیوسته و به سیل بنیان کنی تبدیل شده است که رژیم را در آستانه سقوط قرار داده و رژیم جهت حفظ سلطه ضدمردمی خود و انحراف در این مبارزات است که به رفراندم تن داده است. از قبل روشن است که در چنین





## اتحاد جمهوری خواهی!

### دست آوردی برای چپ یا گامی بسوی انحلال طلبی؟! ...

بهزا د- مالکی

اساسی در جنبش عمومی سالهای ۵۶-۵۷ نمود و آن را در مطالبات آن‌ها برای کسب آزادی‌های اساسی و دسترسی به دموکراسی سیاسی و رفع بحرانهای ناشی از بیکاری، فقر و بی‌خانمانی میلیون‌ها کارگر و زحمت‌کش شهری و روستایی مشاهده نمودیم. بن بست‌هایی که حتی در پاسخ‌گویی به خواست‌های بخش مهمی از بورژوازی لیبرال و قشرهای میانی و بالای جامعه عاجز است. "اصلاح طلبان" حکومتی که سالها دست در دست "انحصارطلبان" در سرکوب جنبش سیاسی و اجتماعی شرکت داشته‌اند، به همراه اصلاح طلبان غیر حکومتی که در سال‌های سیاه جنگ و سرکوب رژیم جمهوری اسلامی، سیاست مماشات و سکوت اختیار کرده بودند، خواهان تعدیل سیاست‌های اقتصادی-سیاسی و فرهنگی رژیم و قانونمند کردن آن در چهارچوب قانون اساسی رژیم هستند. آنها از پایین بدنبال مهار جنبش توده‌ای و دموکراتیک مردم و کشاندن آن به مسیر حل تضادهای خودشان با بخش‌های دیگر حکومتی هستند.

ترس و تزلزل اصلاح طلبان از شعله ور شدن خیزش‌های توده‌ای و مبارزات کارگران و زحمت‌کشان شهری و رادیکالیزه شدن جنبش دانشجویی و بیم آنان از بهم پیوند یافتن این حرکات را بارها در طی این سال‌ها در رفتار و گفتار سردمداران اصلاحات دیده‌ایم. در این میان توهمات و تردیدهای اپوزیسیون ملی-مذهبی رژیم و بخش‌های مهمی از نیروهایی که امروزه در جنبش جمهوری خواهی گرد آمده‌اند، جای بسی تأمل دارد. این نیروها که خود را پیشروان جنبش دموکراتیک می‌خوانند یا با تأیید و حمایت خاتمی و لیبیک گفتن به دعوت او و یا با پشتیبانی ضمنی

این روزها تب جمهوری خواهی در خارج کشور بالا گرفته است و بعد از کنفرانس برلن و تأسیس "اتحاد جمهوری خواهان" و اجتماع موسوم به منشور ۸۱، ما شاهد برپایی "اتحاد جمهوری خواهان لائیک و دموکرات" در پاریس بودیم. این که نمایندگان لیبرال بورژوازی و دموکرات‌های طرفدار سرمایه داری با شعار جدائی دین از حکومت و با تکیه بر اعلامی‌جهانی حقوق بشر و با فشاری بر پاره‌ای از خواسته‌های آزادی خواهی و دموکراتیک مردم به میدان آمده و سعی در فشرده کردن صفوف خود نموده‌اند، بخودی خود گامی است به جلو، در جهت پالایش نیروهای سیاسی و تقویت لائیسیتیه و برای آن باید کف زد. اما شرکت پاره‌ای از سازمان‌ها و عناصر چپ در این "جنبش" که هنوز بر مطالبات ضد سرمایه‌دارانه‌ی کارگران و زحمت‌کشان پا می‌فشارند و از خواست‌های دموکراتیک و سوسیالیستی آنها و آرمان‌های چپ دفاع می‌کنند، امری است که نمی‌توان بسادگی از آن گذشت و آنرا گامی به جلو برای جنبش چپ و دموکراتیک ایران تلقی کرد! مقاله‌ی حاضر سعی در تحلیل این مسأله دارد.

"جنبش" جمهوری خواهی کنونی را باید در راستای جنبش اصلاح طلبی در ایران که با دوم خرداد ۱۳۷۶ و انتخاب خاتمی به مرحله‌ی بالائی از توسعه‌ی سیاسی و اجتماعی خود رسید، مورد بررسی قرار داد. جنبش اصلاح طلبی در ایران، بر روی رفت جمهوری اسلامی را از بن بست‌هایی که بدان دچار شده از بالا جستجو می‌کند؛ بن بست‌هایی که نتیجه‌ی تناقض ساختاری رژیم در ارائه‌ی راه حلی منطقی برای ارضای خواسته‌هایی که به طور

موقعیتی هر کسی که بخواهد در مقابل سیل بنیان کن سرنگونی مانعی ایجاد کند، به وسیله همین سیل از مقابل مبارزات مردم کنار زده خواهد شد. ما در تجربه سال ۵۷ به عینه دیدیم که در شرایط اوجگیری انقلاب، وقتیکه دشمن قصد داشت توسط شاهپور بختیار رژیم سلطنت را نجات دهد مردم چگونه جز به سرنگونی رژیم سلطنت رضایت نداده و فریاد زدند "بختیار نوکر بی اختیار".

در مورد فشارهای بین‌المللی و نظارت سازمان ملل هم بارها گفته شده و لازم به تأکید مجدد نیست که تجربه نشان داده است که قدرت‌های امپریالیستی تنها تا آنجا به جمهوری اسلامی فشار وارد می‌آورند که منافع شان ایجاب کند و یا بخواهند در صحنه رقابت‌های بین خود دست بالاتری پیدا کنند. و یا امتیاز جدیدی کسب نمایند و اساساً این قدرت‌ها به مثابه حامیان اصلی جمهوری اسلامی در ۲۶ سال گذشته همان نیروهائی هستند که علی‌القاعده باید آماج اعتراض و انقلاب مردم قرار گیرند. چرا که آنها در حقیقت شریک جرم تمام اعمال جنایتکارانه جمهوری اسلامی در حق مردم ما بوده‌اند. بر این اساس، خطرناک‌ترین کار در شرایط کنونی این است که ما مردم را به خیرخواهی دشمنان شان دلخوش کنیم، آنهم در شرایطی که به دلیل ۲۶ سال حاکمیت جمهوری اسلامی و شرایط فقر و فلاکت مردم و استیصال آنها، در میان قشرهائی از مردم گرایش به دخالت خارجی و از جمله امریکا واقعیت انکار ناپذیری است.

در خاتمه ضمن تأکید بر نادرستی تفکر کسانی که رفتارندوم را به مثابه "راهکار"ی جهت تغییر ساختار دیکتاتوری حاکم ارائه می‌دهند باید تأکید کرد که تنها "راهکار" ممکن جهت خلاصی از شر جمهوری اسلامی همانا تلاش جهت سرنگونی این رژیم ددمنش از طریق قدرت مردم و انقلاب آنهاست. شرایط ایران جز "راهکار" انقلاب هیچ "راهکار" دیگری که تأمین‌کننده منافع توده‌های ستمدیده ما باشد در مقابل مردم قرار نداده است. در شرایطی که مردم هر روز و در جریان اعتراضات و مبارزات خود بر ضرورت سرنگونی جمهوری اسلامی تأکید می‌کنند و تجربه ثابت نموده که تحقق مطالبات آنها جز از طریق سرنگونی جمهوری اسلامی امکان پذیر نمی‌باشد، سر دادن شعار رفتارندوم، تنها تلاشی است جهت مشغول کردن توده‌ها و نیروهای سیاسی و انحراف توجه آنها از این واقعیت که راهی جهت نجات مردم ما جز از طریق قدرت‌گیری طبقه کارگر و توده‌های ستمدیده ایران و متشکل شدن شان در جریان انقلاب وجود ندارد. پس وظیفه همه نیروهای مبارز طرفدار توده‌های ستمدیده ایران آنست که مسئله سرنگونی جمهوری اسلامی در بستر یک انقلاب مردمی را به "گفتمان" فراگیر تبدیل نموده و با هر تفکری که قصد دارد به هر روشی و با توسل به هر شعاری در این امر اخلال ایجاد کند، به مقابله برخیزند. مسلماً مشکلات بزرگی در مقابل تدارک و سازماندهی این انقلاب وجود دارد ولی این امر شانه خالی کردن از زیر بار مسئولیت را نمی‌تواند توجیه نماید. وظیفه ما تلاش در جهت بر طرف کردن همه موانعی است که انقلاب را به عنوان تنها راه نجات مردم به پشت صحنه سیاسی کشور می‌کشاند. بحث این است!

\*



و یا حتی سکوت همراه با مماشات خویش در مقابل توهم آفرینی‌های او، خاک به چشم مردم پاشیده و از وظیفه‌ی روشنگری و "پیشروی" خویش غافل ماندند و بدنبال توهمات مردم که انگیزه‌ی ای جز عدالت جویی و آزادی خواهی راهنمای عملشان نبود، راه افتادند و در عمل جنبش اصلاح طلبی، همانطور که پیش بینی می‌شد، بدلیل ضعف و پراکندگی خویش و خیانت و فریبکاری رهبران آن، بویژه دارودسته‌ی خاتمی و قدرت سرکوب جناح مسلط رژیم، نتوانست دستاوردهای تثبیت شده‌ی او را در زمینه‌های آزادی‌های فردی و دموکراسی بدست آورد. شکاف‌هایی که اینجا و آنجا در سیستم سرکوب و سانسور رژیم بوجود آورد و روزنه‌های امیدی که در دل مردم شکل گرفت، بزودی با تهاجم همه‌جانبه‌ی جناح مسلط و سرکوب و قلع و قمع و وضع دانشجویان، روزنامه‌نگاران و روشنفکران مخالف و بستن روزنامه‌ها و سایت‌های اینترنتی مسدود شد. نتیجه آن، عقب‌گرد جنبش توده‌ای و دموکراتیک و دلسردی و ناامیدی مردم از اصلاحات و بعضاً از سیاست بود. تحولات سال‌های اخیر نشان داد که در بسیاری از موارد، خواست‌ها و شعارهای مردم از سیاستمداران رفرمیست آنها فراتر و عمیق‌تر بوده است. آنها در مقابل رفرمیسم اسلامی خاتمی و ملی-مذهبی‌های خودی و غیر خودی نفی حکومت مذهبی را جستجو می‌کردند. ۲۵ سال است که مردم از پیوند مذهب و حکومت رنج می‌کشند و زبان‌های آنها با گوشت و پوست خویش لمس کرده‌اند و دیگر حاضر نیستند زیر لوای حکومت مذهبی ولو "اصلاح شده" اش بروند. این نفی حکومت مذهبی را ما حتی در لایه‌های قشری و مذهبی جامعه هم می‌بینیم که برای نجات اسلام به جدایی مذهب و حکومت فکر می‌کنند - نمونه‌ی آنها در نظریات بخشی از روحانیت و مراجع تقلید از جمله منتظری - مبینیم. حال با شکست اصلاحات، راه یافتن این شعار به زبان سردمداران و نظریه پردازان اصلاحات گامی است به پیش و شاید بتوان آنها را از جمله نتایج مثبت شکست ارزیابی کنیم. در این باره مانیفست آقای گنجی از اهمیتی دو چندان برخوردار می‌شود؛ هر چند آقایان دیر به صرافت این قضیه افتادند! مزمه‌های خط سومی که این چنین بر مبنای جدایی دین از حکومت و رفراندوم برای تغییر قانون اساسی تا نفی جمهوری اسلامی شنیده می‌شود، طلیعه‌های تحولی رادیکال در بینش اصلاح طلبی داخل می‌باشد که اثر خود را بر لیبرال‌ها و دموکرات‌های خارج نیز گذاشته است. بدین ترتیب که جریان‌های رفرمیست "چپ" در خارج، چون اکثریت و حزب آقای بابک امیرخسروی و ملی‌گرایان متعلق به جناح‌های مختلف جبهه‌ی ملی و دین باوران "دموکرات" متعلق به دارودسته‌ی آقای بنی صدر را نیز به تکاپو واداشته تا پرچم جمهوری خواهی را بلند نمایند. اولین تجمع از این دست را ما در برلن شاهد بودیم. "اتحاد جمهوری خواهان" که با سروصدای زیادی همایش خود را با شرکت قابل توجهی از فعالین ملی‌گرا و دموکرات و بعضاً چپ در برلن تشکیل داد، در عمل نشان داد که هنوز برای "اکثریت" و بقایای حزب توده که سردمداران و گردانندگان اصلی این اجتماع هستند، در بر روی همان پاشنه می‌چرخد! یعنی هنوز در گیر جستجوی جناح‌های خوب و بد در درون حکومت هستند و جای پای خود را در

اتلاف با آنها جستجو می‌نمایند. این بار به عوض وحدت با "رادیکال‌ها" و طرد "لیبرال‌ها" - در پی کشف و اتحاد با "لیبرال‌ها" و طرد به اصطلاح تند روهای رژیم هستند. قطعنامه‌ها و نتایج کنفرانس برلن نشان داد که اینها هنوز از بخش‌هایی از اصلاح طلبان داخلی هم عقب تر می‌باشند و نتوانسته‌اند عمق خواسته‌های اکثریت مردم را درک نمایند. جدا کردن مسئله‌ی رفراندوم و تغییر قانون اساسی از مسأله‌ی سرنگونی رژیم و دامن زدن به این توهم که گویا با وجود این رژیم هنوز می‌توان قانون اساسی آنرا عوض کرد و طرح مسأله‌ی مبارزه‌ی مسالمت آمیز بعنوان "هم تاکتیک و هم استراتژی" و "تنها منشی ممکن" در شرایطی که هنوز برای برپایی یک تظاهرات ساده باید به استقبال گلوله‌های پاسداران رفت، عمق رفرمیسم لیبرالی این جریان را نشان می‌دهد. رفرمیسمی که توده‌ها را از قبل در مقابل هرگونه ابتکار عمل و اقدام انقلابی برای سرنگونی رژیم خلع سلاح کرده و سازش با حکومت گران را به مرحله‌ی پرنسیپ اصلی مبارزه‌ی سیاسی می‌رسانند. جریانی که در پاریس، بعد از برلینی‌ها، در سمینار سال گذشته و همایش پائیز امسال (سپتامبر ۲۰۰۴) گرد آمدند، علیرغم داشتن این امتیاز بزرگ نسبت به برلینی‌ها که نفی رژیم جمهوری اسلامی را در دستور برنامه‌ی خویش قرار داد، اما نتوانست از چهارچوب برنامه‌ها و هدف‌های تعیین شده در "اتحاد جمهوری خواهان" برلین، فراتر رود. بی‌جهت نبود که تعداد از شرکت کنندگان در این همایش از برلینی‌ها و طرفداران آنها بوده و حتی در هیأت رهبری این جریان شرکت نموده‌اند. نگاهی مجمل به برنامه‌ها و خواست‌های اعلام شده و ترکیب هیأت‌های رهبری نشان می‌دهد که برنامه و استراتژی جمهوری خواهان رنگارنگ - علی‌رغم اختلاف نظرانشان - از محدوده‌ی برنامه‌ی عمل بورژوازی لیبرال ایران فراتر نمی‌رود و این را بارها در مصاحبه‌های دست اندر کاران این جریانات شنیده‌ایم؛ و این علیرغم گفتارهایی است که اینجا و آنجا راجع به "عدالت اجتماعی" و طرح مسأله‌ی ملی و استقلال اقتصادی و غیره می‌شنویم. سند سیاسی مصوبه نخستین گردهمایی ۵-۳ سپتامبر ۲۰۰۴ با اصرار بر ترسیم شکل بندی جمهوری آینده و با پذیرش اعلامیه جهانی حقوق بشر در کلیت آن از قبل تکلیف خود را با همه اشکال دموکراسی توده‌ای و مستقیم و تعرض به مالکیت‌های بزرگ سرمایه داری روشن کرده است و علیرغم بیان برخی افتراقات در حاشیه، چپ‌ها را دعوت می‌کند که بزیر پرچم لیبرالی گرد آیند و با پذیرش مشترکات، مبارزه برای این افتراقات را به بعد موکول نمایند. در این مهم‌ترین دستاورد گردهمایی هیچ بندی بطور مشخص از وضعیت دهشت‌بار کارگران و زحمتکشان شهری و روستایی و فقر و بی‌خانمانی و بیکاری میلیونی آنها صحبت نمی‌کند. مسئله زمین و مسکن و مضمون اجتماعی و اقتصادی جمهوری به سکوت برگزار شده و همه اینها در فرمولی توخالی خلاصه گردیده است. "تامین حقوق فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی بنیادین که شرط لازم شهروندی برابر است (امنیت، معاش، مسکن، بهداشت، آموزش، و کار) تحقق این حقوق منوط است به ایجاد شرایط لازم برای بهره برداری برابر تمام شهروندان از امکانات مادی و معنوی کشور". (سند سیاسی،

منتشر شده در سایت صدای ما). بحث بر سر این "شرایط لازم" ما را به آن اختلافات اساسی می‌رساند که جمهوری خواهان ما مایل نیستند از آنها صحبتی شود. چرا که تمامی ماهیت لیبرالی این سند را روشن می‌کند.

باز می‌گردم به مطلبی که در ابتدای این مقاله بدان اشاره کردم. این که بورژوازی لیبرال و دموکرات‌های طرفدار سرمایه داری در یک ائتلاف جمهوری خواهانه متشکل گردند، امری است مثبت و به شفافیت مبارزه‌ی طبقاتی در ایران کمک می‌رساند. ولی آنچه در این میان مبهم و دوگانه است، نقش گروه‌ها و عناصر چپی است که با خجالت و کمرونی هنوز ادعای سوسیالیست و کمونیست بودن و طرفداری از کارگران و زحمتکشان را دارند و در میان عناصر و رهبری این جریانات گم گشته‌اند؟! . . . هیچ کس نمی‌تواند مدعی شود که مبارزه‌ی دموکراتیک مردم ایران در صد ساله‌ی اخیر، یعنی از جنبش مشروطیت به بعد، برای دموکراسی سیاسی و آزادی‌های اساسی از مبارزه‌ی اجتماعی برای خلاصی از ستم استثمار و ستم ملی و رهایی از سلطه‌ی بیگانگان و کسب استقلال سیاسی و اقتصادی، جدا بوده است. جمهوری خواهانی که امروز با شعار شرمگینانه‌ی "عدالت اجتماعی" به صورت کلی و مبهم از طرح مشخص مطالبات اقتصادی و اجتماعی اساسی کارگران و زحمتکشان، دهقانان و خلق‌های تحت ستم و میلیونها تولید کننده خرد طفره رفته و نمی‌خواهند به بهانه وحدت با طرفداران لیبرالیسم، مضمون جمهوری پارلمانی خود را باز کرده و بطور روشن بگویند چگونه می‌خواهند دموکراسی سیاسی و آزادیهای مورد نظرشان را بدون تکیه به کارگران و زحمتکشان در جامعه‌ای که بیش از هر زمانی شکاف طبقاتی در آن بازرگشته، پیاده نمایند؟! . . . در حقیقت این درس مهم تاریخ صد ساله‌ی مبارزه‌ی طبقاتی را در ایران نادیده می‌گیرند که همواره مبارزه بر علیه استبداد و دیکتاتوری با مبارزه بر علیه ستم خانجانی و استثمار سرمایه‌داری از سویی و مبارزه بر علیه استثمار و استعمار نوین و ستم امپریالیستی از سوی دیگر، همراه و عجین بوده است. البته بنا بر شرایط تاریخی، این یا آن وجه از مبارزه، در برهه‌هایی تقدم می‌یافته، چنانکه در دوران ملی شدن صنعت نفت، مسأله‌ی استقلال و یا در سال‌های ۳۹-۴۲ مسائل اقتصادی- اجتماعی داخلی از این تقدم برخوردار بوده‌اند. ولی حتی در دوران سال‌های ۵۷-۵۶ که مبارزه بر علیه دیکتاتوری شاه به سرفصل مشترک همه‌ی نیروها تبدیل شده بود، علیرغم کوشش نیروهای ارتجاعی مذهبی و لیبرالها به تعطیل کردن مبارزه‌ی آیدنولوژیک بر سر ماهیت رژیم و طرح خواست‌های عاجل کارگران و زحمتکشان و شعارهای برنامه‌ای و قرار دادن شعار گمراه کننده "بحث بعد از مرگ شاه" بجای آنها، بالاخره خمینی و دارودسته اش هم مجبور شدند که با طرح شعارهایی که کاملاً برای آنها جنبه‌ی عوامفریبانه داشت، مثل برق و آب و نفت مجانی، به رویکرد توده‌های زحمتکش پاسخ مشخص بدهند.

از آنجا که نیروهای شرکت کننده در این جنبش، همواره از طیف‌ها و طبقات اجتماعی گوناگون و بعضاً متضاد می‌باشند، پاسخی که هر نیرو به مسائل فوق می‌دهد، بنابراین منافع آنی و آتی اش متفاوت است. تنها شرکت آزاد و مستقل هر



نیروی اجتماعی با ارائه‌ی طرح‌ها و برنامه‌ی خودش است که می‌تواند بیشترین نیروهای مردمی را به عرصه‌ی مبارزه‌ی مشترک و دموکراتیک بکشاند.

وضعیت امروز هم از این قاعده مستثنی نیست. قدرت انحصاری و مشترک سرمایه داری رباخوار و تاجر با سرمایه داری فاسد و بوروکراتیک دولتی نه تنها همه‌ی افشار کارگران و زحمت‌کشان شهری و روستائی را در مقابل خود علم کرده است، بلکه بخش‌های وسیعی از طبقه‌ی متوسط و مرفه جامعه را در اپوزیسیون خود قرار داده و اگر چه همه‌ی این نیروهای اجتماعی از نبود آزادی‌ها و دموکراسی در رنجند و در نفی رژیم جمهوری اسلامی منافع مشترک دارند، الزاماً راه حل یکسانی را برای جایگزینی آن جستجو نمی‌کنند. بین خواسته‌های فرهنگی-سیاسی و اصلاحات اقتصادی طبقات مرفه اجتماعی و بورژوازی لیبرال که چشم امید به سرمایه‌های نئولیبرال جهانی و نسخه‌های آماده‌ی بانک جهانی و صندوق بین المللی پول و سایر نهادهای آن دارند، با خواسته‌های عمیق توده‌هایی که رهایی از فقر و بیماری بی‌مسکنی و ستم فرهنگی و جنسی و ملی را جستجو می‌کنند، تفاوت‌های اساسی وجود دارد. حتی آنجا که از مقولات عام و مشترکی چون آزادی و دموکراسی صحبت می‌شود، من فکر نمی‌کنم که درک یکسانی از این مفاهیم وجود داشته باشد و مطمئناً اگر به تاریخ آزادی خواهی و دموکراسی نظر داشته باشیم- و به نسبی بودن این مؤلفه‌های سیاسی معتقد باشیم- در خواهیم یافت که در تمام کشورهای که به درجه‌ی بالایی از آزادی‌های فردی و سیاسی دست یافته‌اند، این دو مؤلفه مدام در حال تغییر و تحول بوده‌اند. فرم و گستره‌ی آن به توازن قوای نیروهای بستگی دارد که در عرصه‌ی نبرد‌های سیاسی و اجتماعی قرار دارند. چرا که این دو اموری هستند که نه در روی کاغذ بلکه در عرصه‌ی مبارزه‌ی اجتماعی بدست می‌آیند. تاریخ دموکراسی نوین پر از نمونه‌هایی از این تغییر و تحولات است و فراموش نکنیم که دموکراسی سیاسی در شکل امروزی آن، محصول جامعه‌ی سرمایه داری و نتیجه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی در همه ابعادش است و تا کنون عمدتاً در دست طبقات حاکم قرار داشته است. مالکیت سرمایه به این طبقه امکان می‌دهد که به بهترین وجه از این ابزار نفع مداوم حاکمیت خویش استفاده کند.

بازهم فراموش نکنیم که در مقاطع بحران‌های اقتصادی-سیاسی، مرتجعین و فاشیست‌هایی بوده‌اند که از طریق قبضه کردن این اهرم سیاسی به قدرت رسیده‌اند و آنرا تضمین مشروعیت خویش قرار داده‌اند و تازه هر وقت منافع قدرت‌های حاکم اقتضا کند، دستاوردهایی که در این زمینه بدست آمده، بازپس گرفته می‌شود.

پس می‌بینیم که حتی در این عرصه‌ی مشترک هم که جمهوری خواهان ما می‌خواهند همه را در یک کاسه کرده و در حداقل‌هایی از حداقل‌ها محصور نمایند، همه چیز بر روی کاغذ تمام نمی‌شود. قراردادهایی که امروز چپ‌ها با لیبرال‌ها بر سر جمهوری پارلمانی و چند و چون آن امضا می‌کنند و بحث و گفتگو بر سر اشکال و شیوه‌های مختلف مبارزه و اعمال حقوق فردی و جمعی مربوط به آزادی‌ها و دموکراسی سیاسی را به "بعد از مرگ شاه" موکول می‌نمایند، در حقیقت منع مردم از ابتکار عمل و ابزار تجربه‌های جدیدی

است که به عمل مستقیم و شرکت مستقیم هر چه بیشتر آنان در سیاست مربوط می‌شود. دموکراسی شراکتی-اشکالی از نمایندگی‌های قابل عزل و قابل کنترل توسط ارگان‌های توده‌ای-دموکراسی شورایی و تلفیقی از اینها، شعارهایی روی کاغذ نیستند. بلکه بسیاری از آنها در دوران‌های انقلابی بصورت خود جوش و یا سازماندهی شده، به محک تجربه در آمده‌اند. و یا حتی ما در سال‌های اخیر شاهد تحرک‌هایی از این ابتکارات توده‌ای در مناطقی از دنیا بوده‌ایم که تحولی انقلابی را در مد نظر نداشته‌اند و در چهار چوب‌هایی موجود به تجربه‌های جدیدی از دموکراسی سیاسی دست یافته‌اند (نمونه‌ی دموکراسی مشارکتی در پورتو آلگر برزیل و نمایندگی‌های قابل عزل در ونزوئلا شاوز قابل توجه‌اند).

از آنجا که اشکال بورژوازی دموکراسی کنونی، هر چه بیشتر و بیشتر محدودیت‌های خودش را در دسترسی مردم به قدرت سیاسی به نمایش گذاشته است، این قدمی به پیش نیست که ما از قبل خود و مردم خودمان را از تجربه‌های جدید منع کرده و فقط آن اشکالی را در دستور قرار دهیم که تا بحال توسط بورژوازی حاکم تجربه شده و کارآمدی‌اش را برای حفظ توازن این سیستم نشان داده است: تا آنجا که به توده‌های مردم مربوط است، حفظ، تداوم، و تحول آزادی‌ها و دموکراسی سیاسی، دقیقاً به میزان تشکل‌پذیری و آگاهی آنان و قدرت سازمان‌ها و انجمن‌های دموکراتیک و توده‌ای و استقلال نظری و عملی سازمان‌های سیاسی آنان بستگی دارد. برای پیشروان سیاسی، پیدا کردن راه حل‌های صحیح نه در گرو پاک کردن اختلافات و قراردادن همه باهم در یک کاسه و انتزاعی‌ترین نقاط مشترک را جستجو کردن بلکه در شفاف کردن هر چه بیشتر مواضع هر جریان سیاسی و ایجاد ظرف‌های مناسب برای مبارزه‌ی ایدئولوژیک سالم است. عمل مشترک و اتحاد تاکتیکی و استراتژیک گروه‌ها و حتی طبقات مختلف اجتماعی در هر مقطع تاریخی امری ضروری و اجتناب‌ناپذیر برای پیروزی در مقابل نیروهای ارتجاعی است. طبعاً پاسخی که در هر مقطع به سئوالاتی که تضادهای اجتماعی جلوی راه این نیروها و نمایندگان سیاسی آنها قرار می‌دهد، متفاوت است. جستجو برای تفاهم و پیدا کردن نقاط مشترک توسط نیروهای سیاسی بر ضد ارتجاع حاکم، از وظایف اجتناب‌ناپذیر هر نیروی آگاه و مسئول سیاسی است. وحدت عملی که بر مبنای این نقاط مشترک بوجود می‌آید، ضامن تجمع و قدرت‌گیری نیروهای اپوزیسیون است. پر واضح است که حضور در این اتحاد‌ها در گرو داشتن اکثریت در آنها نیست. اما این اتفاق و اتحاد‌ها نباید مانع از شفافیت مواضع مختلف و استقلال نظری و عملی نیروهای مختلف باشد. نیروهائی که علی‌رغم داشتن مواضع مشترک در یک مقطع، بلحاظ تاریخی و استراتژیک می‌توانند در تقابل و تضاد قرار بگیرند. پاک کردن اختلافات و جستجو به هر قیمت برای اجماع و تلفیق غیر اصولی آنها نه تنها به وحدت و تقویت جنبش همگانی کمک نمی‌کند بلکه مانعی برای آنست. بویژه در شرایطی که توازن نیروها کاملاً بضرر نیروهای چپ می‌باشد. این تلفیق‌های غیر اصولی به تقلیل مواضع رادیکال و انقلابی و در نهایت تقلیل پایه‌های اجتماعی این نیروها منجر می‌گردد و در نبود و یا ضعف این پایه‌ها، اتحاد

عمل را از توان انداخته و به تقویت محافظه‌کاری و راست‌گرایی منجر می‌شود. اگر به تاریخ صد ساله‌ی جنبش دموکراتیک در ایران و تاریخ چند صد ساله‌ی مبارزه‌ی سیاسی در کشور‌های پیشرفته سرمایه داری توجه کنیم، خواهیم دید که هرگاه نیروهای چپ و مترقی، هویت و انسجام خود را بازیافته‌اند، توانسته‌اند با طرح شعارهای مناسب و پیشرو و طرح اتحاد عمل‌های مناسب، جنبش عمومی را بجلو رانده و دستاوردهای مهمی در زمینه‌ی آزادی، دموکراسی سیاسی و اصلاحات اقتصادی-اجتماعی بنفع کارگران و زحمتکشان بدست آورند. در همین فرانسه، بعد از انقلاب بورژوازی ۱۷۸۹ اگر انقلابات ۱۸۳۰-۱۸۴۸ و کمون پاریس در ۱۸۷۱ و جبهه‌ی مردمی ۱۹۳۶ و جنبش مقاومت در طول جنگ دوم و برنامه‌ی عمل آن و جنبش ماه مه ۱۹۶۸ و اتحاد سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها در ۱۹۸۰ و جنبش عمومی ۱۹۹۵ که همگی توسط نیروهای چپ رهبری یا سازماندهی شدند، نبودند مردم فرانسه با همین حداقل‌های اقتصادی-اجتماعی و سیاسی هم روبرو نمی‌بودند. یا در همین ایران خودمان؛ به یمن حضور مستقل و برنامه‌های جمعیت اجتماعیون-عامیون- حزب عدالت و حزب کمونیست ایران و حزب توده در اوایل سالهای ۲۰ و مبارزین و سازمان‌های چپ در دهه‌ی ۵۰ و شرکت آنها در مبارزات توده‌ای و دموکراتیک، شعارها و خواسته‌های ترقی خواهانه رادیکالی در زمینه‌های مسئله‌ارزی، حقوق اقتصادی و عمومی کارگران، آزادی زنان، مسئله‌ی ملیت‌ها، آزادی‌های فردی و اجتماعی، مبارزه با خرافات مذهبی و مبارزه ضد استعماری و ضد امپریالیستی در جنبش عمومی راه یافته که در برخی موارد قدرت‌های ارتجاعی حاکم را نیز به عقب نشینی واداشته است. همین تجربه باز هم نشان می‌دهد که هر وقت چپ دچار تشقت و پراکندگی تشکیلاتی و تشقت ایدئولوژیک شده و یا راه وابستگی به قدرت‌های خارجی را در پیش گرفته و از تحلیل مشخص و راه حل مشخص باز مانده و یا وادادگی و آوانتوریسم را رهنمون عملش کرده، توان جنبش دموکراتیک و در نهایت انقلابی را گرفته و در بستر سازش‌های اجتناب‌ناپذیر بورژوازی لیبرال و دموکرات‌های ناپیگیر طبقه‌ی متوسط با ارتجاع، کل این جنبش را از حرکت به جلو باز داشته است. نمونه‌ی بارز آنرا ما در نهضت عمومی سالهای ۵۷-۵۶ می‌بینیم که در نبود چپ مستقل و با برنامه‌ها و شعارهای مشخص، بقایای سازمان‌های چریکی و سایر محافل پراکنده‌ی چپ و هواداران کم و بیش آنها در جنبش عمومی تحلیل رفته و قادر نگردیدند در روند عمومی جنبش مؤثر واقع شده و شد آنچه می‌باید بشود. حال، آنها که فکر می‌کنند با طرح جنبش همگانی و در هم آمیختن چپ و راست مذهبی و غیر مذهبی، دموکرات و لیبرال، ملی‌گرا و سوسیالیست به دموکراسی خدمت می‌کنند و بخود می‌بالند که نمایندگان سه جریان ملی‌گرا و دین‌باوران و چپ را در یک ظرف تشکیلاتی من در آوردی جمع نموده‌اند، به این تجربه‌ها توجه ندارند. وارد شدن در یک ظرف تشکیلاتی که هویت جریان‌ها را بصورت یک کل زیر سؤال می‌برد و فقط هویت فردی را به رسمیت می‌شناسد- آنطور که ما در جنبش جمهوری خواهی امروز شاهدش هستیم- باعث می‌شود که مواضع مختلف و گاه متضاد که لزوماً



بصورت جمعی و سازمانی نمایندگی می‌شود، محدودش شده و مبارزه‌ی ایدئولوژیک-سیاسی از شفافیت بیافتد و راه برای دسته بندی های غیر اصولی برای کسب قدرت و هژمونی باز گردد. دسته بندی‌هایی که ضرورتاً شفاف نیستند و می‌توانند راه به توطئه‌گری باز نمایند. این مسأله‌ی تازه‌ای نیست؛ حتی در همین پاریس در نشست جمهوری خواهان لائیک و دموکرات کسانی که در راهروهای مرکز گرد همایی جمع شده بودند، شاهد یار گیری‌های بجا و نا بجا در این راهروها بودند و چنین بود که اعضا و طرفداران جمهوری خواهان برلین هم در میان جمهوری خواهان پاریس به عضویت رهبری آن نیز رسیدند.

نتیجه‌ی این فرم گرد هم آبی - که از اختراعات جدید ما ایرانیان است- برای جنبش دموکراتیک و در نهایت جنبش چپ، چه دستاوردی می‌تواند داشته باشد؟ رابطه‌ی این "جنبش" که مبارزه برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و ساختن بدیلی دموکراتیک را برای آن در جلوی خویش نهاده با سازمان‌هایی که هم اکنون تشکیل دهنده‌ی اصلی آن هستند چیست؟ با تشکیل این جریان، وجود این سازمان‌ها زیر سؤال می‌رود. بویژه که حضور منفردینی که از تعداد اعضا و هواداران این سازمان‌ها بیشتر هستند، به تشدید این مسأله کمک می‌کند. در نهایت ما با دو حال روبرو خواهیم بود: یا سازمان‌ها باقی مانده و با یارگیری‌های مجدد از این منفردین خود را تقویت می‌نمایند - که ما با اشکال کلاسیک اتحاد و انتقال روبرو خواهیم بود و این ساختار جدید بدین شکل نفی خواهد شد و دوباره باید خود را تعریف کند - و یا سازمان‌های موجود در جنبش ضعیف شده و در مقابل دسته بندی‌ها و یارگیری‌های جدید درون "جنبش" رنگ می‌بازند- که در این صورت ما با سازمان جدیدی روبرو خواهیم بود که احتیاج به باز سازی و تعریف مجدد خواهد داشت- و در هر صورت با توجه به موازنه‌ی قدرت موجود، بازنده‌ی اصلی در این میان چپ خواهد بود؛ چه آنهايي که به امید تأثیر گذاری بر روند بورژوا لیبرالی "جنبش" بداخل آن رفته‌اند و چه جنبش چپ بطور کلی که بخشی از نیروها و انرژی خود را در این راه تلف می‌کند.

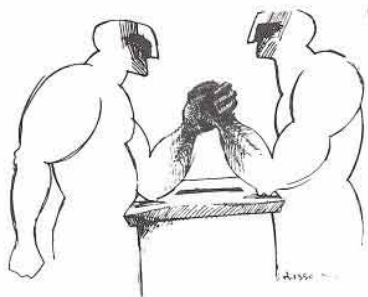
در اینجا به بخش آخر مطلب خودم می‌رسم و مایلم معنایی که مبارزه سیاسی برای چپ دارد را یاد آوری کنم. مبارزین چپ در عین حال که برای برقراری آزادیها و دموکراسی سیاسی مبارزه می‌کنند، سرنگونی نظام اجتماعی یعنی سرمایه داری را هم مورد نظر دارند. در شرایطی که این سرنگونی امکان ندارد، آنها با طرح مطالبات اقتصادی و اجتماعی و بسیج کارگران و زحمتکشان حول آن مطالبات، سعی در بهبود شرایط زندگی آنها دارند. مجموعه‌ی این مطالبات و هدف‌ها را باید در هر برنامه و پلتفرمی اعلان نمایند. پر واضح است که قدرت سیاسی حاکم هدف اصلی و مقدم مبارزه‌ی سیاسی است و شرایط دموکراتیک پیش شرط حیاتی برای تعمیق و تحقق خواسته‌های اجتماعی است و از این نظر کارگران و زحمتکشان بیشتر از هر نیروی اجتماعی دیگر به دموکراسی و آزادی احتیاج دارند و از آن بهره می‌برند. چپ اگر می‌خواهد به آرمان‌های اجتماعی-سیاسی این طبقه وفادار باشد، می‌بایستی در امر دفاع و برقراری دموکراسی و آزادی از هر نیروی دیگر پیگیرتر

باشد. در نتیجه در شرایط کنونی، هر گامی که در جهت رشد آزادی‌ها و برقراری دموکراسی برداشته شود، باید مورد پشتیبانی قرار گیرد و همانطور که در ابتدای این مقاله هم گفته ام، اتحاد جمهوری خواهان در برلین و پاریس تا آنجا که در خدمت آزادی خواهی و دموکراسی سیاسی - هر چند محدود - قرار بگیرد، باید حمایت گردد. همانطور که چندین بار ذکر کردم.

دموکراسی تعریفی است از رابطه‌ی طبقات اجتماعی. عمق و وسعت آن به چگونگی این رابطه و یا در حقیقت به توازن قوا بین نیروهای اجتماعی و نمایندگان سیاسی‌اشان بستگی دارد. از اینرو، اتحاد چپ در وهله‌ی اول و کوشش برای کسب استقلال ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی آن و شفافیت مواضع نیروهای شرکت کننده در امر مبارزه‌ی دموکراتیک، ضامن سلامت و استحکام برقراری هر نوع جمهوری مبتنی بر آزادی و دموکراسی است. نفع نیروهای چپ در تحلیل رفتن در ساختارهای بورژوازی نیست. این ساختارها - همانطور که در پاریس شاهد آن بوده ایم - کاری جز عقیم کردن مبارزه ایدئولوژیک و تقلیل دادن آن نمی‌تواند بکند و نیروهای چپ در حالت تشتت و پراکندگی کنونی چیزی جز سربازان بی‌مزد و مواجب لیبرال‌ها و دموکرات‌های طرفدار سرمایه داری نمی‌باشند. از اینرو من شرکت نیروهای چپ در "جنبش" جمهوری خواهی کنونی را انحلال طلبانه ارزیابی می‌کنم. بدین معنی این حرکت خود مانعی برای وحدت یابی مستقل چپ می‌باشد و در نهایت به تعمیق امر دموکراسی هم خدمت نخواهد کرد.

جنبش سیاسی در خارج که عمدتاً توسط بقایای فعالین سیاسی گذشته چپ و ملی گرا - که در جریان سرکوب‌های سالهای ۶۰ از ایران خارج شده‌اند - نمایندگی می‌شوند، مدت‌هاست که پیوند واقعی خود را با مبارزات مردم در داخل از دست داده است و علیرغم ادعاهای کاذب برخی گروه‌ها از پایه‌ای قابل ملاحظه در داخل برخوردار نیست. بنابراین در شرایط کنونی این جنبش نمی‌تواند خود را به عنوان بدیلی برای جمهوری اسلامی معرفی کند. اما این امر از اهمیتی که فعالین سیاسی در خارج برای پیشبرد امر مبارزه بر علیه ارتجاع داخلی دارند، نمی‌کاهد. این فعالیت می‌تواند در دو راستا مورد توجه قرار گیرد:

**اول** در زمینه‌ی نظری، با توجه به دسترسی آزاد به منابع و مآخذ نظری و ارتباط آزاد با اندیشمندان سیاسی-اجتماعی و فعالین سیاسی و متفکرین آنها در خارج. این جنبش‌ها می‌توانند راه‌گشای بسیاری از گره‌های نظری جنبش سیاسی در داخل گردد. بویژه با توجه به معضلاتی که چپ از زاویه‌ی نظری در دهه‌های اخیر بدان دچار شده، این وظیفه برای چپ‌ها دو چندان مهم است. پر واضح است که در این زمینه، چپ برای آنکه بتواند گوش‌های شنوایی برای نظریاتش پیدا نماید، باید به دو سؤال اساسی جواب بدهد. الف: بحثی است که معروف به "بحران مارکسیسم" شده است که در حقیقت از نظر من انطباق مارکسیسم با تحولات و ضروریات نوین رشد سرمایه داری و نشان دادن ظرفیت‌ها و یا احتمالاً کمبودهای نظری آن برای توضیح این تحولات است. ب: تجزیه و تحلیل آنچه که به عنوان "سوسیالیسم" بوقوع پیوسته است (در چین و



شوروی و سایر کشورهای بلوک سوسیالیستی). البته از نظر من هیچ‌کدام از این دو عرصه‌ی نظری بحث تازه‌ای نیستند. فلاسفه، اقتصاد دانان، دانشگاهیان و نظریه پردازان سیاسی در تمام سالهای قرن ۲۰ که دوران پر تلاطم مبارزات سیاسی در ابعاد ملی و جهانی بوده، با این دو سؤال طرف بوده و نظریه پردازان رسمی بلوک های منجمد شده را به چالش فرا خوانده‌اند. متأسفانه هنوز فقر بسیاری دامنگیر مبارزان سیاسی چپ ما در این زمینه است.

**دوم** از نظر عملی، فعالین خارج بدلیل امکاناتی که از نظر ارتباطی و دسترسی به افکار عمومی جهانی دارند، می‌توانند به بهترین وجهی به افشای رژیم و تبلیغ خواسته‌های جنبش داخلی پرداخته و برای آن پشتیبانی بین المللی جستجو نمایند و از این راه به تقویت آن بپردازند.

این فعالیتها که در گذشته "فعالیت پشت جبهه‌ای" نامیده می‌شد و وجه تسمیه‌ی پر بیراهی نیست، می‌تواند جلوی خلط مبحث را گرفته و توهم رئیس جمهور سازی را در خارج متوقف نماید.

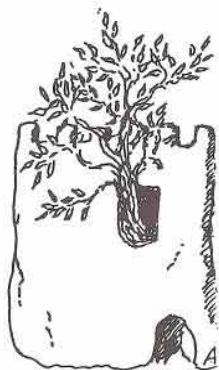
چپ اما برای انجام وظیفه‌ی اول منتظر سازمان و کانون‌های مطالعاتی و انتشاراتی که بتواند به ترجمه و انتشار آثار علمی، فلسفی و سیاسی اقدام نموده و صاحب نظران را تشویق به کار نظری و انتشار آن نمایند و بحث‌های خلاق را دامن زده و آنها را از طریق مطبوعات و کتاب و اینترنت و . . . گسترش دهند، بهترین ظرف‌های ممکن در شرایط کنونی اند. برای انجام وظیفه دوم، گذشته از فعالیت در کانونهای تخصصی که تا بحال انجام یافته، چپ محتاج است که به تحکیم مواضع سیاسی و ارائه‌ی نقطه نظرانش در زمینه‌ی جنبش دموکراتیک و سوسیالیستی بپردازد تا زمینه‌ی اتحادی از اکثریت آنها حول پلتفرمی نظری-سیاسی فراهم آید؛ اتحادی که به چپ امکان می‌دهد با شفافیت و قدرت و استقلال بیشتری به اتحاد عمل و توافق با سایر نیروهای دموکرات دست یازد.

نوامبر ۲۰۰۴

\*



## باغ کودکی



مازیار اولیایی-نیا- امریکا

باغ کودکی ام را دوست داشتم  
دستم به آسمانش نمی‌رسید  
روی نردبان می‌رفتم  
و در خوشه‌ای ستاره  
چهره فرو می‌بردم  
شب‌پرها را دوست داشتم  
دور نور ماه جمع می‌شدند  
هر یکی شعری می‌خواند  
می‌سوخت و فرو می‌افتاد

## دریاچه‌ای کنار کلبه

مصطفی قنواتی- سوئد

مرده را در سورتمه انداختیم  
او را با گل پوشانده بودیم  
به گورستان رسیدیم  
آن‌جا که نه کشیشی بود و  
نه صلیبی.

و سیر سیرکی از حوالی دُب اکبر می‌خواند  
صدایش را  
سراسر شب از هر سو می‌شد شنید  
شب‌ها

از پس یکدیگر  
به گذشته پیوستند

باغ  
به سایه فراموشی لغزید

در نقطه بی‌نشان روح من  
سیر سیرکی هم‌چنان می‌خواند

## دریا

فرشته ساری- ایران

دریا چنان آرام است که پیدا نیست  
امواجت را پشت کدام سد نهان کرده‌ای  
مگر نمی‌دانی  
غریو مرغی فاش می‌سازد  
راز ژرفِ دریا را

پرنده‌ای دراز گردن  
[با شولایی از پر  
نقشی تیره دور گردن  
از زیر گردن تا شکم]

منقار می‌گشاید

و از گلوگاه تاریک‌اش

خطابه تدفین را اخطار می‌کند.

\*\*\*

به هنگام یخ بستن دریاچه

وقتی که آفتاب در آن فرو می‌افتد

[که آتش و آب

به ویرانی هم برخاسته‌اند]

وقتی که شکیبایی خاک سست شد

و حوصله انتظار سر رفت

پدر بزرگ راه خانه را باز خواهد یافت

به هنگام عزیمت مهمان‌ها

و کوچ اجباری میزبان.



## مثل آن چشم

نسیم خاکسار- هلند

می‌شوید قمری  
پره‌های خود را در باران  
پر پراک قمری معصوم  
بر برگ‌های خیس  
حجت خودش است  
مثل آن چشم  
کز نبش درختی او را می‌پاید  
تا پره‌ایش را  
خونین کند

## خاک

علی اکبر احمد خاکریز- آلمان

با کبوترانی بودی، و متمایل به گریز.  
نمی‌پذیرفتی درخواست کبوترانِ دیگر را. چرا؟  
گریز نکاست، با انبوه پره‌های ریخته.  
مگر چه دری گشوده می‌شد در درخواست‌ها  
که عبور از آن را نمی‌خواستی؟  
پشت هر در، سودی کمین کرده.  
در میان همین ریخته‌ها  
هستند پرهایی که اگر فراز شوند  
سفید می‌کنند روی صیادهای گذشته را  
پشت کردن به درها و بلندی‌ها  
تا پریشان نشود پری  
و نیاز نباشد به کمین  
و پذیرفته شوند درخواست‌ها  
زیرا در خاک است پرواز!

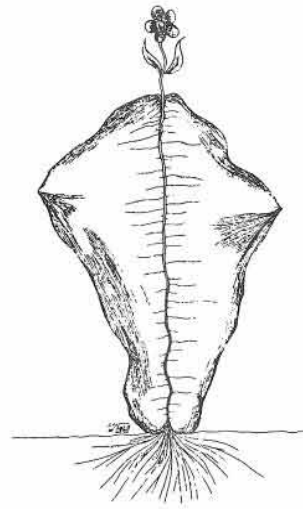
راستی تا به اکنون  
کدام کس دیده است  
دریا به غریق خود دل بندد؟  
دریا  
تنها به اعماق خود  
و کوچ پرنده‌گان مهاجرش خو کرده است



## وقتی دستانم هنوز رشد می کردند

شیما کلباسی - آمریکا

وقتی دستانم هنوز رشد می کردند  
تا به توت‌های سفید برسند  
روی درخت کنده کاری شده‌ی خاطراتم  
با یک قلب و دو نشان ...  
چشمانی را به خاطر آوردم  
پشت پنجره ماشین  
با سرانگشتی که می‌نواخت  
و لبخندی بزرگ و بخشنده  
و رشته مروارید نشسته در میان لب‌هایش  
که نامم را می‌خواند  
با نجوایی چنان آرام  
که حتا باد هم نه!



## گریبان عشق

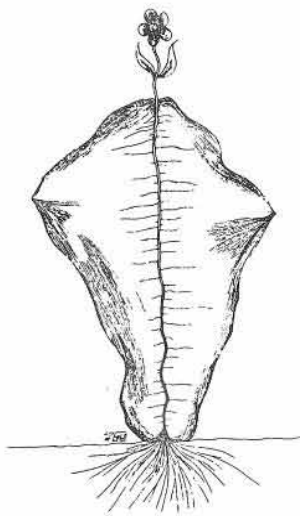
پرتو نوری علاء - آمریکا

بر جای خالی‌ی پیکرت  
دست می‌سایم  
شب به بغضی از هم می‌پاشد  
نور  
از مدار ماه  
دور می‌شود  
پندارهای شوم و  
شعله‌ای خاموش.  
تا دیگر بار  
در گریبانِ گُر گرفته عشق  
سر فرو برم  
دهانی می‌خواهم  
هم‌خوانِ باد و  
پیشانی بلند  
چون نیک‌بختان.

## هر روز مرا می‌برند

شهاب مقربین - ایران

هر روز مرا می‌برند  
از اتاقی  
به اتاقی دیگر  
چگونه می‌توان گریخت  
جای خالی طناب بازی‌ها  
بر شاخه‌ی درختان  
تاب می‌خورد  
چگونه می‌توان خود را  
از طنابی که نیست  
آویخت،  
یا خود را  
خلاص کرد  
در دره‌ای که نیست  
در هیچ سمتِ خیابان  
دیوارها  
مرا می‌برند  
هر روز  
از زندانی  
به زندانی دیگر

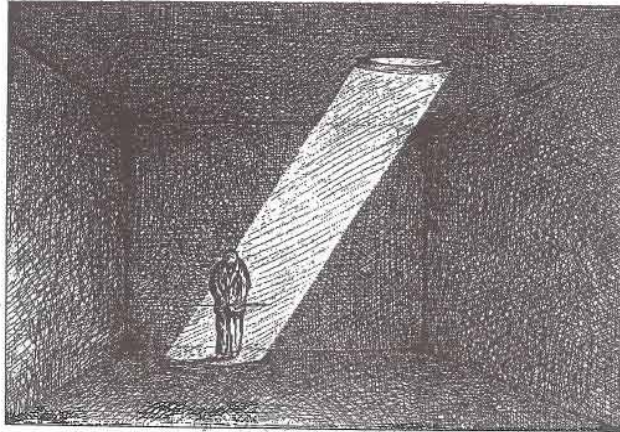


## من در کلگری کسی را دارم

مجید نفیسی - آمریکا

من در کلگری کسی را دارم  
که به من فکر می‌کند  
آن روز که در تهران از او جدا شدم  
منتظر تولد فرزندش بود  
ما شب‌ها به حیاط می‌رفتیم  
تا صدای گلوله‌ها را بشنویم  
و صبح‌ها پشت درهای بسته  
به صدای تکه تکه شدن خود گوش می‌دادیم  
اکنون پاره‌های من در سراسر جهان پراکنده‌اند  
و حتا در کلگری هم خانه کرده‌اند  
در آن‌جا پوستینی پشمین می‌پوشم  
و همراه با پسری ده ساله  
که دیگر فارسی نمی‌داند  
به تماشای خرس‌ها و گوزن‌های قطبی خواهیم رفت  
\*کل‌گری Calgary نام شهری است در جنوب کانادا





## خواب یک دست که از معرکه برایدت

(نیم‌نگاهی به مفهوم دیوانه‌گی در جهان انسان ایرانی، از حی بن یقظان ابن سینا تا آزاده خانم و نویسندگانش رضا براهنی)

بهر روز شیدا

دیوانه‌گی حاصل جدال نیروهای متناقضی بود که در قلب خانه کرده بودند؛ جدال بی‌رحمی غریب و میل آرزوی کشتن او؛ جدال بی‌رحمی غریب و میل شگفت به رنج. دیوانه‌گی در قرن هیجدهم در قالب سادیسیم ظاهر شد؛ نشان بیگانه‌گی انسان با خویش، طبیعت، جهان. قرن هیجدهم دیوانه‌گی را چون نشان بیگانه‌گی از ذات انسانی تکفیر کرد؛ با رفتاری که به چشم ساکنان قرن نوزدهم مایه‌ی شرمساری بود.

قرن نوزدهم رفتار غیرانسانی با دیوانه‌گان را تقبیح کرد. با این همه دیوانه‌گان در بند ماندند؛ در بند آسایشگاه‌ها. در آسایشگاه‌ها اما، دیوانه‌گان مجازات نمی‌شدند که تن به درمان می‌دادند. دیوانه‌گان انحراف خویش را می‌پذیرفتند تا تبدیل به توامان ابژه و سوژه‌ی درمان شوند. در قرن نوزدهم نظام تنبیه دیوانه‌گان جای خویش را به نظام کنترل وجدان دیوانه‌گان داد. به نظام درگیری دیوانه‌گان با خویش. دیوانه‌گی اما در جان دیوانه‌گان محصور نماند که بار دیگر راهی به جهان جست.

در پایان قرن نوزدهم دیوانه‌گی در قالب اثر هنری به جهان راه جست. رابطه‌ی دیوانه‌گی و اثر هنری اما، رابطه‌ی ای سخت ویژه است. دیوانه‌گی یعنی غیاب اثر. دیوانه‌گی لحظه‌ی نقض اثر است؛ لحظه‌ای که ادامه‌ی اثر را ناممکن می‌کند، سؤال بی‌پاسخ می‌آفریند، جهان را به تردید می‌آراید. دیوانه‌گی‌ی جاری در اثر هنری همه‌ی جهان را به جدال می‌خواند.

میشل فوکو در راه ترسیم تاریخ دیوانه‌گی در جهان غرب از تقدس حیوانی دیوانه‌گی به شرارت یک‌سره حیوانی دیوانه‌گی می‌رسد و از تناقض‌های قلبی دیوانه‌گی‌ساز تا رستاخیز دیوانه‌گی در اثر هنری پیش می‌رود. قرن‌ها پیش از ظهور تاریخ جنون میشل فوکو اما، عرفان اسلامی از تقدس آسمانی دیوانه‌گی سخن گفته

دیوانگان اندیشه‌ی طرد و درمان دیوانه‌گان را در هم می‌آمیخت. همه‌ی ماجرا اما این نبود؛ که حرکت کشتی دیوانگان بر پهنه‌ی آب، جنبه‌ی آیینی هم داشت. حرکت کشتی دیوانگان بر پهنه‌ی آب نشان آن بود که دیوانه‌گان زندانی حرکت خویش اند؛ نشان آن که به دست تقدیر سپرده شده اند. کشتی دیوانگان نشان حقارت انسان بود.

در عصر رنسانس مسخره‌گی دیوانه‌گی جایگزین قاطعیت هولناک مرگ شد؛ افشاکننده‌ی واقعیت وجود انسان که به روایت صدای مسلط عصر جز موجودی بی‌مایه نبود. در عصر رنسانس حضور دیوانه‌گان ماهیت حیوانی انسان را به عاقلان یادآوری می‌کرد؛ یادآوری می‌کرد که مرگ نه حادثه‌ای غم‌انگیز که تنها پایان یک سراپ است؛ آغاز رهایی از جنبه‌ی حیوانی وجود. عصر رنسانس خشونت دیوانه‌گی را مهار کرد، اما به آن اجازه داد که خود را به نمایش بگذارد. عصر کلاسیک اما، با خشونت غریب صدای دیوانه‌گی را خاموش کرد.

در عصر کلاسیک دیوانه‌گی نشان شرارت، شرمساری و رسوایی بود. دیوانه‌گان باید به پشت میله‌ها تبعید می‌شدند؛ به بیمارستان‌ها، اردوگاه‌ها. در عصر کلاسیک میان نیمه‌ی انسانی و نیمه‌ی حیوانی انسان فاصله افتاد. مسیحیت عصر رنسانس تجسد خداوند در جسم مسیح را نشان دیوانه‌گی مقدس می‌پنداشت؛ درسی برای انسان. مسیحیت عصر کلاسیک اما، دیوانه‌گی را نشان تبدیل انسان به حیوان محض می‌دانست. عصر کلاسیک همه‌ی تلاش خود را برای تبعید دیوانه‌گان به تاریکی‌ها به کار گرفت. دیوانه‌گی اما، بار دیگر به روشنایی سر کشید.

در قرن هیجدهم بار دیگر دیوانه‌گان در اجتماع ظاهر شدند؛ در جامعه‌های زنده، در چهره‌های ویران، در غوغای کافه‌ها، در سکوت کوچه‌ها. اینک

ادبیات ایران بر پرده‌ی بزرگ خویش نقش‌های بسیاری را جان داده است؛ نقش سفرها، حماسه‌ها، پناه‌ها، عرفان‌ها، جست‌وجوها، پهلوانی‌ها، قاطعیت‌ها، عقل‌ها، خسته‌گی‌ها، دیوانه‌گی‌ها. بر این پرده از دریچه‌های گوناگون می‌توان نگریست؛ که هر نقش خود زاینده‌ی نقش‌ها است؛ نقش‌ها زاینده‌ی نقش‌ها. در میان همه‌ی این نقش‌ها اما، ما یک‌بار دیگر می‌خواهیم به نقش عقل و دیوانه‌گی بنگریم؛ به نیم‌نگاهی. می‌خواهیم به نقش عقل و دیوانه‌گی بنگریم در چهار دوران تاریخی. می‌خواهیم به متن‌هایی بنگریم که گاه دیوانه‌گی را لباس تقدس می‌پوشانند، گاه عقل را دست امید دراز می‌کنند، گاه بر شکست عقل صورت می‌خرانند، گاه عقل و دیوانه‌گی را دست به دست می‌دهند. می‌خواهیم نیم‌نگاهی بیفکنیم به متن‌های نشست بر کتاب‌خانه‌ها؛ از حی بن یقظان ابن سینا تا مشنوی معنوی مولانا، جلال‌الدین محمد بلخی؛ از تاریخ جنون میشل فوکو تا آزاده خانم و نویسندگانش رضا براهنی.

میشل فوکو در تاریخ جنون، تاریخ هستی دیوانه‌گان در جهان غرب را زیر پنج عنوان اصلی ثبت می‌کند: کشتی دیوانگان، حبس بزرگ، وحشت عظیم، مرزبندی جدید، تولد آسایشگاه؛ پنج عنوانی که فراز و فرود مفهوم دیوانه‌گی را تمثیل می‌بخشند. به روایت میشل فوکو، روزی در گوشه‌ای از تخیل عصر رنسانس موضوعی ویژه چهره کرد؛ کشتی دیوانگان. کشتی دیوانگان نام اثری بود از سباستین برانت، نویسنده‌ی آلمانی، که در سال ۱۴۹۷ منتشر شده بود؛ اثری برآمده از واقعیتی رازآلود. کشتی دیوانگان دیوانه‌گان را از شهری به شهر دیگر می‌برد تا هم شهرها از وجودشان پاک شود، هم امکان درمان‌شان در شهری دیگر فراهم گشتی.



است؛ تقدسی که در سفر عارفان ابن سینا به سوی عقل کل ریشه دارد.

## ۲

**حی بن یقظان** ابن سینا گزارش یک دیدار است؛ دیدار راوی با پیری با شکوه. پیر نماد عقل فعال است؛ در جهان بالا؛ فرشته‌ای که از سوی عقل کل سخن می‌گوید.<sup>۱۱</sup> پیر باشکوه خود را زنده، پسر بیدار، می‌خواند. پیر پسر بیدار است، چه بخشی از عقل کل را در خویش دارد و زنده است، چه نماد جاودانه‌گی است؛ نماد تقابل با مرگ جسم. پیر در گوش راوی می‌خواند که انسان از دو گوهر فراز آمده است: نخست نفس که از جنس خداوند است، که خواهان دانش است، که آهنگ شناخت فرشته‌گان دارد. دوم نیروهای خشم، خیال، شهوت که راه بر شناخت انسان می‌بندند.<sup>۱۲</sup> پیر در گوش راوی می‌خواند که جهان دو قلمرو دارد؛ جهان شرق که قلمرو وصلت با معشوق آسمانی است، جهان غرب که قلمرو نیازهای کوچک جسم است. پیر در گوش راوی می‌خواند که جهان از دو بخش فراز آمده است: نخست هیولی که بخش پست جهان است، خاک است، گیاه است، حیوان است. دوم صورت که بخش شریف جهان است، خداوند است.<sup>۱۳</sup> انسان نیمی هیولی است، نیمی صورت است و چون بخواهد به وصال صورت محض نائل شود، باید به راه عقل فعال برود، به سوی عقل کل سرختم کند، نیروهای جسم به هیچ بگیرد.

ابن سینا معتقد است آسمان صحنه‌ی رستگاری است، نیازهای خاکی راهی به سوی دوزخ، عقل فعال ریسمانی به سوی عقل کل. ابن سینا اما، هنوز نمی‌گوید که آن کس که به ریسمان عقل فعال اویزان شود، دیوانه‌ای مقدس است. مولانا، جلال‌الدین محمد بلخی اما، قرن‌هایی بعد، دیوانه‌گان مقدس را می‌سراید.

## ۳

مولانا، جلال‌الدین محمد بلخی در غزلی با مطلع "در میان پرده خون عشق را گلزارها"<sup>۱۴</sup>، چنین می‌سراید: "عاشقان دردکش را در درونه ذوقها/ عاقلان تیره دل را در درون انکارها/ عقل گوید پامنه کاندنر فنا جز خار نیست/ عشق گوید عقل را که اندر تو است آن خارها"<sup>۱۵</sup>. همه‌ی جهان مولانا، جلال‌الدین محمد بلخی در این دو بیت پیدا است. در جهان مولانا، جلال‌الدین محمد بلخی عاشقان همان دیوانه‌گان اند؛ که چون عقل تحقیر شد و عشق بر مسند نشست، نوبت ستایش دیوانه‌گان می‌رسد، ستایش کسانی که به عقل جزئی پشت کرده اند و راه عقل کل برگزیده اند. صدای **حی بن یقظان** از گلولی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی نیز به گوش می‌رسد: "خواب از پی آن آید تا عقل تو بستاند/ دیوانه کجا خسبید؟ دیوانه چه شب داند؟/ نی روز بود، نی شب، در مذهب دیوانه/ آن چیز که او دارد، او داند، او داند... دیوانگی از خواهی چون مرغ شو و ماهی/ با خواب چو همراهی آن با تو کجا ماند"<sup>۱۶</sup>.

ستایش دیوانه‌گی اما، تنها در دل غزل‌های مولانا، جلال‌الدین محمد بلخی باقی نمی‌ماند، که در **مثنوی معنوی** نیز چهره می‌کند؛ در لابلای حکایت‌ها و تمثیل‌ها؛ با زبانی که در آن سرمستی

بازگشت به مهربانی؛ بازگشت به آغوش جنگل و چشمه<sup>۱۷</sup>. ژان ژاک روسو فلسفه‌ی تاریخ خویش را در مسیر بازگشت به گذشته پیش می‌راند؛ با این همه فراموش نمی‌کند که تاریخ راهی جز پیش-رفت ندارد. ژان ژاک روسو پیرو تاریخی‌گری است.

مخرج مشترک اندیشه‌ی پیروان تاریخی‌گری را می‌توان در این نکته خلاصه کرد که تاریخ بر مبنای نوعی قانون‌مندی به سوی غایتی در حرکت است؛ به سوی فرمان تقدیری گزیرناپذیر. به روایت ژان ژاک روسو اما، تحقق غایت تاریخ جز به یاری-ی عقل ممکن نیست؛ به یاری عقلی که خویش را در آزادی و برابری متحقق می‌کند و خدا را تا حد یاور این جامعه‌ی عقلانی پایین می‌آورد. در جامعه‌ی آرمانی ژان ژاک روسو مردان خدا نیز به ستایش عقل می‌نشینند؛ از زبان کشیشی جوان: "او برای من تابلویی از زنده‌گیی انسانی تصویر کرد. ... او به من نشان داد که چه گونه این موجود عاقل حتا در دل بخت‌برگشته‌گی می‌تواند به دنبال نیک‌بختی باشد ... او به من نشان داد که نیک‌بختی واقعی بدون عقل ممکن نیست؛ که عقل با هر نوع نیک‌بختی پیوند دارد"<sup>۱۸</sup>.

ژان ژاک روسو عقل را ستایش می‌کند؛ عقلی را که یاور انسان در راه پیوند با طبیعت است؛ عصای دست انسان در راه نیل به غایت تاریخ. ژان ژاک روسو می‌خواهد ما را متقاعد کند که انسان طبیعی تبلور فضیلتی بی‌بدیل است؛ با این همه فراموش نمی‌کند که تحقق انسان طبیعی تنها در چهارچوب نظم عقلانی‌ای ممکن است که پیش رو است. ژان ژاک روسو در ستایش عقل در کنار اندیشمندانی چون توماس هابز و جان لاک قرار می‌گیرد، حتا اگر به جست‌وجوی بهشتی از دست رفته برود. **اعترافات** روایت ستایش مقام عقل است؛ **سیاحتنامه ابراهیم بیک** هم؛ که دیوانه-گان راه بر تحقق بهشتی عقلانی بسته‌اند.

## ۵

جلد اول **سیاحتنامه ابراهیم بیک** زین-العابدین مراغه‌ای در سال ۱۳۷۴ منتشر شده است؛ در سال‌های پایانی سلطنت ناصرالدین شاه قاجار. ابراهیم بیک مرد جوانی است وطن‌دوست، مسلمان، شاه‌دوست، آزادی‌خواه؛ فرزند بازرگانی آذربایجانی‌الاصل که پنجاه سال پیش از این به مصر مهاجرت کرده است. پدر ابراهیم بیک چنان شیفته‌ی ایران بوده است که در تمان دوران اقامت‌اش در مصر حتا کلمه‌ای به عربی سخن نگفته است. ابراهیم بیک در بیست ساله‌گی پدر خویش را از دست داده است. پدر هنگام مرگ به او وصیت کرده است که عشق به ایران را هرگز از دست ندهد، حرمت میرزا یوسف، معلم‌اش، را همیشه نگاه دارد، و جوانی‌ی خویش را به سیاحت بگذراند. ابراهیم بیک وصیت پدر را اجابت می‌کند. در "هجدهم فلانماه" به عزم سیاحت ایران، به همراه میرزا یوسف، سفر آغاز می‌کند. پس از دو شبانه روز وارد استانبول می‌شود، پس از پنج روز نخستین ایرانیان را در شهر باطوم ملاقات می‌کند، روز بعد وارد پادکوبه می‌شود، اندکی بعد به عشق-آباد می‌رسد.<sup>۱۹</sup> اینک ایران در یک قدمی است؛ در آن سوی آب. ابراهیم بیک به ایران می‌رسد، خاک ایران می‌بوسد، از شهرها می‌گذرد، به تهران می‌رسد، در تهران می‌چرخد و سرانجام خسته و نومید راه بازگشت می‌گیرد. ابراهیم بیک در ایران جز

چهره پنهان کرده است تا راه جهان بالا به عربانی ترسیم شود. در حکایت گرفتار شدن باز میان جغد به ویرانه، که حکایت گم‌کرده راهی است که اسیر جهان جفدها می‌شود، تقدس عقل کل پیدا است: "روشنی عقلها را فکرتم/ انفطار آسمان از فطرتم"<sup>۲۰</sup>. همین تقدس است که سرانجام راه به ستایش دیوانه‌گی می‌برد: "داد هر حلقه فنونی دیگر است/ پس مرا هر دم جنونی دیگر است/ ... آن چنان دیوانگی بگسست بند/ که همه دیوانگان پندم دهند"<sup>۲۱</sup>. دیوانه-گان مولانا دیوانه‌ی عقل کل اند و از حقارت آن‌ها که به فرمان عقل جزئی تن داده‌اند، آزرده، دیوانه-گانی چون ذوالنون مصری: "این چنین ذوالنون مصری را فتاد/ کاندرو شوق و جنون نو بزاد/ شور چندان شد که تا فوق فلک/ می‌رسید از وی جگرها را نمک/ ... او ز شر عامه اندر خانه شد/ او ز رنگ عاقلان دیوانه شد"<sup>۲۲</sup>. به روایت مولانا، جلال‌الدین محمد بلخی، عقل جزئی تنها هنگامی یار شاطر است، که سر از پا نشناسد، دیوانه‌وار به سوی عقل کل بدود، ورنه جز راه شهوت نشان نمی‌دهد؛ راه حیوان وجود. در حکایت **گفتن موسی علیه‌السلام** گوساله‌پرست را که آن خیال و حزم اندیشی تو کجاست، حیوان وجود لباس عقل پوشیده است: "پیش گاو سجده کردی از خری/ گشت عقلت صید سحر سامری/ شه بر آن عقل و گزینش که تراست/ چون توکان جهل را کشتن سراست"<sup>۲۳</sup>.

مولانا، جلال‌الدین محمد بلخی شیفته‌ی دیوانه‌گی است. در **مثنوی معنوی** شیفته‌گی خویش را در کسوت حکایت‌ها و تمثیل‌ها تکرار می‌کند، در غزل‌های خویش در کنار دیوانه‌گانی پای می‌کوبد که به سوی سرور عقل‌ها می‌دوند. پیر باشکوه‌ی که در **حی بن یقظان** قلمرو نفس و شرق و صورت را به راوی می‌نمایاند، در جهان مولانا، جلال‌الدین محمد بلخی به عارفان کسوت دیوانه‌گی می‌پوشاند. دیوانه‌گی اما، در اندیشه‌ی انسان ایرانی مقدس نمی‌ماند؛ که جهان، فرمانروایی عقل را وعده می‌دهد؛ از زبان ژان ژاک روسو هم.

## ۴

**اعترافات** ژان ژاک روسو را یکی از برجسته-ترین خود زنده‌گی‌نامه‌های تاریخ ادبیات خوانده‌اند؛ روزشمار تکامل اندیشه‌ی مردی که تمامیت اندیشه‌اش در آثار بسیاری پراکنده است؛ از جمله در **گفتاری در مورد هنر و دانش**، **گفتاری در مورد سرچشمه‌ی نابرابری در میان انسان‌ها**، **قرارداد اجتماعی**. تمامیت اندیشه‌ی ژان ژاک روسو در آثار بسیاری پراکنده است؛ **اعترافات** اما، بی‌تردید نور قابلی است بر بخش پراهمیت اندیشه‌ی مردی که فلسفه‌ی اخلاق خویش را بنیان جامعه‌ی عقلانی می‌خواهد.<sup>۲۴</sup>

ژان ژاک روسو اعتقاد دارد، فضیلت اخلاقی تنها جنبه‌ی حرمت برانگیز هستی‌ی آدمی است؛ ویژه‌گی‌ای که بیش از هر چیز در فضیلت سیاسی متبلور می‌شود. فضیلت سیاسی اما، جز در جامعه-ای آزاد متحقق نمی‌شود. جامعه‌ی آزاد و فضیلت سیاسی دو عنصر اصلی ترکیبی تفکیک‌ناپذیر اند. به روایت ژان ژاک روسو فضیلت اخلاقی به معنای بازگشت به رابطه‌ی طبیعی انسان با انسان است؛ بازگشت به حس هم‌دردی با دیگری؛



ویرانی، فساد، تباهی هیچ نمی‌یابد، تنها چیزی که او را دل خوش می‌دارد، ملاقات با اصلاح‌طلبی پاک‌دل است.

روزی ابراهیم بیک در تهران به خانهای احضار می‌شود؛ به خانهای که شکوه‌اش نشان "عظمت صاحبخانه" است. در اتافی مردی نجیب بر صندلی نشسته است. ابراهیم بیک از این مرد با نام "وجود محترم" یاد می‌کند. "وجود محترم" شش جلد کتاب خطی در اختیار ابراهیم بیک می‌گذارد. کتاب‌ها توسط خود او نوشته شده‌اند. تکه-هایی از قوانین انگلستان و فرانسه که با احکام اسلام خوانایی دارند، در چند جلد گردآوری شده‌اند؛ در تایید آن‌ها به "عقول سلیمه" اشاره شده است. تکه‌هایی که "منافی احکام مطالمة شریعت پاک اسلام" اند در یک جلد گردآوری شده‌اند؛ در تایید آن‌ها "دلایل عقلیه" آورده شده است.<sup>۲۵</sup> جان سیاحتنامه ابراهیم بیک جست‌و-جوی "عقول سلیمه" و "دلایل عقلیه" برای ساخت‌های سیاسی، زنده‌گیی روزمره، رفتار اجتماعی است؛ جست‌وجویی غایتی که عقل بیسندد، شرع صحنه بگذارد؛ فلسفه‌ی دوران روشنگری به روایت ابراهیم بیک مسلمان؛ ستایش عقل در کاخ مردان نیک سیرت: "خلاصه، بقا و دوام هر دولتی بسته بحسن سیاست است. و آن نیز بر دو قسم است: عقلی، و شرعی. آنچه عقلیست عبارت از حکمت عملی است. آنرا سیاست ملوک گویند. سیاست شرعی عبارت از تبعیت باحکام الهیه و انقیاد باوامر شریعت نبویه است"<sup>۲۶</sup>

ابراهیم بیک از زبان "وجود محترم" عقل را ستایش می‌کند؛ برپایی ساختاری عقلانی را. هم از این رو است که از اهانت به عقل سخت آشفته است؛ از رفتار ابلهانه‌ی وزیرانی که چشم و گوش خویش بسته‌اند، از "بیمارخانه‌ای" که بیماران خویش را بیمارتر می‌کند، از حمام‌هایی که بوی گند می‌دهند، از چهره‌ی خبازی که به جرم کم-فروشی از دماغ‌اش ریسمانی گذرانده‌اند، از ددمنشی کسانی که هم‌نوع خویش را به مشت و لگد می‌نوازند، از مکتب‌خانه‌هایی که به‌جای "درس‌های مفید" شعر حافظ تدریس می‌کنند، از "فراشانی" که فریاد دورباش، کورباش سر می‌دهند. در سیاحتنامه ابراهیم بیک تنها "وجود محترم" نماد عقل است؛ در جهانی پر از دیوانه‌گی.

در گوشه‌ای از سیاحتنامه ابراهیم بیک وزیر "داخلیه" ابراهیم بیک را دیوانه می‌خواند.<sup>۲۷</sup> تا بگوید هرکس با نظم جاری مخالفت کند، جز دیوانه‌ای نیست؛ سخن او اما نه به قصد بیان "واقعیت" که تنها به این قصد بر زبان می‌آید که مفهوم دیوانه‌گی تحقیر شود. در سیاحتنامه ابراهیم بیک، دیوانه‌گی یعنی خروج از جنبه‌ی انسانی وجود؛ حتی اگر از زبان ابراهیم بیک تنها تبدیل به صفت کسانی شود که سیاهی را پاس می‌دارند. ابراهیم بیک سخن وزیر "داخلیه" را به هیچ می‌گیرد تا عقل را در قالبی دیگر معنا کند: "...عجب عالمی است. مردمان این مملکت همه دیوانه اند"<sup>۲۸</sup>

در سیاحتنامه ابراهیم بیک دیوانه‌ای نمی‌گذرد، اما دیوانه‌گی نشان جنبه‌ی حیوانی انسان است؛ مانع تحقق غایتی عقلانی که سال‌ها بعد تنها نشی آن در جهان انسان ایرانی باقی می‌ماند. سال‌ها بعد، دیوانه‌گی یعنی ویرانی رهروانی که به غایت عقلانی نرسیده‌اند.

۶

کارل مارکس زمانی در دست‌نوشته‌های اقتصادی - فلسفی خواهان جهانی شد که در آن جوهر انسان شکوفا شود.<sup>۲۹</sup> سخن شاعرانه‌ی مارکس اما، راهی برای تحقق می‌جست. همه‌ی بنای نظریه‌ی مارکسیم بر جست‌وجوی این راه استوار شد؛ تحقق غایت تاریخی به یاری عقلانیتی که در دست‌های طبقه‌ی کارگر پنهان بود.

کارل مارکس ساختار سیاسی جهان آرمانی خویش را را در پنج کتاب مانیفست کمونیست، هیجدهم برومر لویی بناپارت، مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه، جنگ داخلی در فرانسه، نقد برنامه‌ی گوتا، گام به گام تصویر کرد؛ دولت با همه‌ی کارمندان و سپاهیان‌اش ابزار سرکوب طبقه‌ی مسلط است.<sup>۳۰</sup> دولت کارگری باید بر خرابه‌های دولت بورژوازی بنا شود، ساختار سیاسی‌ای که از دل کمون پاریس بیرون آمده، و از جمله بر چرخشی بودن شغل‌ها و تسلیح همه‌گانی استوار است، الگوی دل‌خواه دولت کارگری است.<sup>۳۱</sup> دولت کارگری ساختاری موقت است که باید راه بر محو دولت و برپایی جامعه‌ی بی‌طبقه بگشاید. دولت کارگری باید راه بر محو خویش بگشاید، نیل به چنین غایتی اما به بنیانی فلسفی نیازمند است.

کارل مارکس پیش از تبیین ساختار سیاسی جهان آرمانی خویش تصویری از غایت تاریخ به دست داده بود؛ در کتاب نقدی بر فلسفه‌ی حقوق هگل. گئورگ هگل ادعا کرده بود که آن-چه معقول است واقعی است و آن‌چه واقعی معقول. کارل مارکس این ادعا را تهی می‌یافت. به روایت کارل مارکس در جهان بورژوازی قدرت سیاسی نه تخفیف دهنده‌ی بحران که خود عامل بحران بود؛ عامل بحران جهانی بر از تناقض؛<sup>۳۲</sup> کارل مارکس تغییر جهان را طلب می‌کرد؛ تغییر جهانی را که قوانین اقتصادی‌اش نیز جز نطفه‌های آشوبی غیر عقلانی را در خویش نمی‌پرورد؛ آشوبی برآمده از مناسباتی که راه بر رشد نیروهای مولده بسته بود.

کارل مارکس تاریخ‌گرایی بود که غایت عقلانی تاریخ را در فردایی آرمانی می‌جست؛ تحقق فردایی آرمانی اما، ممکن نبود مگر در ترانه-ای که اندیشمندان در ستایش دست‌های پرولتاریا می‌خواندند: "رهایی آلمانی رهایی انسان است. فلسفه مغز این رهایی است؛ پرولتاریا قلب آن. فلسفه نمی‌تواند بدون لغو پرولتاریا متحقق شود، پرولتاریا نمی‌تواند بدون تحقق فلسفه لغو شود."<sup>۳۳</sup> کارل مارکس غایت عقلانی تاریخ را در دست‌های پرولتاریا می‌جست؛ دل-سپرده‌گان به غایت عقلانی تاریخ در ایران اما، پس از کودتای ۲۸ مردادماه سال ۱۳۳۲، ناگهان ندای عقل را فریب یافتند و دیوانه‌گی را تمثیل ویران‌شده‌گی.

۷

نصرت رحمانی در سال ۱۳۳۶ در شعری به نام شب درد چنین سرود: "چه دردناک شبی بود/ سکوت بود و جنون بود/ فضا براده‌ی آهن/ ستاره لکه‌ی خون بود. / غریبی از خم ره رفت/ صدای گامش غم ... غم/ طنین به خلوت ره بست/ گرفت پنجره ماتم. / پرید مرغی در باد/ به سوی جنگل آهن/ درون مقبره‌ی من/ کشید خاطره شیون. / چراغ‌های

خیابان/ تمام پرپر گشتند/ سپیده پنجره را شست/ کلاغ‌ها برگشتند/ چه دردناک شبی بود"<sup>۳۴</sup>. در شب درد دیوانه‌گی از جنس سکوت است، تقدیر سنگین است، ستاره خونین است. در شب درد دیوانه‌گی نشان شکست است، نشان ویرانی؛ نشان تنهایی. چرایی رویش دیوانه‌گی از دل تنهایی را اما، باید در شعر دیگری از نصرت رحمانی خواند؛ در شعر هفت کوی عشق؛ در تقدیر کسانی که غایت عقلانی تاریخ را نیافتند؛ در تقدیر ره‌جویانی که راه را به دلیری گذشتند، اما جز بی‌سرانجامی نصیب نبردند: "بی‌بیم کوبیدیم/ با ابر و باد و درد/ راندیم، گرییدیم و نالیدیم/ تا مرزهای بی‌سرانجامی/ آوازها در سینه‌ها خشکید/ بیهوده می‌خواندیم/ بی‌گاه و اماندیم/ در پهندهشت بی‌سرانجامی. / ای رفته از هردست/ و امانده در هر راه/ بیگانه با هر خویش و با هر کیش/ آواره‌ی هر هفت کوی بی‌سرانجامی/ ای ابر و باد و درد/ بیهوده می‌گریید و می‌نالید و می‌نالید/ از کشتگاه مرگ/ روح شهیدی برنخواهد خاست"<sup>۳۵</sup>

دیوانه‌گی در شب درد نصرت رحمانی نشان ویرانی کسانی است که به غایت تاریخ دل بسته بودند؛ به فریب عقل. دیوانه‌گیی انسان ایرانی اما، تنها در کسوت ویرانی باقی نمی‌ماند؛ که پس از تباهی روایت انقلاب اسلامی در متن‌های بسیاری خانه‌می‌کند؛ در جدال با عقل؛ هم‌پای عقل؛ سایه‌ای بر سر عقل. دیوانه‌گی بر سر آزاده خانم و نویسنده‌اش رضا برهانی سایه گسترده است.

۸

آزاده خانم و نویسنده‌اش رضا برهانی بعبارت آشنای یکی بود یکی نبود آغاز می‌شود. زیر این عبارت آشنا ماجراها می‌گذرند؛ ماجراهایی که هریک هم خود قصه‌ای مستقل اند و هم به رودهایی می‌مانند که از یک سرچشمه روانه می‌شوند، به یک دریاچه می‌ریزند، دریاچه را تبدیل به سرچشمه‌ی جدید می‌کنند، از راه‌های دیگر به سرچشمه‌ی نخستین باز می‌گردند، راه‌های جدید می‌یابند تا باردیگر به دریاچه بریزند. آزاده خانم و نویسنده‌اش رفت و برگشتی است، میان زمان-های گوناگون، مکان‌های گوناگون، نوع‌های ادبی‌ی گوناگون، نوشته و نوشتن.

دکتر اکبر، نویسنده و روان‌پزشک، که دکتر مادر دکتر رضا هم هست، از دکتر رضا خواسته است، برای "برگزیده‌ای" که قرار است در مشهد چاپ شود، قصه‌ای بنویسد. دکتر رضا، که با نام دکتر شریفی هم در آزاده خانم و نویسنده‌اش ظاهر می‌شود، دکتر ادبیات و نویسنده است؛ به ویژه نویسنده‌ی نوشته‌هایی که درست جلوی چشم خواننده نوشته می‌شود. دکتر رضا هنوز فرصت انجام سفارش دکتر اکبر را پیدا نکرده است، که مادرش می‌میرد. در مراسم چهلم مادر دکتر رضا به یاد می‌آورد که یک سال پیش از این به بیمارستانی به عیادت دکتر اکبر رفته بوده است؛ به یاد روزی که با دکتر اکبر در یکی از سلول‌های انفرادی کمیته‌ی مشترک ضدخراب‌کاری هم‌بند بوده است؛ به یاد تصویر مرد شکنجه شده‌ای با چشمانی متورم.

در همین دوران است که بیل کاف رئیس جمهور آمریکا، دستور محاصره‌ی اقتصادی ایران



را داده است. بیل کاف "مرد دیلاق بوقلمون صفتی" است که یک زن شرعی و چندین زن نامشروع دارد. یکی از این زنان نامشروع زن قد بلندی است که در کشور الف زنده گی می کند و بر خلاف همه ی انسان های دیگر سه چشم دارد؛ اما دو چشم اش را جز در مواقع ضروری باز نمی کند؛ حتا هنگام عشق بازی با بیل کاف که از طریق ماهواره صورت می گیرد.

دکتر رضا مشغول نوشتن قصه ی بیل کاف و زن سه چشم است که در قفل در کلیدی می چرخد و زن حامله ی دکتر سر می رسد؛ عصبی و سرخ از گرانی بی رویه ی اجناس. پس از این **آزاده خانم و نویسنده اش حرکتی است از روزگار نویسنده به سوی نوشته، از نوشته به سوی روزگار نویسنده.** در این حرکت مداوم ما ماجراهای بسیار می خوانیم؛ از قصه ی بیب اوغلی و آزاده خانم تا قصه ی اختلاف دکتر شریفی و همسرش؛ از قصه ی سرهنگ شادان تا قصه ی سفر آزاده خانم به روسیه ی قرن نوزدهم؛ از مرگ در جبهه های جنگ ایران و عراق تا اختلاف نویسنده و همسرش؛ از "واقعیت" عقلانی تا دیوانه گی ی رویاساز.

۹

در گوشه ای از آزاده خانم و نویسنده اش از سال ۳۷ سخن گفته می شود. در آن سال نیروهای انتظامی چند نفر از دیوانه های محبوب دکتر شریفی را جمع آوری کرده و به دیوانه خانه برده اند. تبریز اما، شهر رویاهای دکتر شریفی باقی مانده است. چه اگر همه ی اهالی شهر را هم به دیوانه خانه می بردند، باز هم یک دیوانه گی دل نشین فضای شهر را انباشته بوده است. دکتر شریفی دیوانه گی شهر خویش را ستایش می کند؛ دیوانه گی ی پناه روزگار جوانی را.

در گوشه ای از آزاده خانم و نویسنده اش هذیان مالیخولیایی مادر دکتر شریفی، در آخرین روزهای زنده گی، ثبت می شود. مادر خطاب به زن پسرش می گوید: "دخترم، پس اون یکی تو کوش؟ شما دو نفر بودین"؟<sup>۳۷</sup> آن گاه به پسرش رو می کند: "کلاتو بذار سرت. باید بریم. دیر میشه. درشکه پیدا نمیشه"<sup>۳۸</sup> کمی بعد دکتر شریفی از مادر می پرسد: "آخرین بار رضار و کی دیدی؟" مادر پاسخ می دهد: "یادم نیس. درس یادم نیس. شاید تو قبرستون دیدمش. سوخته بود. واستاده بود. ولی سوخته بود"<sup>۳۹</sup> مادر دکتر شریفی دیوانه شده است؛ در آستانه ی آخرین سفر دیوانه شده است. درشکه ی مرگ آماده است. چشم دیوانه ی مادر بر رکاب درشکه، راز وجود فرزند می خواند؛ سوخته گی ی فرزند. تا این راز بخواند اما، چیز دیگری دیده است؛ دیده است که در وجود زن پسرش زن دیگری هست؛ که دیوانه گی چشم سوم می گشاید. در آزاده خانم و نویسنده اش دیوانه گی مادر تصویر می شود؛ دیوانه گی ی خانه ی فراغت محض؛ دیوانه گی ی رجم غیاب.

در گوشه ای از آزاده خانم و نویسنده اش، ادیسه، زنی که آمیخته ای است از خیال و واقعیت، در شهر استانبول، شعری از هولدرلین را به زبان آلمانی برای دکتر شریفی می خواند. برگردان فارسی شعر هولدرلین چنین است: "آه عزیز، حقیقت را به تو خواهم گفت. / روح "ددا لوس" و جنگل از آن تست"<sup>۴۰</sup> شعر هولدرلین دکتر شریفی را سخت تکان می دهد؛

چنان که با شگفتی می پرسد: "کجای هولدرلین دیوانه بوده"<sup>۴۱</sup>؟ کمی بعد انگار در پاسخ سنوال خویش چنین می گوید: "انسان وقتی که رویا می بیند خداست. وقتی که فکر می کند خداست"<sup>۴۲</sup>. در آینده ی این حکم، دکتر شریفی سنوال خویش را به حکمی دیگر تبدیل می کند: رویا حاصل دیوانه گی است. در آزاده خانم و نویسنده اش شاعرانه گی دیوانه گی است؛ گنج خیال دیوانه گی است.

در آزاده خانم و نویسنده اش شهر، مادر، شاعر دیوانه اند؛ مأمن های جوانی، غیاب، خیال؛ تصویرهایی که زخم گذر زمان در دامن شان تسکین می یابد؛ تصویرهای پناه، وصل، رویا.

۱۰

ژان بورگوس، نظریه پرداز فرانسوی، تا گونه شناسی محرکه های جاری در یک متن ادبی را شناسایی کند، سه نوع رفتار در مقابل زمان را شماره می کند: شورش، انکار، فریب. شورش در برابر زمان از طریق تصویرهای ادبی ای صورت می گیرد که انباشته گی را نشان می دهند. با این نوع تصویرها انسان تلاش می کند با توقف در اکنون بر زمان خطی پیروز شود. محرکه هایی که شورش در مقابل زمان را متبلور می کنند، از جمله عبارت اند از: عروج، انبساط، تکثیر.<sup>۴۳</sup>

انکار زمان از طریق تصویرهایی صورت می گیرد که دربرگیرنده گی را نشان می دهند. با این نوع تصویرها انسان تلاش می کند با احصار گذشته بر زمان خطی پیروز شود. محرکه هایی که انکار زمان را متبلور می کنند، از جمله عبارت اند از: خانه، رجم مادر، تخیل شاعرانه.<sup>۴۴</sup>

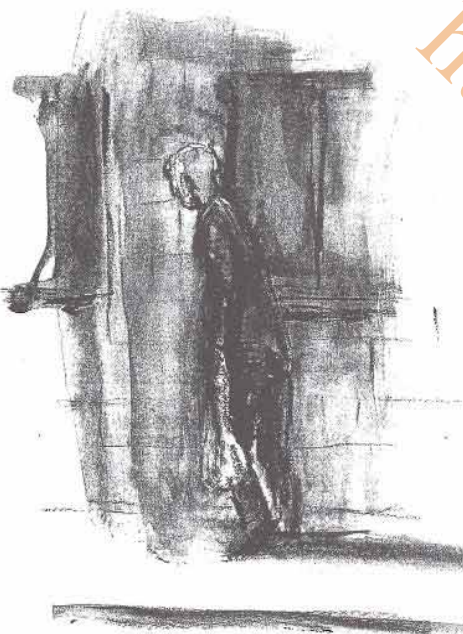
فریب زمان از طریق تصویرهایی صورت می گیرد که پیشرفت را نشان می دهند. با این نوع تصویرها انسان تلاش می کند، با فرار به سوی آینده بر زمان خطی پیروز شود. محرکه هایی که فریب زمان را متبلور می کنند، از جمله عبارت اند، از محرکه های دوره ای، محرکه های ریتمی، محرکه هایی که پایان تاریخ را نمادین می کنند.<sup>۴۵</sup>

به روایت ژان بورگوس غلبه بر زخم زمان از سه راه ممکن است: توقف در اکنون، احضار گذشته، فرار به سوی آینده. دیوانه گان آزاده خانم و نویسنده اش از جنس محرکه هایی هستند که بازگشت به گذشته را متبلور می کنند؛ از جنس شهر، مادر، شاعر؛ از جنس حصار، تاریکی، خیال؛ گریزگاه هایی که درد حضور در جهان را تسکین می دهند. در حصار شهر از رنج غربت خبری نیست؛ در رجم مادر از رنج تنهایی خبری نیست؛ در خیال شاعر از رنج تسلیم خبری نیست. گریز از غربت، تنهایی، تسلیم اما، تنها به مدد رویایی بی مرز ممکن است؛ به مدد گریز از نظمی که رویا را به بند می کشد. در آزاده خانم و نویسنده اش رویا اسم متبرک است؛ اسم مستعار زنانه گی. در آزاده خانم و نویسنده اش دیوانه گی زنانه گی است.

۱۱

در گوشه ای از آزاده خانم و نویسنده اش گفت و گوی زن و مردی را می خوانیم؛ گفت و گوی فدور نویسنده ی روسی و دختری که بخشی از وجود آزاده خانم را نیز در خویش دارد. آزاده خانم زن بیب اوغلی، پسرعمه ی شریفی، به سال ها پیش

پرتاب شده است؛ به میعادگاهی که در آن ناستنکا، دختر روسی، منتظر فدور است. آزاده خانم آن چه را که دختر جوان نیاز دارد، به او می بخشد: "از رعنائی، از ظرافت، از حرکات ملیح لب و دهان، و نگاهی عمیق، هم شاد و هم غمگین، هم روستایی مانند و هم مالیخولیایی، و بعد تماما از موی فرق سر تا ناخن پا، در آن اندام زیبا، مغز پریشان و قلب پریشان تر حلول کرد ..."<sup>۴۶</sup> دختر می گوید: "آدم وقتی عاشق میشه، فکر می کنه به شخصیته. فکر می کنه خواب می بینه، یا در به رمان شرکت کرده"<sup>۴۷</sup>. فدور می گوید: "رمان! رمان! چه کلمه مرموزی! چیزی که من می خوام بنویسم. رمان رو چطور می نویسن"<sup>۴۸</sup>؟ دختر می گوید: "نمی دونم. ولی این رو می دونم که در وجود هر زنی، به زن دیگه هس که به هر مرد و زنی میگه چطور خواب ببینن، شاید به آنها بگه چطور رمان بنویسن"<sup>۴۹</sup>. به روایت آزاده خانم و نویسنده اش، رمان برآمده از زنانه گی است.



در گوشه ای از آزاده خانم و نویسنده اش اعلام می شود که: "در هر شاعری زنی هست که زن را بهتر از زنی که شاعر نیست بیان می کند، چون شاعر یعنی شاعره، حتی اگر طرف از نظر جنسی مرد باشد"<sup>۵۰</sup>. به روایت آزاده خانم و نویسنده اش، شاعرانه گی برآمده از زنانه گی است.

در گوشه ای از آزاده خانم و نویسنده اش دکتر شریفی به جست و جوی مادر گم شده اش به یک مرکز نظامی می رسد. در آن مرکز افسری در مورد بیماری مادر سنوال می کند. دکتر شریفی در توصیف مادر به سخن می آید: "جناب رئیس، یه بار سر دیگ تنش را برداش. هژده نفر از همه جای بدنش افتادن به حرف. وراجی طولانی اعضای بدن دستش رو میداش روی



شونه‌ش، شونه حرف می‌زد. دستش رو می‌د. داش روی زانوش، زانو حرف می‌زد. ... بعد گفت، کفشامو درآرین، جورابامو درآرین، پاهام می‌خوان حرف بزنی. کفش و جورابش رو درآوردیم. دو پا ساعتها با هم حرف زدن. حتی انگشتاش آهسته با هم حرف می‌زدن. و بعد پهلوهاش رو به صدا درآورد. ... ناگهان گفت روح من زندان تنمه. حالا تم از روح آزاد شده و همه اعضای تنم حرف می‌زنن: پرا پراکنده شاید در براندیداند گانیشمار شد آستند شد مدانی می‌شده در باشدیدیده ردارندتی شرتانتیر افسوردیگانه ...<sup>۵۲</sup> به روایت آزاده خانم و نویسنده‌اش زبان دیوانه‌گی از گلوی یک زن برمی‌خیزد.

به روایت آزاده خانم و نویسنده‌اش رمان زنانه‌گی است. شعر زنانه‌گی است. زبان دیوانه‌گی از گلوی یک زن برمی‌خیزد. زبان دیوانه‌گی دیگر است. زبان دیوانه‌گی هم‌خانه‌ی زبان زنانه‌گی است.

## ۱۲

هلن سیکسو، فیلسوف فرانسوی، در یکی از پراهمیت‌ترین آثارش، قصه‌ها، از جمله بر این نکته انگشت می‌گذارد که در فرهنگ مردسالارانه، ارزش مفهوم مردانه‌گی بیش از هر چیز بر تقابیل دوتایی‌ی فعالیت/انفعال بنیان گذاشته می‌شود.<sup>۵۳</sup> در این تقابیل فعالیت مردانه‌گی را تداعی می‌کند؛ انفعال زنانه‌گی را. تقابیل فعالیت/انفعال اما، در تقابیل‌های دیگری چون پدر/مادر سرقلب نیز فرا افکنده می‌شود و تقدیر مردانه‌ی همه‌ی فرهنگ غرب را رقم می‌زند؛ از آن میان جوهر اقتصاد لیبیدویی فرویدی را. به روایت هلن سیکسو این اندیشه باید دگرگون شود. اقتصاد لیبیدویی‌ی زنانه را باید بر مبنای سازوکار عیش او دوباره نوشت؛ رابطه با تن خود و دیگری را؛ سخن مادرانه‌گی در مقابل پدرانه‌گی را؛<sup>۵۴</sup> چه اقتصاد لیبیدویی‌ی زنانه سرچشمه‌ی تولد همه‌ی شعرها و دیوانه‌گی‌ها است.

همین هم‌خوانی‌ی زنانه‌گی و شاعرانه‌گی است که بنیان تفکر ژولیا کریستوا هم هست. ژولیا کریستوا در انقلاب شاعرانه به تفاوت دو جنبه‌ی نشانه‌ای و نمادین در دلالت‌های زبانی اشاره می‌کند. جنبه‌ی نشانه‌ای زبان در ساختار غریزه‌ها ریشه دارد؛ در دوران پیشا ادیبی، جنبه‌ی نمادین زبان در شرایط جنسی، اجتماعی، تاریخی ریشه دارد.<sup>۵۵</sup> ژولیا کریستوا رابطه‌ی این دو جنبه را کورا می‌خواند. واژه‌ی کورا که برخاسته از خوانشی از رساله‌ی تیمائوس افلاطون است، از جمله به جایگاه جسمی نخستین فرایندهای دلالتی و جنینی اشاره می‌کند.<sup>۵۶</sup> بدن مادر واسطه‌ای است میان جنبه‌ی نشانه‌ای - جنینی و رابطه‌ی نمادین اجتماعی - مردانه. بدن مادر جایگاه بازتولید انشقاق است. جایگاه انشقاق زبان دیوانه‌گی و زبان عقل.

در آزاده خانم و نویسنده‌اش مادر دکتر شریفی رابطه‌ی خویش با جنبه‌ی نمادین زبان بریده است، انشقاق به وحدت تبدیل کرده است، به زبان دوران پیشا ادیبی بازگشته است. در آزاده خانم و نویسنده‌اش مادر دیوانه است. زنانه‌گی شاعرانه‌گی است. مادرانه‌گی زنانه‌گی است. زبان دیوانه‌گی زبان زنانه‌گی است. شاعرانه‌گی زنانه‌گی است.

## ۱۳

در گوشه‌ای از آزاده خانم و نویسنده‌اش شعری از رضا براهنی می‌خوانیم: "من خواهم مرد/ دردها هرگز نخواهند مرد/ دستهایم را می‌نویسم/ به تو می‌دهم/ چشمهایم را می‌نویسم/ به تو می‌دهم/ قلبم را می‌نویسم/ به تو می‌دهم/ سرم را می‌نویسم/ به تو می‌دهم/ پاهایم را می‌نویسم/ به تو می‌دهم/ و مثل یک دونده واقعی/ سر از پانشناس/ از کنار دیوار چین تا/ رود دانوب را می‌دوم/ و بعد به خراسان برمی‌گردم/ امانتی را که تو گرفته بودی/ به صاحب نام پس می‌دهم/ و می‌گویم بی‌نام و گمنامم کنید/ و می‌خواهم گور تو باز شود و استخوانهایم برای بغل/ کردن من تنظیم شوند/ آزاده بیجان! و ایکاش یک بار دیگر رنگ چشمهایم را می‌دیدم/ در آن روز چهارشنبه/ آن دیدار ماقبل آخر/ در آن ساعت ظهر/ در آن لحظه که نور، رنگ میشی نخ نما را به روی/ مردمکهایم می‌کشید/ دنبال دستم می‌گردم که چیزی بنویسم/ نیست/ آزاده بیجان!"<sup>۵۷</sup>

شاعر آزاده خانم و نویسنده‌اش دست‌ها و پاهایش را به آزاده خانم می‌دهد؛ نماد خیال دست‌ها و پاهایش را به نماد زنانه‌گی می‌دهد. حاصل این بخشش چیزی نیست جز تکثیر تصویر زنانه‌گی؛ تصویری زخمی که تبدیل به رستاخیز دیوانه‌گی در شکل رمان می‌شود.

## ۱۴

در آزاده خانم و نویسنده‌اش دوازده تصویر از آزاده خانم چاپ شده است. در شکل مادری در تبریز<sup>۵۸</sup>، در شکل زنی محجبه در مصر<sup>۵۹</sup>، در شکل پنج زن محجبه<sup>۶۰</sup>، در شکل گوهر از دوربین سیف-القلم<sup>۶۱</sup>، در شکل تندیس کفین اثر آگوست رودن<sup>۶۲</sup>، در شکل تابلوی قدیم اثر پابلو پیکاسو<sup>۶۳</sup>، در شکل ناستنکا<sup>۶۴</sup>، در شکل آزاده خانم، پل سه قاره<sup>۶۵</sup>، در شکل زنی روسپی<sup>۶۶</sup>، در شکل بوگام داسی، رقاصه‌ی معبد لینگم<sup>۶۷</sup>، در شکل زنی در سال صد پیش از هجرت<sup>۶۸</sup>، در شکل زنی هنگام ورود به خوابگاه شهریار<sup>۶۹</sup>.

در آزاده خانم و نویسنده‌اش آزاده خانم در ستم‌دیده‌گی همه‌ی زنان در همه‌ی تاریخ تکثیر شده است تا تبدیل به توأمان جایگاه و سرچشمه‌ی دیوانه‌گی شود. آزاده خانم دست‌ها و پاهای شاعر را در قالب نوشته هدیه گرفته است، دست‌هایم را رودن ساخته است، پاهایم را پابلو پیکاسو کشیده است، در تکثیر تصویر خویش شکل رمان با دیوانه‌گی آمیخته است.

در آزاده خانم و نویسنده‌اش زنانه‌گی، شاعرانه‌گی و دیوانه‌گی، مجسمه، تابلوی نقاشی و رمان را وام‌دار خویش کرده‌اند؛ همه‌ی شکل رمان را.

## ۱۵

در آزاده خانم و نویسنده‌اش چند شخصیت نقش کلیدی دارند: دکتر شریفی، که در سال ۱۳۲۸ نوچوان چهارده ساله‌ای است، بعدها به استانبول می‌رود، دکترای ادبیات می‌گیرد، نویسنده می‌شود، به زندان‌ها می‌رود، حادثه‌ها و سفرها از سر می‌گذراند و اینک در در دوران جمهوری اسلامی، در سال‌های جنگ ایران و عراق، با همسر دوم‌اش زنده‌گی پُرفراز و نشیبی

را تجربه می‌کند. بیب اوغلی، پسرعمه‌ی دکتر شریفی، که در بازاری در تبریز در سال‌های ۱۳۲۰ تجاری دارد، بعدها با آزاده خانم ازدواج می‌کند و زنده‌گی او را تباه. آزاده خانم دختری از خویشان پدری پسرایی، که نخستین الهام‌بخش او در خواندن کتاب بوده است، مجبور به ازدواج با بیب اوغلی می‌شود و آرزوهای بزرگ خویش به گور می‌برد. سرهنگ شادان فرمانده‌ی نظامی شهر تبریز در سال‌های ۱۳۲۰ که می‌داند شریفی نوچوان روزی ماجرای مرگ او را خواهد نوشت. مادر دکتر شریفی، زن شیرین پرقصه‌ای که در سال‌های ۱۳۶۰، در آخرین سال‌های زنده‌گی، در خانه‌ی سالمندان زنده‌گی می‌کند. مجید شریفی، سربازی که در جبهه‌ی جنگ ایران و عراق کشته شده است، اما پیش از آن در نامه‌ی خطاب به دکتر شریفی و همسرش خود را فرزند آن‌ها خوانده است. همسر دکتر شریفی که رابطه‌ی بحرانی را با همسرش تجربه می‌کند.

در بحبوحه‌ی حضور این شخصیت‌ها، مردانه‌گی و زنانه‌گی در ترکیب و تناقض اند. بیب اوغلی‌ها و سرهنگ شادان‌ها از یک‌سو، مادرها و آزاده‌خانم‌ها از سوی دیگر. عقل از یک‌سو، دیوانه‌گی از سوی دیگر؛ در تکرارها، تمثیل‌ها؛ در مرگ تقابیل‌های دوتایی.

## ۱۶

در زیر صفحه‌ای از آزاده خانم و نویسنده‌اش نوشته شده است: "طرحی از مجید شریفی"<sup>۷۰</sup>. صفحه یک‌سره خالی است؛ سپید و خالی. طرح غایب را همسر دکتر شریفی کشیده است. طرح ترکیبی از دو جنس زن و مرد بوده است؛ به شکل هرمافرودیت<sup>۷۱</sup>. در نور وجود این دو صفحه تقابیل حضور و غیاب شکسته است؛ تقابیل زنانه‌گی و مردانه‌گی. سپیدی صفحه همان طرح است. مجید شریفی هرمافرودیت است. هرمافرودیت غیاب است.

در آزاده خانم و نویسنده‌اش تقابیل‌های دوتایی رنگ می‌بازند؛ تقابیل نوشتن و نوشته، تقابیل زنانه-گی و مردانه‌گی، تقابیل گذشته و اکنون، تقابیل غیاب و حضور. تقابیل دیوانه‌گی و عقل؛ در تکرار حضور مرده‌گان در زنده‌گان؛ در تکرار متن‌ها و شخصیت‌ها در یک‌دیگر.

## ۱۷

در صحنه‌ای از آزاده خانم و نویسنده‌اش، ناستنکا و فدور با یک‌دیگر سخن می‌گویند. فدور سؤال می‌کند: "به چی فکر می‌کنی"<sup>۷۲</sup>؛ ناستنکا پاسخ می‌دهد: "گوش کن! درست گوش کن! دیگه این دفعه خیالی نیست. صدای پاش می‌یاد"<sup>۷۳</sup>. آن-گاه از اعماق مه مردی بیرون می‌آید. در یک دست‌اش چمدانی است و در دست دیگرش چیزی شبیه یک عصای کوتاه. نه فدور و نه ناستنکا به ما نمی‌گویند آن مرد کیست. ما اما، چمدان را همان چمدانی می‌بایم که راوی‌ی بوف کور در آن جسد قطعه قطعه شده‌ی زن اثری را حمل می‌کند. عصای کوتاه تعلیمی سرهنگ شادان است. در قامت مردی که از مه بیرون می‌آید، راوی‌ی بوف کور و سرهنگ شادان در یک‌دیگر تکرار می‌شوند؛ همه‌ی مفهوم مردانه‌گی.

در آزاده خانم و نویسنده‌اش تکرار یکی از عناصر اصلی است؛ تکرار هر چیزی در هر چیز. بیب-



اوغلی در سرهنگ شادان، سرهنگ شادان در تعلیمی‌اش، بیباوغلی در پیرمرد خنزریزی، رویای شاعرانه در وحی پیامبرانه، اسطوره در اسطوره، رمان در رمان، شعر در شعر، اسطوره در شعر، شعر در اسطوره، فرانسوا لیوتار در ژاک دریدا، ژولیا کریستوا در هلن سیکسو، گوستاو یونگ در زیگموند فروید، ناستکا در فدور داستایوسکی، میشل فوکو در ژاک لاکان، صادق چوبک در صادق هدایت، شخصیت در شخصیت، الفبای جادویی در الفبای جادویی، شبههای روشن در جنایت و مکافات، عقل در دیوانه‌گی، واقعیت در تمثیل.

۱۸

در آزاده خانم و نویسنده‌اش سایه‌ی عدد سه سخت به چشم می‌خورد؛ از آن میان: قصه‌ی دکتر رضا با تصویر زنی سه چشم آغاز می‌شود.<sup>۷۴</sup> آزاده خانم پل سه قاره است.<sup>۷۵</sup> شخصیت، خواننده و نویسنده در کنار یکدیگر عدد سه را به‌وجود می‌آورند.<sup>۷۶</sup> دکتر شریفی در یکی از روایاتش فریاد می‌زند: "سه. سه تا. همیشه سه تا".<sup>۷۷</sup> ماموران امنیتی‌ای که برای دستگیری‌ای دکتر شریفی به خانه‌اش می‌ریزند، سه نفر اند.<sup>۷۸</sup> در گوشه‌ای از جهان روایهای دکتر شریفی شهزاد قصه گو سه پسر زن‌کش دارد: فیاض، ایاز، احمد سلمانی.<sup>۷۹</sup> سه عددی دو وجهی است. سه عدد مذکر است. سه باید با عدد چهار مونث بیامیزد، تا عدد کامل هفت حاصل شود. سه نماد موجود سوم هم هست؛ نماد حضور زنی در مرد یا زنی دیگر؛ عدد برگزشتن از تقابل زنانه‌گی و مردانه‌گی؛ عدد هرفرودیت‌ساز؛ عدد برگزشتن از تقابل عقل و دیوانه‌گی.

در آزاده خانم و نویسنده‌اش عدد سه زنانه‌گی و مردانه‌گی را در هم می‌آمیزد تا باد دیوانه‌گی همه‌جا بوزد؛ در روایهای دکتر شریفی هم: "ولی ناگهان دید که خودش خودش نیست. خیلی کوچک است. به اندازه یک بچه چهار یا پنج ساله. لباسهایش هم لباسهای یک پسر بچه نبود. لباسی بود که در خانه تن هر بچه چهار یا پنج ساله می‌کنند. ولی دید که لباسش بلند است. مثل لباس دخترهاست. مادرش تکرار کرد: بگو، بهش بگو. آزاده خانم حرف زد ولی صدایش شنیده نمی‌شد. بعد او در را باز کرد. هوا سرد بود. همه جای حیاط را برف پوشانده بود. و دوید. از روی برفها. پیش از آنکه در را باز کند، برگشت و پنجره اتاق را نگاه کرد. آزاده خانم پنجره را باز کرد و به صدای بلند گفت: تترس. هم یک تویی هم دو".<sup>۸۰</sup>

۱۹

میشل فوکو در تاریخ جنون از روند تغییر مفهوم دیوانه‌گی در تاریخ جهان غرب سخن می‌گوید: در عصر رنسانس دیوانه‌گی نشان حیوانیتی همه‌گانی است، در عصر کلاسیک نشان حیوانیتی که تنها در جان دیوانه‌گان حضور دارد، در قرن هیجدهم نشان تناقض‌های قلبی، در قرن نوزدهم توأمان سوز و ابژه‌ی درمان. میشل فوکو از روند تغییر مفهوم دیوانه‌گی سخن می‌گوید، اما از یاد نمی‌برد که دیوانه‌گی سرانجام در اثر هنری خانه می‌کند؛ خانه می‌کند تا حاکمیت عقل تک صدا را نقض کند.

مفهوم دیوانه‌گی در جهان انسان ایرانی جامه‌های دیگری برتن می‌کند. در دوران هجوم مغولان نشان تقدس است، در آستانه‌ی مشروطیت نشان حیوانیت، در سال‌های پس از کودتای ۲۸ مردادماه ۱۳۳۲ نشان ویرانی. مفهوم دیوانه‌گی در جهان انسان ایرانی جامه‌های دیگری بر تن می‌کند؛ سرانجام اما، هم‌چون هم‌جان‌اش در جهان غرب، خانه‌ای جز اثر هنری نمی‌یابد.

دیوانه‌گی در جهان انسان ایرانی از شعر مولانا، جلال‌الدین محمد بلخی، سیاحتنامه ابراهیم بیگ زین‌العابدین مراغه‌ای، شعر نصرت رحمانی هم می‌گذرد تا سرانجام در آزاده خانم و نویسنده‌اش رضا براهنی هم خانه کند؛ در جان رویاساز زنانه‌گی، گنج خیال شاعر، نعش تقابل‌های دوتایی، تکرار این در آن، تمثیل‌های حسرت و رهایی و زندان؛ در خواب یک دست که از معرکه برآید.

بهمن‌ماه ۱۳۸۳



پانوش‌ها:

- ۱- فوکو، میشل. (۱۳۸۱)، تاریخ جنون، ترجمه فاطمه ولیانی، تهران، ص ۱۳
- ۲- همان‌جا، ص ۱۸
- ۳- همان‌جا، ص ۲۸
- ۴- همان‌جا، ص ۵۱
- ۵- همان‌جا، ص ۹۴
- ۶- همان‌جا، ص ۱۹۹
- ۷- همان‌جا، ص ۲۰۰
- ۸- همان‌جا، ص ۲۴۳
- ۹- همان‌جا، ص ۲۴۶
- ۱۰- همان‌جا، ص ۲۸۷
- ۱۱- ابن سینا. (۱۳۶۶)، حیی بن یقظان، تهران، ص ۶
- ۱۲- همان‌جا، ص ۴
- ۱۳- همان‌جا، صص ۳۱-۳۵
- ۱۴- بلخی، جلال‌الدین محمد. (۱۳۶۵)، گزیده غزلیات شمس، به کوشش دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران، ص ۴۴
- ۱۵- همان‌جا، ص ۴۵
- ۱۶- همان‌جا، صص ۱۳۰-۱۲۹
- ۱۷- بلخی، مولانا جلال‌الدین محمد. (۱۳۷۵)، مثنوی معنوی، با مقدمه استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، از روی نسخه تصحیح شده رینولد نیکلسن، تهران، ص ۲۲۶
- ۱۸- همان‌جا، ص ۲۳۵
- ۱۹- همان‌جا، صص ۲۳۷ و ۲۳۵
- ۲۰- همان‌جا، ص ۲۶۲

21-Rousseau, Jean Jacques. (1995),  
۱۲۴Bekännelser, Sweden, p.  
۳۰۱22. Ibid. p.  
23. Ibid. p. 124

۲۴- مراغه‌ای، زین‌العابدین. (۱۳۶۲)، سیاحتنامه ابراهیم بیگ یا بلائی تعصب او، با مقدمه و حواشی محمد امین تهران، ص ۵۸

۲۵- همان‌جا، ص ۱۱۸

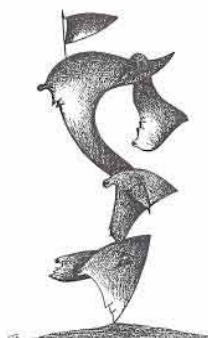
۲۶- همان‌جا، ص ۱۳۵

۲۷- همان‌جا، ص ۱۰۶

۲۸- همان‌جا، ص ۲۰۱

29- Marx, Karl. & Engels, Friedrich.  
(1978), Skrifter i urval: Filosofiska  
skrifter, Sweden, p.202

- ۳- مارکس کارل. (۱۳۷۷)، هیجدهم برومرلویی بناپارت، ترجمه باقر پرهام، تهران، ص ۱۶۵-۱۶۴
- ۳۱- مارکس، کارل. (۱۳۸۰)، جنگ داخلی در فرانسه، ۱۸۷۱، ترجمه باقر پرهام، تهران، ص ۹۱
- 32- Marx & Engels (1978), p. 140
- 33- Ibid., p. 144
- ۳۴- رحمانی، نصرت. (۱۳۷۴)، آوازی در فرجام، مجموعه اشعار، تهران، صص ۳۰۲-۳۰۱
- ۳۵- همان‌جا، صص ۳۳۸-۳۳۷
- ۳۶- براهنی، رضا. (۱۹۹۷)، آزاده خانم و نویسنده‌اش یا آشوتیس خصوصی دکتر شریفی، استکهلم، ص ۲۳۳
- ۳۷- همان‌جا، ص ۲۹۴
- ۳۸- همان‌جا، همان ص
- ۳۹- همان‌جا، ص ۲۹۵
- ۴۰- همان‌جا، همان ص
- ۴۱- همان‌جا، ص ۳۶۴
- ۴۲- همان‌جا، همان ص
- ۴۳- همان‌جا، ص ۳۶۵
- ۴۴- عباسی، علی. (۱۳۸۳)، "نقد اسطوره‌ای - تخیلی" در کارنامه، شماره ۴۳، تهران، صص ۲۵-۲۴-۴۵
- همان‌جا، ص ۲۶
- ۴۶- همان‌جا، ص ۲۷
- ۴۷- براهنی (۱۹۹۷)، ص ۱۲۹
- ۴۸- همان‌جا، ص ۱۳۴
- ۴۹- همان‌جا، همان ص
- ۵۰- همان‌جا، همان ص
- ۵۱- همان‌جا، ص ۲۷۹
- ۵۲- همان‌جا، صص ۳۰۲-۳۰۱
- ۵۳- یزدانچو، پیام. (۱۳۸۱)، به سوی پسامدرن: پاسااختارگرایی در مطالعات ادبی، تهران، ص ۱۴۷-۵۴
- همان‌جا، ص ۱۵۶
- ۵۵- پین، مایکل. (۱۳۸۰)، لکان، دریدا، کریستوا، ترجمه‌ی پیام یزدانچو، تهران، صص ۲۷۲-۲۷۱
- ۵۶- همان‌جا، صص ۲۷۷-۲۷۲
- ۵۷- براهنی (۱۹۹۷)، صص ۳۲۷-۳۲۶
- ۵۸- همان‌جا، ص ۱۱۴
- ۵۹- همان‌جا، ص ۱۱۷
- ۶۰- همان‌جا، ص ۱۱۹
- ۶۱- همان‌جا، ص ۱۲۱
- ۶۲- همان‌جا، ص ۱۲۲
- ۶۳- همان‌جا، ص ۱۲۳
- ۶۴- همان‌جا، ص ۱۵۱
- ۶۵- همان‌جا، ص ۱۵۵
- ۶۶- همان‌جا، ص ۱۵۷
- ۶۷- همان‌جا، ص ۱۵۸
- ۶۸- همان‌جا، ص ۱۶۱
- ۶۹- همان‌جا، همان ص
- ۷۰- همان‌جا، ص ۸۷
- ۷۱- همان‌جا، ص ۸۶
- ۷۲- همان‌جا، ص ۱۴۰
- ۷۳- همان‌جا، همان ص
- ۷۴- همان‌جا، ص ۸
- ۷۵- همان‌جا، ص ۱۵۲
- ۷۶- همان‌جا، ص ۲۰۷
- ۷۷- همان‌جا، ص ۴۳۶
- ۷۸- همان‌جا، ص ۴۴۲
- ۷۹- همان‌جا، ص ۱۶۲
- ۸۰- همان‌جا، ص ۳۶۱



\*



عنوان نمونه، آن گاه که دکتر آجودانی، از میان انبوه منابع خاک خورده فقهی، عرفانی، تاریخی و ...، پیش زمینه های «نظریه ولایت فقیه» را رد می گیرد و - بی آن که سابقه ای در این باب موجود باشد - خاستگاهش را می یابد، بر کارش، جز کشف تاریخی چه نامی می توان نهاد؟ آن چه که در زیر می آید، نگاهی است به کتاب «مشروطه ایرانی و پیش زمینه های ولایت فقیه»؛ در مسیر انبوه مباحث و مطالب گوناگون و مهم مندرج در آن.

\*\*\*\*\*

کتاب به دو فصل ۱- قدرت و حکومت ۲- از دفتر روشنفکری تقسیم می شود و هر فصل، در بخش های مختلف مباحث گوناگونی را، در رابطه با تاریخ معاصر دربر می گیرد؛ اما به رغم این، در غالب این مباحث متفاوت، هدف محوری کتاب پی گیری نقش روشنفکران در تاریخ روشنگری و حرکت تجدد طلبانه ایران است.

آجودانی بر این پای می فشارد که، قاطبه ی «روشنفکران عرفگرا، لامذهب و درس خواندگان فرنگ، از مدافعان لیبرالیسم غربی چون مستشارالدوله، ملکم خان و میرزا آقاخان کرمانی گرفته، تا جریان های معروف به سوسیال دموکرات و چپ ایران» در کارآن بودند، تا با توجیه شرعی اصول مشروطیت، امکان طرح و بررسی و نشر آن ها و نتیجتاً زمینه عمومی برای پذیرش مدنیت غربی فراهم آید.

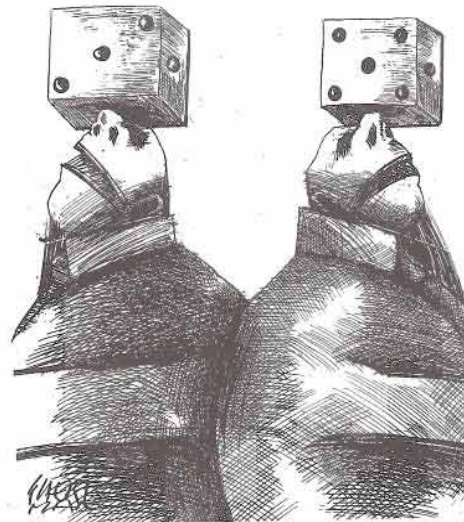
در این میان، میرزا فتحعلی آخوند زاده استثنایی بر این قاعده است، که «بر سر اصول خود اهل مماشات نبود». او نه تنها در شیوه ی اخذ قوانین مشروطیت و تطبیق دادن آن ها با آیات و احادیث، با امثال مستشارالدوله ها مخالفت داشت، بلکه - با این استدلال که روح آن قوانین و اندیشه های مستتر در آن با اساس شرع مخالف است - شیوه ی عمل آن روشنفکران را مایه ی گمراهی و «تقلیل» آن مفاهیم می دانست.

آخوند زاده، حدود ۱۳۰ سال قبل به این نتیجه رسید که، «بدون درک بنیاد تفکر فلسفی غرب ... نمی توان به جوهر تکامل [مدنیت غرب پی برد] ... تا بنیاد اندیشه از اساس دگرگون نشود و نگاه و فهم ما دگرگون نگردد نمی توانیم به پیشرفت واقعی دست یابیم» (۱).

به گمان من، حتی امروزه روز هم، درک و دریافتی این چنین از مدنیت غربی را، در کمتر روشنفکر ایرانی می توان سراغ کرد.

به تعبیر دکتر آجودانی، اگر در میان جریان روشنفکری عرفگرا، آخوند زاده از دست زدن به چنین خطای فاحشی اجتناب کرد، از جناح روحانیون، شیخ فضل الله نوری، شاخص ترین چهره ای بود که در مورد «مشروطه ایرانی»، دچار توهم نشد. لوائح او مستند ترین سند تناقض بین «مشروطه ایرانی» و «شرع نبی» است. «اگر صدای آخوندزاده حتی در جرگه جریان های روشنفکری ایران درست شنیده نشد، اما صدای شیخ فضل الله [گر چه دیر، ولی] شنیده شد و ... به بدترین شکل خفه شد».

نویسنده، یکی از مهمترین دلایل ناکامی روشنفکران و طلایه داران نهضت مشروطیت را - در حرکت تجدد طلبانه ی شان - همین تلاش آن ها در تبیین و توجیه مبانی «مشروطیت»، با استناد به ضوابط شرعی و فقهی می داند؛ چرا که مشروطیت - ماهیتاً - در «جدایی کامل دین از



## «مشروطه ایرانی و پیش زمینه های نظریه ولایت فقیه» حادثه ای در نقد و بازخوانی تاریخ مشروطه ایران

احمد افرادی

این یا آن محقق و صاحب نظر تاریخ مشروطه ایران، به مثابه حقایق خدشه ناپذیر، در وجدان تاریخی ما جا خوش می کنند و زنجیره بد فهمی ها و به تبع آن مشکلات و مصائب تاریخی دیگری را موجب می شوند.

به لطف کتاب «مشروطه ایرانی»، با نمونه هایی از این سوء تفاهم های اسفبار، رقت انگیز و در عین حال مضحک تاریخی آشنا می شویم.

تاریخ روشنفکری ما - به تعبیری - تاریخ فرصت های سوخته، توهمات و اشتباهات جبران ناپذیر است. کتاب «مشروطه ایرانی»، در بازنگری تاریخ روشنفکری ایران، در بحثی مبسوط، همه سویه و اقلانعی و با ارائه نمونه های فراوان، توهمات و خطاهای پدران مشروطه خواه ما را بر می شمارد؛ مبادا که روشنفکر امروز ایرانی، در توهمی دیگر همان خطاها را مکرر کند.

یکی از ویژگی های کتاب، بازخوانی تاریخ مشروطه، از طریق نقد پژوهشگران تاریخ معاصر ایران است. محققین بسیاری، از جمله دکتر فریدون آدمیت، حامد الکار، جلال آل احمد، احسان طبری، اسماعیل رائین و ... مورد نقد انتقادی قرار می گیرند و بد فهمی ها، سهل انگاری ها و خطاهای - گاه فاجعه بارشان - در نقد تاریخ معاصر ایران بازشناخته می شود. از میان اینان، بیش از همه دکتر فریدون آدمیت، پژوهشگر مطرح تاریخ مشروطه ایران مورد بازخوانی قرار گرفته است. دکتر آجودانی، به رغم آن که به نقد انتقادی آدمیت و تصحیح برخی نظرات جا افتاده و تثبیت شده اش می نشیند، اما زبان نقدش همسنگ با وقار کتاب «مشروطه ایرانی» می چرخد و حرمت شکن نیست.

به باور من، کتاب مشروطه ایرانی، گاه مصداق «کشف تاریخی» را در ذهن تداعی می کند. به

در میان انبوه کتبی که به تاریخ مشروطه ایران پرداخته اند، «مشروطه ی ایرانی و پیش زمینه های نظریه ولایت فقیه»، نوشته ی دکتر ماشاء الله آجودانی، از معدود کتبی است که دغدغه اش کند و کاو در ریشه های فکری این نهضت ضد استبدادی و تجدد خواهانه است.

نویسنده، بر خلاف شیوه های سنتی تاریخیگری در ایران، نه توطئه این یا آن سیاست استعماری، بلکه اندیشه ی ایرانی را، در بیان علل ناکامی ها، ابهامات و تناقضات نهضت مشروطه خواهی ایران، مرجع قرار می دهد. از این رو، کتاب «مشروطه ی ایرانی و پیش زمینه های نظریه ولایت فقیه» را، میتوان نقد اندیشه در تاریخ روشنگری و تجدد خواهی ایران دانست.

دکتر آجودانی، در این کتاب، به نقد و بازخوانی تاریخ مشروطه ایران می نشیند و نقادانه، روشنفکران، نظریه پردازان و حتی صاحب نظران و محققین تاریخ مشروطه ی ایران را به چالش می خواند، تا از این رهگذر گره شکست ها و ناکامی هایی را که روشنفکر ایرانی، در همه ی این سال ها، در حرکت تجدد طلبانه و روشنگرانه اش با آن رو به رو بوده است، بگشاید. روش کار دکتر آجودانی در نقد تاریخ مشروطه ایران - اگر نه کاملاً بی سابقه - دست کم، کم سابقه است. در واقع، آن جا که «زبان تاریخی» معیار نقد تاریخ قرار می گیرد و «مقوله مشروطیت»، در متن تاریخی عصر «بررسی می شود، پی می بریم که با لئون دیگریز از نقد تاریخ سر و کار داریم».

از مشکلات «نقد تاریخ معاصر ایران» - صرف نظر از خوانش جانب دار مطوف به این یا آن نگرش سیاست زده - بد فهمی های ناشی از «بد خوانی ها»ی اسناد و متون تاریخی است. هم از این رو است که، گزاره های تاریخی نادرستی از



سیاست [دولت؟] ... و جایگزین شدن قوانین زمینی... به جای قوانین الهی و فقهی» معنی پیدا می کند.

در واقع، «فقط روشنفکران عرفگرا نبودند که در ایجاد این توهم، یعنی جایگزین کردن امری دیناتی به جای امری ماهیتاً دنیایی و غیر دینی، صادقانه عمل نکردند، بلکه روحانیون مشروطه خواه هم [البته با تأخیر] آگاهانه شریک جرم آنان شده بودند».

دکتر آجودانی، این واقعیت را از نظر دور نمی دارد که پیش بردن پروژه روشنگری و حرکت قانونخواهی در آن سال ها، بدون در نظر گرفتن موانع و محدودیت های استبداد دینی و سیاسی، اگر نه ممکن، دست کم سخت دشوار بود. در حسن نیت آن روشنفکران نیز تردید ندارد؛ اما، بر این باور است که تبعات «مطابقت دادن اصول مشروطیت با اصول و قوانین شرع» نمی توانست به «تقلیل دادن REDUCTION»، بدفهمی و نهایتاً انحراف از اصول مشروطیت منجر شود.

«تقلیل دادن» و «بدفهمی اصول مشروطه»، یکی از کلیدهای فهم کتاب «مشروطه ی ایرانی»، در نقد تاریخ روشنگری ایران است.

واژگان و مفاهیمی مثل «گارد ملی» و «دموکراسی» را، به عنوان نمونه در نظر بگیریم. دکتر آجودانی می گوید، این واژگان و مفاهیم حاصل «تجربه ی تاریخی» مردم ایران نبود، از این رو، نه می توانست در زبان فارسی وجود داشته باشد و نه در ذهنیت ایرانی. کسانی که، در روند نهضت مشروطه خواهی، با این واژگان و مفاهیم بیگانه مواجه شدند، با رجوع به دانسته ها و تجربیات خود به تفسیر و تعبیر آن ها کوشیدند، تا از این واژگان صورتی آشنا و ملموس در ذهن ساخته و از غرابت شان بکاهند. فی الواقع، در روند همین آشناسازی ها بود که، «آزادی قلم و بیان»، در زبان و بیان [برخی از] روشنفکران ... و بسیاری از روحانیون و مشروطه خواهان به سادگی به «امر به معروف و نهی از منکر» ... و مهم تر از آن «دموکراسی» به «امرهم شورا بینهم» تعبیر می گردید» تا مشروطه ی «بی یال و دم و اشکم» ایرانی خلق شود.

دکتر آجودانی، در بحث مربوط به مرعی داشتن اسلام در پروژه روشنگری و حرکت قانون خواهی، با نکته سنجی ها و باریک بینی های تحسین برانگیزی، به نقد همه سویه ی روشنفکران و نظریه پردازان نهضت می نشیند. اگر از سوی، «ملاحظه کاری های سیاسی» این روشنفکران، در تقلیل بنیادی ترین مفاهیم و اصول مشروطیت، یعنی تبدیل «مشروطه» به «مشروطه ی ایرانی» مورد انتقاد فرار می گیرد، از سوی دیگر، با بر شمردن موانع و محدودیت های اجتماعی - سیاسی آن سال ها و «ترسیم فضایی که در آن فضا مفاهیم مشروطیت می بایست می بالید تا مقدمات یک انقلاب اساسی فراهم آید»، دشواری کار را نشان می دهد.

یکی از این موانع، تاریخ اندیشی دینی بود که سایه ی اش حتی بر سر حوزه های علمیه نیز سنگینی می کرد. «روحانیون انگشت شماری که با مسائل فلسفی و کلامی سر و کار داشتند، از ترس علما و طلاب متعصب، ناگزیر بودند مجالس درس شان را در خفا برگزار کنند»؛ کتب «معقول»، بی هیچ اما و چرا، در عداد کتب ضاله

قلمداد می شد؛ مثنوی از «جلد سک و خوک نجس تر» بود و دارنده اش کافر؛ «فلسفه و اندیشیدن فلسفی تا بدانجا مجاز بود که در خدمت دین باشد»؛

سنت و شرع، چنان حضورتعیین کننده و قاطعی در جامعه داشت که بی تأیید متولیان، انجام اصلاحات عملی نبود. درست به همین دلیل مستشارالدوله ها، جهت راه اندازی پروژه هایی مثل ایجاد خط آهن تهران به شاه عبدالعظیم، تأییدیه - و به تعبیری روشنتر، فتوای - روحانیون ذی نفوذ و نهادهای مذهبی را ضمیمه طرح خود می کردند؛ «صورت چاپ شده نامه ها ای آخوند زاده، به دلیل حضور ریشه دار موانع و استبداد سنتی [نزدیک به یک قرن] بعد از او امکان نشر می یابد و هنگامی که «فریدون آدمیت دل به دریای زندگی و بیان تحلیلی و انتقادی اندیشه های او را به صورت کتابی درآمی آورد»، نه تنها کتابش در تیراژ محدودی منتشر می شود، بلکه بر سر توزیع آن مشکلات عدیده هم پیش می آید و در همان دوره پهلوی، حکم کتاب های ضاله را پیدا می کند.

حکایت های دردناکی از این دست بیانگر معضلات و موانعی است که روشنفکران، در تمام آن سال ها با آن رو به رو بوده اند و هنوز هم ادامه دارد.

این واقعیت که نویسنده، در جای - جای کتاب، نگاه و نظر روشنفکران صدر مشروطیت ایران را در مورد شیوه ی طرح و تبلیغ مدنیت غرب در ایران پی می گیرد، همینطور، گزینش نام «از دفتر روشنگری» برای یکی از دو فصل کتاب و پرداختن به تاریخچه ی روشنفکرانی چون مشیرالدوله، مستشارالدوله، رشیدی، میرزا علی خان امین الدوله و میرزا ملکم خان (در بخش هایی مستقل از این فصل) می تواند مؤید این نظر باشد که کتاب «مشروطه ی ایرانی»، عمدتاً، نقد روشنفکران در تاریخ تجدد ایران است.

دکتر آجودانی، یکی از مهمترین دلایل ناکامی روشنفکران و طلابه داران نهضت مشروطیت را - در حرکت تجدد طلبانه ی شان - همین تلاش آن ها در تبیین و توجیه مبانی «مشروطیت» با استناد به ضوابط شرع می داند و با آوردن شواهدی از میرزا ملکم خان و مستشارالدوله، پرده از این واقعیت بر می دارد که مرعی داشتن «اسلام» در پروژه روشنگری و «مطابقت دادن اصول مشروطیت با اصول و قوانین شرع»، به چندین دهه قبل از دعوی «مشروطه» و «مشروع» بر می گردد. به عنوان نمونه، مستشارالدوله حدود «سی و هفت سال پیش از اعلان مشروطیت» کتاب «یک کلمه» را - که ترجمه اصول اعلامیه حقوق بشر، مندرج در قانون اساسی فرانسه است - نوشت و آن را با آیات و احادیث مستند کرد. او «ظاهراً قصد داشت آن را با نام "روح الاسلام" منتشر کند».

به تصریح نویسنده، «روشنفکران ایرانی نخستین گروهی بودند که درست یا نادرست، اما آگاهانه برای پیشبرد مقاصد سیاسی شان به جهت ملاحظه امکانات و شئون جامعه ایرانی دست به چنین کاری دست زدند و تلاش دردناکی را آغاز کردند».

دکتر آجودانی در روند بحثی کشف و تفحصی همه سویه و عمیق - در متون عرفانی و فقهی -

خاستگاه نظریه «ولایت فقیه» را، «تصوف منتشرعانه و عابدانه ایرانی ارزیابی می کند. نویسنده، بحث «حکومت» در اسلام را، با بررسی نگاه متفاوت اهل سنت و شیعه به «رهبری سیاسی و دینی» می آغازد.

می گوید، در دوره پیغمبر و... خلفای راشدین، «رهبری سیاسی از رهبری دینی جدا نبوده است» اگر «صلاحیت دینی پیغمبر»، برای حکومت بر مسلمین به «اعتبار وحی و فیض نبوت» بود، در مورد خلفای راشدین، این صلاحیت، از حشر و نشر آن ها با پیغمبر ناشی می شد.

از دید شیعیان، صلاحیت دینی برای حکومت، بعد از پیغمبر به امامان شیعه «منحصر و محدود» می شد. زیرا در تلقی شیعه، «فیض نبوت» تنها در وجود امامان شیعه استمرار می یابد. اما، در روایت اهل سنت، دایره نبوت، بعد از پیغمبر بسته می شود و حکومت بر مسلمین به استثنای حکومت خلفای راشدین که عصر پیغمبر اسلام را درک کرده اند) دیگر از اعتبار شرعی برخوردار نیست. به عنوان مثال، به رغم آن که علمای اهل سنت، اقتدار سیاسی خلفای اموی و عباسی را می پذیرفتند، اما آنان را فاقد صلاحیت دینی می دانستند.

دکتر آجودانی، با برجسته کردن این واقعیت که «در ایران باستان ... شاه [به واسطه بهره داشتن از] فره ایزدی ... مظهر [هر] دو قدرت سیاسی و دینی بود»، جمع آمدن رهبری سیاسی و دینی را، در دوازده امام، تلقی ای «ایرانی» می داند، نه «اسلامی». بنیاد استدلال نویسنده، در این مورد، بر آراء سهروردی است. به خصوص آن وجه از آراء شیخ اشراق که بین «سنت تفکر عرفان ایرانی [و] ... سنت حکمت خسروانی در ایران پیش از اسلام» پیوندی عمیق و بنیادی می بیند و عرفانی مثل «بایزید، حلاج، قصاب آملی و ابوالحسن خرقانی» را [ادامه دهندگان و میراث داران حکمت خسروانی ایران پیش از اسلام] می داند.

می گوید، سهروردی، همراهِ علمای شیعه بر این باور بود که با رحلت پیامبر اسلام، «دایره نبوت بسته» نمی شود، منتهی، «فیض الهی» را نه در «امامان» بلکه در «اولیاء الله» مستمر می دید. به عبارت دیگر، «ولایت [را] ادامه و باطن نبوت» می دانست؛ با این تفاوت که، در تفکر عرفانی، «ولایت [به] [معنای فنای در حق و برگزیده شدن به دوستی خدا است] و ربطی به حکومت و رهبری سیاسی ندارد.

«وحدتی که سهروردی بین تصوف و فلسفه ایجاد کرد»، به رغم دشمنی ریشه دار بین «صوفیه» و «شیعه»، بعد ها در زبان و بیان فیلسوفان عارف شیعی مشرب چون سید حیدر آملی، به «وحدت تصوف و تشیع» می انجامد.

«همسویی نظری و فلسفی ... بین تصوف و تشیع ... در باز بودن دایره نبوت و مفهوم ولایت و امامت» بعدها، در دوره قاجار، در نگاه و نظر برخی از فقهای شیعه تحولی بنیادی ایجاد کرد و برای اولین بار، در زمان فتحعلی شاه، ملا احمد نراقی «به استناد نوزده حدیث و پاره ای آیات و اخبار، صریحاً در غیبت امام [زمان] حق حکومت و کشورداری را از آن فقیه عادل دانست». نویسنده به دنبال بحثی فنی، دقیق و میسوط، برای آن که مختصر و مفید نشان دهد که



خاستگاه نظریه « ولایت فقیه » ، تصوف متشرعانه و عابدانه ایرانی است ، می گوید اولاً - مستندات فقهایی چون ملا احمد نراقی ، در توجیه شرعی « ولایت فقیه » ، همان احادیثی است که صوفیان و بخصوص صوفیان متشرع ، اعم از شیعه و سنی در مورد « ولایت » پیران و مشایخ خود به آن ها استناد کرده اند .

ثانیاً - اگر نراقی و مجتهدین هم رأی او « ولایت فقیه » را با « ولایت جامع » - که همان جا نشینی پیغمبر است - همسنگ ارزیابی می کنند ، صوفیان خانقاهی هم ، پیشتر برای مشایخ خود همان خصوصیت « ولایت جامع » را منظور کرده اند . با این تفاوت که ولایت مشایخ صوفیه ، بر خلاف « ولایت فقیه » ، به کشور داری و حکومت سیاسی مربوط نمی شود ...

دکتر آجودانی، در پایان این بحث - برای آن که خیزش فقها و مراجع را - در این دوره - به سمت قدرت نشان دهد ، از زبان دکتر مهدی حائری یزدی نویسنده کتاب « حکمت و حکومت » و یکی از منتقدین نظریه « ولایت فقیه » می نویسد : « احتمالاً فقهایی چون نراقی از آن جهت به ابداع نظریه ولایت فقیه دست یازیده اند که می خواستند پیوسته یک حربه کنترل کننده معنوی بالای سر حکومتگران نگاه دارند تا در موقع لزوم با یک حکم انقلابی آنان را سر جای خود بنشانند » .

از آن جا که « نظریه ولایت فقیه » توجیه شرعی روحانیون، در دستیابی به قدرت است ، نویسنده بخشی از کتاب را به قدرت گیری روحانیون اختصاص می دهد.

می گوید، جنگ ایران و روس، در زمان فتحعلی شاه و نیازشاه به پشتیبانی روحانیون در بسیج مردم علیه روس ها ، فرصت مناسبی در اختیار علما قرار داد ، تا ، گذشته از امر « مراقبه » و « قضاوت » ، در سرنوشت سیاسی کشور نیز دخالت کنند ؛ آن گونه که ، جمعی از روحانیون طراز اول، از جمله ملا احمد نراقی و سید مهدی بحر العلومی ، به عنوان مشاوران نزدیک شاه ، در امور سیاسی مملکت فعال مایشاء می شوند.

قدرت مجتهدین در این دوره ، گاه تنها به دنیای نظر محدود نمی ماند . در زمان محمد شاه ، سید محمد باقر اصفهانی - معروف به شفتی - به چنان قدرتی دست می یابد « که نه تنها در امور داخلی ایران مداخله [ اگر است ] بلکه در مسائل سیاسی [ نیز ] با نمایندگان دولت های خارجی علیه حکومت ایران زد و بند » می کند . ثروت بی حد این مجتهد ، که از طریق دست اندازی به اموال مردم ، با دستاویز شرع و چماق و سرنیزه « لوطیان » ش جمع می آید ، در حدی است که « حتی یک بار فتحعلی شاه بر سر پاره ای مشکلات دست خواهش پیش او دراز » می کند .

در دوره ناصرالدین شاه ، نفوذ و اقتدار روحانیون نه تنها افزایش می یابد، بلکه اشکال متنوع تری هم پیدا می کند . اگر تا دیروز، روحانیون با توجیه شرعی حکومت و اقتدار شاه ، در کنار قدرت بودند و به نوعی در آن سهم داشتند امروز - در دوره ناصری - با حفظ موقعیت پیشین ، برای دست یافتن به قدرت بیشتر، گهگاه و « به تناسب زمان نقش اپوزیسیون قدرتمند حکومت را [ هم ] بازی » می کنند. نمونه اش ، واقعه رژی و فتوای منتسب به میرزای شیرازی ، و ، از این

رهگذر قدرت نمایی روحانیون در مقابل ناصرالدین شاه است .

نهضت مشروطیت، حرکتی بود قانون خواهانه و بنای آن داشت تا « دولت را به عنوان تنها مرجع مورد قبول ، جایگزین قدرت های پراکنده ی حکومت های شرع و عرف کند » . اما، روحانیت مشروطه خواه ، به رغم نقش فعال و تعیین کننده اش در پیش برد نهضت ، حتی پس از تشکیل مجلس اول و به جریان افتادن امور مملکت در مجرای قانونی ، بازم به روال سابق از دخالت بی رویه - به عبارت روشتر، اعمال قدرت - در امور حکومتی دست برنداشت .

دکتر آجودانی، به عنوان نمونه از آیت الله بهبهانی - یکی از رهبران سیاسی قدرتمند و پر نفوذ حرکت مشروطه خواهی - نام می برد که « آن جا که از قدرت سیاسی کاری پیش نمی رفت، به قدرت شرعیش پناه می برد » .

نویسنده ، « تداخل دو قدرت شرع و عرف » را یکی از تناقضات نهضت مشروطه می داند و آن را منشاء بسیاری از کشمکش ها، در روند حرکت تجدد طلبی در ایران ارزیابی می کند .

می گوید، اکثر روشنفکران شرکت کننده در انقلاب مشروطه ، با آگاهی از « نفوذ و اقتدار بیش از حدی که [ روحانیون ] در دوره قاجار به دست آورده بودند » و وقوف به این امر که روحانیون محل رجوع و اعتماد مردم اند، در جهت پیش برد آرمان هایشان ، رهبری سیاسی آن ها را پذیرفتند . دیگر این که ، به منظور جا انداختن « اصول مشروطیت » در میان مردم ، به تلاش همه سویه دست زدند تا « نشان دهند که آن چه در مشروطیت مطرح است نه تنها با اصول شرع و روح اسلام مخالفتی ندارد، بلکه اساس مشروطیت از درون اسلام و قواعد آن سر برکشیده است ». اما، از آن جا که روحانیون مشروطه خواه و روشنفکران لائیک، با انگیزه ها و انتظاراتی متفاوت در انقلاب مشروطه شرکت کرده بودند ، از فردای پیروزی بر حکومت استبدادی و برقراری نظام پارلمانی ، « بحران تناقضات عمیق دو نوع تلقی ... از مشروطه ... » ، یا بحران « مشروطه ایرانی » به عریان ترین شکل خود را نشان داد .

روشنفکران ، به وضوح می دیدند که به سرعت قافیه را به نفع شرع می بازند و « نفوذ سیاسی و مذهبی [ روحانیون ] مسائل تازه ای به بار می آورد و مشکل بزرگی بر سر راه انقلاب ایجاد » می کند .

اگر بحران « مشروطه ایرانی » ، یک جا ، به شکل برخوردهای شدید پارلمانی بین احتشام السلطنه ( رئیس وقت مجلس اول ) و بهبهانی نمود می کند، در جای دیگر نمودش خشونت و تهدید و به طور مشخص قتل امین السلطان و بهبهانی، در عصر حاکمیت قانون است .

دکتر آجودانی، « قتل امین السلطان و بهبهانی، یا حمایت از این قتل ها [ را ] دو لکه ننگ در کارنامه جریان های تند رو یعنی روشنفکران یا شبه روشنفکران عرف گرای چپ ایران » می داند. اما، بر این باور است که کارنامه روشنفکری ایران را در مسیر چنین خطاهای فاحشی بر رسیدن و موقعیت دشوار روشنفکران را - در تقابل با شرع و فضای ترس و سانسوری که می بایست مفاهیمی مثل آزادی و دموکراسی

در آن فضا بیابد و نهادینه شود - نادیده گرفتن ، خطای فاحش دیگری است .

نویسنده ، به مورد سید حسن تقی زاده اشاره می کند که « در تاریخ سیاسی این دوره در [ به ؟ دست داشتن در دو قتل سیاسی ] امین السلطان و آیت الله بهبهانی [ یا آگاهی داشتن از مقدمات این قتل ها متهم است » . تقی زاده نه تنها خود را از مشارکت در این قتل ها مبرا می داند ، بلکه به کرات ، مؤکداً گفته است که حتی از تدارک این قتل ها هم اطلاعی نداشته است .

این که تناقضات سخن تقی زاده ، در برخی نوشته ها - از جمله همین کتاب مشروطه ایرانی - آشکار شد و تقی زاده ، به دلیل ارتباط با اجتماعیان عامیون و حیدر عمو اوغلی ، دست کم از تدارک قتل امین السلطان نمی توانست بی اطلاع باشد ، از نظر بررسی تاریخی اهمیت خاص خود را دارد ؛

اما مهم تر از آن ، فضای ترس و سانسوری است که تقی زاده را به پنهان کاری و « تقیه سیاسی » وا می دارد، تا هر نوع دخالت خود را در این ماجرا انکار کند .

دکتر آجودانی ، برای ترسیم فضای ترس و سانسوری که گریبان تقی زاده ها را گرفته بود ، به آخرین کتاب فریدون آدمیت ، به نام « مجلس اول و بحران آزادی » اشاره می کند .

کتاب مذکور، که می خواهد به بحران آزادی در مجلس اول بپردازد - به رغم سنگ اندازی های شیخ فضل الله نوری در کار مجلس اول و تلاش مشترک او و محمد علیشاه علیه مشروطه خواهان - تنها یک بار از شیخ یاد می کند ، بی آن که از کارنامه ضد مشروطه اش سخنی به میان آورد .

به باور دکتر آجودانی ، « تقیه های سیاسی و پنهانکاری های ریز و درشت تقی زاده ها، حاصل همان سانسور و سرکوب و اختناق وحشتبار سیاسی و مذهبی است که هم اکنون گریبانگیر کار محققان برجسته چون فریدون آدمیت است » .

« اندیشیدن و آزادی » نام بخشی از فصل اول کتاب است که موقعیت دشوار روشنفکران صدرمشروطیت را، در طرح و جا انداختن مقوله هایی مثل آزادی اندیشه و عقاید و مذهب و .. نشان می دهد . به باور نویسنده، این موقعیت دشوار تنها به « ساختار قدرتمند فرهنگ [ مذهبی و ] استبدادی » و یا عوامل باز دارنده ای مثل روحانیون - به طور عام - و کارگزاران حکومت و دولت مربوط نمی شد؛ بلکه جریان های تند رو روشنفکری هم - که از قضا آرزومند « فضای برای اندیشیدن و آزادی اندیشه » بودند - به دلیل « افراط و تفریط » هایشان ، به سهم خود بر دشواری کار می افزودند .

دکتر آجودانی ، با پیش رو نهادن شواهد تاریخی ، نشان می دهد که در ایران - حتی اگر همه شرایط بر وفق مراد می بود - تنها « دموکراسی سیاسی » می توانست امکان رشد پیدا کند؛ و چنانچه، کار به مقولاتی مثل « آزادی عقاید و ادیان ، آزادی زنان، تساوی حقوق اقلیت های دینی و مذهبی و مهم تر از همه ... حقوق شهروندی » کشیده می شد ، آن وقت سر و کار روشنفکران با « چماق تکفیر » نهاد های مذهبی و داغ و درفش نظام سیاسی می افتاد.



به بیان روشنتر، آگهی قتل رئیس دولت - امین السلطان - را می شد در روزنامه دید و یا « حتی محمد علیشاه را در روزنامه به قتل تهدید کرد؛ اما طرح مقولاتی مثل «آزادی» و « آزادی اندیشه» ، در همان روزنامه، مترادف بود با به خطر افتادن موجودیت روزنامه و نویسنده اش و متعاقب آن توبه و توجیه و « تقلیل اصول و مبادی [ نوشته ] و تطبیق آن ها با اسلام » .

یکی از موارد مهم مطروحه ، در این بخش از کتاب ، افشاء رفتار متناقض روشنفکران صدر مشروطیت است . تناقض بین تجدیدی که روشنفکران آرزوی تحققش را داشتند و ذهنیتی که هنوز پشت دیوار سنت پرسه می زد.

میرزا حسن تبریزی ، معروف به رشیدی ، بنیانگذار شیوه جدید آموزش است ؛ در صف مشروطه خواهان علیه استبداد، به شیوه های مختلف ایجاد مدارس ، نشر روزنامه و شبنامه ... مبارزه کرد . « به تبعید رفت ، زندانی ... و تکفیر و توبیح » شد . اما ، همین « رشیدی مشروطه خواه و معارف پرور » ، در رابطه با جریان قتل فریدون فارسی زردشتی ، خدا را شکر می کند « که فریدون فارسی کشته شد و زمین ... شهزاده مستبد و دیوانه ، ولی مسلمان ، به ... مشروطه خواه نامسلمان [ فریدون فارسی ] فروخته نشد» .

دکتر آجودانی در بخش هایی از فصل اول کتاب ، در بحثی همه سویه و دقیق و روشنگر، با رجوع به متون کهن، منابع فقهی ، تاریخی و ادبی به مفاهیمی مثل « ملت » ، « دولت » ، « ملی » و ... می پردازد و به این کشف و دریافت می رسد که ( بر خلاف فهم و درک امروز ما ) قرن ها ،

ملت به معنی شریعت بکار می رفت .

می گوید، قدرت اجتماعی - پیش از برقراری نظام پارلمانی در ایران - در توافقی نا نوشته بین روحانیون و سلطنت تقسیم شده بود. شاه و وزرایش ، " رؤسای دولت " و مراجع تقلید و مجتهدان " رؤسای ملت " نامیده می شدند .

مراد از « ملت » هم ، نه همه مردمی که در محدوده جغرافیایی - سیاسی یک حکومت زندگی می کنند و از حقوق شهروندی برخوردارند ، بلکه « شریعت ، دین و آئین و گاه ... پیروان دین و آئین بود» . اگر قرار بود که از « مردم » ، مستقل از دین و مذهب شان گفتگو شود، از واژه « امت » استفاده می شد، که به واژه « ملت » در معنای امروزی نزدیک تر است .

به تأکید دکتر آجودانی ، بی توجهی به چنین مفهومی از « ملت = شریعت ، دین و آئین » و « دولت = سلطنت » ، که در متون پیش و حتی - برخی نوشته های - پس از مشروطیت نیز دیده می شود و خلط آن ها با واژگان « ملت = nation » و « دولت = state » ، که بار معنایی امروزی دارند ، موجب بد فهمی این نوشته ها خواهد شد .

نگاهی این گونه، به متون دوره مشروطه ، در واقع همان « زبان تاریخی » را معیار نقد تاریخ قرار دادن و « مقوله مشروطیت [ را ] ، در متن تاریخی عصر « بررسی کردن است .

دکتر آجودانی ، برای اجتناب از این بد فهمی، خواننده را به اختلاف تاریخی بین « دولت » و « ملت » ، در فرهنگ شیعه توجه می دهد. می گوید این اختلاف تنها « ریشه در استبداد سیاسی و استبداد ایرانی » نداشته است ، بلکه عامل تعیین

کننده ، تلقی شیعه از حکومت است که شکاف بین « دولت » و « ملت » را روز به روز عمیق تر کرده است . پیشتر گفته شد که در تفکر شیعی ، « حکومت در اصل از آن امام معصوم بود و در غیبت امام، سلطنت امری غصبی بود و سلطان غاصب و ارکان سلطنت عمله جور » .

از این رو، اختلاف بین « ملت » و « دولت » ، در فرهنگ شیعی همواره وجود داشته و « در ایجاد موانع بر سر راه رشد جامعه مدنی و دستاوردهای آن نقش مهمی » ایفا کرده است .

به رغم این، نهضت مشروطه خواهی، با همه تناقضات و کمبودهایش ، موجب جا افتادن تدریجی مفهوم جدید « ملت » و بیرون آمدن آن از محدوده فرهنگ شیعی شد ؛ اما « به گوهر اتحاد با دولت دست نیافت » . آن گونه که ، تا سال ها پس از برپایی نظام مشروطه ، حتی روشنفکرانی مثل تقی زاده هم از پذیرش مشاغل دولتی تن می زدند .

نویسنده در بحث مربوط به « خشونت » ، بخشی از نیروهای فعال نهضت ( « بسیاری از انجمن های مشروطه خواه » و دیگری که او « انقلابیون افراطی » و « سوء استفاده کنندگان از آزادی بیان و قلم و مطبوعات » می نامد ) را، در دوران شکل گیری و استمرار مجلس اول ، به عنوان مروجین خشونت و موانع پیشرفت دموکراسی و تجدید ارزیابی کرده و به این تعبیر می رسد که رفتار خلاف الزامات دموکراتیک آنان ، ناشی از جهل و درک نادرست آنان از مقوله ی دموکراسی و قانون خواهی بود .

در این معنی تا آن جا پیش می رود که ، شتاب گرفتن بحران نهضت و حمله ارتجاع محمد علی شاهی به مشروطه خواهان در دو جبهه ی نظر (علم شدن نظریه ی " مشروطه ی مشروعه " ، در مقابل " مشروطه " ) و عمل ( کودتای دوم محمد علی شاه و بمباران مجلس ) و ناکامی های جنبش قانون خواهی را، بی آمد عملکرد انجمن های مشروطه خواه و طرفداران آن ها در مجلس اول می داند .

بیان دیگر تعبیر فوق را، دکتر آجودانی از قول فریدون آدمیت نقل می کند، تا نقش تعیین کننده ی « خشونت » را در تاریخ معاصر ایران بر جسته کند :

« جبهه ی افراطیون نه خدمتی به آزادی و دموکراتیسم کرد، نه بصیرت و خرد سیاسی داشت که در مسیر حوادث روشی منطقی در پیش گیرد... سهم افراطیون به کتاب مشروطیت خشونت عریان بود، عاملی که در حد خود، در انهدام مجلس [ اول ] مسؤولیت داشت» .

نویسنده ی کتاب « مشروطه ی ایرانی » ، متأسفانه نه از اسم و رسم « بسیاری از انجمن های مشروطه خواه » مورد نظرش می گوید؛ نه - در نگاهی همه سویه - خواننده را با نام و نشان و شیوه ی عمل « انقلابیون افراطی » آشنا می سازد و نه « سوء استفاده کنندگان از آزادی بیان و قلم و مطبوعات » را معرفی می کند. اما، با توجه به اظهاراتش در مورد تقی زاده، می توان حدس زد که ، احتمالاً با تفاوت ها و « ما » و « گر » هایی ، به همان ترکیب از نیروها و افرادی نظر دارد ، که به تعبیر فریدون آدمیت ، « سهم

[ شان ] به کتاب مشروطیت خشونت عریان بود ... و در انهدام مجلس [ اول ] مسؤولیت داشتند .

به رغم این، دکتر آجودانی، تنها « جبهه ی افراطیون » را عامل انهدام مجلس اول نمی بیند ، بلکه نقش غیرقابل انکار روحانیون طرفدار استبداد را نیز - که به گفته او، در تحلیل آدمیت به آن ها کم بها داده شد - در این رابطه از نظر دور نمی دارد ؛ به علاوه ، تقی زاده را ، باز هم بر خلاف نظر فریدون آدمیت در عداد « افراطیون... و کسانی که ... خدمتی به دموکراسی و آزادی نکرده اند و در انهدام مجلس ملی مسؤولیت داشتند » محسوب نمی کند .

نویسنده ، مورد دیگری از دلایل انحلال مجلس اول را ، از زبان مجد الاسلام کرمانی ( نماینده مجلس اول ، رئیس وقت طلاب حوزه علمیه اصفهان و از مشروطه خواهان معروف ) نقل می کند:



« یکی از اسباب انحطاط مجلس ، ورود آخوندها بود در او، اگر یک مرتبه دیگر مجلس و مشروطیت در این مملکت پیدا شد، حتماً مراقب باشند جنس عمامه به سر را در مجلس راه ندهند ، گرچه به عنوان وکالت هم باشد ... ورود آن ها [ روحانیون ] به مجلس " دو عیب بزرگ داشت ؛ یکی آن که عنوان مشروطیت را که به کلی خارج از امور دیانت بود، داخل در امور دیانت کردند و مثل سایر مسائل شرعی ، رأی و عقیده علما را مداخلت دادند...»

« خشونت » یکی از بحث های کلیدی کتاب ، در شناخت « مشروطه ی ایرانی » و اساس نگاه و نظردکتر آجودانی به تاریخ معاصر ایران است ؛ آن گونه که به تأکید می گوید :

« تاریخ معاصر ما از درون توازن و تعادل سر برنکرد. دوره ی تاریخ جدید ایران ، از قاجار تا به امروز، در بزنگاه های حساس تاریخی، در گذرگاه های " خشونت " و افراط و تفریط شکل گرفته و ساخته شده است. اگر چنین نکته ی مهمی در طرح و تحقیق تاریخ معاصر ایران نادیده گرفته



شود، کار تحقیق از تفکر و تعقل تاریخی بی بهره خواهد ماند.

به روایت دکتر آجودانی، «مداخلات بی رویه و کارشکنی های انجمن های مشروطه خواه و طرفدارانشان در مجلس»، فرصت مناسب را برای جبهه ی استبداد - ارتجاع فراهم آورد تا مردم را نسبت به حقانیت «مشروطیت» بد بین کرده و به بهانه ی تعارض «مشروطه» با مبانی «شرع»، «جریانی انحرافی به نام "مشروطه ی مشروعه" را در مقابل نهضت قانون خواهی به راه اندازند. این ترفند در ایجاد تردید بین مردم و شکاف بین مشروطه خواهان کارساز می افتد.

متعاقب بالا گرفتن هنگامه ی "مشروطه ی مشروعه"، جمعی از متفکرین و روشنفکران مشروطه خواه (جهت بی اثر کردن تبلیغات جبهه ی استبداد - ارتجاع) همه ی هم شان را مصروف نوشتن مقالات و رساله هایی می کنند، تا از یک سو «خشونت افراطیون» را توجیه کرده و از سوی دیگر - با پیش رو نهادن آیات و احادیث - نشان دهند که اصول و ضوابط مشروطیت نه تنها با مبانی اسلام مابینتی ندارند بلکه اساساً از «شرع مقدس» اقتباس شده اند.

پیشتر گفتیم که، دکتر آجودانی، در نقد و بازخوانی تاریخ مشروطه ایران، روشنفکران، نظریه پردازان و حتی صاحب نظران و محققین تاریخ مشروطه ایران را به چالش می خواند، تا از این رهگذر گره شکست ها و ناکامی هایی را که روشنفکر ایرانی، در همه ی این سال ها، در حرکت تجدد طلبانه و روشنگرانه اش با آن رو به رو بوده است، بگشاید.

نمونه بارز محققین مذکور، دکتر فریدون آدمیت - پژوهشگر صاحب نام تاریخ مشروطیت - است، که به شهادت کتاب «مشروطه ایرانی»، برخی نقطه نظرات، سهواً و اشتباهاتش، در عرصه تاریخ نگاری، سوء تفاهم های اسفباری را در جامعه روشنفکری ایران موجب شد که هنوز هم ادامه دارد.

در راستای نوشته آقای آجودانی، به نمونه هایی از این خطاهای تاریخی اشاره می کنم:

۱- دکتر آدمیت، حکم «اخذ تمدن فرنگی بدون تصرف ایرانی» را به میرزا ملکم خان نسبت می دهد و «بی هیچ سند و مدرکی ملکم را منادی تمام عیار تسلیم مطلق به تمدن اروپایی معرفی می کند». این حکم، در همه این سال ها جزو باور روشنفکران ما و مأخذ بسیاری از دآوری های ما، در عرصه پژوهش های تاریخی می شود. در حالی که ملکم خان، دست کم در همه آن سال هایی که روزنامه «قانون» را منتشر می کرد، «بر سر مصلحت های سیاسی» این باور را در روزنامه «قانون» تبلیغ می کرد که «ترقی بنی آدم در هر نقطه عالم که ظهور بکند، لا محاله از پرتو معرفت اسلام است» و «خلق ایران هیچ کار نمی تواند بکند مگر به هدایت و ریاست مجتهدین». به خصوص در رساله "ندای عدالت" - که در لندن چاپ کرد - می گوید: «کدام احق گفته است که ما باید برویم همه رسومات و عادات خارجه را اخذ نماییم؟ حرف جمیع ارباب ترقی این است که احکام دین ما همان اصول ترقی است که کل انبیاء متفقاً به دنیا اعلام فرموده اند و دیگران اسباب این همه ترقی خود ساخته اند...».

جلال آل احمد، نویسنده و روشنفکر تأثیرگذار سال های کذا، «بی آن که یک بارنوشته های ملکم و روزنامه قانونش را دقیق بخواند»، بر اساس همین حکم نادرست آدمیت، در کتاب غرب زدگی - علیه ملکم خان رجزها می خواند و باقی قضایا که باید از زبان دکتر آجودانی، در کتاب «مشروطه ایرانی» خواند.

به باور دکتر آجودانی «اگر جلال آل احمد، ملکم یا روشنفکران عصر مشروطه را به درستی می شناخت و با کارهایشان آشنا می شد، هم غربزدگی "و هم " در خدمت و خیانت روشنفکران "... به شیوه دیگری نوشته می شد و حتی ممکن بود به نتایجی کاملاً متفاوت برسد».

۲- مورد دیگر از مشکلاتی که دکتر آدمیت، در عرصه تحقیق تاریخی بوجود آورد، خوانش نادرست یکی از نامه های میرزا آقاخان کرمانی است.

به روایت دکتر آجودانی، میرزا آقاخان کرمانی پس از آن که از «طایفه قاجار و شاهزادگان و روحانیون» در براندازی ناصرالدین شاه ... مایوس و دلزده «شد، در نامه ای به ملکم می نویسد:

«... حالت عمومی ایرانی ها مثل برگ های خشک درختان شده است، زودی آتش می گیرند و همان ساعت فرو می نشینند. باید باطناً قطع نظر از این طایفه قاجار و چند نفر ملای احمق بی شعور نمود و کاری کرد، شاید آن طبایع بکر دست نخورده و آن خون های پاکیزه مردم متوسط ملت از دهاقین و اعیان و نجبا به حرکت بیاید. این ها [شاهزادگان قاجار و آخوند ها] جمیع حرکات شان تحت غرض است و به هیچ چیزشان اطمینان نیست».

به تعبیر دکتر آدمیت، «مردم متوسط ملت از دهاقین و اعیان و نجبا»، در نوشته آقاخان کرمانی دلالت بر طبقه متوسطی دارد که ما امروز می شناسیم.

آدمیت تأکید می کند که - بر اساس نامه فوق - آقاخان کرمانی اولین کسی بود که به «لزوم شرکت طبقه متوسط مردم و دهاقین ... در یک جنبش ملی» پی برد.

حال آن که، به تشخیص درست دکتر آجودانی، واژه «مردم متوسط ملت از دهاقین ...» در عبارت بالا ناظر به «طبقه ای نیست که ما امروزه [تحت عنوان طبقه متوسط] می شناسیم»؛ بلکه مراد میرزا آقاخان کرمانی از «مردم متوسط ملت از دهاقین ...»، «مردمی [هستند] که در وسط دو قطب قدرت سیاسی جامعه، آخوند ها و قجر قرار دارند و از روحانیون و شاهزادگان قاجار نیستند». مشروطه ایرانی، ص ۳۲۹

تعجب آور است که سند مذکور از میرزا آقاخان کرمانی، در کتاب «از شهریابی آریایی به حکومت الهی سامی، محمد رضا فشاھی، نشر باران، ص ۱۱۴»، به صورت زیر تغییر می کند:

«... آن طبایع بکر دست نخورده و آن خونهای پاکیزه مردم متوسط و دهقانان و نجبا به حرکت درآید». کرمانی، نامه به ملکم، کتابخانه ملی پاریس.

در واقع - به نظر می رسد - که آقای فشاھی، عبارت «مردم متوسط ملت از دهاقین و نجبا» منقول در نامه میرزا آقاخان کرمانی (سند دکتر آجودانی و آدمیت) را - به صورت «مردم متوسط و دهقانان و نجبا»،

تغییر می دهد تا همان تعبیری را در ذهن تداعی کند که، در سطور بالا از آدمیت خواندیم.

این مشکل تنها به اهمیت ها منحصر نمی شود. ما، در غیبت «فرهنگ چپا» (۲)، مرعوب «نام ها» بوده ایم و پذیرای هر آن چه که از این «نام ها» صادر می شد. با «مشروطه ایرانی» در می یابیم که، عرصه تاریخ نگاری و نقادی های تاریخی ما با چه خطاها و سهل انگاری های اسفبار و رقت انگیزی همراه بوده است.

کوتاه کنم:

تاریخ روشنفکری ما، تاریخ افت و خیزها و سعی و خطاهای مکرراست؛ تاریخ تلاشی است بی وقفه برای دستیابی به جامعه ای مبتنی بر نیکبختی و سعادت انسان ها. اما، این واقعیت که، حدود یک قرن پس از نهضت قانون خواهی و تجدد طلبی در ایران، دغدغه روشنفکران روزگار ما، هنوز تحقق همان خواست ها و آرزوهای پدران مشروطه خواه ما است، از بحرانی فکری حکایت می کند که بر جامعه روشنفکری ما حاکم بوده است.

دکتر آجودانی نشان می دهد که، راه برون رفت از این بحران (که بخصوص روشنفکران چپ ما را در چنبره اش گرفته است) در گرو نقد جدی، عمیق و مستمر گذشته و - به عبارت دیگر - نقد و بازخوانی فرهنگی است که در برزخ سنت و تجدد دست و پا می زند.

نویسنده «مشروطه ایرانی» تأکید دارد که نقد گذشته، نه از طریق نقد سنت، بلکه در بستر نقد تجدد چاره ساز است.

نشانه هایی از نقد انتقادی گذشته را، این جاو آن جا، حتی در میان طیف راست (گرچه محدود به یکی - دو چهره شناخته شده و نه پیگیر و جدی و اساسی و بیشتر به صورت گفتم - نگفتم) می بینیم.

در میان طیف چپ تشکیلاتی، برخورد با گذشته، گرچه صادقانه و بی مصلحت اندیشی انجام می پذیرد اما، عموماً به صورت خاطره نویسی و انتقاد از خود و فاصله گیری از گذشته است تا باز خوانی گذشته، با تکیه بر خرد نقادانه. اما، «مشروطه ایرانی» - صرف نظر از یکی دو اظهار نظر نویسنده، از جمله در مورد انجمن ها و بخصوص رضاشاه (قهرمان مشروطیت ...) که بی تردید بحث مستقل و مسبوطی را می طلبند - معتبرترین نوشته، در زمینه نقد و بازخوانی تاریخ روشنگری ایران است، که تا کنون از نگاه و نظر من گذشته است. (۳)

به باور من، اگر روشنفکر ایرانی، پیشترها با نوشته ای از این دست رو به رو می شد، بسیاری از خطاهای تاریخی و به تبع آن مصیبت هایی که بر سر ما آوار شد، می توانست اجتناب پذیر باشد.

\*\*\*\*\*

۱- همین معنی، اساس کار نیمای بزرگ در انقلاب ادبی اش بود.

۲- وامی از زنده یاد محمد مختاری.

۳- بجا است که در این جا، از داریوش آشوری و بخصوص، زنده یاد محمد مختاری و نوشته های بسیار ارزشمندش (چشم مرکب، تمرین مدارا و...) در زمینه نقد و بازخوانی فرهنگ، یاد کنم.

یکشنبه ۲۹ آذر ۸۳ - برمن (آلمان)

\*



ولایت ما می‌چرخن و روز به روز پروازتر میشن ...» ص ۷۸. مخالفت با نفوذ آمریکائیها واقعا ریشه دارتر از آن بود که تحلیل‌گران و تاریخ نویسان رسمی، از دید یک راهگشای اصلاحات اقتصادی و یا معماران فرهنگ نو به آنها نگاه می‌کردند. از نظر نگاه عمومی تسلط مشاوران آمریکائی در ایران، آموزش جوانان به سمت و سوی فرهنگ آمریکائی هدایت میشد. هر تکان تازه برای مطالبه هرگونه تقاضای نوظهور، با کنترل آنها زیر ضربه ساواک حورد و نابود می‌شد. حتا گزینش کتاب در دانشگاه‌ها با راهنمایی مستشاران بود. این فکر آن چنان بین مردم قوت گرفته و ناراضی عمومی را بالا برده بود که گسترش زندانها و سرکوب جوانان را، ناشی از مداخلات مستشاران آمریکائی می‌دانستند. تا جایی که گفته می‌شد قدرت اهریمنی ساواک را آمریکا و اسرائیل در ایران بنا نهادند. این درست است که اصلاحات در ارتش و نظام اقتصادی و فرهنگی و علوم و فنون در حال پیشرفت بود و نیاز به کارشناسان و مشاوران خارجی نیز ضرورت اساسی هر اصلاحات در جهان سوم است ولی استخدام مشاور و مستشار فرق دارد با چیرگی و آمریت همه جانبه عوامل بیگانه در کشور؛ آن هم در جامعه ای که از حضور بیگانه خاطره های تلخ بسیاری دارد. گذشته از آن ذهنیت تاریخی، نفوذ مذهب و حفظ آئین های کهن مسلط تا بن استخوان در تک تک ایرانی ها، حتا امروزه نیز رقم زن روزمرگی هاست. آمار رسمی از حضور بیش از سی هزار مستشار آمریکائی در ارتش خبر می‌داد. اختصاص بودجه کلان به این مستشاران و مشاوران، در زمانه ای که مردم در تهران و شهرستانها از وسایل بهداشت و آموزش و پرورش در مضیقه بودند آزار دهنده بود.

غرض از این گفتار نه یاد آوری تنشهای آن سال ها، بلکه تأییدی بر روی نادانی و بی توجهی دولت‌مداران به افکار و گرایش‌های جامعه و نابخردی حکومتی است که در بزنگاه تاریخی از سنجش و تشخیص موقعیت ها در ماندند و در خواب خرگوشی غنودند و مصیبت هائی برای مردم پیش آوردند که امروزه، ملت ایران در صدمین سال مشروطیت، سوگوار و پریشان از این رجعت و غفلت تاریخی، دنبال هویت خود می‌گردد. از این نکته نیز نباید غافل شد که حضور بیگانگان و مداخلات آنها همیشه از دغدغه های فکری روشنفکران و قلم به دستان ماست. آنها که خاطره های تلخی از مداخله بیگانه دارند در هر شرایطی دولت ها در تنگنا قرار داده و از هرگونه تذکرات تند و تیز انتقادی غفلت نکرده اند. اینجاست که حضور مؤثر معماران و پیشگامان فکری - به ویژه بین جهان سومها - باعث ناراحتی دولت‌های استبدادی شده است. در دهه چهل بهمن فرسی با اجرای نمایشنامه «چوب زیربغل» و بعدها غلامحسین ساعدی در «چوب به دست های ورزبل» در مخالفت با مداخله و حضور بیگانگان اعتراض های شدید خود را در قالب نمایش و داستان ابراز کردند. رضا برهانی در سال ۱۳۶۹ با انتشار «رازهای سرزمین من» دخالت های ناروای دولت امریکا را در آن زمان دوجلدی محکوم کرد. برهانی با زبان گزنده، حضور و مداخلات مستشاران نظامی امریکا را مخالف منافع عمومی ایرانیان خوانده است.

و «گذار»، در حول و حوش این پدیده که در عصر ما قوت گرفته، چکش کاری می‌کند. تا عصاره

درمی‌یابد که چرا سر و کار آن سه به زندان کشیده شده است. جمال میرزا دانشجوی فراری خلبانی که قصد داشته از مرز دریائی قاجاقی عبور کند و به اردوگاه فلسطینی ها برود که دستگیر می‌شود و به زندان می‌افتد. صابر نقره فام که می‌باید او را همراهی می‌کرده، مسیرش عوض می‌شود و به خاطر عشق جیران آتشی، با مستشاران آمریکائی درمی‌افتد و به قصد کشتن خودش و مستشار آمریکائی جیب ارتش را به دره می‌اندازد و سر از دیوانه خانه درمی‌آورد و پس از مدتی دوباره به زندان برمی‌گردد. معراج زمخشری (معراج خرکش) عاشق فلک، دختر شاطر است و همین عشق او را تا مرز جنون می‌کشاند و تا آنجا پیش می‌رود که لباس تیمساری میپوشد و به خواستگاری می‌رود. خلبازیهایش بیخ پیدا میکند و بعد از ضرب و شتم چند افسر و درجه دار نیروی هوائی، غشی از آب درمی‌آید و به زندان می‌افتد. این سه نفر و سرگذشتشان مانند سه رشته درهم تنیده محور اصلی رمان را به وجود می‌آورد. مثلث های بعدی هر کدام با این سه نفر تشکیل میشوند.

### زمانه، زمان و مکان

در گذار، خواننده با دو زمان و چندین مکان سر و کار دارد. زمان اول مقطعی است بین یک ماه و نیم و دو ماه که آن سه باهم در زندانند. مکان ثابت است و زمان تقویمی راست و درست. روایت هر یک از آنها از قصر فیروزه شروع می‌شود و پس از طی یک قوس و گاهی چند قوس دوباره به همانجا برمی‌گردند. زمان دوم، در واقع برش های ذهنی آنهاست به گذشته و آینده. در این زمان، مکانها تغییر می‌کند و زمان به شکل دایره هایی است که گاهی برهم مماس می‌شوند. زمان به لحاظ تاریخی دربرگیرنده حدود سی سال است، شامل دهه های سی، چهل و پنجاه. به این مسئله باز برمی‌گردیم. نویسنده با ظرافت خاصی، گاهی سرنخی به دست خواننده می‌دهد تا مخاطبش اهمیت وقایع را به فراست دریابد. مثلا قتل پدر جمال میرزا - نبی داغ - در سی تیر اتفاق می‌افتد و جمال در آن سالها پسر بچه ای است چهار پنج ساله. با اشاره به اعدام طیب در پادگان عشرت آباد تهران، در سال ۱۳۴۴. معراج که هم زندان اوست، باید ۱۹ یا بیست ساله باشد و صابر و جمال هم احتمالا در همین حدودها هستند. دهه پنجاه با ورود رئیس جمهور امریکا به ایران، راه افتادن جنبش چریکی، گوشه هایی از ناراضی و نفرت مردم، به ویژه جوانان به حضور گسترده آمریکائیان است که صابر نقره فام با کنایه می‌گوید: «رباب اومده به املاک شخصی اش سر بزنه.»

### بن مایه های گذار

گذار بازگشایی دوره ای از تاریخ دهه های اخیر ایران است و یادآور وقایع کشور در حال تحول، که دولت آبادی با زبان پخته و آهنگین خود مفاهیم اجتماعی را در مخالفت با سطره استعمار نو (آمریکا) و طرح کشتن یک افسر آمریکائی مطرح می‌کند. به کنار از گرایش‌های عقیدتی، این واقعیت تاریخی را نمی‌توان کتمان کرد که پس از کودتای ۲۸ مرداد و سرازیر شدن هزاران مستشار نظامی آمریکائی به ایران، تنش های تازه ای به وجود آمد که مردم، حضورشان را بر نمی‌تابیدند. صفحات ۷۷ به بعد گذار، تجلی‌گاه این تنفر است. «آخه این ننه سگا از اون سر دنیا اومدن و تو



## گذار

رضا اغنمی

نویسنده: حسین دولت آبادی.  
ناشر: انتشارات نقطه.  
جلد اول. چاپ یکم. ۴۱۹ صفحه

ورود به رمان گذار به خاطر شیوه خاصی که نویسنده به کار برده کمی دشوار است. ولی اگر خواننده‌ای همت کند از این مداخل بگذرد و پا به دنیایی که حسین دولت آبادی آفریده بگذارد، گرفتار طلسم نویسنده ای هشیار و هوشمند می‌شود تا پایان رمان.

### جای خالی راوی

در رمان گذار، جای دانای کل، یعنی نویسنده ای که به همه چیز آگاه است، خالیست و درسراسر کتاب نشانی از او نیست. خودگویی سه نفر، سه شخصیت اصلی داستان، رمان را به پیش می‌برد. بی شک باید سه چهار فصل کتاب را خواند تا روابط این سه قهرمان را روشن کرد. «صابر نقره فام» فرزند شاطر و برادر دختر زیبایی به نام فلک. «جمال میرزا» نابرداری و یا به قول نویسنده پیش زاده شاطر که گویا مادرش چند صباحی صیغه شاطر بوده و لاجرم با صابر برادر است. «معراج زمخشری» (معراج خرکش سردار سرخپوست، غول و ... ) برادر شیری صابر نقره فام است. در واقع اینها سه شخصیت اصلی و نقش آفرینان «گذار» هستند. که مثلث اولیه و یا سه پایه را به وجود می‌آورند. سببی برادرند و نسبی دوست و رفیق که پایان دوره اول، زندگیشان را زیر یک سقف یعنی در زندان قصر فیروزه می‌گذرانند. رمان با شیوه جالب و جذاب پیش می‌رود و خواننده به مرور



مخالفت‌ها و تمایلات عمومی آن سالها را با روایت تازه‌ای مکتوب کند. حسین دولت آبادی با تیز بینی، این دفتر: «کم گشوده شده» را به درستی باز کرده بدون کمترین برخورد‌های قالبی.

### تأملی در مفهوم و نقش گذار

گذار در لغت به معنای مسیر کم خطری است برای عبور از رودخانه و یا سیلاب. ضرب المثل معروف «بی گذار به آب زدن» ریشه در همین لغت دارد. ولی حسین دولت آبادی از این «گذار» مفهوم فلسفی آن را مراد می‌کند. و بی گمان تمثیلی است از سیلاب‌های پرمخاطره زندگی و عبور هشیارانه از بستر رودخانه‌های عمیق و باتلاقی به ظاهر آرام. و در این معناست که بعد از پشت سر گذاشتن سه چهار فصل از کتاب، هنوز در ته دل دنبال چیزی هستی برای کشف تله یا حسی در هم تنیده از امید و ناامیدیها. پنداری پیچ و خم‌های گذار زمینه‌ایست برای آغازی که به کندی نزدیک می‌شود و چهره‌ها هویت پیدا می‌کنند. آدم‌ها شناخته می‌شوند. گرمای اشتیاق و ادامه خواندن رمان زیر پوست می‌خلد. آفریده‌های دولت آبادی را دنبال می‌کنی. مفهوم گذار روشن می‌شود. معنا پیدا می‌کند. نام‌های چندگانه بازیگران آرام آرام رنگ می‌بازند. در یک قالب شکل می‌گیرند هر یکی با چهره‌ای مشخص ظاهر می‌شوند. در ادامه گذر از صحنه‌ها زرفای گذار وسعت پیدا می‌کند. مجالی پیش می‌آید و فرصتی برای فکر کردن. و برتری «گذار» در همین است که لحظه‌ای آرامت نمی‌گذارد. فکر مواج در سراسر کتاب حتا در صحنه‌هایی که تنها لب‌ها باز و بسته می‌شود حضور دارد. «... جیران در برف، سبک قدم برمی‌داشت و آثار خستگی در چهره پرتراوت و گونه‌های گل انداخته‌اش دیده نمی‌شد ... زیرکانه سوالی می‌کرد - دلم می‌خواست نقاشی‌ها تو می‌دیدم. باید جالب باشن. - همه رو سپردم به فلک، خواهرم. من فقط دوتا طرفدار داشتم. اولی جوونی بود که خیلی زود گمش کردم و حسرت دیدنش به دلم مونده. دومی خواهرم. سلام و السلام. بابام می‌گفت از نقاشی و رقاصی پولی درنماید. جمال میرزا می‌گفت باید برم کلاس نقاشی و به صورت آکادمیک و اصولی یاد بگیرم. سماور ساز می‌گفت این کار سوررئالیستی ست. از ذهن پریشان و بیمار نشأت گرفته! گوش کن جیران ... آخه زندگی ما مگه سوررئالیستی نیست؟ به نو جون چارده ساله، زیر کرسی با خواهر و مادر و باباش خوابیده، مجاله شده تا پاش به پای خواهرش نخوره، چون اگه انگشتانش با نرمی ران خواهرش تماس پیدا کنه، گر می‌گیره. داغ میشه و از عذاب وجدان تاسحر خوابش نمی‌بره! خب نیمه‌های شب با سرفه‌های خشک مادرش از خواب می‌بره. گل عنبر دازه خون بالا می‌آره. باید بره دنبال درشکه. تو کاروانسرا، شب تاریک، برف و سرما. درشکه چی رو از خواب بیدار می‌کنه ... مادرش رو کول می‌گیره و سوار می‌کنه ... همه جا سوت و کوره ... دکتر؟ بیمارستان؟ کدوم بیمارستان؟ وسط راه مادر دوباره سرفه می‌کنه و باز خون بالا می‌آره و توی بغل جوونک سردمیشه می‌میره. اسب سیاه، درشکه سیاه، و شب سفید و مرگ و جوونکی که مثل دیوانه‌ها چیغ می‌کنه برو مسگرآباد! ...» ص ۱۸۹

با تأملی دقیق می‌توان عناصر و تم اصلی روایت را که محرک اندیشه است تمیز داد: نقاش، گم شدن

یک طرفدار، عقیده پدر در ماهیت حرفه‌ای نقاشی و رقاصی، نظر صابر نقره فام که درست خلاف نظر پدر است، سماور ساز که سیاسی است اما هنر را با پریشانگوئی اندازه می‌گیرد، سوررئالیستی بودن زندگی، احساس سرخورده نوجوان، بیداری و آگاهی وجدان پا به بلوغ در حالی که زیر کرسی مجاله شده، بیماری مزمن مادر و برف و سیاهی اسب درشکه و بیمارستان و فضای ظلمانی فقر و تنگدستی و سرانجام گورستان مسگرآباد! این‌هاست برجستگی‌ها و برآزندگی‌های گذار؛ فرهنگ جاری مردم. که حسین دولت آبادی با خلاقیتی درخور تحسین نقش آفرینی می‌کند.

در «گذار»، گذشته و حال و آینده با نقش بازیگران درهم تنیده و تنها مکان است که در محدوده جغرافیایی از دریچه خیال عبور می‌کند و از مرزهای خاکی می‌گذرد تا آنسوی آبهای خلیج فارس و خواننده با اشتیاق در تعقیب حوادث در گذر از پیچ و خم‌ها و اسمها و لقب‌های گوناگون ساعتها دچار سرگیجه می‌شود تا بلکه بتواند مهره‌های اصلی را بشناسد و سرچایشان بنشانند. - یادآور سبک ویلیام فاکنر در برجسته ترین اثرش رمان «خشم و هیاهو» که سالها پیش وقتی می‌خواندم پیش خود گفتم رازی نپایان داشت که نویسنده این قدر پافشاری کرده برای گیج کردن خواننده. دشوار بود کتاب را رها کنم. عهد کردم بخوانم ولی آرام آرام بخوانم و هم‌پاش کنم. همین کار را کردم. وقتی کتاب به پایان رسید هشیاری ستایش انگیز فاکنر برآیم روشن شد. به نظرم رسید که به عمد این شیوه را پیش گرفته تا خواننده را به دقت و تأمل بیشتر وادار کند. بخواند و بفهمد. طوری بخواند که بفهمد. مفهوم و مقصود نویسنده را دریابد - سخت است گفتن و گذاشتن از کنارش. اینک حسین دولت آبادی فضای ذهنی و روحی مخاطبانش را نادیده گرفته و گوشه چشمی به این مقوله نداشته است. باورم اینست که احساس مسئولیت و فضیلت انتقال فکر به دیگران، چون تکلیف اجتماعی، نویسنده فروتن و آرام ما را مجبور کرده که اهمیت موضوع را دریابد و بی کمترین اشاره و تظاهر، از خوانندگان به ویژه از طیف گسترده‌ای از کتاب‌خوانان که به آسان‌خوانی معتادند کار بکشد، تا با تأمل و آرامش «گذار» را بخوانند و منظور نویسنده را دریابند. و اگر خوانندگان در همین راستا، حتا به اندازه انگشتان یک دست پیامش را گرفته باشند؛ موفق شده و به منظور اصلی خود رسیده است.

گذار روایت‌های تلخی دارد. جامعه‌ای که در اثر نا آگاهی‌ها، ضعف چالش‌های فکری، تکرار ناموفق مطالبات اجتماعی، به کمین بودن ارتجاع با پایگاه سنتی با هزاران درد بی درمان فرهنگی؛ طبیعی ست که برای پاسداری جهل به زعامت عوامل قدرت، قربانی و نابود شوند. «چراغ زنبوری دوباره در ذهنم روشن شد. مادرم، کنار جنازه خونالود زانو زده بود و با دل انگشت، خون دل‌مه بسته را از روی مژه‌های مردی که دراز به دراز افتاده بود پاک می‌کرد. نبی، نبی، آخه آدم دست به دهن را با سیاست چه کار؟» ص ۶۰ و در پایان کتاب پرده از راز قتل نبی دباغ (پدر صابر) برداشته می‌شود و خواننده درمی‌یابد که او در حادثه خرداد ۴۲ به قتل رسیده است. «مهدی سیاه لابد، سراغی از پسرش، صابر می‌گرفت و شاطر می‌گفت: پسر من

با آمریکا طرفه، آمهتی! سالها پیش، کنار جنازه نبی دباغ، رفیق قدیمی اش هم گفته بود: گلوله‌های آمریکائی عزیز مارو کشت! ...» ص ۳۳۷

راوی داستان، صابر است. همان طفلی که خاطره ناگوار مرگ پدر را به خاطر دارد و حالا، واگویی‌های به گوش خوانندگان می‌رسد.

دل معصوم و خونینش، توسط حسین دولت آبادی مادر وقتی شوهرش را از دست می‌دهد با مردی به نام شاطر به شهر می‌رود و در کاروانسرای در جنوب تهران در جاده ری ساکن می‌شوند. شاطر زنی دارد به نام گل عنبر و دختری فلک نام. «شاطر همراه مادرم بار و بینه ما را به دوش می‌کشید و از پله‌ها بالا می‌برد و عرق از گوشه‌ها و چانه‌اش می‌چکید. گل عنبر سری برای مادرم خم کرد و برگشت و رفت روی بالکن به نرده چوبی تکیه داد و چانه‌اش را توی مشت گرفت. مادرم زیر لب گفت زنکه من که هنوز هووت نشدم! ... ناگهان در کاروانسرا چشم باز کردم و دیدم صاحب برادر شده ام. شاطر دستم را گرفته بود و از گوشه چشم به گل عنبر نگاه می‌کرد: صابر پسر من، تو داداش نداری، بیا جمال میرزا، جای داداش کوچولوی توست.» صص ۶۱ - ۶۲

این شاطر در محل مرد متدینی است و معتاد تریاک، نخستین زنش گل عنبر است و فرزندانش صابر و فلک. هر چند وقت زن شوهر مرده‌ای را صیغه می‌کند. جمال میرزا و معراج از آن زنهاست. به این ترتیب شاطر دارای سه پسر است و یک دختر. و این سه بازیگر اصلی، آفریده‌های حسین دولت آبادی است در کنار دیگر قهرمانان جنبی رمان. دنیای گذار، دنیای حرکت و تغییر و تحول است و دربرگیرنده دوره‌ای از تاریخ اجتماعی - سیاسی ایران. از منظر یک کاوشگر دقیق و تیزبین با زبان داستانی. دولت آبادی در بازکردن حوادث پرتالهاب سال‌های بعد از کودتای ۲۸ مرداد، هم چنین در بررسی افکار و تمایلات و امال طبقات محروم و مسکین اجتماعی، موشکافانه عمل می‌کند و هر اندازه که فقر فرهنگی بازر می‌شود، جهل و بیداری از گران‌خوابی و این معضل بزرگ تاریخی که دغدغه خاطر نویسنده است نمایانتر و برجسته تر میشود. خواننده، درد نویسنده را می‌فهمد و با او همدلی می‌کند. درد و رنجی که به برگزشتگان و همسلاشش تحمیل شده. تحمیل مردم و تقدس مآبی ملازمه قید و بند است. وقتی صحبت از عشق و هنر و رابطه‌ها، که در زندان و چهار دیواری سلول مطرح می‌شود، روشن است که فکر و عشق و هنر در قید و بند است. همان‌گونه که نقل مکان ممد شرخ، معروف به حاج سفیدآبی از کاروانسرای جاده ری به قیطره هشار دهنده است.

در این میان گفتگوهای پخته جمال که از سیاست و هنر نیز بهره‌ای دارد، قابل تأمل است. معراج وقتی دست و دلبازی حاجی شرخ را به رخ میکشد جمال می‌گوید: «... جهل! جهل مرکب. من دشمن جهلم! می‌فهمی؟ جهل! مادرت، هاجر کلاتر به من میگه هرهری مذهب. از حاج آقا یاد گرفته توهم مثل طوطی تکرار میکنی. ... نبی دباغ با جماعت توده‌ای دمخور بوده، پس «هرهری مذهب» هیچوقت از خودت پرسیدی چرا ممد شرخ نبش قبر میکنه؟ چرا این همه به نبی دباغ و پسرش کینه‌داره؟ مذهب پنهان است جانم...» ص ۲۸۶

نویسنده از جیران آتشی‌گفتنی‌های جالبی دارد. جیران زن جوانیست زیبا و آزاد و خوشگذران. با



روحی سرکش. در هر فرصت با هر کس که دلش خواست سر میکند. پایبند هیچ تابنده ای نیست جز به خود و لحظه های خوش زندگیش فکر دیگری به سر ندارد. تأکید بر شخصیت زن و توصیف رفتارهای جبران از جالبترین بخش های این رمان است.

حسین دولت آبادی، طیفی از مردم عادی و هم طبقه را به چالش می‌طلبد. پرده از نوسانات فکری و میزان آگاهی شان درهم‌جوشی با جامعه برمی‌دارد. فکر کردن را به ناآگاهان تزریق می‌کند. معراج با تمایلات مذهبی و اعتقاد به مراسم سوگواری و سینه زنی وقتی پای صحبت صابر می‌نشیند، شک و تردید در دلش رخنه می‌کند. «... به من می‌گفت قاطر امامزاده داود! ولی من "علامت" تکیه را از زمین بلند می‌کردم و روی شانه هایم می‌گذاشتم؛ قاطر که چه عرض کنم، می‌شدم طاووس علیین!» ص ۲۵۹ و همو از ... حاج سفیدآبی که همان ممد شرخر است و به خود لقب سگ درگاه آلبا» داده است یاد می‌کند: «... روزهای تاسوعا و عاشورا و شب قتل امام متقیان علی، گل به موهای جوگندمی اش می‌مالید، سرتاپا سیاه می‌پوشید خاکسار و جان نثار خدمت می‌کرد. چند دیگ کنار گودال کاروانسرا بارمی‌گذاشت و شب‌ها جلو تکیه دست به سینه گردن کج، محتاج به دعا می‌ایستاد ... ما همه سگ درگاه آل عباییم! ... چند سال بعد در قصر فیروزه فهمیدم و پی به اشتباهم بردم ... در واقع جمال میرزا برایم معنی کرد ... صابر نقره فام هم هوار می‌کشید رگ های گردنش ورم می‌کرد؛ اعتقاد مردم، احترام به اعتقادات مردم! بزمچه من با مردم یونجه نمی‌خورم. من سگ درگاه هیچ دیوثی نیستم ...»

با این بگومگوهای به ظاهر ساده ولی پرمعناست که گذار ارزش پیدا می‌کند و یکی از بهترین رمان های چاپ خارج از کشور می‌شود در پراکندن بذر شک دردل های همیشه مغبون میلیون ها معراج و بیداری شان از گران خوابی قرون.

دولت آبادی در صحنه ای که جبران با جمال به خلوت نشست، تابلوی زیبا و تحسین انگیزی را به نمایش می‌گذارد. گذشته از شرح عشق و آزادگی انسان؛ شخصیت زن را برجسته می‌کند.

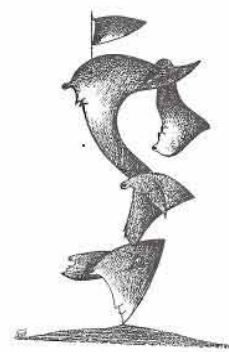
«گرمای نفس جبران پوست گردنم را قلقک می‌داد. تنم مرمور میشد و جرأت نداشتم برگردم. - توجی؟ وقتی اونو میبینی دست و پات نمی لرزه؟

- شانه هایم را بغل کرد و گردنم را بوسید. دوباره لرزیدم ... مگه قرار نبود امشب باهم گپ بزینم؟ ... چیه؟ از هیکل من خوشت نمی‌آد؟ ... تا حالا صد بار رفتی ولی دوباره برگشتی! ... آره برگشتم چرا برنگردم جمال؟ صابر خاطرخواه منه. مثل ریگ پول خرج می‌کنه. به من چه قرض بالا آورده ... اگه لب ترکم اون یارو آمریکایه به پام دلار می‌ریزه، دلار ... «صص ۱۱۸-۱۱۹

تراپ دژبان جمال میرزای زندانی را دستبند می‌زند و به پیاله فروشی آفاق می‌برد و بعد به شهرنو برای خوشگذرانی. ولی پیداست که برای خفت و خواری زندانیست که او را دنبال خود می‌کشد. در همین گشت و گذار طرحی گنگ در جریان است که جمال میرزا و صابر را برابند. وقتی صابر نقره فام با بازپرس درگیر می‌شود او را به زندان برمی‌گرداند. وقتی فلک، جمال میرزا را در جیب ارتش تنها می‌بیند، تعجب می‌کند و طرح فرار آن دو نقش بر آب می‌شود. با این حال با فرار

زندانی از چنگ تراپ دژبان و رسیدنش به گورستان مسگرآباد، کتاب به پایان می‌رسد. حسین دولت آبادی، هنرمندبست آگاه، که با آفریدن گذار، جهل و خرافه را زیر تازیانه نقد به نمایش می‌گذارد، در ژرفای ظلمت فرهنگ انگل پرور، از ذات پلید تقدس مآبی پرده برمی‌دارد و قلم نقاد را بر زخم های ناسور مردمی فرو می‌کند که قرن هاست به بندگی و بردگی معتاد اند.

گذار ظاهرا به پایان می‌رسد اما انگار که دفتر هنوز باز است و داستان هم‌چنان باقی.



## یادداشتی

### بر رودخانه‌ی تمبی

بهمن بازرگانی

\* روخانه‌ی تمبی

\* نویسنده: خسرو دوامی

#### پک

داستان در چارچوب نامه ای باز می‌شود که راوی به دختر دوستش و در پاسخ به پرسش پر از سوء ظن او از ماجرای ناپدید شدن/ سر به نیست شدن پدرش، نوشته است. با خواندن نامه، راوی را می‌بینیم به همراه همه ی پرسوناژ ها و از آن میان خسرو، همه جزئی از مجموعه ای هستند ایستاده در قابی. و تقریباً همه پذیرفته اند، به اکراه و با تلخی، باید که خسرو و خسرو ها از این قاب بیرون بیفتند. تنها کسی که در قاب این مجموعه جا نمی‌گیرد دخترکی است عروسک به بغل و سرک کشیده و خیره شده به راوی از قاب لنگه ی درب و لنگ باباش. همانی که امروزه نیز پیگیرانه در کنکاش است تا بداند داستان این از قاب به بیرون افتادن چه بود و چرا؟

داستان به پیش که می‌رود معلوم خواننده می‌شود که راوی از رازی آگاه است که سال ها پیش برغم اصرار همسر خسرو و مادر دختری که نامه ی حاضر خطاب به اوست، آن را افشا نکرده است. او با

پرده پوشی راز رابطه ی ممنوعه ی خسرو، مطابق الگوی آرمانی نسلی رفتار کرده است که زنان و ایضا مردان آن نسل انگار که هیپنوتیسم شده باشند، مقهور و میهوت هر سیر و مسیری بودند که به پایانی تراژیک بینجامد. انگار پرسوناژ هائی بودند که تاریخ آن ها را بر ساخته است تنها برای آن که نقش های تراژیک را با مهارتی کم نظیر و عجیب شده با انسجام غریب شخصیت شان بازی کنند. راوی نیز خود مردی از همان نسل است.

راوی ما اما مشکل بزرگتری دارد. تنها مادر نبود که گول خورده و بی خبر، پس به حق، آن رابطه را ممنوعه می‌شمرد، اگر که خبر می‌شد. نشد. تازه اگر می‌شد، با دست که نه، حتی در ذهن نیز فکر خشونت را لمس نمی‌کرد. درست در نقطه ی مقابل، بررسی گام به گام رابطه ی ممنوعه، کار دقیق مجموعه ای است که راوی از جانب شان سخن می‌گوید. و ممنوعه شده بود تا افق مشترکی بشود برای تحکیم رابطه ی سلطه، سلطه ای که هیچ فضای تنفسی خصوصی را بر نمی‌تافت.

در فرا سوی این زندگی، تشکیلاتی بود که منحصرآداوم و ایمنی خود را می‌خواست و این را از آدم های زنده ی موجود می‌خواست و آدم های زنده ی موجود معنای زندگی خود را در تشکیلات و در ایمنی و تداوم آن. پس در آشوب گسست و مخاطره ی آن دوران هیچ محدوده ی خصوصی با راز های کوچکش، و با خوی تن عشاق خسته و به ستوه آمده اش، از شامه ی تیز تک تک اعضا پنهان نمی‌ماند.

راوی غریبی است این طالب بخشایش و فراموشی، نمی‌تواند ذهن خود را از رشته های به هم تابیده ی ریسمانی نامرئی رها سازد. و اینک همچنان که نامه باز و بازتر می‌شود اضطرابی ژرف قلم او را قفل می‌کند. در این جا گرایش پنهان در او در کار است تا روشنگری را وانهد. به ابهام بگردد. از رازگشائی بگسلد. به ابهام بپیوندد. این ذهن تعمید شده و تعمید دهنده، اینک که مادر دیگر نیست می‌تواند رازی متعلق به حوزه ی خصوصی را افشا کند. اما نمی‌تواند رازی متعلق به حوزه ی عمومی را، راز خشونت نهفته در این قاب جمعی را به گونه ای فارغ از ابهام افشا کند.

حسن کار خسرو مولف در این است که بر تشکیلات نیز تاکید نمی‌کند. امروزه بسیاری ساده بینانه چنین می‌کنند، آن ها گوسفندی را پیدا می‌کنند تا به جای خود قربانی کنند. خسرو مولف، به جای تشکیلات بر افرادی که تشکیل-ات را تشکیل می‌دهند تاکید می‌کند. افرادی که گویا در خواب راه می‌روند و گویا تنها هدف شان این است که مطابق الگوی آرمانی یک قاب جمعی رفتار کنند. با احضار اسطوره، خسرو، انگار که کیخسرو، همه چیز را ول کرده و رفته است. این آن چیزی است که راوی دوست دارد القا کند.

راوی با احضار اسطوره ی کیخسرو بر آن است که ما را به آستانه ی "امتناع اندیشه" ببرد. بی جهت نیست که از فراموشی سخن می‌گوید. تکثیر الگوی اسطوره ی کیخسرو به راوی کمک می‌کند تا این کنکاش پیگیر را، که پس از مادر، اینک دخترک عهده دار راهبرد آن است، به بن بست هدایت کند از نوع بن بست سرنوشت کیخسرو. در این جا احضار اسطوره همان اخفای اندیشه ی انتقادی است. همین است که کولاژ تکه شعر فردوسی در این قاب جا نمی‌افتد و با ترکیب



بندی کل اثر نمی خواند. و ناخوانائی، در نگاه اول، خسرو مولف را به زیر سؤال می برد. به ناحق. در نگاه دوم، من خواننده بر این اندیشه ی پیچیده، پیچیده در این نامه ای که باز می شود، آفرین می گویم.

و از این جا است که باز خوانی خسرو مولف، راه به تفسیری متفاوت از ناپدید شدن/ سر به نیست شدن کیخسرو اساطیری می گشاید. خسرو مولف با بازخوانی اسطوره در متن روایت حال، اندیشه را که در این جا همان بازخوانی، خوانشی متفاوت است، به قلمرو اسطوره می کشاند. و این راهبردی است بازگونه ی راهبرد راوی. خسرو مولف اما با طرح این مسئله، به طور ضمنی پرسشی می پیچد و آن را به عنوان یک هدیه- کادو به دستمان می دهد تا در خلوتمان بگشاییمش.

چرا کی-خسرو ها باید از قاب جمعی ما بیرون بیفتند؟

چرا ما این قدر خشن هستیم؟

اسطوره ی کیخسرو شاید بیش از سه هزاره همچون شبی بر آسمان ما و پدران ما و پدران پدران ما سرگردان بوده است. چرا این بودای ایرانی در جان ما در نگرفت و هنوز هم در نمی گیرد؟ یکبار دیگر داستان کیخسرو را بخوانید تا ببینید فردوسی که سعی دارد تا حد ممکن به احترام از او یاد کند، و این احترام ناشی از جنگ های پیروزمندانه ی اوست، اینک که کیخسرو رویه ی پوچی پیروزی و اقتدار را نیز دیده است، تا چه حد شرمگینانه می سراید. نمی داند چه بگوید و چه گونه او را تصویر کند. به یقین شاعر بزرگ طوس با همه ی بزرگی اش، حتی به آستانه ی درک روح این بودای ایرانی نیز نزدیک نشده بود.

## دو

وقتی که داستان به این درجه با وسواس نوشته می شود و نویسنده می خواهد تا آن جا که ممکن است هم ایجاز را به بیشترین وجه ممکن رعایت کند و هم لایه های مختلف معنایی را که تاویل های متفاوت را فرا می خوانند در آن بگنجانند و هم در جای جای متن نشانه ها و کنایه هایی که مختص فرهنگ آن زبان است بیاورد و هم از نماد های اسطوره ای آن فرهنگ در بسط داستان و چند معنایی کردن آن کمک بگیرد، خود را بر لبه ی پرتگاهی می یابد که با اندک لغزشی با سر در آن خواهد غلطید و آن گاه کار داستان تمام است و همه ی دانش و دانائی نویسنده در این لغزش بر سر او آوار خواهند شد. به جرات می گویم داستان کاملا موفق است و خسرو با مهارتی کم نظیر از پرتگاه رسته است و اینک مائیم و آری، با همین حجم کم، شاهکاری.

ایراندانی که می توانم بگیرم بسیار جزئی است و از نفس گیر بودن آن نمی کاهد. نویسنده می توانست "کوچک بودید" را حذف کند. معلوم است دخترک عروسک به بغل که از پشت پاهای باباش به تازه وارد نگاه می کند، کوچک است. در ضمن اسب هایی که به یک درشکه بسته شده اند در سربالائی معمولاً یال و گردن هم را به دندان می گیرند، نه سم هم را، البته چون راوی آن را به نقل از دیگری می آورد مسامحتاً می توان این اشتباه را تعدی نیز دانست.

چون راوی با احترام از مادر فراوان یاد می کند پس برای پرهیز از نقض غرض بهتر است جمله ی

"با زاده ی خیالیافی شان است یا" را حذف کنید. تمامی قطعه ی نسبتاً طولانی زیر، که تازه من همه را نیاورده ام، اطناب مغل است: "یا چه کسی می داند، شاید میان آن همه سردار و پهلوان، از طوس و {...} و فریبرز، {...} کینه اش را در دل گرفته یا شاید به وسوسه ی دسترسی به جام جهان نما در لحظه ای دور از چشم دیگران کار او را تمام کرده باشد." این قطعه به طور محسوسی لطمه به انسجام و زیبایی داستان زده است و اگر حذف نشود تکه شعر فردوسی و ماجرای کیخسرو به جای آن که در ساختار داستان بخوبی جا بیفتد تبدیل به کولازی نجسب می شود.

## سه

این داستانی درون قبیله ای است. در این داستان کد هایی هست که خسرو مولف آن ها را سر بسته گذاشته است. معنی آن ها فقط برای هم قبیله ای ها، در مقیاس ملی و جهانی، و حد اکثر برای نسل معاصر هم قبیله ای ها به ویژه آن هایی که در آن سال ها دستی از دور بر آن آتش داشته اند، روشن است. دیگران شاید درست ندانند معنی آن ها چیست و شاید برخی نکته های ظریف داستان را در نیابند و داستان برایشان خسته کننده بشود. من به دو سه نکته اشاره می کنم وقتی که می نویسد "بعد از ظهر آن روز با خسرو قرار گذاشتم، {خسرو} بی آن که قرار را چک کند،" به معنای آن است که خسرو از زندگی سیر شده بود و دلش می خواست بمیرد. سیر شدنی که با کد های آن دوران نشان تباهی داشت.

آمد و شد به جا های مشکوک مثل پاتوق مطرب آبله روی می توانست دفعتاً تشکیلات را ناخواسته و کاملاً تصادفی در خطر لو رفتن قرار دهد. این نوع روابط هنجار شکن اگر نه با مجازات مرگ رو به رو نمی شد، فرد خاطی را در معرض اخراج قرار می داد، تازه اگر امکان آن داشت که بتوان اطلاعات او را کهنه کرد. وقتی خسرو این ارتباطش را به سادگی لو می دهد یعنی خود پذیرفته است که بمیرد. وقتی که خسرو از اعتراف به رابطه ی ممنوع با لیلا خود داری می کند معنای آن این است که او می خواهد حساب لیلا را از حساب خود -که به سیم آخر زده است- جدا کند. و همکاری لیلا به این معنا نیست که او از مرگ می ترسد. او از تباهی می ترسد. باز همکاری لیلا به این معنا نیست که او خسرو را دیگر دوست ندارد. دارد. اما آن را تباهی می داند. او نیز آرزوی مرگ را دارد اما نه مرگی که خسرو برگزیده است.

پانز سال ۱۳۵۰ بود. ع م ف از شاخه ی تشکیلات تبریز در یکی از سلول های قدیمی اوین بود. در آن زمان هنوز سلول های بندی که خیلی بعد ها بنام ۲۰۹ معروف شد ساخته نشده بود. او می دانست اعدام خواهد شد. دو سه ماه بعد اعدام شد. خوشحال بود که به دست ساواک اعدام می شود. می گفت پیش از دستگیری در داخل گروه محاکمه شده و به اعدام محکوم شده بود. اتهام او نیز عشق ممنوعه در درون تیم بود. به گمانم در جنبش چریکی، این اولین مورد بود.

## چهار

در برخی دوران ها، محدوده ها هستند که کیفیت و سبک و سیاق داستان ها یا شعر های دوران ساز را تعیین می کنند. دامنه و وسعت دید یا برعکس محدودیت و کوچکی میدان دید است

که تعیین می کند داستان نویسنده و شاعر باید مثلاً وارد فضای حماسی بشود، داستانی یا شعری حماسی بنگارد، بسراید، یا برعکس از فضای حماسی در گذرد. اگر چنان کند، روایتی از زندگی آدم هایی که آرش وار جان بر کف گرفته و غالباً آن را باخته اند، تصویر خواهد کرد. و چه زیبا است میراث ملی ما از این زاویه ی دید. ما فردوسی را داریم و در عصر کنونی شاملو را. اما ما یک هزاره از فردوسی فاصله گرفته ایم و در جهانی زندگی می کنیم که یا خشونت هولناک کنونی ابعادی هولناک تر خواهد گرفت یا باید از فضای حماسی به رغم زیبایی های شگفت آن، فاصله بگیریم. اینک می دانیم که آرش ها اگر از کوره ی مذاب خشونت زنده بیرون بیایند لاجرم جهانی خشن برپا خواهند کرد. اما اگر راه آرش ها تنها راه دوران فردوسی بود، زمانه ی ما، از شاملوی شاعر دیدگاهی وسیع تر می خواست. و این چیزی بود که به گمان من، مانع شد تا شاملو در سطح برودسکی و شیمپورسکا قرار گیرد.

خسرو دوامی در این داستان کوچک این فاصله را گرفته است. روایت او از متن خشونت، متنی است به سوی عدم خشونت.

۲۷ آبان ۱۳۸۳

۱۷ نوامبر ۲۰۰۴



## گفتگوهای میان فرهنگی

### نگاهی به آخرین ترجمه نسیم خاکسار

سپهر یوسفی

خانه ای خالی  
نوشته مارخا مینکو  
ترجمه نسیم خاکسار  
نشر بنیاد فرهنگی پازند  
چاپ اول، پاییز ۲۰۰۴  
اوترخت، هلند  
شابک: ۹۰۸۰۱۴۱۴۲۹

فرهنگ ملی و ادبیات بومی ما از جهتی برای بقا و از نگاهی دیگر برای معرفی خود به جهان بیوایی امروزی محتاج تبادل فرهنگی و انتقال اندیشه است. پیش شرط توسعه فرهنگی سهمیم شدن در گفتگوهای میان فرهنگی، تاثیرگذاری و بی شک تاثیرپذیری در سطح بین المللی است. غنای ادبی نه تنها وابسته به شناخت مفاهیم و ارزش های فرهنگ خودی بلکه آشنایی با ادبیات جهانی است. ادبیات منزوی و درون گرا دال بر خمودگی فکری نویسنده آن دارد. تنگ نظری ملی در ادبیات ذهن کاشف و خلاق نویسنده را محدود می کند. مبادله ارزش ها و باورهای اجتماعی- فرهنگی بدون احاطه بر زبان های مختلف، گفتگوهای ادبی و به ویژه آثار ترجمه شده تحقق نمی یابد.



جایگاه ترجمه در عصر ما تا بدانجا اهمیت پیدا کرده است که ایتالیا روزی را به نام روز مترجم نام گذاری می کند. در حالیکه ضرورت ترجمه باعث شده کشورهای پیرامون ایران نظیر لبنان و امارات متحده عربی با فدراسیون بین المللی مترجمان همکاری کنند، ایران متأسفانه حتی عضو فدراسیون هم نیست. اگرچه مترجمان ایرانی بگونه ای انفرادی و پراکنده قدم های امیدوارکننده ای در امر ترجمه برداشته اند، اما تاریخ صدسال اخیر گواه است که در برگردان گنجینه ادبیات جهان حتی شاهکارهای ادبی آن کوتاهی شده است. بعضی منتقدین ادبی از جمله مصطفی مستور حتی از "قطع ارتباط" ما با ادبیات معاصر جهان سخن می گویند (۱). برای تغییر این وضعیت مهاجرها و تبعیدی های دو سه دهه اخیر که با زبان ها و ادبیات مختلف عجین شده اند، می توانند در انتقال دستاوردهای فرهنگی شرق و غرب به ایران مکمل بازار ترجمه در کشور باشند. البته کسانی هم هستند که انتقاداتی به ترجمه ادبیات دارند. برای مثال جمال میر صادقی بر این باور است که "سیل آثار ترجمه [شده] خواننده ایرانی را نسبت به آثار داخلی دلسرد کرده است و [...] افزایش این رویه باعث خشک شدن تخیل نویسندگان ایرانی است" (۲). اگر این سخن حقیقت داشته باشد بدین معنی است که ادبیات فارسی توان پاسخ به مطالبات خوانندگان امروزی را ندارد، یعنی کتاب خوان ما از نویسنده ما سبقت گرفته است.

و اما نسیم خاکسار به بده بستان ادبی و انتقال دو سویه تفکر باور دارد. در کنار نویسندگی، از انگلیسی و هلندی ترجمه می کند. نگاهش تنها به ادبیات غرب، به هاری مولیش هلندی و هوخو کلاوس بلژیکی نیست، بلکه از نویسندگان هند و اندونزی و مصر و عراق هم داستان هایی ترجمه کرده است (۳). بسیاری از داستان های خودش نیز به هلندی، انگلیسی و آلمانی برگردانده شده اند. در کنار ضرورت گفتگوهای میان فرهنگی، عشق به داستان است که انگیزه ترجمه را در خاکسار ایجاد کرده است. در یادداشتی می نویسد: "شاید در همین ارتباط دو جانبه - من و داستان - است که گاه به شوق ترجمه بعضی از آنها می افتم" (۴). او که بیش از دو دهه روی ادبیات تبعیدی کار کرده بر این باور است که دوری از وطن هرچند ناگوار و تلخ، حس کنجکاوی و کشف کردن را در انسان مهاجر و تبعیدی بر می انگیزد (۵) تا موشکافانه و با تامل به بافت و حفره های ذهنی فرهنگ میزبان نفوذ کند. از زیبایی های ادبیات نویافته لذت ببرد، نقاط تاریک آن را نقد کند و غمخوار سوگ آن گردد. همین طرز تفکر، خاکسار آبادانی را با مارخا مینکوی "بردا"ی هلند پیوند می دهد. یک نویسنده شرقی را برمی انگیزد تا دست به ترجمه کتاب "خانه ای خالی" بزند. کاری نفسگیر که به قول زنانه شمیدگال "در کنار شادمانی، دودلی و تردید و رنج و عذاب به همراه دارد" (۶).

"خانه ای خالی" اثر مارخا مینکو نویسنده یهودی هلند است. محور اصلی آثارش حول جنگ جهانی دوم و اشغال هلند به دست نازیست ها می گردد. پدر، مادر، خواهر و برادر مینکو در سلاخ خانه های نازیست ها کشته می شوند و گویا مینکو از اینکه تنها کسی است که زنده مانده احساس گناه می کند، ولی راه گریزی از خاطرات جنگ پیدا نمی کند. در مصاحبه ای می گوید:

"ذهنم مدام به سال های ۴۰ تا ۴۵ برمی گردد. اغلب چنین قصدی هم ندارم ولی این سال ها تاثیر عمیقی بر من گذاشته اند" (۷). مینکو خاطرات سیاه جنگ و قتل عزیزانش را در کتاب "گیاه تلخ" به تصویر می کشد که براساس آن در سال ۱۹۸۵ فیلمی ساخته می شود. "خانه ای خالی" که دوران پایان جنگ و آزادی هلند پس زمینه آن است، به گونه ای ادامه "گیاه تلخ" محسوب می شود. "سه فا"، کاراکتر اصلی این رمان، همچون کاراکترهای اکثر آثار مینکو زن است، زنی یهودی، تنها، خودرایی، با گرایش های فمینیستی. به مردها اعتماد ندارد و رابطه جنسی اش با مردها متعدد و اغلب گذران و کوتاه مدت است. چون شخصیت مقاوم و مستقلی دارد در مقابل مشکلات و اختناق برخلاف دوستش، یونا، زانو خم نمی کند و معتقد است که "تا شقایق هست زندگی باید گرد".

شاید تجربیات مشترک خاکسار و "سه فا" باشد که محرک این انتخاب شده باشد. شاید همسرنوشتی آنان یعنی زندگی در فضای جنگ و خشونت، اختناق و اختفا، نشستن در سوگ عزیزان، دوری از زادگاه و ویرانی خانه کودکی باشد که او را مجذوب داستان کرده است. شاید علاقه او به ادبیاتی است که در بستر زنانه و با نگاه و حس زنانه خلق شده باشد. شاید خلا نسبی جنبه هایی از ادبیات فمینیستی و عاشقانه غرب را در فرهنگ بومی تجربه کرده و با برگردان آن قصد تاثیرگذاری داشته باشد. شاید هم حس دلنگی و تنهایی "سه فا" که در اغلب داستان های خود مترجم نیز محسوس است، او را افسون کرده باشد، چراکه خاکسار در وهله اول خواننده ایست حساس.

برگردان "خانه ای خالی" نباید کار آسانی بوده باشد. خاطرات و جهش هایی که در دل داستان به گذشته بر می گردند ترجمه آن را دشوار می کند. به محضی که خواننده احساس می کند سرخ داستان را پیدا کرده، با فلش بک ها و خاطرات "سه فا" مواجه می شود که او را در دنبال کردن داستان بکلی گیج می کند. خاطرات بگونه ای همراه کننده با فعل های زمان حال نوشته شده اند، در صورتیکه داستان اصلی در زمان گذشته است. علاقه مینکو به شخصیت پردازی و توصیف ریزه کاری های فضا و صحنه داستان زحمت کار ترجمه را کمتر نمی کند. تصویری که از یک لحظه، یک حالت یا دکور یک اتاق می دهد وسواس و دقت او را می رساند. مثلا یکی از کاراکترهای داستان را چنین معرفی می کند (ترجمه از خاکسار است): "کلاش را برداشته است. موهایش صاف است، رو به عقب شانه شده و برق می زند. ابروهایش کاملا به هم چسبیده است. بینی نوک تیزی دارد و گونه هایی گودافتاده و سیبلی سیاه و پرپشت. چهره ای پر از خط های کشیده" (۸). نکته حساس تر در "خانه ای خالی" روح، آهنگ و لحنی است که مینکو در بیان اوج و حزن های "سه فا" خلق کرده است. در بازآفرینی این ظرایف خاکسار شرمسار از آب در نمی آید. به فرازهای آهنگین زیر توجه کنید: "حوصله ماندن در این جا را دیگر ندارم، که هی از این گوشه اتاق به آن گوشه قدم بزنم، هی داد بزنم که به سفر احتیاج دارم، لگد بزنم به تخت خواب، و بامی بخورم به میز و بکوبم روی سطح مدورزش که خوب جا نیافتاده است. کله ام داغ شده و پوست سرم می سوزد. می روم و روی هره پنجره می نشینم و

نگاه کنان به آب یخزده کانال، می گویم من دیگر از دیدن شهر سرد با توده های برف که لایه لایه در کنار پیاده رو روی هم تلنبار شده اند، از این درختان بی جان، از این خانه های کهنه با پنجره های تخته کوب جانم به لب رسیده است [...] چرا دلخورند از این که زنده مانده ام" (۹).

نقطه قوت برگردان شاید بکارگیری بهینه از امکانات و قابلیت های زبان محاوره باشد. استفاده از کلمات عامیانه می تواند نظام واژگانی فارسی نوشتاری را غنا بخشد. این واژه ها که اغلب ریشه در اعماق جامعه و مردم کوچه و بازار دارد، نه تنها اصیل تر که از نظر حسی مانوس تر و موثرترند. به ترکیبات و اصطلاحات عامیانه ای که خاکسار بکار برده توجه کنید: پت و پهن، چرب و چیلی، گم و گور، گل و گردن، پخش و پلا، مست و پاتیل، لخت و پتی، چاق و چله، چاله چوله، گله مله، سیبیلو، عینهو، چاقالو، به پیسی افتادن، چاخان کردن، چکش فسقلی، لوله دماغ، کفرم در آمد، قال آخرین لقمه را کند، دخلت درآمده و غیره.

مترجم الهام گرفته از زبان محاوره گاهی سعی دارد که خود را از قید قالب های دستور زبانی رها کند. گویی قلمش مطیع "استبداد گرامر" نیست. اینجا و آنجا جای فعل و فاعل را عوض می کند. "ی" اضافه و اشاره و نکره را دستکاری می کند. فعل را بر مفعول مقدم می کند و فعل "است" در ماضی نقلی را جا می گذارد یا به جای ماضی نقلی از گذشته ساده استفاده می کند. از بکارگیری حروف ربط به وفاداری از متن مبدا صرف جویی می کند تا جمله ها را کوتاه کوتاه بنویسد. سعی در شکستن کلیشه ها دارد. به جای قوم و خویش، خویش و قوم و به جای بی حرکت، بی تکان می نویسد. از توانایی های فارسی استفاده می کند و به فعل های هلندی روح و آهنگ می دهد، یعنی می نویسد: قاه قاه خندیدن، جرق جرق خرد شدن، جرینگ جرینگ صدا کردن، ملج ملج خوردن، خش خش راه رفتن و غیره.

خاکسار از عناصر زبان مردم روستا نیز بهره می گیرد. جا پایی که در داستانهای خودش نیز پنهان نیست. کلمات و عباراتی نظیر شمد، کفش نمدی، دلو، حکیم باشی، گنجه، جلوخان، همیشه خدا، هر روز خدا و غیره از این دستند. از نوع گزینش معادل ها در زبان مقصد بر می آید که مترجم خود را به لغت نامه ها محدود نکرده است. استفاده پی در پی از لغت نامه عنصر خللاقت در هنر برگردان را قربانی می کند. در بسیاری از موارد کلنجار با داده های ذهنی برای معادل یابی راه گشا تر از رجوع به فرهنگ لغات است.

هرچند ترجمه "خانه ای خالی" زبانی شیوا، روان و طبیعی دارد، ولی مترجم که گاه با آوردن واژه های غیر معمول تلنگرهایی هم به ذهن خواننده راحت اندیش می زند. پشنگه های آب، پوست چفر، قیقاج رفتن، سقلمه، هره پنجره، موهای شلال شده و غیره برای خواننده کمتر مانوس هستند.

بر این باورم که در اینجا جمله ها، یکی از ویژگی های نثر مینکو، گاهی رعایت کامل صورت نگرفته است. مثلا در جمله: "ایستاده ام منتظر برای رسیدن قطاری که همیشه هم دیر می رسد"، افزودن کلمات "برای"، "رسیدن" و "هم" برای انتقال معنا ضروری نیستند. "ایستاده ام منتظر قطاری که همیشه دیر می رسد"، کافی است. معنای ضمنی چند کلمه کامل منتقل نشده است.



# مجموعه ای

## از «تصویرک های کوچک»

فهمیه فرسای

\* مجموعه شعر «به همراه باد»  
\* عباس کیارستمی  
\* انتشارات زورکمپ - آلمان

"همراه با باد" نام مجموعه شعرهای عباس کیارستمی، معروف ترین و موفق ترین سینماگر ایرانی در غرب است که چندی پیش توسط انتشارات زورکمپ، به ترجمه‌ی شیرین کوم و هانس اولریش مولر- شه وفه Hans-Ulrich Müller-Schwefe با موخره ای از نویسنده اطریشی، پترهاتکه منتشر شده است.

منقد روزنامه آلمانی زبان تسنیت Zenith با دیدن این کتاب می نویسد: اوه، دوباره کتابی از این دست! صفحاتی سفید با چند خط. انگار که به ویلی فلک هاوس، Willy Fleckhaus، طراح روی جلد کتاب های انتشاراتی زورکمپ اجازه داده اند که تمام کتاب را طراحی کنند. و یا مثل یک کار هنری مدرن: نقطه هایی سیاه روی بومی سفید.

به قیمت ۱۹،۸۰ یورو. انتزاعی و سرده شعر کیارستمی خود را وقف آنچه کوچک و کم است، می کند، چیزهایی که ممکن است ندیده گرفته شوند. پترهاتکه در موخره اش بر کتاب، به این اشعار عنوان آیدولا، یعنی "تصویرک های کوچک" داده است. انگلا شادر منقد روزنامه سوئسی نویه

زوریشر تسایتونگ Neue Züricher Zeitung با تعبیر او موافق است. ولی شادر این تفسیر هاتکه را که "تصویرک" های موجز شاعر به هایکوهای ژاپنی شبیه اند، چون کمتر نشانی از شعر کلاسیک فارسی دارند، برداشتی بدون تأمل خوانده است. شادر خود بر این عقیده است که

در این "تصویرک ها" عناصر مدرن و معاصر کمتر یافت می شود. ولفرام شوته Wolfram Schütte، منقد دیگر آلمانی در نقدی سراسر تعریف و تمجید می نویسد که شعرهای کیارستمی "پیامهای محتاطانه انسان مهربانی است که عاشق دنیاست، نفس های نازک تماشاگری تنها". یان واگنر، نقد نویس فرانکفورتر روند شاو، در مقاله خود تأکید می کند که "شعر برای کیارستمی مثل بسیاری از هنرمندان بازاری

جاه طلب، سرگرمی نیست. او یک شاعر واقعی است، استاد ساختن مینیاتورهای پرتالو. "با این حال به نظر واگنر همه اشعار یک دست نیستند. در برخی از آن ها آن "درخشش آسمانی" به چشم نمی خورد و تصویر بی ارزش است."

عباس کیارستمی یک بار در مصاحبه ای گفته است: "رمان یعنی اهانت. واقعاً رمان توهین به انسان است. رمان نویس هر چیز جزئی اشغال را برای آدم توضیح می دهد، انگار ما خنگیم و خودمان آن جزئیات را نمی فهمیم!"

کیارستمی در دهه های ۸۰ و ۹۰ منقدین غربی را با فیلم هایش که به "تریلوزی زلزله" معروفند، یعنی - خانه دوست کجاست؟ (در سال ۱۹۸۸)، و زندگی ادامه دارد (در سال ۱۹۹۲) و زیر درخت

برای مثال "نماز جماعت" در ذهن خواننده فارس زبان، دین اسلام را تداعی می کند و پیوند آن با مسیحیت که غرض نویسنده است کمرنگ می ماند، یا اسم "جهود" هرچند با "یهود" هم معناست، ولی در فرهنگ ایرانی بار منفی دارد، درحالیکه معادل هلندی آن خنثی است. یا خواننده ای که با زبان هلندی آشنا نیست نمی تواند تشخیص بدهد که "دن هاخ"، بندرلاسه و "گلدن"، فلورن است. در متن مقصد سهوا کلماتی از قلم افتاده اند و چند عبارت اشتباه منعکس شده اند، ولی به قول آلن داف "نخستین قانون ترجمه این است که هیچ ترجمه ای ترجمه نهایی نیست" (۱۰).

پایان سخن اینکه خاکسار از آفت شتابزدگی که در کار ترجمه مرسوم است، پرهیز کرده است و برای بازآفرینی ثمره چهارسال زندگی مینکو دو سال مدام زحمت کشید، منصفانه باید گفت که حاصل کار، ترجمه ایست خواندنی و ماندنی.

### پانویشت ها:

(۱) رابطه ما با ادبیات معاصر جهان قطع شده است، گفتگوی مصطفی مستور با ایستا

<http://www.sharghnewspaper.com/830331/literature.htm>

(۲) جمال میر صادقی: سیل آثار ترجمه خواننده ایرانی را نسبت به آثار داخلی دلسرد کرده است، ایلنا، خبرگزاری کار ایران <http://akhbar.gooya.com/culture/archives/001475.php>

(۳) بخشی از ترجمه های نسیم خاکسار عبارتند از: قلب من در کوهساران، اثر ویلیام سارویان، ۱۳۵۹، انتشارات سحرخیز، تهران.

گاو و بیوزن، اثر مولک راج آناند، نویسنده هندی، ۱۳۶۶، انتشارات نوید، آلمان.

بگذار آن را جاز بنامند، ترجمه نسیم خاکسار، یادداشت مترجم صفحه ۴، نشر معاصر، ۳۶۹، لاهه، هلند.

داستان های هلندی، ترجمه آثار یازده نویسنده هلندی، ۱۳۷۴، بنیاد فرهنگی پازند، اوترخت، هلند.

(۴) بگذار آن را جاز بنامند، ترجمه نسیم خاکسار، نشر معاصر، ۱۳۶۹، لاهه، هلند، یادداشت مترجم صفحه ۴.

(۵) مصاحبه سپهر یوسفی با نسیم خاکسار، مجله دانشجویان شرق شناسی دانشگاه اوترخت، ANPT، شماره ۱۹۹۸، ۱۵، هلند.

(۶) مصاحبه با زانه شمیدگال Renate Schmidgall، نویسنده و مترجم آلمانی و برنده جوایز متعدد ادبی، ترجمه محمد ربوبی، واژه، ویژه ادبیات و فرهنگ، مهر، ۱۳۸۴.

[http://www.vajehmagazine.com/mohammad\\_rehoboubi.asp](http://www.vajehmagazine.com/mohammad_rehoboubi.asp)

(۷) Schrijven, Schrijven vervormt je herinnering, Marga Minco, door Jan Brokken, p.173, 2002, [http://www.dbnl.org/tekst/brok002schr01/brok002schr01\\_016.htm](http://www.dbnl.org/tekst/brok002schr01/brok002schr01_016.htm)

(۸) خانه ای خالی، ترجمه نسیم خاکسار، نشر بنیاد فرهنگی پازند، ۲۰۰۴، اوترخت، هلند، صفحه ۲۴-۲۵.

(۹) خانه ای خالی، صفحه ۷۷.

(۱۰) تکنیک های آموزش ترجمه (، آلن داف، ترجمه سید محمدرضا هاشمی، فصلنامه علمی - فرهنگی مترجم، شماره پنجم، بهار ۱۳۷۱، صفحه ۹۱

زیتون (در سال ۱۹۹۴) - به تحسین واداشت. در فیلم آخر مرد کم بضاعت ماچو منشی به نام حسین که درضمن هنرپیشه حرفه ای هم نیست، در دشت های زیبا و سرسبز دهی دورافتاده در شمال ایران دختری را که از خانواده ای متمول برخاسته هر روز مثل سایه تعقیب می کند و او را تحت فشار قرار می دهد که به تقاضای ازدواجش پاسخ مثبت دهد. حسین به این دلیل می خواهد با دختر ازدواج کند که: "برای خودت می گم، تو که دیگه کسی بالای سرت نیست. تنهایی. من می توونم مراقب تو باشم!" این توضیحات، در فیلم به عنوان "ابراز عشق" حسین آقا مطرح می شود. او نه تنها دائم "مزاحم" دختر که مطلقاً علاقه ای به او نشان نمی دهد، می شود، بلکه گاهی فلسفه هم می بافد و جلوی دوربین "جملات قصاری" را که به نحوی کیارستمی به او آموخته، طوطی وار بر زبان می آورد: "اگر پول دارها با پول دارها عروسی کنند و بی سوادها با بی سوادها... آن وقت چیزی به وجود نمی آد. پس بهتره که تحصیل کرده ها با مردم عادی قاطی بشند... برای این که بتوندن زیر بغل همدیگه را بگیرند و به هم کمک کنند." حسین آقا و دوبلش کیارستمی - یا برعکس - با این برخورد ابتدائی، هم سو با تبلیغ نوع بدوی سوسیالیسم، دوباره در کتاب شعر "همراه با باد" این سینماگر ظاهر می شوند. در این کتاب کیارستمی از آن جا که رمان را به خاطر طولانی بودنش "غیرقابل تحمل" می داند، - رمان مثل فیلم هندی است - خیلی خلاصه، بدون طول و تفصیل، بدون نقطه و کما بیش بدون آغاز و پایان می سراید:

زنی آبستن می گرید بی صدا در بستر مردی خفته

یک سیب سرخ هزار چرخ می زند در هوا و می افتد در دست کودکی بازیگوش

بنفشه های زرد بنفشه های بنفش با هم و جدا از هم

گورکن دست از کار می کشد برای خوردن لقمه ای نان و پنیر

یابوی بارکش پا سست می کند هنگام عبور از کشت زار شبدر

با این جملات ساده و هایکوار، کیارستمی به قول خودش «هر چیز جزئی اشغال را برای آدم توضیح می دهد، انگار که ما خنگیم و خودمان» نمی توانیم این پدیده ها را ببینیم! اما او می کوشد برای ماسکی "شاعرانه" به این تصاویرمعانی ای

فوق العاده ببخشد. بیش از هر چیز این تلاش در فقدان غنای تصویری، نیروی تخیل و قدرت آفرینشی پرمایه شکست می خورد. هیچ یک از ۲۲۰ "شعرک های کوتاهی" که در این مجموعه گرد آمده، به "ایده" تبدیل نمی شوند و یا به فکری نمی انجامند. این اشعار نه به هایکوهای ژاپنی که باید از هفده هجا تشکیل شده باشند، شبیه اند، و نه تازه و بکرند. مثلاً تصویری که در شعرک "باد مرا با خود خواهد برد" آمده، برای اولین بار از قلم فروغ فرخ زاد تراویده، با این تفاوت که فروغ این مضمون را به شکل ایده ای مسحور کننده در شعر عاشقانه بلندی باهمین عنوان پروراند است....

\*

\*





## «سرزمین موعود»

### هوس بلعیدن زنان، مثل هوس بلعیدن سرزمین های اشغالی

مصاحبه با اموس گیتایی، کارگردان فیلم سرزمین موعود

از: ژاک ماندل بوم

برگردان: ستاره درخشان

موردی که اسرائیلی ها و فلسطینی ها در آن متحد عمل می کنند، جنایت های سازماندهی شده و مافیایی است، شما از این منطقه به سخت ترین شکل ممکن حرف می زنید. گیتایی: درست است. اما این منحصر به این منطقه نیست. جنایت های سازماندهی شده نه تنها از اخلاقیات بلکه از ملی گرایی نیز نشئت می گیرند.

س: در این فیلم یک موضوع دائم تکرار می شود، این که با انسان ها مانند کالا برخورد می شود، و این موضوعی است که یادآور همان اردوگاه های نازی است، آیا شما قصد داشتید همان وضع را در ذهن تداعی کنید؟

گیتایی: نه. به نظر من اردوگاه آشویتس موردی یگانه است و به همین دلیل تبدیل به رفرانس شده است و به نظر من یک کم زیادی و به سادگی از آن حرف زده می شود. آن چه من از آن حرف می زنم، استثمار سرمایه داری است که انسان را با شیوه های افراطی تا حد پیشیزی پایین می آورد.

س: اما با این حال، وقتی صحنه ای را می بینیم که دختران زیر دوش فرستاده می شوند، بیننده نمی تواند از یادآوری صحنه های اردوگاه ها خودداری کند. آیا برای شما هم همین طور بود؟

گیتایی: بله. البته که چنین بود. س: بازگشت تان به اسرائیل در موقعیت شما چندان تغییری در این کشور ایجاد نکرد. آیا از این وضعیت رنج می برید؟

گیتایی: مشکل این جاست که این مردمند که از برداشت های به سبک تاجر رنج می برند، و همین وضع است که علاقمندان به سینما از آن در رنجند. اما در عین حال، اسرائیل کشوری است که برای من خیلی الهام بخش است، زیرا در این کشور همه جور آدم پیدا می شود بخصوص که هر کدام آن ها از یک جای دنیا آمده اند. یک اتوپی ممکن است. من کینه ای از این کشور ندارم.

برگرفته از لوموند ۱۲ ژانویه ۲۰۰۵

گیتایی: به نظر چنین می آید. ظاهراً این مسئله در ارتباط مستقیم با درگیری ها و جو متشنج داخل کشور است. و از طرف دیگر این مسئله ناشی از وجود امر دیگری است که من آن را گندکاری عمومی ارزیابی می کنم: یعنی همان طور که سرزمین های دیگران را می بلعند امروز زنان را نیز می بلعند.

س: آیا در مورد این مشکل اطلاعات لازم را جمع آوری کرده بودید؟ گیتایی: بله. می خواستم مسیر این زن ها را بشناسم. سناریو متأثر از شهادت هایی که وکلای متخصص حقوق بشر از زنان فاحشه جمع آوری کرده بودند. آن چه از این شهادت ها به وضوح دیده می شود، خشونت است که در رفتار با زنان رفتار مشاهده می شود، تجاوزهایی که مکرراً صورت می گیرد قبل از این که دوباره فروخته و مورد سوء استفاده قرار گیرند، درست مثل یک کالای جنسی. مسئله ی مرکزی فیلم تمرین قدرت توسط تحقیر دیگری است و این مسئله نیز جزئی از تاریخ این سرزمین است. و مشکل کار در این بود که می بایست صحنه ای پیدا می کردم تا این رفتار غیرانسانی را نشان بدهم در عین حالی که آن بخش از انسانیت زنان را نیز بتوانم به نمایش بگذارم. استفاده از سیستم نومیتریک و هم چنین دوربین روی دوشم، در واقع توسط سوژه به من تحمیل شدند.

س: این یکی از فیلم های شماست که بیش از بقیه تکه تکه است.

گیتایی: این بریدگی در تمام زمینه ها هست: نه تنها از لحاظ زیبایی بلکه در مورد زبان، جغرافیا و اخلاق نیز این بریدگی وجود دارد. وجود ملیت های مختلف، اختلاط زبان های متفاوت، محل های گوناگون فیلمبرداری از مصر گرفته تا استونی، همه ی این ها حاکی از این است که این فیلم را نباید صرفاً در کادر یک درگیری منطقه ای دید و دسته بندی کرد.

س: اما در عین حال وقتی شما می گوید تنها

به مناسبت به روی صحنه آمدن فیلم «سرزمین موعود»: اموس گیتایی که پیش از این با فیلم هایی چون «از بانکوک تا بحرین» (۱۹۸۴) درباره فروش زنان تایلندی و نیز فیلم «کدوش» (۱۹۹۹)، که در آن بر مشکلات زنان در میان جامعه ی یهودیان افراطی انگشت گذاشته بود و با نشان دادن قوانینی که تکیه بر آنان فشار بر زنان، و انجام خشونت توسط مرد بر زنی که قادر به بارداری نباشد را رسمیت می بخشد، حساسیت خود را در نفی این وضعیت به نمایش گذاشته بود. گیتایی در فیلم «سرزمین موعود» با به تصویر کشیدن مسیری که زنان اروپای شرقی به شکلی غیرقانونی، اما توسط گروه های مافیایی طی می کنند تا به اسرائیل برسند، یک بار دیگر صدای اعتراض خود را به گوش افکار عمومی می رساند. او به این ترتیب به سوژه ای می پردازد که از لحاظ سیاسی مورد تأیید سرکردگان اسرائیل نیست. این فیلم که فقط به مدت دو هفته در اسرائیل به صحنه آمد بحث و جدل های بسیاری را پیرامون خود دامن زد.

سؤال - چه عاملی باعث شد شما به مسئله ی فحشا در اسرائیل بپردازید؟

اموس گیتایی در ابتدا میل نگاه کردن به زندگی افرادی که به این منطقه از دنیا تعلق ندارند، و ظاهراً خارج از حیطه ی این درگیری تمام نشدنی بین دو دسته که هر دو گمان می کنند حق با آن هاست هستند.

زنانی که به این جا می رسند، نتیجه ی داستانی وسیع تر از این محدوده هستند. آن ها نتیجه ی جریانی هستند که باعث فروپاشی دنیای کمونیسم شوروی به نفع رشد وحشیانه ی سرمایه داری و در نتیجه حاکمیت قوانین غیرانسانی آن در سطح کره ی خاکی شد. و من فکر می کنم هم چنان که پیشینیان ما کسانی مثل فلینی و فسبیندر انجام دادند، وظیفه ی سینما نشان دادن این پدیده است.

س: آیا فحشا در اسرائیل در حال حاضر پدیده ای رشد یافته است؟

آرش شماره ی ۹۰



## کتاب آذری و کتاب «مصلوب»

کتاب آذری که خود را دارای "افکار چپ" معرفی می‌کند، در روایتی سراسر جعلی از زندان مشهد و نیشابور، در کتابی به نام "مصلوب" با دست‌درازی و دست‌برد به کتاب‌ها و خاطرات زندانیان سیاسی و بهره‌گیری ناشیانه از آن‌ها و قوه‌ی تخیل شخصی و احتمالاً کمک‌های دیگران، جز گسترش دادن بازار سیاه تقلب و جعل در ارتباط با "خاطرات زندان"، کار دیگری انجام نداده است. گویی تمام تلاش وی در این بوده است که با عوام‌فریبی، قطره اشکی از چشم خوانندگان بی‌خبر از همه جا بگیرد.

کتاب آذری در کتابی ۳۷۰ صفحه‌ای که به سناریوی یک فیلم هندی و یا کیسی جعلی برای پناهندگی در کشورهای اروپایی شبیه است، از هر دری سخن می‌گوید و خود را قربانی انواع و اقسام جنایت‌های رژیم معرفی می‌کند. او با کتاب "مصلوب" اش، در واقع پیش از هر چیز، حقیقت را به صلیب کشیده است. در این کتاب قرار نیست هیچ واقعه‌ای شکلی حقیقی داشته و از منطق برخوردار باشد.

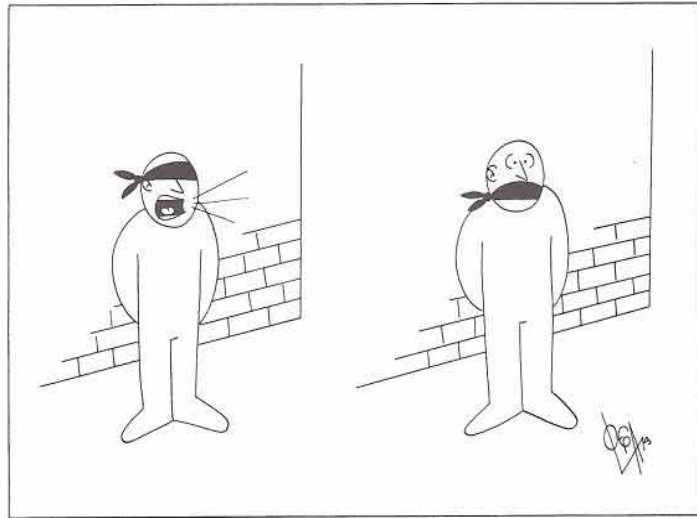
شیوه‌ی نگارش نویسنده و طرح مطالب و بی‌اطلاعی او از بدیهی‌ترین مسائل سیاسی و تاریخی ایران معاصر، انسان را به تردید می‌اندازد که وی اساساً زندان بوده باشد و یا در ارتباط با مسائل سیاسی به زندان افتاده باشد! داوری من در باره‌ی کتاب آذری نه بر اساس آگاهی از وضعیت و یا سابقه‌ی او، بلکه با توجه و بر پایه‌ی نوشته‌های وی و مسائل طرح شده در کتاب ایشان است. متأسفانه نمی‌توانم خودم را قانع کنم و بگویم: شاید اشتباه می‌کنم و او آن‌چنان غرق در اوهام و خیالبافی‌های خود بوده است که شخص آگاه به مسائل زندان در جمهوری اسلامی را به این داوری می‌رساند ولی به ضرس قاطع می‌توانم بگویم که هیچ روایت واقعی یا حتی نزدیک به واقعیت در ارتباط با مسائل زندان، در این کتاب یافت نمی‌شود و کتاب آذری تنها سوءاستفاده از احساسات پاک خوانندگان را وجه همت خود قرار داده است. تولید و نشر این گونه آثار جعلی، خوانندگان را بر سر دوراهی پذیرش رنج‌نامه‌ی واقعی کسانی که در زندان‌های جمهوری اسلامی جوانی‌شان پرپر شده است، قرار می‌دهد. این‌گونه "خاطره‌نویسی"‌ها که جز فریب و نیرنگ چیزی در بر ندارد، تنها به لوٹ شدن جنایت‌های رژیم کمک می‌کند و سایه‌ای از شک و تردید بر همه چیز می‌اندازد.

آن‌چه که در زیر خواهد آمد، تنها نمونه‌هایی است از کتاب "مصلوب" تا گفته‌هایم بی‌مدرک و دلیل نبوده باشد. وگرنه کم‌تر صفحه‌ای از کتاب و بدون اغراق هیچ روایت مطرح شده‌ای از سوی کتاب آذری نیست که در تضاد زمانی و یا موضوعی با دیگر قسمت‌های کتاب و یا با واقعیت نبوده باشد.

کتاب آذری صحنه‌ای را توصیف می‌کند که پاسداران برای دستگیری وی به خانه‌شان حمله کرده و مادرش را مورد ضرب و شتم قرار داده‌اند: مادرم را در مقابلم کوفتند. سیلی‌ها بر صورتم زدند. تکفیر و تحقیرش کردند که چنین دختری را به دنیا آورده، این‌چنین او را تربیت کرده است! مادرم می‌نالید. پدرم با هر سیلی که بر صورت آن زن پیر فرتوت کوفته می‌شد، فریاد می‌زد: محض رضای خدا، نزن مردا و ... او می‌کوفت. هم‌چنان

## «نه زیستن نه مرگ»

## خاطرات ایراج مصداقی از ده سال زندان



خود تصویر کنند، تا بتوانند این تصاویر هولناک را به قلم درآورند.

اما از آن جا که این متون، جزئی از تاریخ سیاسی مکتوب ایران است، لزوم نگارش دقیق آن امری است بسیار حائز اهمیت. در همین رابطه است که کتاب «نه زیستن نه مرگ»، اثر ایراج مصداقی که در چهار جلد و متجاوز از هزار و شش صد صفحه نوشته شده است - و تأکیدی بر نگارش دقیق این خاطرات می‌باشد - قابل بررسی است.

ایرج مصداقی که در رابطه با سازمان مجاهدین دستگیر شده و ۹ سال عمر خود را در زندان‌های مختلف جمهوری اسلامی در بدترین شرایط به سر برده - اکنون پناهنده‌ی سیاسی یکی از کشورهای اروپایی است - در ضمن نگارش خاطرات خود، در بخش‌هایی برای اولین بار به نوشته‌ها و خاطرات زندانیان دیگری که پیش از او دست بر قلم برده اند نگاهی نقادانه کرده است.

از آن جا که اهمیت این متون بر همگان روشن است و از آن جا که نقد سالم، راهی برای پیشرفت و تصحیح است، و از آن جا که نشریه‌ی آرش، مصمم است که سهمی در این رابطه ادا کند، بخش‌گوتاهی از کتاب ایراج مصداقی را که نقدی است بر کتاب «مصلوب»، در این جا از نظرتان می‌گذرانیم. امیدواریم که هر یک از دوستان زندانی به این نقدها برخوردی نقادانه کرده و چنان چه مواردی را قابل پاسخ می‌دانند برای روشن تر شدن ذهن خوانندگان در میان بگذارند. اما هدف نهایی نه پرسش و پاسخ است و نه حساب رسی از کسی؛ تنها قصد این بوده که یک بار دیگر بر اهمیت دقت در نگارش متونی که جنبه‌ی ثبت در تاریخ دارند انگشت گذاشته شود، خصوصاً که جمهوری اسلامی آن قدر در وحشی‌گری و شقاوت کم نظیر است که بیان دقیق اتفاقات، خود به مانند صحنه‌های سوررئالیستی است که هر خواننده‌ی مسئولی را متأثر می‌کند.

آرش

بیست و پنج سال از به قدرت رسیدن حکومت سیاه جمهوری اسلامی بر اریکه‌ی قدرت می‌گذرد. با گذشت زمان، و بنا بر الزامات این دوران، و برای حفظ قدرت، این روزها سرکردگان جمهوری اسلامی با به امانت گرفتن ماسک‌های اصلاح طلبی، تغییرخواهی و غیره بر حافظه‌ی فراموش‌کار عموم ایرانیان حساب کرده و امید دارند که مردم، کارنامه‌ی دیروز این جانان را به فراموشی بسپارند و به وعده‌های ایشان دل گرم کنند.

این طراحان مردم فریب، که تا دیروز نیت شوم خود را در لباس سازندگی و اصلاحات مردم پسند و ... مخفی کرده بودند! امروز، همه‌ی هم و غم شان را بر پاک کردن حافظه‌ی عمومی مردم از کشتار زندانیان سیاسی که سال ۶۰ و ۶۷ در زندان‌ها مرتکب شده‌اند، گذاشته‌اند. اما در جبهه‌های دیگر، آنانی که هنوز داغ شلاق‌های این دژخیمان را بر گرده‌ی خود حس می‌کنند، عزم را بر این گذاشته‌اند که نگذارند گشتارهای جمعی سال ۱۳۶۰ و قتل‌عام زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷ فراموش شوند. زنده‌ماندگان این گشتارها، دست بر قلم برده و می‌برند و از آن چه بر آن‌ها در این سال‌های سیاه در زندان‌های رژیم جمهوری اسلامی گذشته، می‌نویسند. در همین راستاست که باید بر این کوشش‌ها، هر قدر هم ضعیف، ارج بسیار گذاشت.

خاطر نویسی زندانیان سال هاست که شروع شده است. از شهرنوش پرسی پور، که قلم خود را در خدمت این افشارگری به کار گرفته تا آنانی که پیش از این تجربه‌ی ای در نویسندگی نداشتند، همگی این عرصه را نه برای به رخ کشیدن فن نگارش خود، بلکه در جهت حفظ این خاطرات در تاریخ مملکتی که تا به حال فرهنگ نوشتاری اندکی در مورد زندان و شکنجه و اعدام داشته، به کار گرفته‌اند. پس به همه‌ی این عزیزان دست مرزاد باید گفت که حاضر شدند یک بار دیگر جهنمی را که با تحمل دردهای بسیار و شکستن‌های بی‌شمار از آن خارج شده بودند، پیش چشم



می‌گفت. مادرم می‌گریست و پاسدار به او رکبک‌ترین فحش‌ها را نثار می‌کرد. مادر سر به زیر فرو برده بود و می‌ناید و از سر بیخودی و دردی که بر جاننش نشسته بود اندکی از گیسوان سپید رنگش، به قدر دو بند انگشت، به در آمده بود. (۱)

کتابیون آذری در صفحه ۳۳ کتاب شکنجه‌گرش را پیرزنی ۵۰ تا ۶۰ ساله معرفی می‌کند و در صفحه ۸۴ کتاب در باره‌ی او می‌گوید: قطعاً می‌توانست به جای مادر بزرگم باشد. آیا تصور نمی‌کنید که دروغگو کم حافظه است؟ وقتی زنی ۵۰ تا ۶۰ ساله او را به یاد مادر بزرگش می‌اندازد، آیا توصیفی که او از مادر "پیر و فرتوت" اش با "گیسوانی سفید" می‌کند، واقعی است؟ آیا نمی‌باید پیرزن شکنجه‌گر او را به یاد مادرش می‌انداخت؟ آیا مادری که فرزند زنی ۵۰ تا ۶۰ ساله است، می‌تواند آن‌گونه باشد که کتابیون آذری توصیف می‌کند؟ پاسداران با کتابیون آذری و پدرش کاری ندارند و سلی به گوش مادرش که تازه عمل جراحی داشته و روی صندلی چرخدار نشسته است، می‌زنند. آن هم به جرم این که چرا کتابیون را زاینده است! آیا برخورد پاسداران واقعی است؟

کتابیون آذری نه رئیس زندان مشهد را می‌شناسد و نه مسئولان رسیدگی به پرونده‌ی زندانیان سیاسی در مشهد را و نه محل بازجویی و نه روال قضایی در جمهوری اسلامی را. او با چشم باز به زندان می‌رود و در خلال دوران بازجویی و... نیز تنها یک بار چشم‌بند به چشم دارد و در باقی موارد بدون چشم‌بند است! او می‌نویسد در دوران زیربازجویی در سلول انفرادی‌ای حبس بوده که یک سمت آن میله‌ای بوده است. ولی او تنها می‌توانسته فردی را که در سلول روبه‌روی‌اش محبوس بوده، ببیند! البته در صفحه‌های بعد کتاب مشخص می‌شود که او قادر به دیدن و گفت‌وگو با افراد زیادی بوده است. هر کس که زندان بوده، می‌داند که سلول انفرادی، آن‌هم برای زندانیانی که زیربازجویی قرار دارند، یک سمت آن میله‌ای نیست که زندانیان شکنجه شده از پشت میله‌های آن به درد دل با یکدیگر بپردازند. در ثانی زندان وکیل‌آباد مشهد سلول انفرادی و زیرزمین ندارد. او می‌نویسد که دکتر معالجش به مدت بیش از یک سال، روزی دو مرتبه در سلول انفرادی به او سر زده و زخم‌هایش را پانسمان کرده و در همین دوران برای تحمل سختی‌ها به او روحیه هم می‌داده است. آیا کسی شنیده که در بیمارستان‌های اروپا نیز جراحی بیماری را روزی دوبار پانسمان کنند؟ آیا دکتر زندان مخوف رژیم این‌گونه با زندانی رفتار می‌کند؟ جالب آن‌که خانم آذری بعد از انتقال به بند عمومی دیگر نیازی به دوا و درمان و پانسمان زخم‌ها پیدا نمی‌کند. آیا عجیب نیست؟

او مدعی می‌شود در سال ۶۳ در مشهد بازجویی در اولین جلسه‌ی بازجویی او را به تحمل ۴ سال زندان محکوم می‌کند! بعدها حتی به طور ظاهری نیز به دادگاه برده نمی‌شود و همان چهارسال زندان را به او ابلاغ می‌کنند:

بازجو به سوی میزش بازگشت. چیزی بر روی پرونده‌های نوشت و اشاره کرد به نگهبان که مرا و هاید را به محل مورد نظر دیگری ببرد. سپس رو کرد به من و بدون کوچک‌ترین دلیل منطقی، دفاعی از خود، گفت که به چهارسال زندان محکوم هستم اما قبل از آن که حکم را بگذارم می‌بایست کمی ادب شوم. (۲)

اما بعید است در اواخر سال ۶۳ که در زندان‌های رژیم نسبت به سال‌های گذشته از شرایط بهتری برخوردار بودند، چنین اتفاقی افتاده باشد. چرا که در سال ۶۰ و در اوج بحران و شرایط به غایت وحشت‌انگیز زندان‌ها، حتی اگر شده دادگاهی یک دقیقه‌ای در شعبه‌ی بازجویی و یا روی تخت بهداری برگزار کنند، این کار را می‌کردند. در جریان قتل‌عام ۶۷ نیز همه را به دادگاه می‌بردند. بازجو که به کسی حکم زندان نمی‌دهد، آن هم در اولین جلسه‌های بازجویی (البته سر به نیست کردن افراد شامل موضوع فوق نمی‌شود. در این مورد هم حکم از قبل توسط حاکم شرع صادر می‌شد). آن‌چه که بازجویان در خلال کار بازجویی به عنوان دستاویز برای افزایش فشار روانی روی فرد از آن استفاده می‌کنند، تهدید زندانی به کشتن در زیر کابل، اعدام و انداختن او در چاله‌ای به‌گونه‌ای که کسی از سرنوشتش مطلع نشود و... می‌باشد. و به این طریق سعی می‌کنند زمینه‌ی لازم برای تخریب روحیه و شکستن مقاومت زندانی را فراهم کرده و او را به همکاری وادارند. در واقع او را تهدید می‌کنند که: در صورت عدم همکاری با ما، به چنین سرنوشتی دچار می‌شوی! نه این‌که در همان اولین جلسه حکم نهایی او را که تنها چهار سال است، به او اعلام کنند. در ثانی کسی نیست که شکنجه را تجربه کرده باشد و در آن شرایط هزار بار مرگ را آرزو نکرده باشد. نه این‌که با شنیدن چهار سال حبس، دچار چنان وضعیت روحی‌ای شود که دست نگهبان را با یک ضربه‌ی محکم به عقب براند و بعد تکه‌ای از گوشت دست بازجو را با دندان "قلوه کن" و آویزان کند و آب دهانش را به صورت بازجو تف کند! (۳) در باره شکنجه و شکنجه‌گاه می‌نویسند:

آن روز بار دگر حاج آقا دستور داد تا مرا به سیاهچال شماره سه ببرند. سیاهچال شماره سه؟! از قرار معلوم سیاهچال‌ها هر یک بنا به آن‌چه روی می‌داد و می‌گذشت و بر اساس ارزش جرم مرتکب شده، طبقه‌بندی می‌شدند. (۴)

او که ظاهراً شکنجه‌گاه ندیده است، فکر می‌کند شکنجه حتماً در سیاهچال انجام می‌گیرد و آن هم طبقه‌بندی و درجه‌بندی دارد و هر کس، همانند آن‌چه که برای "دوزخ" گفته‌اند، طبقه و جایگاه خود را دارد!

تا آدم نگاه کنم که پیره زن مفلوک، این زنی که قطعاً می‌توانست به جای مادر بزرگم باشد، این‌بار می‌خواهد با من چه کند، در یک لحظه هولناک چهار چنگک، چهار گیره محکم به ناخن‌هایم وصل شد. بر روی گیره‌هایی که صفحه‌ی فلزی شکلی قرار گرفته بودند و در پشت هر گیره فنری وجود داشت که حرکت دست جلاد، مثل یک اهرم قوی عمل می‌کرد. گیره‌ها مثل دندان‌های یک سوسمار که دندان‌هایش به تن آدمیزاد قفل کرده باشند و او را با فشار و سختی به قعر آب فرو برد، انگشتانم را به خود قفل کرده بود از وحشت و درد فریاد بلندی کشیدم. بار دگر بالای سرم ایستاد... دستور بعدی را با یک اشاره در حالی که سر از صورتم بر می‌داشت صادر کرد. در یک لحظه‌ی کوتاه از چهار چنگک تمام وجودم آویزان شد. احساس کردم دستم از کتفم جدا شده است. ... من از نوک انگشتانم، ناخن‌هایم از آن چنگک‌ها آویزان می‌شدم... (۵)

کسانی که در دوران شاه و خمینی شکنجه شده‌اند، به خوبی آگاه هستند که آویزان کردن از ناخن و یا حتا انگشت امکان‌ناپذیر است. آویزان کردن معمول نیز از میج دست یا پا انجام می‌گیرد. دستگاهی نیز به این منظور تاکنون ساخته نشده است. ناخن کشیدن جزو شکنجه‌های مرسوم است ولی "آویزان کردن از ناخن" نه. حتا تمام ناخن‌های یک دست، هیچ‌گاه نمی‌توانند تحمل جسم پنجاه کیلویی را بکنند؛ در جا کنده می‌شوند! دستگاهی که او توصیف می‌کند، برای گیر کردن به ناخن حتماً باید قبلاً زیر ناخن رفته باشد و ناخن را از گوشت جدا کرده باشد. اگر چنین پدیده‌ای رخ داده باشد، دیگر امکان آویزان کردن فرد از ناخن نمی‌رود.

این پیرزن شکنجه‌گر قبلاً یک بار نیز دست‌های کتابیون آذری را بسته تا بازجو با افتادن روی بدن خانم آذری، سینه‌هایش را با آتش سیگار بسوزاند (۶)

او از شکنجه به عنوان "حد" یاد می‌کند که مجازاتی است برای جرائم عادی. در زندان‌های جمهوری اسلامی از کلمه‌ی "تعزیر" برای توصیف شکنجه یاد می‌شود. در سراسر کتاب یک بار نیز از اسم فوق استفاده نشده است. او اطلاعی ندارد که شلاق زدن به وسیله‌ی کابل انجام می‌گیرد و نه تسمه‌ی خیس که در مقایسه با کابل از درد بسیار کم‌تری برخوردار است. ضربات کابل را به پیرزنی ۶۰-۵۰ ساله نمی‌دهند که بزند. کتابیون آذری نمی‌داند که برای زجرآورتر کردن شکنجه، از زدن کابل به کف پای زندانی استفاده می‌کنند و نه بر پشت او. وی می‌نویسد در اثر خوردن کم‌تر از ۵۰ ضربه تسمه‌ی خیس که توسط پیرزنی ۶۰-۵۰ ساله نواخته شده، آنقدر فریاد زده که خون گلویش، گیسوان بلند او، تخت شکنجه، و زمین را خونی کرده و مجبور به شستن آن‌ها با سطل آب شده بودند (۷) این ضربات در حالی وارد شده‌اند که پیرزن قرآنی را نیز زیر بغل نگاه داشته بود و دستش از حد مشخصی نمی‌توانسته بالاتر رود.

کتابیون آذری حتا نمی‌داند که قیانی نوعی از دستبند نیست بلکه نوعی از بستن دست با دستبند معمولی است که به دستبند قیانی معروف است. این شکل از شکنجه به نوعی شبیه به قیانی کردن گوسفند و وزن کشی آن است. او می‌نویسد که به وی دستبند قیانی زده بودند تا به بازجویان حمله نکند و سپس روی صندلی نشسته و به سوال‌های بازجو جواب می‌دهد و یا بعد از آن ساعت‌ها رو به دیوار می‌ایستد. (۸) کسانی که کارکرد دست بندقیانی را دیده‌اند و یا تجربه کرده‌اند، به این ادعاها فقط می‌خندند. چرا که وقتی یک دست را از بالای سرتان و دست دیگر را از پایین کمرتان آورده و با فشار به سمت بالا به دست دیگران رسانده و آن‌وقت یک دستبند معمولی به دست‌تان بزنند، خود به خود پس از اندک زمانی خم خواهید شد؛ به خصوص این‌که مدتی از اجرای این شکنجه نیز گذشته باشد.

کتابیون آذری پس از آن‌که شدیداً شکنجه می‌شود و جای سالمی در بدنش باقی نمی‌ماند و از همه مهم‌تر دست راستش در اثر شکنجه از کار می‌افتد، بازهم از چنان قدرت روحی و جسمی‌ای برخوردار است که نگهبان سلول انفرادی را به شدت مضروب کرده و تنها با دست چپش (تأکید از اوست) چادر زن پاسدار را بر سرش جر و واجر می‌کند. (۹) آیا می‌توان تصور کرد تنها با یک



دست، پارچه‌ای را جر و واجر کرد، آیا برای این کار نیاز به دو دست نیست؟

خانم آذری نه از سیاست خبر دارد و نه از گروه‌های سیاسی و نه از نحوه‌ی بازجویی و پرسش‌هایش، ولی خود را "چپ" می‌داند و ضد اسلام و مذهب است. در هر دو باری که دستگیر می‌شود، حتی یک کتاب که بوی وابستگی به "چپ" دهد نیز در میان کتاب‌هایش نیست و یا او نمی‌شناسد که نام برد. ولی در هر دوبار کتاب‌های دکتر علی شریعتی در خانه‌اش پیدا می‌شوند. او در ارتباط با چریک‌های فدایی خلق دستگیر شده است. مشخص نمی‌کند کدام‌دسته‌ی آن‌ها، آن‌قدر ذهن غیرسیاسی دارد که می‌گوید بازجویی روی برگه‌ای نوشته است: در عین حالی که او "رهبریت یکی از باندهای چریک‌های فدایی خلق" را به عهده دارد "مسئول ارائه و پخش اعلامیه‌های شبانه" نیز بوده است (۱۰). آخر کدام بازجوی کارکشته‌ای است که بعد از چند سال تجربه‌ی بازجویی نداند کسی که در موضع "رهبری" جریانی (آن هم "یکی از باندهای چریک‌های فدایی خلق") است، اعلامیه شبانه پخش نمی‌کند!

کتابیون آذری هم چنین روایت می‌کند: بازجو از من سوال کرد که "متأهل یا مجرد. اسم شیم چیست ...?" (۱۱) و "اما من نه... می‌دانم قضیه اسلحه چیه و نه تا حالا اسم شب داشتیم" (۱۲) در زندان اما راجع به "اسم شب" نمی‌پرسند. مگر می‌خواهی از ایست بازرسی و منطقه‌ی حفاظت شده عبور کنی که نیاز به "اسم شب" باشد! از فرد "اسم مستعارش" را می‌پرسند و نه "اسم شب" را. ایشان که چند سال به اتهام "سیاسی" در زندان بوده‌اند، تفاوت "اسم شب" و "اسم مستعار" را نمی‌دانند. کمی عجیب نیست؟

کتابیون آذری چنان از مسائل و رخداد‌های سیاسی به دور است که می‌نویسد:

دختری که هم سن و سال خودم بود، مینا نام داشت. او وابسته به حزب کمونیست کارگری بود و ۵ سال می‌شد که در زندان به سر می‌برد. (۱۳)

مینا هم سلول و دوست خانم آذری است و موضوع بر می‌گردد به سال ۶۵. مینا از سال ۶۰ به خاطر وابستگی به حزب کمونیست کارگری که در دهه‌ی ۷۰ تأسیس شده است، در زندان به سر می‌برد! و هم سن خانم آذری است که در سال ۶۵ طبق گفته‌ی خودشان باید ۱۹ ساله بوده باشد. پس مینا نیز باید ۱۹ ساله باشد و از چهارده سالگی در ارتباط با حزب کمونیست کارگری که قرار است دهسال بعد تشکیل شود، در زندان بوده است.

خانم آذری در جایی از صدور حکم اعدام و اجرای بلافاصله‌ی آن در رابطه با دو زندانی به خاطر "ور رفتن" با هم می‌گوید:

یک روز داخل بند غوغایی به راه افتاد که همگی امان شگفت زده شدیم. میترا و طاهره، دو نفر از هم بندی‌های من بودند که با یکدیگر روابط عاطفی محکم و استواری داشتند. اغلب با هم بودند، حتی وقتی برای هواخوری به حیاط زندان می‌رفتیم و هریک در گوشه‌ای می‌نشستیم تا از هوای آزاد و نور آفتاب بهره‌مند شویم، در این لحظات نیز آن دو با یکدیگر بودند، حتی زمانی که نوبت حمام بند ما بود آن دو بگونه‌ای خود را جهت می‌دادند تا در یک گروه هفت نفره قرار بگیرند و در حمام رفتن‌ها نیز با هم باشند. میترا زنی بیست و پنج ساله وابسته به حزب رنجبران بود. و طاهره هوادار حزب کمونیست کارگری. ... در یک لحظه صدای گام‌های مأموران و بستن درهای اتاق‌های بند به گوش رسید. ناگهان درها بسته شد و اجازه خروج نیز به ما داده نشد. در وجود همگی امان رعب و وحشت حاکم شده بود. نمی‌دانستیم چه اتفاقی افتاده است. برخورد و عملکرد

مأموران به گونه‌ای بود که انگار کسی بمب به داخل بند آورده و آن‌ها آن‌را کشف کرده‌اند!

صداها دور شد و لحظه‌ای بعد درب بند ما تا نیمه گشوده شد و دو خواهر توپ (ترگس و ناهید) وارد اتاق شدند و هر دو برافروخته و عصبانی به نظر می‌رسیدند. چنان به اتاق آمدند که گویی همه بدکاره هستند. ... (ترگس) گفت: خودم دیدم‌شان. با همین چشام! رفته بودن توی توالت و باهم پیچ می‌کردن. توی یک توالت. و بعد باز با همان حالت حق به جانب خود ادامه داد: اونا با هم ور می‌رفتند!

... او اشاره‌ای به قسمت پشت اتاق انداخت و گفت: همین... همین، طاهره و میترا. خودم دیدم. با چشای خودم دیدم که داشتن با هم ور می‌رفتند.

... آنروز میترا و طاهره به بند نیامدند. نیمه شب صدای رگبار تیرها به گوش رسید. شاید بار دیگر تعدادی از نفرات بندها اعدام می‌شدند. ... آن شب فریده رو به شراره کرد و گفت: فکر می‌کنم کلک بچه‌ها رو کتند!

منظور فریده، میترا و طاهره بودند اما برای من تصورش سخت بود زیرا به آن‌ها حکم اسارت‌شان را داده بودند... مدتی بعد این عدم باور من شکل واقعی گرفت و به باور نشست. آن دو را همان شب اعدام کرده بودند. (۱۴)

یکی از قربانیان به نام طاهره، هوادار "حزب کمونیست کارگری" است. موضوع در سال ۶۵ اتفاق افتاده و همان‌گونه که پیش‌تر اشاره کردم، این حزب در دهه‌ی ۷۰ تأسیس شده است! طاهره اما به خاطر هواداری از حزبی که وجود خارجی نداشته است، به زندان می‌افتاد! گیرم که همه‌ی مواردی که خانم آذری روایت می‌کند، صحت داشته باشد، ولی او اطلاعی ندارد که به عمل نزدیکی دو زن با یکدیگر، در "شرع" "مباحه" می‌گویند و مجازات آن در صورت اثبات عمل و نه فقط "ور رفتن" ۱۰۰ ضربه شلاق است و نه اعدام فوری که وی روایت می‌کند! از اواخر سال ۶۰ احکام بالاتر از ده سال زندان و به ویژه اعدام و نیز احکام مصدوم‌های اموال بیش از یک صد هزار تومان را برای تأیید به "دادگاه عالی قم" ارجاع می‌دادند. برای تحقیق بیشتر می‌توان به کتاب خاطرات منتظری در این رابطه رجوع کرد. بنابراین اگر حکم اعدامی برای آن‌ها صادر می‌شد، نیز نمی‌توانست همان شب اجرا شود! در مشهد اعدام در زندان "کوه‌سنگی" که به سپاه پاسداران تعلق داشت، انجام می‌گرفت. بنابراین کسی نمی‌توانست صدای آن را بشنود. از همه مهم‌تر در دوران مورد اشاره، اعدام در مشهد به وسیله‌ی دار زدن انجام می‌گرفت و نه تیرباران.

کتابیون آذری آورده است که:

در بین ما دو تازه وارد بودند. دو دختر سیزده و پانزده ساله، که به دلیل شرکت در تظاهرات داخلی دبیرستان خود بازداشت شده بودند. آن‌ها از هواداران سازمان پیکار بودند. حکم آن‌ها دو سال زندان بود... (۱۵)

این اتفاق مربوط به سال ۶۵ است. دو دختر سیزده و پانزده ساله، دو سال حکم دارند. دستگیری به خاطر تظاهرات داخل دبیرستان، باید مربوط به قبل از ۳۰ خرداد ۶۰ باشد. بعد از خرداد ۶۰ امکان "تظاهرات داخل دبیرستان" نبود. سازمان "پیکار" نیز در سال ۶۰ متلاشی شده و از بین رفته بود. پس. کسی نمی‌تواند هوادار چیزی باشد که دیگر وجود ندارد. این دو دختر بچه در آن زمان باید هشت و ده ساله باشند. چگونه ممکن است یک دختر هشت ساله یا ده ساله در دبیرستان تظاهرات کرده باشد و بعد از چند سال دستگیر شده باشد؟!

خانم آذری در صفحه‌ی ۲۲۱ کتاب می‌نویسد:

سرم را به سینهاش گذاشتم و بضمم را ترک‌اند. او یکی از هواداران مجاهد بود که به سختی شکنجه‌اش کرده بودند... اکنون دیگر نه برای من و شاید برای او، مهم نبود که به کدام یک از گروه‌های سیاسی اعتقاد داریم. مهم نبود که من چپ هستم و او مجاهد. من نجس هستم و او پاک. من خائن هستم و او مبارز!

ایشان آن‌قدر از مسائل سیاسی دور هستند که نمی‌دانند مجاهدین "چپ‌ها" را "نجس" و یا "خائن" ندانسته و نمی‌دانند.

در میان دیگر زندانیان تازه وارد دو دختر جوان دیگر هم بودند یکی از آن‌ها شانزده ساله و دیگری هفده ساله بود. از قرار معلوم والدین آن‌ها آن دو را به پاسداران معرفی کرده، تحویل داده بودند. هر دو در تشکیلات داخل دبیرستان فعالیت داشتند. در آن روزها دولت اعلام کرده بود که والدین نیز اگر فرزندی دارند که در مسیر و خط اندیشه‌های نظام نیست و علیه آن مبارزه‌ی مخفی می‌کنند، وظیفه شرعی و مذهبی یک مسلمان واقعی است که آن‌ها را به مراکز دولتی معرفی کنند... (۱۶)

خانم آذری توضیح می‌دهند هر دوی آن‌ها را که توبه نکرده بودند، اعدام می‌کنند. آن دو زندانی طاهره درخشان و رعنا سلخسور نام دارند و موضوع در سال ۶۶-۶۵ اتفاق افتاده است. در آن زمان تشکیلاتی در دبیرستان‌ها نبود که کسی بخواهد با آن‌ها همکاری کند و خانواده‌اش از آن مطلع شود. چنین موضوعی بر می‌گشت به سال ۶۰-۵۸. در آن زمان دخترهای مزبور احتمالاً ده - یازده ساله بوده‌اند و امکان حضور در دبیرستان را نداشته‌اند! فرمان خمینی مبنی بر معرفی فرزندان توسط والدین، مربوط به سال ۶۰ بوده است. معلوم نیست چرا والدین فرزندان‌شان را تا سال ۶۶-۶۵ لو نداده‌اند؟ رژیم در سال ۶۵ - ۶۶ کسی را (آن هم دختر بچه) به خاطر فعالیت ۵ - ۶ سال پیش، آن هم در سطح دبیرستان، اعدام نمی‌کرد! در آن زمان حتی پیک‌های مجاهدین را که با مأموریت‌های ویژه برای خارج کردن افراد و وصل آن‌ها به مجاهدین، به کشور وارد و دستگیر شده بودند، نیز اعدام نمی‌کردند و زیر حکم نگاه می‌داشتند.

باور کنید روایت‌های سطحی و جعلی این چنینی، اعدام کودکان و نوجوانانی را که در سال‌های ۶۱-۶۰ به فجیع‌ترین شکل به قتل رسیدند، نیز لوث می‌کند. در اواخر همین ماه بود که گروه تازه واردی از زندانیان را وارد بند ما کردند. از چند روز قبل این شایعه پیچیده شده بود که گروه تازه وارد بدون استئنا همگی‌اشان حکم گرفته‌اند و باید در انتظار حکم‌شان که اعدام بود در بند ما به سر می‌بردند... همان روز، در اواسط بعد از ظهر بود که گروه را وارد بند ما کردند... در میان آن‌ها که هشت تن بودند دختر جوان بیست ساله‌ای به نام مهتاب به بند ما وارد شد. او روحیه بسیار خوبی داشت. در زندان شکنجه شده بود، با این تفاوت لب به سخن باز نکرده بود، او اهل رشت بود و در سال ۵۷ به حزب رنجبران پیوسته بود و تا این زمان شرکت فعالانه‌ی در این حزب داشت... (۱۷)

واقعه‌ی فوق در سال‌های ۶۶-۶۵ اتفاق افتاده است. مهتاب که اکنون بیست ساله است، در دوران پیش از انقلاب باید یازده، دوازده ساله بوده باشد. حزب رنجبران در سال ۵۸ و از به هم پیوستن چند گروه مانوئیستی تأسیس شد. حزب مزبور در سال ۵۷ وجود خارجی نداشت تا مهتاب به آن پیوسته باشد. آیا حزب رنجبران می‌پذیرد که در خلال آن سال‌ها عضو یازده- دوازده ساله در استان گیلان و یا خراسان داشته است؟ تشکیلات "حزب رنجبران" در سال‌های ۶۱-۶۰ در





یادگاری به او می‌دهد و مهین با یادگاری او از زندان خارج می‌شود. (۲۵)

خانم آذری مدعی می‌شود که در سه سال اول زندان، ملاقاتی با هیچ یک از افراد خانواده‌اش نداشته است. وقتی کمی پیش از آزادی از زندان برادرش برای اولین بار به ملاقات او می‌آید، در پاسخ به سؤال کتابیون آذری که چرا تا کنون به ملاقات نیامده بودی، می‌گوید: تاکنون نامهای از سوی ارگان‌های دولتی جهت بوندن من در زندان دریافت نکرده بودند. (۲۶)

آیا خانواده‌ای که شاهد دستگیری دخترشان بوده است، سال‌ها منتظر می‌ماند که از سوی ارگان‌های دولتی جهت بوندن او در زندان نامه دریافت کند؟ آیا ارگان‌های دولتی چنین کاری می‌کنند؟ خانم آذری می‌نویسد که در هفت مهرماه ۶۷ دستگیر شده‌است (۲۷) و این‌که:

خروج من از زندان برایم همان‌قدر غیرمنتظره و ناباورانه بود که ورودم به داخل آن... همان‌خانه‌ای که من آن را چهارسال پیش ترک کرده بودم... در طول مسیر با برادرم گفت‌وگویی نداشتیم. گذشت این چهارسال... (۲۸)

من چهار سال در زندان به سر بردم... (۲۹)  
خانم آذری که پیش از پایان یافتن "فصل گل‌ها" در سال ۶۷ آزاد شده است (۳۰)، بقیه ماجرا را که بسیار شنیدنی است، این‌گونه ادامه می‌دهد: "اکنون یک سالی می‌شد که از زندان خارج شده بودم اما هنوز با تمام وجود خود را در زندان در می‌یافتم..." (۳۱)

او در حالی که در سال ۶۷ و کمی پیش از آزادی تلاش کرده بود برای اولین بار با دست چپ نقاشی بکشد، دارای چنان پیشرفتی در کار می‌شود که نقاشی‌هایش مورد توجه قرار گرفته و در نمایشگاهی که در سال ۶۸ ترتیب یافته با استقبال مردم روبه‌رو می‌شود. کتابیون آذری در باره‌ی بازدید کنندگان می‌نویسد:

در روز اول نمایشگاه، بازدیدکنندگان بسیار زیاد بود من هم‌چنان که در کنار مسئول نمایشگاه قرار داشتم، به مردمی می‌اندیشیدم که برای دیدن تابلوهایم آمده بودند. همان روز توانستم چندین تابلوی خود را به فروش برسانم. (۳۲)

از طرف آقای آشوری مسئول نمایشگاه به کار در آتلیه‌اش دعوت می‌شود. به رئیس نمایشگاه از طرف وزارت ارشاد اسلامی ابلاغ شده بود:

هرگونه مصاحبه‌ی تلویزیونی یا رادیویی و مطبوعاتی را برایم ممنوع کرده‌اند. (۳۳)

روزی آقای آشوری به من پیشنهاد داد تا موضوعی را برای ساختن یک فیلم و نوشتن یک سناریو در نظر بگیرم. بطور کلی من کار نقاشی و یا سینما را با بهره‌گیری از کتاب‌های آموزشی و بعدها در محل کارم عملاً با زوایای دوربین و کار با آن آشنا شدم و آن را فرا

شهرستان‌ها این فاصله به مراتب کم‌تر بود و در سال‌های ۶۵، ۶۶ در واقع دوران گشایش زندان بوده و اصلاً چنین فاصله‌ای بین دو ملاقات نبوده است. به ویژه در مشهد غالب زندانیان به مرخصی نیز می‌رفتند.

کتابیون آذری از بازدید واعظ طبسی از بندشان خبر می‌دهد و این که او تقاضای داشتن یک "دار" را از واعظ طبسی و همراهانش می‌کند. وقتی همه او را متعجب نگاه می‌کنند، او می‌گوید منظورش "دار قالی" بوده است: "منظورم را روشن تر کردم مسئولین زندان نفس راحت‌تری کشیدند" (۲۲) چه مسئولان نازنینی حتا از شنیدن نام "دار" احساس‌شان جریحه دار می‌شود و وقتی می‌فهمند که خانم آذری تقاضای "دار قالی" کرده است، نفسی به راحتی می‌کشند! دیدار واعظ طبسی از زندان نیشابور که "خدایگان" خراسان محسوب می‌شود، مضحک‌ترین چیزی است که می‌توان عنوان کرد. مانند آن است که کسی بگوید خمینی به بازدید زندان اوین یا قزل‌حصار آمده باشد.

خانم آذری از وضع حمل یک زندانی سیاسی در بند عمومی زندان خبر می‌دهند در حالی که چنین چیزی نمی‌تواند از نظر بقیه‌ی زندانیان دور مانده باشد! زندانی چپی به نام راضیه که باردار است، محکوم به اعدام و زندگی در میان جمع شده است و قرار است پس از وضع حمل اعدام شود. بچه‌ی او چند روز بعد، از وضع حمل در میان زندانیان، به خانواده‌اش تحویل داده می‌شود و خود راضیه دو روز بعد در سال ۶۵ اعدام می‌شود (۲۳). یکی دیگر از نکات جالب و بدیع این وضع حمل آن است که به خاطر این‌که دکتر زن در زندان نبوده است، اجازه نمی‌دهند او به بهداری منتقل شود و توسط دکتر مرد وضع حمل کند. خانم آذری یادش رفته قبلاً گفته بود زن مزبور را هر هفته برای چک به بهداری زندان می‌بردند. زن زندانی در نمازخانه‌ی بند که ظاهراً از نظر مسئولان زندان جای مقدسی است، وضع حمل می‌کند. مسئولان زندان که رعایت جوانب شرعی را می‌کنند، متوجه نیستند که خون‌ریزی حاصل از زایمان، آن هم در نمازخانه و "نجس شدن" آن‌جا نیز برخلاف موازین شرعی است. مشخص نیست چرا مسئولان زندان و تواب‌های بند، زندانی را مجبور نمی‌کنند در یکی از اتاق‌ها وضع حمل کند تا نمازخانه و عبادتگاه خدا از خون حاصله "نجس" نشود؟! "مولود" داستان کتابیون آذری قرار است مانند "حضرت علی" که "مولود کعبه" است "مولود مسجد" از کار در آید تا داستان کامل شود. او نمی‌داند اگر گفته می‌شود "حضرت علی" در "خانه خدا" به دنیا آمده، قبلاً تناقض آن را حل کرده‌اند و گفته‌اند که زایمان بدون خونریزی بوده‌است؛ چرا که او قرار بوده است امام شود!

کتابیون آذری در باره‌ی دوستش مهین می‌نویسد: مهین بیش از سه سال، قبل از من وارد زندان شده بود و حکم اسارتش هفت سال بود. او هم یک بار مصاحبه شد، ولی پذیرفته نشد. یکی از دلایل مردودیتش در مصاحبه، ارتباط و دوستی صمیمانه‌اش با من کافر بود. من به دو علت مابین زندانیان تواب کافر قلمداد می‌شدم: اول به علت این‌که اعتقادی چپ‌گرایانه داشتم. دوم این که شاعر بودم، و شاعر را قرآن نفی کرده است. ... و مهین یک سال و نیم دیگر با بدین منوال بیش از حکم اسارتش در زندان سپری کرد. (۲۴) با توجه به آن‌چه کتابیون می‌گوید، مهین باید حداقل در اواسط ۶۸ آزاد شده باشد ولی با کمال تعجب خانم آذری که در بهار ۶۷ آزاد شده است، شاهد آزادی مهین بوده و نزد او رفته و آدرس منزلش را به همراه گردنبندی که از هسته خرما درست کرده بود، به رسم

ایران به کلی نابود شد. چگونه مهتاب تا سال ۶۵ در حالی که کودک و یا نوجوانی بیش نبوده، در این حزب "شرکت فعالانه" داشته است؟ آیا کتابیون آذری داستان‌سرایی نمی‌کند؟ در دوران قتل‌عام زندانیان در سال ۶۷، در مشهد تنها دو زندانی زن به نام‌های شمسی براری و شیرین اسلامی که هر دو از زندانیان مجاهد زیر حکم بودند، اعدام شدند. آیا حضور ۸ زندانی اعدامی در بندی که متعلق به زندانیان حکم دار است، آن‌هم در سال ۶۶-۶۵ تعجب‌آور نیست؟

کتابیون آذری در مورد "تابوت" در زندان مشهد می‌نویسد:

تنبیه گاه در قسمت پایین زندان بود، در زیر زمینی سرد و نمور که بوی نم آن بیداد می‌کرد. ما را داخل جعبه‌های چوبی گذاشتند که شکل "تابوت" بود، تمام طول و عرض جعبه‌ها بقدر قد و قواره‌ی یک آدم بود. وقتی داخل جعبه‌ها فرو می‌رفتیم، دیگر قادر نبودیم خود را حرکتی بدهیم. روز اول از نهار و شام خبری نبود، فقط اجازه داشتیم در توالی که همان‌جا قرار داشت دوبار فضای حاجت کنیم، آن‌هم زیر نظر مأمورین و نگهبانان زنی که مراقبمان بودند. لحظات مرگبار و سختی بود. زمان به کندی گذر می‌کرد. نه اجازه حرف زدن داشتیم، نه کوچک‌ترین حرکتی. ...

روز دوم، علاوه بر اجازه توالی رفتن، یک وعده غذا هم دادند. غذا را در داخل یک قابلمه بزرگ ریخته بودند که اصطلاحاً استانبولی پلو بود... اگر چه در آن دقایق همین غذا، غنیمتی بود اما من با اشتها و میل آن را نبلعیدم. می‌بایست دور تا دور قابلمه می‌نشستیم و با دست غذا می‌خوردیم، این نحوه‌ی غذا خوردن برایم مشمزش کننده بود... (۱۸)

کتابیون آذری توجهی نمی‌کند که پدیده‌ی "تابوت" و ... پدیده‌ای بود منحصر به زندان قزل‌حصار کرج در سال‌های ۶۲ و ۶۳ و پیش از دستگیری او در مشهد! ایشان به تقلید از آشپزی که از انواع ادویه‌ها در طبخ غذا به شکلی ماهرانه استفاده می‌کند، به شکلی کاملاً ناشیانه از انواع تراژدی‌ها در روایت تخیلی‌اش از زندان‌های جمهوری اسلامی، استفاده کرده است. اولین هدف از قرار دادن فرد در "تابوت" ... جدا کردن فرد از جمع بود. آن وقت خانم آذری مدعی می‌شود که هر روز همه کسانی که در تابوت بودند، امکان می‌یافتند به هنگام غذا خوردن دور یک قابلمه نشسته و با دست غذا بخورند. در ضمن توضیح می‌دهند که حتا بعضی اوقات این فرصت را داشته‌اند که دور هم نشسته و "فاطی" سر به سرشان گذاشته و شوخی کنند؛ در آن شرایط رقت بار هم مسئله‌ی او عدم رعایت نزاکت و با دست غذا خوردن بوده است! خانم آذری در همان‌جا متوجه می‌شود که در دخمه‌ی بغلی، مردها به سر می‌برند و حتا صدای شکنجه‌ی یکی از این مردها را نیز می‌شنود. (۱۹) کتابیون آذری تا هفته‌ی دوم از "شبه‌ای تابوتی" را تعریف می‌کند و بعد می‌نویسد:

بالاخره روزی از این روزها حاج آقا وارد دخمه شد و دستور داد تا از جعبه‌ها خارج شویم... (۲۰)

او از ممنوعیت زندگی جمعی و کمونی در زندان نیشابور سخن می‌راند. در حالی که این مسئله مربوط به زندان قزل‌حصار در سال‌های ۶۲ و ۶۳ بوده و نه مرسوم شدن این شیوه در زندان نیشابور آن‌هم در سال ۶۶-۶۵

روز ملاقات فرا رسید. این روز در هر دو ماه و نیم، یکبار روی می‌داد (۲۱)

خانم آذری بدون دغدغه‌ی خاطر هر چه می‌خواهد می‌گوید! در هیچ یک از زندان‌های کشور، حتا در سال‌های ۶۰ تا ۶۳ که بدترین سال‌های زندان بود، نیز فاصله‌ی بین دو ملاقات از یک ماه تجاوز نمی‌کرد. در



گرفتم... پس از گذشت دو سال و اندی، حالا دید بهتری به آینده و زندگی پیدا کرده بودم...

هفت ماه و نیم ساخت فیلم به درازا کشید و در پاییز همان سال به انتها رسید و در آذرماه سال ۶۷ در جشنواره سینمای جوان به نمایش گذاشته شد... (۳۴) ایشان در سال ۶۷ از زندان آزاد شده‌اند. دو سال و نیم طول می‌کشد تا خود را باز یابند. به لحاظ تجربی سینما را می‌آموزند و کار با زوایای دوربین را نیز در محل کارشان که از سال ۶۸ در آنجا مشغول به کار شده‌اند، یاد می‌گیرند. ساخت فیلم‌شان هفت ماه و نیم طول می‌کشد. پس به‌طور منطقی باید در سال ۷۰ باشیم. ولی فیلم او در جشنواره "سینمای جوان" در آذرماه ۶۷ شرکت می‌کند! او حاضر نمی‌شود جایزه‌اش را از دست "حسن خامنه‌ای" برادر سیدعلی خامنه‌ای رهبر رژیم بگیرد! و داستانی در این باره خلق می‌کند شنیدنی:

تماشاگران و حضار در جمع با گفتن این جمله که رو به خامنه‌ای داشتیم: "استدعا می‌کنم جایزه را به انجمن سینمای جوان تقدیم کنید" فریاد شادی و شور بسیاری را سردادند و در یک لحظه بسیاری از آن‌ها از جایگاه خود برخاستند و نمی‌دانم که بعد چه شد که تمام سکو پر از گل‌هایی شد که به سویم پرتاب می‌شد. تا آن‌جا که در توانم بود گل‌ها را از روی سکو جمع کردم و در میان شور و ولوله‌ی مردم از سکو پایین آمدم و به سوی جایگاه خود رفتم. پس از یک ماه از این شب، فیلم مورد نظر به سوی جشنواره‌های بین‌المللی ارسال شد این ارسال از سوی انجمن سینمای جوان صورت گرفت و من به علت این‌که زن بودم و ازدواج نکرده بودم نمی‌توانستم بنا به قوانین اجتماع به همراه این فیلم به خارج از کشور بروم. برایم مضحک بود! فیلم من بدون کوچک‌ترین همراهی، بدون کارگردان و فیلمبردار و سناریست، می‌بایست به سوی جشنواره‌های بین‌المللی می‌رفت... (۳۵)

ظاهراً تماشاگران و حضار، از قبل نسبت به اقدام قهرمانانه‌ی او مطلع بوده و گل‌هایی را برای استقبال از عمل قهرمانانه‌ی وی تدارک دیده بودند! او مطلع نیست که فیلم‌های جشنواره‌ها را وزارت ارشاد، مافیای "بنیاد فارابی" و نهادهای وابسته به رژیم، به جشنواره‌ها می‌فرستند نه انجمن "سینمای جوان"! او مطلع نیست که این زن شوهردار است که نیاز به اجازه‌ی همسر برای خروج از کشور دارد و نه دختر بالنی که بیش از ۱۸ سال سن دارد! لاقل می‌گفت به خاطر سابقه‌ی سیاسی‌ای که داشتم اجازه‌ی خروج از کشور نگرفتم تا داستان کمی واقعی جلوه کند! او بدون کوچک‌ترین احساس شرمی، می‌نویسد فیلم "ارزو" که ساخته‌ی وی بود در جشنواره‌ی بین‌المللی مقام اول را به دست آورد. ولی نامی از جشنواره نمی‌برد که چه بود و کجا. (۳۶)

او برای رژیم آنقدر شخص "خطرناک" بوده که مأموران امنیتی به رئیس نمایشگاه رسماً ابلاغ می‌کنند که وی حق برگزاری مصاحبه‌ی رادیو تلویزیونی و مطبوعاتی ندارد. ولی معلوم نیست چگونه اجازه‌ی برگزاری نمایشگاه را دریافت کرده و یا چگونه فیلم او اجازه راه یابی به جشنواره‌ی بین‌المللی را یافته و برنده‌ی جایزه‌ی اول فیلم‌سازی نیز شده است!؟

خانم کتابیون آذرلی بارها از جمله در صفحه‌های ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۱ و ۱۱۱ کتاب‌اش آورده است که به هنگام دستگیری هفده ساله بوده است. ایشان هم‌چنین نوشته‌اند که در مراحل بازجویی او را با فردی به نام هاید که هفت سال از او بزرگ‌تر است روبرو می‌کنند: "او هاید بود. دوستی که از دوران تحصیلی او را می‌شناختم..." (۳۷) آیا ممکن است دو نفر که هفت سال تفاوت سنی دارند، در هیچ یک از مقاطع تحصیلی

به جز دوران دانشگاه هم کلاس و یا دوست تحصیلی بوده باشند؟ در صفحه‌ی ۱۸ نوشته است: "هر روز که از محل کار خود و یا قبل از آن از دانشگاه بازمی‌گشتم..." "دانشگاه رفتن وی قبل از زمان شاغل شدنش است. در صفحه‌ی ۳۰۷ می‌نویسد: "روزی تصمیم گرفتم به سوی دوستان و هم‌دوره‌های خود در دانشگاه بروم" (این موضوع پس از آزادی از زندان رخ می‌دهد) این چند روایت خانم آذرلی را کنار هم بگذاریم:

او در سن هفده سالگی در هفت مهرماه ۶۳ نه در دانشگاه و یا هنگام عزیمت از دانشگاه، که پس از عزیمت از محل کار به خانه دستگیر می‌شود! در جریان جلسه‌های متعدد بازجویی هیچ پرسشی از دانشگاه و فعالیت‌های او در دانشگاه نمی‌شود. به گونه‌ای از هاید صحبت می‌کند که دوران تحصیلی‌اش به سر رسیده است. تصدیق می‌کند که فعلاً دانشگاه نمی‌رود و قبل از این که به سر کار برود به دانشگاه می‌رفته است. پس دوران تحصیل او در دانشگاه باید قبل از سال ۵۹ باشد؛ چرا که دانشگاه از سال ۵۹ تا ۶۲ به خاطر "انقلاب فرهنگی" بسته بود. دختری ۱۷ ساله در سال ۶۳ در چه سالی قبل از ۵۹ می‌توانسته به دانشگاه راه یافته باشد که تحصیل را نیز تمام کرده و یا ناتمام گذاشته باشد؟ آن موقع چند ساله بوده است؟! آیا او در سال ۵۸، یعنی در ۱۲ سالگی به دانشگاه رفته است؟ تازه این در حالی است که تحصیلاتش را نیمه تمام گذاشته باشد که صحبتی از آن نمی‌کند و گرنه معلوم نیست او در چند سالگی به دانشگاه رفته است. ظاهراً ایشان در همه‌ی زمینه‌ها ناپنه بوده‌اند! چرا که در جایی هم می‌گوید که هفت سال در دوران کودکی در زادگاهش گوینده و دوبلور برنامه‌های کودکان و نوجوانان بوده است. اما زادگاهش معلوم نیست. تازه پاسداران از او می‌پرسند: ترکی؟ می‌گوید: بله. دوباره می‌پرسند: "ترک آذربایجان یا تبریز؟" او می‌گوید: ترک آذربایجان (۳۸). آیا تاکنون کسی در ایران مشابه چنین گفت‌وگویی را شنیده است که از ترکی بپرسند: "اهل تبریزی یا آذربایجان؟! آن‌هم بیست‌سال پیش و قبل از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی؟

کتابیون آذرلی هم‌چنین نوشته است که در زندان مورد تجاوز قرار گرفته است و بازجوی مربوطه ابتدا خودش به او تجاوز کرده و سپس با استعمال یک چوب عمل تجاوز را تکرار می‌کند و سرانجام موهای بلند ایشان را که تا پایین پایش بوده، بریده و روی زمین می‌ریزد. او شرح می‌دهد چگونه یک بار نیز موفق می‌شود بازجویی را که قصد تجاوز به او داشته، با ضربه‌ای که به بیضه‌اش وارد می‌کند، از کرده‌اش پشیمان کند. کتابیون آذرلی بعد از آزادی از زندان و پس از ازدواج و داشتن یک دختر سه سال و نیمه و هنگامی که شش ماهه حامله بوده، دوباره به خاطر برپایی جلسه‌ی "شب‌های شعر فروغ" مورد حمله‌ی پاسداران قرار می‌گیرد. او می‌نویسد که "خانه‌ام پر شده بود از مأموران دولتی که اتاق کارم را جستجو می‌کردند" (۳۹). او توضیح می‌دهد که پس از مدتی "مأموران به دستور سرگروه خود خانه را ترک کرده و در بیرون از منزل به انتظار ماندند" (۴۰). سرگروه که خانه را خالی می‌بیند، قصد تجاوز به او را که شش ماهه باردار است، می‌کند. کتابیون آذرلی با دندان گوشت تن او را کنده و فرار می‌کند. (۴۱) کتابیون آذرلی توضیحی نمی‌دهد که چگونه آن‌همه پاسدار راضی می‌شوند خانه را ترک کرده و در پاترول منتظر بنشینند تا سرگروه کارش را انجام دهد؟ اگر نیروهای "مکتبی" باشند که چنین اجازه‌ای به سرگروه نمی‌دهند، اگر او باش پاسدار باشند که حاضر نمی‌شوند او به تنهایی این کار را انجام دهد.

با طرح داستان‌های خیالی و گاه مبتذل، کتابیون آذرلی رنج و عذابی را که بر زندانی سیاسی زن ایرانی رفته، به سخره گرفته است. کتابیون آذرلی در ماه نهم بارداری از زندان دوباره آزاد می‌شود. ممنوع‌الخروج نمی‌شود و علیرغم این که چند روز پیش‌تر به زامان‌ش باقی نمانده، با هواپیما از کشور خارج می‌شود. در کشور ترکیه نیز به سرعت کارهایش چفت و جور شده و در قایقی که پناهندگان را به اروپا می‌رساند، وضع حمل می‌کند. تردیدی نیست که موضوع بالا کیسی ساخته و پرداخته شده برای پناهندگی در کشورهای اروپایی است. متأسفانه بعضی از افراد، گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی "چپ" بدون لحظه‌ای اندیشه و تعمق در گفته‌های کتابیون آذرلی، از کتاب او پشتیبانی کرده و خواندن آن را به دیگران تبلیغ و توصیه کرده‌اند و می‌کنند!

- ۱- مصلوب، کتابیون آذرلی، صفحه‌ی ۱۵ و ۱۶.
- ۲- پیشین، صفحه‌ی ۴۸.
- ۳- پیشین، صفحه‌ی ۴۹.
- ۴- پیشین، صفحه‌ی ۴۲.
- ۵- پیشین، صفحه‌های ۸۵-۸۴.
- ۶- پیشین، صفحه‌های ۷۲-۷۱.
- ۷- پیشین، صفحه‌ی ۳۷ تا ۳۷.
- ۸- پیشین، صفحه‌های ۱۰۷-۱۰۵.
- ۹- پیشین، صفحه‌ی ۹۱.
- ۱۰- مصلوب، کتابیون آذرلی، صفحه‌ی ۱۰۸.
- ۱۱- پیشین، صفحه‌ی ۲۵.
- ۱۲- پیشین، صفحه‌ی ۷۰.
- ۱۳- پیشین، صفحه‌ی ۲۹۲.
- ۱۴- پیشین، صفحه‌های ۱۷۷-۱۷۴.
- ۱۵- پیشین، صفحه‌ی ۲۱۳.
- ۱۶- پیشین، صفحه‌های ۲۳۰-۲۲۹.
- ۱۷- پیشین، صفحه‌ی ۲۲۶.
- ۱۸- پیشین، صفحه‌ی ۲۲۸.
- ۱۹- پیشین، صفحه‌ی ۲۲۹.
- ۲۰- پیشین، صفحه‌ی ۲۴۰.
- ۲۱- پیشین، صفحه‌ی ۲۱۸.
- ۲۲- پیشین، صفحه‌ی ۲۸۴.
- ۲۳- پیشین، صفحه‌های ۱۷۲-۱۶۶.
- ۲۴- پیشین، صفحه‌ی ۲۷۹.
- ۲۵- پیشین، صفحه‌ی ۲۸۳.
- ۲۶- پیشین، صفحه‌ی ۲۸۹.
- ۲۷- پیشین، صفحه‌ی ۸.
- ۲۸- پیشین، صفحه‌ی ۲۹۹.
- ۲۹- پیشین، صفحه‌ی ۳۱۵.
- ۳۰- پیشین، صفحه‌ی ۲۹۶.
- ۳۱- پیشین، صفحه‌ی ۳۱۲.
- ۳۲- پیشین، صفحه‌ی ۳۱۵.
- ۳۳- پیشین، صفحه‌ی ۳۱۵.
- ۳۴- پیشین، صفحه‌های ۳۳-۳۲۹.
- ۳۵- پیشین، صفحه‌ی ۳۳۲.
- ۳۶- پیشین، صفحه‌ی ۳۳۴.
- ۳۷- پیشین، صفحه‌ی ۴۶.
- ۳۸- پیشین، صفحه‌ی ۱۲۰.
- ۳۹- پیشین، صفحه‌ی ۳۵۲.
- ۴۰- پیشین، صفحه‌ی ۳۵۲.
- ۴۱- پیشین، صفحه‌ی ۳۵۵.

\*





## یک آشنایی، یک آشنا!

دیواری داشتیم با دوست عزیزی که چند سالی است به همراه همسر و مریم و مجیدش از ایران بیرون آمده، البته خراجش را هم با سال‌ها زندان و شکنجه و محکومیت در دوران شاه و خمینی پرداخت کرده است و زخم‌هایی به یادگار از آن دوران، بر چهره‌ی خود و خانواده‌اش یادآور تنهایی‌ها و سختی‌هایی است که بر خود هموار کرده‌است.

با مریم در انگلستان آشنا شدیم. جوان بود و سرشار از زندگی. چشم‌های زیبایش نمی‌گفتند که با درد آشناست، اما صدایی که از میان اشعارش بیرون زد بیانگر دردی شد که تا مغز استخوان لمس کرده بود. با دست‌های کودکی‌اش، با چشم‌های کودکی‌اش آن را از نزدیک دیده بود و خوب می‌شناخت.

در کشتی‌های هستی  
شقاوت نادانی موج می‌زند  
در هوای جان‌گزین مرگ  
نفس‌های ملول را می‌مکند  
و در افسانه‌ی وجود  
تخم یأس را دوباره پیوند می‌زنند.

نوزده سال دارد. پنج سالی است که از ایران بیرون آمده و شاید هم به خواست خودنبوده است. با آمدنش دوستی‌هایی را که از بیجگی پی ریخته بود پشت سر گذاشته، اما هوشیارتر از آن است که نگاه به گذشته داشته باشد، پس همه توانایی خود را درمشت می‌گیرد تا منشأ درد را بیابد و می‌سراید:

سرنوشت، زاده‌ی دستان ماست  
و تقدیر، کابوس بی‌نهایتی  
که قرن‌ها از کاسه‌ی ادیان  
به باوری در مغزها تجزیه شده است

هر کوششی که کردند تا از اطرافیان بیاموزد که زندگی، همان نقشی است که دیگران برای مان رسمش می‌کنند و هر تکانی برای تغییر این سرنوشت به سخت‌ترین شکل جزای خود را می‌یابد، اما او می‌داند که ما خود این سرنوشت را - اگرچه شوم- از سر ناآگاهی برای خود رقم زدیم و بهای آن را جمعی می‌پردازیم.

مریم باز هم باور خویش از دست نمی‌نهد و در هر کلام، جوانی‌اش را، باورهایش را، گوشزد می‌کند:

مگو با من که زندگی را  
گرایشی غلیظ به اندوه در بر گرفته  
که در واپسین جویبارش نیز  
قرص‌های تلقین  
زندگی دیگری می‌زایند.  
لذت‌ترین شب‌ها نیز سرشار از نورند  
اگر که شبگردان را،  
معجون هستی بدهی.

اما برای شناختن دنیای این شاعر جوان و تبعیدی نسل دوم، صدایی که نگاهی به کودکی بی‌دغدغه دارد و امیدی به آینده‌ای روشن، شعر «پرستو کوچولو»ی او را در زیر می‌خوانیم:

### پرستو کوچولو

مریم محمدی

می‌خوام از فردا بگم  
از روزای کنار دریا بگم  
از هوا و از بوی صحرا بگم  
آخ می‌خوام از دنیا بگم

می‌خوام از دیوارِ خونه  
ببرم میونِ کوچه  
تو یه زنبیل شکسته  
بریزم کلی آلوچه  
می‌خوام اون ماهی سرخ و  
که شده زندونی تنگ رو طاقچه  
ور دارم و بندازم تو حوضِ باغچه  
می‌دونم که این کارا  
واسه‌ی آدم بزرگا  
کار های بی خود و پوچه

می‌خوام از آلبوم‌های کودکی مون  
عکس‌های رفقاتو پیدا کنم  
تا توی طاقچه‌ی دل‌ها واسه فردا  
تقدیم آدم بزرگ‌ها بکنم  
همون‌هایی که صدای بارونو  
پشت قاب پنجره گم می‌کنند  
توی گلدون، به جای یه شاخه گل  
پول‌های کاغذی پنهون می‌کنن  
اونایی که از کنار رودخونه رد میشن و  
به جای هوای تازه، از تو آب،  
یه مشت صدف جمع می‌کنند

صدف‌های خالی رو، زیر کفشای گلی له می‌کنن  
ولی اون که مروارید داشت رو مَثُبت می‌کنن  
ولی اون که مروارید داشت، مَثُبت می‌کنن  
می‌خوام از طنابِ رخت تو حیاط  
یه دونه تاب کوچیک دُرُس کنم  
از گیللاس و آلبالو، گوشواره گوشم بکنم

غنچه‌های سفید درخت یاس و  
رو سرم تاج بکنم  
می‌خوام از درخت‌های همسایمون بالا برم  
تو خیالمن از میون لونه‌ی پرستو‌ها  
تخم‌های زرد و طلا رو ور بدارم

اما باز آدم بزرگ‌ها رو تن درخت پیر  
با یه چاقو عکس قلب و کشیدن  
کسی‌ام نیست که بگه

قلب و چاقو که با هم جور نمیشه  
حرفای دروغشون که واسه ما رو نمیشه  
.....  
.....

می‌خوام از کوچی‌ی بالا  
تا دم مغازه‌ی گل فروشی  
به همه بگم که اون مال منه  
هم صدا و یارو همگام منه  
.....

نکنه آدم بزرگ‌ها بیان و  
پرستوی من رو حراج توی میدون بکنن  
از دلم دورش کنن  
تو قفس یه جای تاریک  
اونو پنهونش کنن

کودکی خیلی قشنگه  
کودکی خیلی قشنگه  
نکنه آدم بزرگا همه‌ی کودکی هامون رو  
توی زندون بکنن

اما ترسمون چیه؟  
من اگر من بمونم  
من اگه با کودکی هام همیشه، دوست بمونم  
دیگه هیچ کی نمید پرستومو خواب بکنه  
دیگه هیچ کی نمی‌تونه

خواب‌های قشنگمو، سراب کنه  
اون موقع یکی میاد که از دل ما میدونه  
اونی که اون و دنیا  
کنار رود زوون

رو تن درخت پیر  
داره آواز می‌خونه  
اون پرستوی منه  
که داره داد می‌زنه

می‌گه «می‌خوام از فردا بگم  
از روزهای کنار دریا بگم  
از هوا و از بوی صحرا بگم  
آخ! می‌خوام از دنیا بگم...»  
\*





## بهروز حشمت،

### حریر اندیش پولادورز

رضا علامه زاده

خبر خوش اهدای جایزه‌ی طلای خانه هنرمندان اتریش به بهروز حشمت مجسمه ساز نامدار که سالهاست با ذهنی به لطافت حریر با مصالحی به سختی پولاد در کساکش است چنان شادم کرد که علاوه بر برداشتن تلفن و زنگ زدن به او برای گفتن تبریک مرا پشت کامپیوتر کشاند تا شادیم را با شما خوانندگان این سطور تقسیم کنم.

اولین بار با نام بهروز حشمت در اولین سال پس از انقلاب آشنا شدم. برای ساختن فیلم "ماهی سیاه کوچولوی دانا" در مورد زندگی و مرگ زنده نام صمد بهرنگی با یک گروه کوچک فیلمبرداری از "کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان" به تبریز رفته بودم. دوستان و دوستانان صمد در تبریز یک لحظه تنهایی نمی گذاشتند و از هیچ کمکی برای برابری کردن کارم دریغ نمی کردند. بیش از همه رحیم رئیس نیا و غلامحسین فرنود دور و برم بودند. و اگر اشتباه نکنم همین فرنود بود که یک روز مرا به شهرک ماشین سازی تبریز برد و مجسمه پولادین یک کارگر فنی را که بهروز حشمت ساخته و جلو در کارخانه نصب بود نشانم داد. و نیز باید همو بوده باشد که در مورد کار دیگر بهروز "عاشیقار" برایم توضیح داد که به تازگی از حیاط موزه برداشته و به انبار آن انتقال یافته بود!

از عاشیقار نام بردم اجازه بدهید کمی حاشیه بروم و این را هم بگویم که من برای فیلم "ماهی سیاه کوچولوی دانا" خیال داشتم از عاشقها در قهوه خانه های سنتی تبریز فیلم بگیرم ولی با استقرار جمهوری اسلامی این سنت زیبا و دیرپا برای مدتی کاملا تعطیل شده بود و هیچ عاشقی در هیچ قهوه خانه ای نمی خواند. هنوز در تبریز و اطراف آن مشغول فیلمبرداری بودم که ماجرای درگیری "حزب خلق مسلمان" آغاز شد و طرفداران آیت الله شریعتمداری نقاط حساس شهر را در کنترل خود گرفتند. یکی دو هفته ای از پاسدار و حزب اللهی در تبریز خبری نبود و عاشقها دوباره با تارها و صدای گرمشان به قهوه خانه ها بازگشتند. می گویند: کور از خدا چه می خواهد، دو چشم بینا! سر ضرب اکیب را راه انداختم و در قهوه خانه ای که "عاشق حسن" یکی از عاشقهای پراوازه تبریز که بویزه به خاطر مواضع سیاسی اش سخت محبوب مردم بود مشغول کار شدم. آنها که این فیلم را در یکی دو نمایش غیر رسمی آن، قبل از توقیف دیده اند به یاد می آورند که فیلم با آوازی که عاشق حسن در مورد صمد بهرنگی می خواند "صمد عمی گلمدی = عمو صمد نیامد" تمام می شد. [جالب اینکه همین آخر هفته پیش وقتی پس از پایان برنامه یادمان قتلهای زنجیره ای در یاریس دسته جمعی به یک رستوران ترکی رفتیم کله ها که کمی گرم شد مهدی اصلانی سه تارش را کوک کرد و با آن صدای گرم و دلنشین چند ترانه خواند که یکی از آنها، و برای من از همه خاطره انگیزترش، همین صمد عمی گلمدی بود...]

خیلی از بهروز دور افتادم. شانس دیدار بهروز سالها پس از ماجراهائی که ذکرش رفت دست داد یعنی

دارد. یعنی در بی پیچیدگی بیان نیست: « کارهای من ساده و شفاف اند. هر کودکی می تواند زبان مرا بخواند.» در وهله اول به نظر می آید که کار مداوم با ماده ای که به سختی شکل پذیر است بهروز را به سمت هرچه بیشتر شفاف شدن و خلاصه کردن پیامش کشانده است. زیرا با نگاه به چند های او برای مثال به نظر می آید این اشکال ساخته شده ای هم که مصادیقی عینی و منفرد دارند به سختی در قالب های واقعی شان جا می گیرند. ولی با کمی دقت در همه کارهای او، چه آن ها که به قول خودش هینتی فیگوراتیو دارند و چه آن ها که در شکل، انتزاع کاملند می توان به این درک رسید که اصولا بهروز حشمت موافق با شلوغ کردن زیاد موضوع نیست. دو ستون را کنار هم گذاشته تا به

مفهوم عشق و یا وصل برسد. این ستون ها چنان به نرمی کنار هم قرار گرفته اند و گودی ها و برجستگی های شان چنان میل به چفت شدن دارند که با کمی نگاه به آن ها و دیدن هم زمان همه آن اجزا در یک کل یکپارچه، عشق و وصل و یا پیوند عاطفی دو انسان به یکدیگر به ذهن متبادر می شود. جعبه های او هم از همین بیان ساده برخوردارند. سرپوش یکی شان که کنار می رود سبزه و رویش سبزه در آن می بینی. و در دیگری کتاب های زندانی شده. این نگاه به نظر من همان نگاه مدرن اروپائی است. نگاهی که در پی هرچه بیشتر سادگی و خلاصه کردن حرف است. در این نوع کار، بیان فردی هنرمند عبرانی بیشتری می یابد و فکر و حس در مسیری می روند که می توان آن ها را دید و با آن ها مواجه شد. می توان پسندیدشان، فهم شان کرد. و یا از آن ها انتقاد کرد. و این، به معنای، رسیدن به همان راز پیشرفت فکر و حس در فرهنگ اروپاست. شلوغ کردن بی خود و پیچیده کردن بیان آن هم بی دلیل، جز گیج کردن مخاطب و در تاریکی بردن حرف و فکر هیچ نتیجه ای ندارد. تاکید بهروز بر سادگی کارش در واقع نه فقط حاصل برخورد او با ماده ای به سختی رام شدنی بلکه حاصل تجربه سی سال کار و زندگی او در وین است. اسوالد اشتیم مجسمه ساز و منتقدی اتریشی در توضیح کار بهروز حشمت نوشته است: «او همانند یک شک تسکین بخش برای مداوی زخم های ما که حاصل از عصر باروک و بیدمایر می باشند پیش ما آمده است.» و او می نویسد «اگر «وتروبا(۲) هنوز زنده بود کلاش را به افتخار بهروز از سر برمی داشت.» و «وتروبا نیست، اما دوستان ایرانی و تبعیدی هنر بهروز حشمت هستند. به احترامش کلاه از سر بر می داریم و به مناسبت اهدای جایزه خانه هنرمندان اتریش به او شاخه گلی تقدیمش می کنیم. موفقیت بهروز موفقیت هنرمند در تبعید است. هنرمندی که سی سال است خاموش و متواضع در کار تجسم بخشیدن به لحظاتی از حیات ماست.

دسامبر ۲۰۰۴ اوترخت

۱- من کار می کنم/ من کار می کنم/ وقتی بهار می آید/

شکوفه را می زاید/ من کار می کنم. من کار می کنم. من کار می کنم. از شعر آمد و رفت از حسن حسام در کتاب خوشه های آواز

۲- وتروبا: اولین مجسمه ساز اتریشی بعد از جنگ جهانی دوم است که مجسمه سازی مدرن در اتریش را با استفاده از اشکال مکعبی و ابعاد هندسی بنیاد گذاشت. در هنگام تحصیل در آکادمی هنر در اتریش، وتروبا استاد بهروز حشمت بوده است.

\*

دوازده سیزده سال پیش وقتی برای نمایش عمومی فیلم سینمایی ام "میهمانان هتل آستوریا" به وین رفته بودم. دو سه روزی که در وین بودم حتی یک ساعت از او جدا نماندم. شب ها را هم در کارگاه آهنگری اش می خوابیدم؛ کارگاهی که در آن آثار برجسته هنری اش را در میان در و پنجره و هره و طارمی که برای مردم می ساخت جا داده بود! یک روز هم با خودش رفتیم توی یکی از پارک های شهر، جایی که یکی از مجسمه هایش نصب شده بود. چیزی می گویم چیزی می شنوید! مجسمه که نبود، چند تن آهن بود که در دست قدرتمند بهروز مثل کاغذ فرم و حرکت پذیرفته بود. طولش از ده گام هم متجاوز بود و ارتفاعش دوتای قد و قواره من. بگذریم.

از هنرمندانی مثل بهروز نمی شود توقع داشت یکی از کارهایشان را به آدم هدیه بدهند. چون اگر هم بدهند نمی توانی آنرا ببری! همین را که گفتم گفت می رود در انبار کارگاهش شاید چیز قابل حملی برایم بیاید. و یافت. دو تا جغد آهنی با چشمانی شفاف که از آن روز به بعد زینت اتاق نشیمن من است و عکسش را با یاد بهروز در همینجا برایتان می آورم.



## شکی تسکین بخش

### برای مداوای زخم های ما

نگاهی به کارهای بهروز حشمت، به مناسبت اهدای جایزه مدال طلای خانه هنرمندان اتریش به او

نسیم خاکسار

در ماه اکتبر که به دعوت کانون هنرمندان وین، به وین رفته بودم فرصتی شد که هفته ای را با بهروز حشمت بگذرانم. دیوارهای آهنی بهروز حشمت را بیشتر دیده بودم. و نیز این اواخر با جعبه های آهنی او نیز آشنا شده بودم. بهروز حشمت، مجسمه سازی که حسن حسام در شعری او را به درستی همیشه در کار و آفریدن تصویر کرده است(۱)، همیشه در جستجوی تازگی شکل های تازه ای بیافریند. محور اصلی کارهای تازه او ستون است. ستون هائی که در اندازه و شکل و حجم های گوناگون به بخشی از اندیشیدن ها و تخیلات او جان بخشیده اند. گاهی بهروز در آن ها سیما و هیبت قدرت را می بیند، با حرصی بالا رونده و همواره در اوج بودن. آن وقت ستون ها برایش تجسمی می شوند از حکومت های مستبد و نامردمی در جامعه. در خیال های مسئولانه و هنرمندانه اش آن قدر به جنبه های تخریبی و ضد انسانی شان نظر می کند تا ویرانی آن ها را می بیند، سپس با گذاشتن لوله های لغزانی در کمرگاه آن ها بر ویرانی شان در آینده ای نزدیک اشارت می کند. بهروز حشمت در گفتگویی با خبرنگار یک مجله اتریشی گفته است که او به بیان ساده در کار باور



## گزارشی از

"هفته فیلم های سینماگران ایرانی"  
در "خانه فیلم" شهر کلن - آلمان

فهیمه فرسای

"درباران چه خیر است؟"

به نظر می رسد که Political Correctness معیار اصلی انتخاب ۱۵۰ فیلم مستند و سینمایی ای بود که از ۲۵ ام تا ۳۰ ام نوامبر امسال با عنوان "هفته فیلم های سینماگران ایرانی" در سالن سینمای "خانه فیلم" شهر کلن - آلمان به نمایش گذاشته شدند. شاید این اولین بار باشد که چهار عضو از پنج نفری که به عنوان "شورای انتخاب"، این "هفته" را در "خارج از کشور" تدارک دیدند، از دست اندر کاران فیلم و سینمای مقیم "داخل کشور" بودند؛ کسانیکه چون هما توسلی، عضو تحریریه ماه نامه سینمایی "فیلم"، الهام خاکسار منقد سینمایی مجله "زنان"، لاله نصیری ها، عضو انجمن ادبی - هنری "روزنامه غرب" و سعید تارازی، عضو هیئت دبیران انجمن مستندسازان ایران. هدف این فستیوال نه تنها آشنا کردن بیننده دور از وطن با کارهای جدید فیلم سازان جوان یا صاحب نام ایرانی در خارج و داخل کشور بود، بلکه این نیت را هم دنبال می کرد که زمینه بحث و گفتگو بین این دو گروه سینماگر را نیز فراهم آورد. نمایشگاه عکسی که به همین مناسبت از آثار عکاسان مقیم داخل و خارج کشور در پیش سالن "خانه فیلم" برپا شده بود، در راستای پیاده کردن همین اهداف بود.

تحقیق های مردم شناسانه واجتماعی در قالب تصاویر مستند، از عمده ترین ژانرها و مضامین فیلم های به نمایش درآمده در این "هفته" بودند. این مستندها در مجموع تصویری چند جانبه از اجتماع به دست می دادند که مشروعیت وجودی اش گویی تنها در پرورش و رشد پدیده های منفی توضیح پذیر است: فقر، بیماری، ظلم، بدبختی، اضطراب، بی پناهی، فشار، مرگ، سیاهی، تباهی، فساد... دختردانش آموز زیردپلمی که در فیلم سراپا سیاه پوشیده بود، در جواب پرسش "زندگی برایت چه معنی ای دارد؟" بدون لحظه ای مکث می گوید: "هیچ چی، بیهودگی". پرسش گر ناهید رضایی، کارگردان فیلم ۴۳ دقیقه ای «خواب ابریشم» است. خواب ابریشم مستندی درباره یک دبیرستان دخترانه است که فیلم ساز خود بیست سال پیش در آن درس خوانده و از آن جا فارغ التحصیل شده. فیلم نه تنها به کنکاش درباره دنیای دخترانه «فهرمانان» خود، آمال و آرزوها، خواست ها و نظرات شان می پردازد، بلکه نظم آهنینی که بر آن دبیرستان و در کل بر ساختار آموزشی جمهوری اسلامی حاکم است را نیز، برملا می سازد. دوربین بیشتر با نماهای نزدیک Close up کار می کند. این "بلافاصلگی" با موتیف های فیلم، صمیمیتی را به همراه می آورد که سوژه فیلم از آن سرچشمه گرفته و لقاء کننده اعتماد در بیننده است.

درست برعکس این احساس (بیگانگی و جبر تحمل سوژه و دوربینی مسلط) از دیدن فیلم ۳۵ دقیقه ای "نور"، ساخته بهمن کیارستمی که تماما به زبان فرانسه تهیه شده، به بیننده دست می دهد. این فیلم مستند، یک گروه گر ایرانی - فرانسوی را نشان می دهد که در جستجوی یافتن "محل الهام بخشی" برای تمرین قطعات مذهبی، به کلیسایی در یکی از روستاهای

آذربایجان می روند و آن جا اطراق می کنند. حضور نامانوس این مردان آواز خوان، ابتدا کنجکاو اهالی ده را برمی انگیزد. ولی "روستاییان بی هنر" پس از یک بار شرکت در کنسرت مجانی گروه، آن ها را به حال خود رها می کنند و به زندگی عادی خود می پردازند. حالا این گروه و کرخوانان "جنجی" آن هستند که دست از سر اهالی ده برنمی دارند. یکی از افراد آن، با چنان جسارت غیرمعمولی خود و صدا و سرود مذهبی قرون وسطایی اش را به مردم عادی تحمیل می کند که همه پا به فرار می گذارند. خانواده ای که از چند زن "محجبه" و چند بچه ده - دوازده ساله تشکیل شده، به اطاق های گلی خود عقب می نشینند، در را از پشت قفل می کنند و پرده ها را می کشند. ولی آوازه خوان متمدن که لایب درعمرش کلامی درباره "تقدس حریم خانه" نشنیده، خود را پشت در اطاق می رساند و دقایقی پایان ناپذیر به خواندن ادامه می دهد تا سرانجام یکی از پسر بچه ها حیران در را باز می کند و بی حرکت می ایستد.

عشق به طرح مردم شناسانه رفتارهای محلی اهالی ده در این فیلم، چنان ذهن کارگردان را به خود مشغول کرده که با وجود سکانس بندی و نورپردازی ضعیف، این صحنه و صحنه هایی از این قبیل از فیلمش را که می توانست به عنوان مستند بی ادعایی درباره کلیسایی تاریخی - آن هم به مدت ۵ دقیقه! - دیدنی باشد، حذف نکرده. این عشق که لایب در اثر آشنایی با "پسند غربی" ها در کارگردان به وجود آمده، چنان شدید است که دیدگاه مردم شناسانه او را به سطح برخوردی لایوتواری پایین می آورد و با اهالی روستا مثل "موش های آزمایشگاه" ی رفتار می کند. اگر کیارستمی این صحنه را در پاریس پیاده می کرد - که خدا را شکر کلیساهای الهام بخش کم ندارد! - و آوازه خوانش را دقایقی متمدای نه پشت در، بلکه زیر پنجره یکی از خانه های پاریس به خواندن آوازهای مذهبی به زبان فرانسوی وامی داشت، حتما سرو کارش با پلیس می افتاد، هرچند پاریسی ها می توانستند معنی آن مزامیر مذهبی را بیشتر از اهالی آذری زبان آن روستا بفهمند! موزیک، شعر، ترانه، قطعات ادبی، آواز و نوحه در اغلب فیلم ها جای خاصی به خود اختصاص داده بودند. از مستند هایی نظیر قبیله هنر به کارگردانی علی صمدی احدی که درباره همکاری چند گروه موسیقی در آلمان و درآفریقای جنوبی تهیه شده و یا «آقایان پرنده» به کارگردانی رضا بهرامی زاده که به مشکلات یک گروه موزیک راک در شمال ایران می پردازد و یا «صدای ماه»، مستندی ۲۸ دقیقه ای از اولین خواننده زن ایران و صدای فراموش نشدنی اش قمرالملوک وزیری به کارگردانی فرحنازشریفی که بگذریم، در کارهایی مثل مستند جالب و خاطره برانگیز «مادران همیشه» کار مرجان ریاحی، فیلم تکان دهنده ۲۶ دقیقه ای «قاتل مقتول» به کارگردانی مهوش شیخ الاسلامی و «از پس برگهای انجیر»، فیلمی از لیلیا خوانساری، صحنه های تک آوازخوانی، نوحه سردادن، دکلمه قطعات ادبی یا شعر به عنوان عناصری تکمیلی، در کنار تصویر و کلام به جزئی پیوند دهنده و روایتی در فیلم ها تبدیل شده بودند. مادران همیشه، مستندی در باره مشهورترین هنرپیشه های زن نسل های پیشین مثل شهبلا ریاحی، فرخ لقا هوشمند (مادر صمد آقا) و ثریا قاسمی است که با گنجاندن بریده هایی از نقش های "مادرانه" آن ها در فیلم، هنر و جسارت این هنرپیشگان پیشرو را به ستایش می نشنید. تنها نکته ای که به این قدردانی تصویری لطمه می زند، عدم رعایت (به عمد یا به سهو؟) اصل اولیه مستند سازی یعنی معرفی مصاحبه شونده با زیرنویسی زیر تصویر

اوست. (این "اشکال" در چند فیلم دیگر مثل مستند متاثرکننده ۳۵ دقیقه ای قربانیان زنده، ساخته کمال بهار و محمد احسانی که در مورد بیماران مبتلا به ایدز و شرایط غیر انسانی و اسف بار آنان است، هم تکرار می شود).

دو فیلم قاتل مقتول و از پس برگهای انجیر درباره زنانی که مرتکب قتل شده اند و در حال گذراندن دوران محکومیت خود در زندان هستند، نیز در بیان تصویری خود از آواز و نوحه خوانی بهره گرفته اند. یکی از مؤثرترین صحنه های مستند هفت دقیقه ای از پس برگهای انجیر، صحنه ای است که گروهی زن چادر به سر که از تمامی چهره شان، تنها تک بینی آن ها پیداست، روبروی دوربین در کادر "مدیوم شات" نشسته اند و با صداهایی ناآزموده نوحه "علی جان، آی علی جان" را در مدح امام اول شیعیان می خوانند. باوجودی که همه چیز در این صحنه ثابت و "نامرئی" است، هیجان، اضطراب، خشم، تسلیم... مثل نبضی درصدای این نوحه خوانان زن می تپد.

اگر از مجموعه این احساسات، تسلیم را حذف کنیم، به دنیای احساسی زنی راه می یابیم که با خواندن ترانه ای غم انگیز، تلخی و حزن زندگی اش را جلوی دوربین به نمایش می گذارد. این زن تا ۲۵ سالگی مرد بوده و پس از آن با یک عمل جراحی به زن تبدیل شده است. «فقط یک زن» ساخته میترا فراهانی، مستندی است که در ظرف ۲۵ دقیقه زندگی منزوی این زن را که با این جنسیت "در اداره ثبت احوال به ثبت رسیده" و از راه تن فروشی امرار معاش می کند، نشان می دهد.

می گویند توالی عمومی پارک لاله در تهران به پاتوق دختران فراری و زنان تن فروش بدل شده است. فیلم ۵۵ دقیقه ای زنانه، ساخته مهناز افضلی که برای اولین بار در هفته فیلم فروغ سال ۸۲ به نمایش در آمده بود، این گفته را تأیید می کند. در تمام طول این مستند، دوربین فقط در یک نما، فضای خفقان آور دستشویی را ترک می کند. باوجودی که همه زنانی که در این فیلم مورد مصاحبه قرار می گیرند، تنها از درد، رنج ها و فشارهای تحمل ناپذیراجتماعی و خانوادگی خود حرف می زنند، ویژگی فیلم در "راحت بودن" آن است. چون نحوه برخورد با سوژه و نزدیک شدن به آن در فضایی دوراز تحمیل و تحمل و اقتدار و سلطه شکل گرفته است. در مستند ۱۸ دقیقه ای «خاطره خوشبو نیست» یک بار دیگر "توالی" محل برخورد و ملاقات زن ها است: این بار فیلم ساز، آذر مهرابی و سوژه فیلم شریفه، دختری که در آن توالی عمومی کار می کند، هر یک روایت خاص خود را از واقعیت زندگی شان به نمایش می گذارند و به این ترتیب مرز بین فیلم ساز و سوژه را از میان بر می دارند. برداشتی که از این تبدیل و تبادل به دست می آید، این است که در واقع بین زندگی فیلم ساز و زندگی سوژه تفاوت چندانی وجود ندارد؛ خاطرات مشابه تلخ و آزار دهنده بر زندگی هر دو سایه می اندازند.

از شرایط تکنیکی محدود، کیفیت بد پخش و کپی برخی از فیلم ها که بگذریم، ایرانی های مقیم خارج در این "هفته" می توانستند با گفتگو با سینماگران مهمانی که به کلن دعوت شده بودند، به این نتیجه برسند که برگزارکنندگان به یکی از اهداف خود رسیده اند: این که به هم وطنان دور از میهن خود نشان دهند که "درباران چه خیر است". ولی حتی در میزگردی که با شرکت شمار بسیاری از این مهمانان در "خانه فیلم" برپا شد، کسی نپرسید: "آیا درغرب هم خبری هست؟"

\*



## در روزگارِ خار ، گلی پرورید و رفت

## به یادِ فرهاد عزیز

رضا مقصدی

به عزیزِ خاطره انگیزِ فرشید (فرهاد) شریعت

باور کردنی نیست مرگ دوست! خصوصاً دوستی که همه او را می‌ستایند و دوست‌اش دارند. فرهاد کسی بود که با حرکات و رفتارش، به صفا و صمیمیت خفته در درون طرف مقابل، دامن می‌زد. فرهاد، جزو نادر انسان‌هایی بود که هیچ‌گاه کلمه‌ی «نه» از زبان‌اش جاری نمی‌شد. او همیشه درانجام کارهای سخت و دشوار با رویی خندان، جگرش دیگران بود. او مرد کار و زحمت و عمل بود. فرشید شریعت (فرهاد کلن) در ۱۵ آبان ماه ۱۳۳۴ در ساری متولد شد. دوران دبیرستان را در دبیرستان البرز تهران گذراند. از همان دوران دبیرستان، سمپات سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران بود. او با تعدادی از دوستانش هسته‌ی هواداری از سازمان را تشکیل دادند بیشتر به کار ترویج و تکثیر و پخش جزوات سازمان می‌پرداختند. با دستگیری یکی از اعضای هسته، جمع لو می‌رود و فرهاد هم در سال ۵۴ توسط دستگیر می‌شود.

دوران زندان خود را در قصر و اوین می‌گذراند. در همین ایام بود که با درس‌گیری از تجربیات سایر زندانیان سیاسی، موفق به گرفتن دیپلم ریاضی خود در زندان می‌شود.

فرشید پس از سه سال در سال ۵۷، از زندان آزاد می‌شود و دوشادوش مردم در سرنگونی رژیم سلطنتی فعالانه شرکت می‌کند.

فرشید، در سال ۵۸، در رشته‌ی حقوق بین‌الملل دانشگاه شیراز مشغول به تحصیل می‌شود.

در جریان انقلاب فرهنگی، فعالانه در مبارزات دانشجویی شرکت می‌کند که در این رابطه تجربیات زیادی را طی مقالاتی در مورد جنبش دانشجویی، به رشته‌ی تحریر درآورده است.

با بسته شدن دانشگاه‌ها به تهران مراجعت می‌کند. در سال ۱۳۶۰ ازدواج کرد و ثمره‌ی آن، دو فرزند دختر و پسر آن‌هاست.

در انشعاب اقلیت و اکثریت سازمان فدائیان خلق ایران، طرف جناح اکثریت بود و سپس با طرفداران بیانیه ۱۶ آذر همراه شد. در خارج از کشور او در اتحادی که بین دو جریان طرفداران بیانیه ۱۶ آذر و سازمان آزادی کار صورت گرفت، به عضویت سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران درآمد.

فرشید عضو کمیته‌ی مرکزی این سازمان اتحاد فدائیان خلق و یکی از کادرهای مهم و حلقه‌ی رهبری این سازمان بود. او در چندین کنگره این سازمان به عضویت رهبری انتخاب شد. آخرین مسئولیت او در سازمان اتحاد فدائیان خلق، عضویت در هیئت تحریریه‌ی نشریه اتحاد کار و مسئول کمیسیون کارگری و سایت این سازمان بود. یادش گرامی باد

آرش



آواز را برای تو می‌خواند  
وقتی که در گُلوی تو دیوارها نشست.  
پرواز را برای تو می‌خواست  
وقتی پرندگان صمیمی  
در پشتِ خاطراتِ مه‌آلود، گم شدند.

رو، سویِ روشنایی یکدست، می‌شتافت  
آنجا که شب، قصیده‌ی تاریکِ درد بود.  
در پای خاکهای تَرک خورده  
دستی به روی ساقه‌ی افسرده می‌کشید  
تا نسلِ آب و آینه و آه تازه را  
مهمانِ شادمانِ درختانِ تَر، کند.

با ما - به وای وای - سرودی سیاه خواند  
وقتی کلیدِ خانه‌ی ما در شیبی بلند  
با کوچه‌های خاطره، گم گشت.

پاییز را زشاخه فرو می‌ریخت  
آنجا که لحظه‌های شکوفنده‌ی درخت  
تصویری از زلالیِ این جانِ سبز بود.

سر را به روی شانه‌ی خورشید می‌گذاشت  
تا از میانِ زمزمه‌ی نور بگذرد  
انگور را به خاطرِ انگور می‌ستود  
وقتی پیاله ، دورِ دگر داشت.

اینک شکسته در پی او راه می‌روییم  
با گامهای خسته‌ی تابوت.  
یک شاخه گل، نثارِ دلش باد و عشق او  
کاینگونه بی بهار  
در روزگارِ خار ، گلی پرورید و رفت .

چندان نماند تا که ببیند ترانه‌اش  
در سرزمین باد، چه سروی به جا نهاد.  
در یک شیبی که راه به دنبال ماه بود  
خاموش و رنجبار  
چون سایه سار، از سر ما پا کشید و رفت.



**تاریخ و محل برگزاری سمینار**

سمینار از تاریخ ۱۵ تا ۱۷ جولای ۲۰۰۵ در شهر کلن - آلمان برگزار خواهد شد.

برای برنامه ریزی دقیق‌تر و پیش بینی امکانات کافی برای شرکت کنندگان، علاقمندان می‌توانند از هم اکنون برای ثبت‌نام در سمینار اقدام کنند.

علاقمندان می‌توانند از طریق Email، آدرس و امکان تماس خود را به کمیته برگزار کننده اطلاع دهند تا امکان خبر رسانی و هماهنگی با آنان میسر باشد. با توجه به محدودیت تعداد شرکت‌کننده در سالن محل برگزاری سمینار، اولویت پذیرش با دوستانی است که از لحاظ زمانی زودتر اقدام به ثبت نام کرده اند؟

**معرفی کتاب‌های رسیده****چهار شنبه‌ها**

فریدون تنکابنی، چند داستان جدید خود را با نام «چهار شنبه‌ها» منتشر کرده است که توسط انتشارات فروغ پخش شده است.

**دل مویه**

خالد بایزیدی (دلیر)، مجموعه‌ای از سروده‌های خود را با مقدمه‌ی: پروفسور دکتر فاروق صفی‌زاده، توسط سازمان انتشارات بوره که‌بی، با همکاری مؤسسه ی فرهنگی، هنری، ادبی و انتشارات مهرجام در تهران منتشر کرده است.

**در بزم حافظ خوشخوان**

کتاب پژوهشی هما ناطق که شناخت دیوان حافظ است از راه شناخت واژه‌هایی که حافظ به کار گرفته است، با نام «در بزم حافظ خوش‌خوان» توسط انتشارات خاوران در پاریس منتشر شده است.

**گوچه‌های موازی**

مجموعه داستان‌های کوتاه جواد جواهری با نام «گوچه‌های موازی» توسط نشر آیدا منتشر شد.

**گلوبالیسم، علیه امپریالیسم**

محمد رضا زمانی، مجموعه نوشته‌های را با نگاه به واقعات گوناگون ملل و سازمان‌های بین‌المللی به نام «گلوبالیسم، علیه امپریالیسم» در سوئد منتشر کرده است.

**دفاعیات احمد کسروی****از سرپاس مختاری و پزشک احمدی**

به همت و کوشش باهاد آزادگان، دفاعیات احمد کسروی و کیل تسخیری سرپاس مختاری و پزشک احمدی، با نام «دفاعیات احمد کسروی از سرپاس مختاری و پزشک احمدی» توسط انتشارات خاوران در پاریس منتشر شده است.

**گزارش تجربه جنگل**

نقد و بررسی مبارزات چریکی مسلحانه در بعد از انقلاب بهمن ۵۷ در جنگل‌های شمال. با عنوان «گزارش تجربه جنگل» توسط یوسف در فروردین ۸۳ منتشر شده است.

**موضوعات مورد بحث****در سمینار و تاریخ ارسال مطالب**

از پژوهشگران و علاقمندان دعوت می‌شود تا مقالات و مطالب ارسالی خود را در ارتباط با یکی از موضوعات، زیر حداکثر تا تاریخ ۲۰۰۵/۰۶/۰۱ به کمیته برگزار کننده (گروه مقالات و انتشارات)، ارسال نمایند:

- ۱- زندان و مبارزه طبقاتی، جنبش مبارزه برای آزادی زندانیان سیاسی و چشم انداز آینده
- ۲- سرکوب و اختناق در ایران: تلاش برای مستند سازی
- ۳- خانواده ها و وابستگان زندانیان سیاسی
- ۴- تاثیرات جسمی و روحی شکنجه و زندان
- ۵- جنایت بر علیه بشریت: جنبه های حقوقی کشتار زندانیان سیاسی توسط رژیم جمهوری اسلامی

۶- زندان و زنان

۷- کودکان در زندان

۸- بازتاب: همبستگی ملی و بین المللی با زندانیان سیاسی ایران و بازماندگان آن ها

لازم به تذکر است که کمیته برگزار کننده از پیشنهادات مطرح شده محورهای فوق را برگزیده است و شکل نهایی آن در اطلاعیه های بعدی تدقیق خواهد شد. زمان سخنرانی حداکثر ۲۰ دقیقه برای هر سخنران پیش بینی شده است. متن کامل مقالات و سخنرانی ها پس از سمینار در کتابی به همین مناسبت منتشر خواهد شد.

برنامه های فرهنگی و هنری به سمینار غنای خاص خود را می بخشد. در نتیجه از علاقه مندان به همکاری، دعوت می شود که پیشنهادات و برنامه های خود را هر چه سریع تر به کمیته برگزار کننده ارائه نمایند.

**کمک تدارکاتی، فنی و مالی**

کمیته برگزار کننده با توجه به وسعت کارهای در دست اقدام، از همگی تقاضا می‌کند تا هرگونه کمک و توصیه ای را که به ارتقاء کیفیت این سمینار یاری می‌رساند، دریغ ننموده و به ما اطلاع دهند، سمیناری که توسط زندانیان سیاسی سابق ایران تدارک و پیگیری می‌شود.

کمیته برگزار کننده سمینار سراسری درباره کشتار زندانیان سیاسی در ایران ۲۱ دسامبر ۲۰۰۴

آدرس تماس:

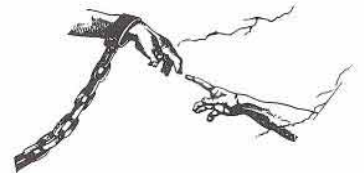
Email: [tondardialog@web.de](mailto:tondardialog@web.de)

Internet:

<http://www.dialogt.net/seminar2005>

Tel: 0174/4912843 از ساعت ۱۷-۰۰ قابل

دسترس می باشد

**نخستین سمینار سراسری****درباره کشتار زندانیان سیاسی در ایران**

(اطلاعیه شماره ۱)

قصه نیستم که بگویم  
نغمه نیستم که بخوانم  
صدا نیستم که بشنوی  
یا چیزی چنان که ببینی  
یا چیزی چنان که بدانی...

من درد مشترک ام  
مرا فریاد کن.

(عشق عمومی، احمد شاملو)

درد مشترک ما، سال ها کشتار، شکنجه و اعدام است که انبوهی از مبارزان را در برابرتین سال های زندگی شان از ما ربوده است. یارانی که به آرمانشان وفادار ماندند و وجودشان سرشار از عشق و امید به انسان بود و رژیم جمهوری اسلامی آنان را به قتل رساند.

درد مشترک ما، جنایاتی است که بی تاوان مانده و مجرمین هنوز بر مردم مان حاکمند. حاکمیتی سرکوبگر و سرمایه سالار که هنوز بر اریکه قدرت است.

درد مشترک ما، فراموشی تجربیات و تلاشهای بیش از چندین دهه مبارزه برای آزادی و برابری در ایران است.

اگر چشم‌انداز امیدی برای آینده ایران وجود دارد، به همت سازمانگری و گسترش چنین تلاش هائیمست.

گفتگوهای زندان، به سهم خود از همه یاران و آزاداندیشان دعوت می‌کند که در برپایی چنین کارزار، همکاری فعال داشته باشند. این حضور

شماست که نخستین سمینار سراسری «درباره کشتار زندانیان سیاسی در ایران» را پر بارتر می‌کند.

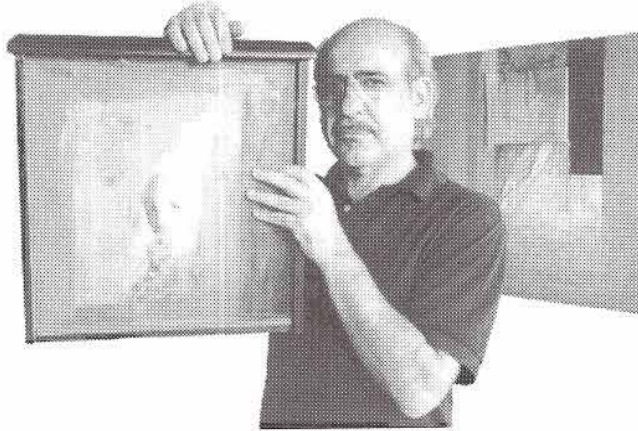
\*\*\*

ضمن تشکر از دوستان و رفقای که در پی فراخوان گفتگوهای زندان با ما تماس گرفته اند؛ گزارش

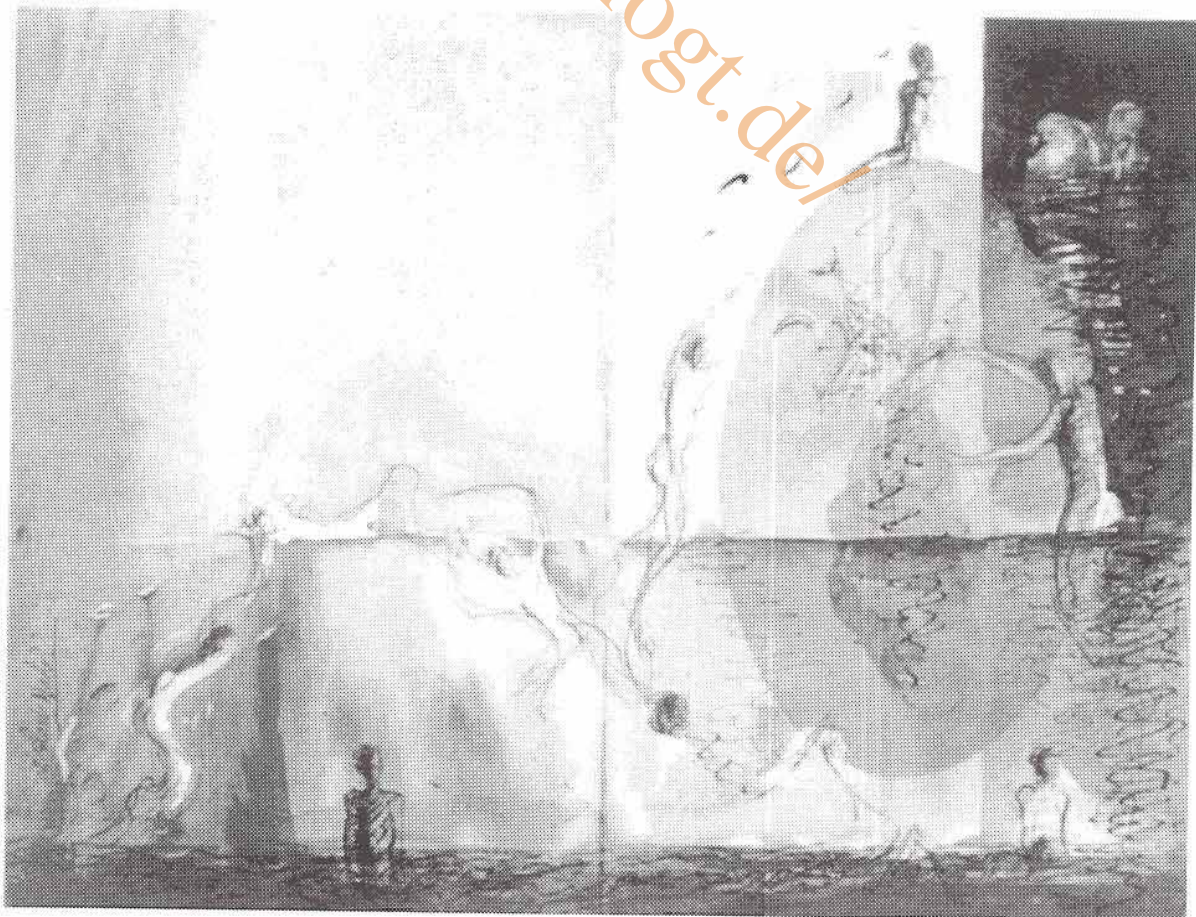
پیشرفت کار را به اطلاع علاقمندان می‌رسانیم:



## نادر خالق‌پور، نقاش ایرانی مقیم ایتالیا



نادر خالق‌پور، در سال ۱۹۴۷ در شهر لنگرود به دنیا آمده است... از دوران کودکی با طبیعت همراه بوده و به همین خاطر، از نوجوانی علاقه‌ی زیادی به نقاشی داشته است. او خیلی زود به تهران نقل مکان می‌کند و بعد از تجربه‌ی کوتاهی در کار سینما، بیشترین وقت و انرژی خود را وقف نقاشی می‌کند. در سال ۱۹۷۳ اولین نمایشگاه نقاشی او، در گالری سولیوان تهران برگزار می‌شود. در همان سال، برای شناختن نظرگاه‌ها و مکاتب دیگر هنری، به ایتالیا سفر می‌کند. تحصیلات خود را در ایتالیا به پایان می‌رساند و بعد از انقلاب مدتی در دانشکده هنرهای زیبای تهران به تدریس مشغول بوده است. او بعد از مدتی برای همیشه ساکن ایتالیا می‌شود. نادر خالق‌پور در طول زندگی هنری خود بارها و بارها به موفقیت‌های چشم‌گیری دست یافته؛ نمایشگاه‌های بسیاری از کارهای او در نقاط مختلف دنیا برپا گشته و یکی از آثار او توسط موزه‌ی پورتلند در آمریکا، خریداری شده است. او خالق دو فرسک عظیم در دو شهر ایتالیا نیز می‌باشد. با تشکر از آقای خالق‌پور که پوستر چند اثر خود را برای چاپ، در اختیار آرش قرار داده‌اند.





## بخشی از شعر «در آستانه»ی احمد شاملو

.....

انسان زاده شدن تجسدِ وظیفه بود:  
توانِ دوست داشتن و دوست داشته شدن

توانِ شنفتن

توانِ دیدن و گفتن

توانِ اندوه‌گین و شادمان شدن

توانِ خندیدن به وسعتِ دل، توانِ گریستن از سُویدایِ جان

توانِ گردن به غرور برافراشتن در ارتفاعِ شکوه‌ناکِ فروتنی

توانِ جلیل به دوش بردنِ بارِ امانت

و توانِ غم‌ناکِ تحملِ تنهایی

تنهایی

تنهایی

تنهاییِ عریان.

انسان

دشواریِ وظیفه است.

\*\*\*\*\*



## من احساس همبستگی نمی‌کنم

- نه با روزنامه نگاران مراکشی که دست به اعتصاب غذا زده اند،
- نه با نوجوانان خردسالی که در «کارنیس» در شمال برمه به تمرین تیراندازی با مسلسل مشغولند،
- نه با افراد ناشناسی که به کاروان‌های نظامی آمریکا در عراق حمله می‌کنند،
- نه با دانشگاهیان آمریکایی که از شغل خود اخراج شده‌اند،
- نه با مادری فلسطینی که بچه‌ی بیمارش را در آغوش گرفته تا به بیمارستان ببرد و منتظر است تا سرباز اسرائیلی پُست مراقبت به او اجازه‌ی عبور دهد،
- من با آنها احساس همبستگی نمی‌کنم. من خود را در صف آنها می‌دانم ... آدم که نمی‌تواند با خودش همبستگی داشته باشد.

(Eric Hazan اریک هازان، یادداشت‌های جنگ داخلی، انتشارات فابریک)



# Arash

A persian Monthly of Cultural and Social Affairs

Number  
Jan. - Feb.

90  
2005

<http://dialogt.de/>

Director, Editor in Chief : Parviz Gulichkhani

Arash - Maison des Associations - 7 Place du petit Martrouy - 95300 pontoise - FRANCE

Tel : 33 6 2012 6225 Fax : 33 139 83 16 57

E-mail: arashmag@yahoo.fr & parvizghlich@hotmail.com